تاج

چاپ تابان

مقدمه جناب آقای حکیمی (حکیم الملك)

پیداست که درپیشرفت وتکامل ملت‌ها هیچ عاملی ازفرهنگ مؤثرتر نیست‌ومرور زمان وعبور تاریخ ثابت میکند که ملل دانا کمتر روی داده‌است که در تنازع بقا وتزاحم حیات شکست یافته‌باشند ، وازجمله عوامل پیشرفت‌فرهنگ در کشورها انجمن‌های‌علمی و مؤسساتی است که برروی این منظور تشکیل یافته در اشاعه آداب وعلوم همواره مساعی خودرا بکارمیبرند . برروی این منظور عالی‌سالیانی میگذرد که «کمیسیون‌معارف»تأسیس شده است وارکان اولیه این کمیسیون که ازرجال بزرك کشور بوده‌اند ومتأسفانه اکثرآنها وفات یافته‌اند ، وهم فضلا و دانشمندانی که در دوره های مختلف عضویت این کمیسیون را داشته‌اند ، درظرف این‌سنوات متوالی پیوسته اهتمام خود را مبذول داشته ، باںطؤ جریان ونقصان وسائل لازمه که متأسفانه درکار بوده است ، توفیق یافته‌اند یك‌سلسله کتب جامع ومفید ، طبع ونشر، وبهم‌میهنان گرامی تقدیم‌دارند وامروز که‌بیشتر ازآن رجال‌معارفپرور درمیان ما نیستند وبافقدان ایشان جامعه ماâز مساعی شایان تقدیرایشان بی‌نصیب مانده است ،اعضاء فعلی این کمیسیون که امروز نوبت‌آنهاست وپیروی ازمقاصد عالیه گذشتگان وطبع ونشر کتب لازمه برعهده‌ایشان است، لازم‌میدانندنیات عالیه و کردار نیکووپسندیده ارکان واعضاء سلف خودرا یادآوری کرده ، خدمات گرانبهای ایشان را بازبانی گویاوقلبی پراز خلوص تقدیر وتجلیل کنند وباهتمامی که درین راه داشته‌اند تأسی نمایندوبهترین کتبی راکه‌برحسب تشخیص خود برای جامعه مفید میدانند بمعرض‌انتشاربگذارند .

کتاب تاج تألیف جاحظ و تاریخ سفرای محمد تألیف « ولهاوزن » که یکی بزبان عربی ودگری باآلمانی تألیف شده وبرحسب خواسته این کمیسیون دانشمند محترم جناب آقای حبیب‌الله نوبخت آنرا ترجمه نموده‌اند از جمله خدمات اخیر این کمیسیون است . اعتبار واهمیت کتاب «تاج» که مؤلف آن ازبزرگان ادب وتاریخ است ودر هزار ودویست‌سال پیش (تقریباً) جمع وتدوین‌شده‌است وهمچنین قدروقیمت کتاب سفرای‌محمد که نویسنده‌آن از دانشمندان معروف آلمان ودرهزار و هشتادونه میلادی نشریافته است هیچ‌یك محتاج بتوصیف‌نیستند. کتاب تاج ازلحاظ مرال واخلاق وآداب وحکمت مدنی‌و طرز سیاست عصرساسانی وسایر مواد تاریخی سرآمد تمام کتبی‌است که ازآن عصربازمانده است‌وموضوعاتی که‌درین کتاب‌جمع شده‌است وتوضیحاتی که مترجم بآن افزوده‌است سراسر بی‌سابقه‌وشایان تقدیرمیباشد وهمینطور تاریخ‌سفرای‌محمد که شامل برجسته‌ترین‌موضوعات تاریخی است باسایر ملحقاتی که باین ترجمه اختصاص یافته‌است ، شاید یکی از مهمترین خدماتی باشد که کمیسیون معارف انجام داده است وامیداست که درآینده نیز بطبع ونشر دگر کتاب‌های‌مفید وتکمیل وظایف مقدس وسنگینی که بعهده دارد توفیق یافته،خدمات کمیسیون ازطرف ملت ایران مورد رضایت وخوشنودی کامل قرارگیرد ۲۰تیرماه۱۳۳۲

رئیس کمیسیون معارف ــ ابراهیم‌حکیمی

کارمندان اولیه کمیسیون معارف

باترتیب الفبا

اسکندری	سلیمان میرزا
اعتصامی	یوسف «اعتصام‌الملک»
بَدِر	احمد «نصیرالدوله»
پیرنیا	حسن «مشیرالدوله»
پیرنیا	حسین «مؤتمن‌الملک»
تدین	سید محمد
دولت‌آبادی	یحیی
علامیر	محمود «احتشام‌السلطنه»
مرتضائی	اسمعیل «ممتازالملک»
مصدق	دکترمحمد«مصدق‌السلطنه»
هدایت	مهدیقلی«مخبرالسلطنه»

کارمندانی که تاهنگام وفات درعضو بودن شرکت داشته اند

شاهرخ	ارباب کیخسرو
مرزبان	دکترحسین
هدایت	رضاقلی«نیر الملک»

کمیسیون معارف «عصرحاضر»

آقای	ابراهیم حکیمی	«حکیم‌الملک»	رئیس
آقای	نصرالله خلعت بری	«اعتلاءالملک»	نایب رئیس
آقای	ابراهیم شریفی		
آقای	سیّد محمّد حجازی		
آقای	احمد سعیدی		
آقای	مهربان مهر		خزانه‌دار

از طرف «کمیسیون معارف» آنچه تاکنون تألیف و ترجمه شده و بچاپ رسیده است

الفبا	تألیف مهدیقلی هدایت
قرائت برای سال اول آموزشگاه	تألیف مهدیقلی هدایت
اصول تعلیم و تربیت	ترجمه و تألیف دکتر عیسی صدیق
تاریخ ملل شرق و یونان	
تاریخ رم	
تاریخ قرون وسطی	
تاریخ قرون جدید	
تاریخ قرون هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون	
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت یکم	
تاریخ قرن نوزدهم معاصر قسمت دوم	
تاریخچهٔ نادرشاه	
چنگیزخان	
سیاحت نامه فیثاغورث در ایران	
تاریخ مختصر ایران بعد از اسلام	
یك روز زندگی داریوش	
تاریخ شاهنشاهی ساسانیان	
تاریخ هند	
تاریخ ترکیه	
کلیات تاریخ سیاسی اروپا	
تاریخ عرب و اسلام	
تاج «اخلاق الملوك»	
سفرای محمد	
رساله ماهسر در اثبات صحت لغت «افسر»	«ملحق بکتاب تاج» تصنیف حبیب الله نوبخت

تاج

ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ

دراخلاق پادشاهان ومنش ایشان

تألیف

ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ

یافته

استاد احمد زکی پاشا

ترجمه

حبیب الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت و صاحب فیلز فی فاز لیسم

امرداد یکهزار و سیصد و هشت

تاج

جاحظ

«اخلاق الملوك»

از نسخه عربی بفارسی ترجمه حبیب الله نوبخت ۱۳۳۰

تاج جاحظ

درامد فارسی

کتاب تاج را که بیگمان ترکیبی از **تاج انوشروان** «ترجمه روزبه» و**مختارات** تاریخی جاحظ است وبازبان تازی پیوسته و آراسته بود ، نگارنده «بدستور کمیسیون معارف» با سخن پارسی بگونهٔ خوش و خواسته بیاراستم و **تا انجا** که سزاواربود ، سخنان مؤلف و ایضاحات ناشررا ، هر جاکه لغزشی روی داده بود ، با اشاراتی کوتاه ومختصر تصحیح کردم ، وهرجا که نقصی یاابهامی دیدم پی‌درپی **بگفتارشان** بپیوستم ، ونظریات خودرا ، متکی براسناد تاریخی ولغوی بگونه حواشی وتعلیق یاد کردم. **واز آنجا** که این کتاب رانوعی ازانشاء ادبی است وسلیقه جاحظ وتکرار اوترجمه آنرا با طرزی که خواسته ودلچسب باشد ، دشوار کرده است ، وازین گذشته ابیاتی ومصطلحاتی دارد که براندیشه عرب وزبان اواستواراست وبا اندیشه ایرانی وسبك زبان فارسی ناساز گار، ونه، هرگز یك کتاب عادی است.: نگارنده کوششی بیشتربکاربردم ، مگرهرنوع استعاره و تعبیری‌را بکالبد زبان پارسی نشان بدهم و درهمه حال ازحدود ترجمه عبارات و کلمات آن تجاوزی نکنم ، وجنبه ادبی آنرا نیزمحفوظ بدارم ، تاآنجا که ابیات عربی آنرا که جاحظ درمتن وناشردرحاشیه ازدیگران بعاریت آورده بودند، نقل آنها را باهمانگونه «عربی» روا ندیدم» ، چو، اگرنظیرآنرا با همان‌مفهوم از استادان خود «حافظ ، فردوسی ، سعدی » بیادداشتم ایراد کردم،واگرنه‌خودآن ابیات را بافارسی نظم بستم وخودآنهارا درحاشیه‌آوردم ، وسبك زبان‌را چندان رعایت کردم که گوئی این کتاب ترجمه نیست ، بلکه خود بپارسی وضع شده است . وباهمه اینها کلمه بکلمه ترجمه تاج است ونه چیزی برآن برفزوده و نه چیزی ازآن برگرفته‌وباحفظ جمال‌ادبی‌آن کوشیدم‌مگرچندان‌ساده وروشن باشد که فکرهای روشن را پسندیده افتد ، واذهان ساده را سودمندآید .

مهر ماه ۱۳۲۸ نوبخت

پیش‌درآمد (تازی)

بخامه احمد زکی‌پاشا ناشر ومصحح کتاب تاج

تألیف

عمرو بن بحر الجاحظ ابو عثمان الجاحظ

درآمد استاد زکی پاشا

تاج

نظری بکتاب تاج

و سخنی درباره جاحظ

نویسنده را باید پیش از آنکه سخنی بر آرد، سپاس جهان آفرین برگذارد . چو ، پروردگار جهان ، خزائن نعمت خود را برانسان می گشاید ، پیش از آنکه وی را بزیور وجود بیاراید(۱)

سهل بن هارون*

کتاب تاج درعصری تالیف شده است که «بغداد» را دارالسلام می‌نامیدندو دربار اسلام می‌خواندند ** آنجا مرکز خلافت بود ومأمن حضارت . ببوستانی می‌نمود که شکوفه های معرفت بهرسو دروی شکفته ، و توابع آن از سرچشمهٔ عذوبت، شادابی وخرّمی یافته .

بهشت برین ، قطب زمان وزمین ، کان شگفتی‌ها ، معدن زیبائی‌ها ، میدان وسیع تخیل ، منشأ آرزوها ، مرجع مردان فکور ، محل اجتماع دانشجویان و

۱ـ سهل‌بن هارون که معاصرجاحظ بوده‌است یکی‌ازکتابهای خودرا با این عبارت آغاز کرده است « بکتاب البیان والتبیین ج۱ص۱۸۸ رجوع فرمائید (احمدزکی)

* سهل‌بن هارون نویسندهٔ بوده است ایرانی وازحزب (شعوبی) و با مأمون ومعتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) معاصربوده وکتابی بنکوهیدن عرب نوشته است(نوبخت)

** دارالسلام که نام عربی بغداد است و ازآغاز خلافت عباسیان بکاررفته است ترجمه نام فارسی آن است که بعصر خسروپرویز وضع گـردیده . نه‌آنکه بغداد لغت ایرانی نباشد ، بلکـه این نام بگونه باگادات‌وبمعنای خداداد اسمی‌ایرانی وبسیار کهن‌است‌ولی‌درعصراپرویز، نوشهری بنزدیك باگداد کهن بنا گردیدوآنزمان رسم بود که نام‌هرشهری‌را بدیوار وباره ودروازه‌آن می‌نوشتندچنانچه امروزنام‌خیابان‌هارا نویسند ، ودرین‌باره یاقوت درمعجم‌البلدان‌آورده است که ازکسری اپرویز پرسیدند که آن شهر را باچه نامی بخوانند ؟ اوگفت هلودو وه روژیعنی بگذارید : سلام پس این نام بدارالسلام ترجمه گردید .

برای توضیحات بیشتری بشاهنامه نوبخت جلد چهارم ص ۳۱ـو۳۲ رجوع بفرمائید (نوبخت)

آموزندگان علوم و آداب بحقیقت همین سرزمین بود که **«جاحظ»** بتدوین این کتاب همت گمارد ، و آنرا با زیور بیان بیاراست و به **«تاج»** یا ــ اخلاق ملوك ــ موسوم کرد .

قسمتی مهم ازقوانین و نظاماتی که در عصرخلفای عباسی شایع و معمول بوده است در این کتاب مندرج است ومؤلف این کتاب‌تا آنجا که توانسته است ، بسیاری‌ازرسوم عرب را بامشاهدات خود «یعنی آنچه را که در آغاز دوره عباسی معمول دیده است» بیامیخته، وهمه را با دلائلی محکم مستند ساخته ودرین کتاب یاد کرده است.

«جاحظ» با تألیف این کتاب «آینهٔ» ساخته‌است که دربار خلفا وبارعام ایشان سراسر در آن منعکس است .

پذیرائی‌ها،مهمانی‌ها،حضوریافتن‌مشایخ وبزرگان،آداب‌ورسومی‌را که‌ملت‌عرب دراثر پیدایش اسلام **از آداب ایرانیان وروش سیاسی ایشان** اقتباس کرده‌است، هرگونه نظم‌وآئینی که‌سیه‌جامکان بنی‌عباس ✡ بهنگام‌خلافت‌وجلوس برسریرسلطنت(١) از **آداب وسنن پارسی** اتخاذ نموده‌اند ، عموم قواعد ومقرراتی که بابیرق‌های‌نظامی وپرچم های پادشاهی برسر خلفاوسریر خلافتشان سایه افکنده است ، ومخصوصاً باآن‌جاه‌وجلالی که بعصر«مأمون» هفتمین خلیفه عباسی پدیدآمد ، وآن میمنت وشکوهی که برسریر خلافت وی سایه بگسترد ، با همهٔ شوکت و مرتبتی که خلفای‌عباسی همه را مرهون دوستان ایرانی ، ومدیون یاران خوارزمی وخراسانی خودمی‌بودند **کما بیش در این «آینه» پیدا وهویدا می نگریم** .

✡ سیه جامگان نامی است که ابومسلم بادگرایرانیان عصر او وضع کرده‌اند زیراایشان‌بودند که جامه سیاه را شعاررسمی خود وعباسیان قراردادند چنانچه سپی‌جامکان و کبود جامکان نیز نامهائی بوده‌اند که ایرانیان براحزاب مختلفه‌آنزمان اطلاق کرده‌اند و کلمه‌مسوده ومبیضه‌را که نویسنده‌مقدمه‌از کتب تاریخی نقل کرده است بیگمان ترجمه عربی سیه جامکان وسپید جامکان است چنانچه ازرقیه‌را نیزعرب، بر کبودجامگان اطلاق کرده است (نوبخت)

١ــ جامه سیاه شعارآل‌عباس ودرباریان ایشان بوده وبهمین‌جهت‌ایشان را مسوده نامیده‌اند یعنی سیاه‌پوشها ولباس رسمی‌امویان‌سفید بوده است و بنا براین خود و کسانشان را مبیضه نامیده اند یعنی سفید پوشها و در آنزمان مصطلح‌بود که‌می گفتنداهل‌مدینه فلانی‌را سیاه نمودند یعنی اورابحزب آل عباس درآوردند یافلانی‌راسفید کردند یعنی‌او را بپیروی بنی‌امیه داشتند(زکی‌پاشا)

تمدن ایران و آداب ایرانیان، بر تمدن‌عرب‌مخصوصاً درعصرعباسی، چندان چیر گی و رسوخ داشته است که مؤلف کتاب در ضمن بیان خود، گاه‌فراموش کرده است که درباره خلفای اسلام و عصر اسلامی سخن می‌راند وعصر تسلط عرب راتوصیف می کند. چو،او یکباره عادات و رسومی را بیان می کند که‌همه بایران و آئین‌ایرانی مربوط است و بپارسیان باستانی مخصوص. وشما اگر نیك‌بنگرید،خواهیددیدن که‌هیچ یك از آن عادات و رسوم را با دین اسلام موافقتی و تجانسی نیست (۱) و با این حال مؤلف کتاب (جاحظ) همه را در زمره اخلاق و آداب عصر اسلامی آورده است.

زندگانی امرا و بزرگان اسلام، اجتماعات ایشان، آمیختن‌های خانوادگی و دودمانی، منازلی که در آنها پذیرائی می کردند، عادات و روشی که درخوشگذرانیها از خود نشان می‌دادند، شب‌نشینی‌ها و داستانهائی که در بزمشان نقل می‌شد، وقایعی که در منادمت‌ها و شب زنده‌دارهای آنها روی میداد، مواضیعی که از آنها طرف می‌بردند، چیزهائی که مایه خوشی و کامرانی آنها بود، جولانگاهی که در آن بتفرج و سرور می‌پرداختند، شبستانی که در آنجا خود را بعیش و نوش می‌بستند، شب‌چره هائی که برخوان طرب می‌نهادند، حکایت‌های دلنشین که نقل می کردند، جشن هائی که برپا می‌ساختند، داستانهای شگفتی که از ندیمان و همنشینان خود می‌شنیدند، ملاعبت‌ها وشوخی‌های آنها درخلوتگاه خوبرویان و نازنینان، بزم‌ها و مجالس طرب و رامشگری، برگزیدن جامه‌هائی مخصوص برای مجالس خوشگذرانی، عطرهائی که بکارمی بردند وهم‌سراسر عادت بزرگان عرب در عصرجهالت ودوره بربری ونیزدر عصر اسلامی و مواضیعی دیگر از این قبیل:- باالجمله موضوعات مطالبی هستند که جاحظ درین کتاب یاد می کند و در ضمن آنها اوصاع و احوال آن عصررا در نظر خواننده مجسم می‌سازد.

ودرضمن مطالعه این کتاب، میتوان باین‌معنی پی‌بردن که سیاق‌سخن وایرادمطالبی که مشابه بایکدیگرند ـ مولف کتاب رابانقل بسیاری از آداب و رسوم و قوانینی وادار کرده است که در عصر اسلامی متروك گردیده و دین اسلام اعاده آنها رااجازت

---

(۱)رجوع فرمائید بحاشیه شماره (۱) و (۲) در صفحه ۱۸۵ونیز بشماره مرتب(۱۰۳) از فصل‌چهارم کتاب تاج بزیر عنوان«شکایت‌از پادشاه بداوران» (زکی‌پاشا)

نداده است (۱)، و مخصوصاً یك رشته عـادات و افکـاری را در ضمن مطالب خـود گنجانیده است که واضع آنها فقط ایرانیان بوده‌اند (۲)، و بدین جهت وجهات دیگر میتوان گفتن که: گمان نزدیك بیقین آن است که جاحظ را در تدوین این کتاب بر کتبی تـکیه و اعتماد بوده است که در عصر منصور عباسی وهم پس از عصر منصور ودر دوره مروانیان، از زبان فارسی بزبان عربی ترجمه کرده‌بودند و مخصوصاً احتمال دارد که کتاب تاج (یـا تاج کسری) کـه از مولفات عصر ساسانی بوده است و عبدالله بن مقفع ☆ آنرا بتازی ترجمت کرده است بدست جاحظ رسیده و در تـألیف این کتـاب مورد استفاده وی قرار گرفته باشد.

«تاج کسری بروزگار منصور عباسی وجود داشته است ولی امروز اثری از آن مشهود نیست و مانند رازی نهانی در نهانخانه طبیعت مکتوم و پوشیده است»

و بهرحال این کتاب را در ترکیب جملات و تعبیر معانی و افکار پرمغز، شیوۀ ایست شیرین و اسلوبی است شیوا و پسندیده، و میتوان گفتن که تالیفی بدین پرمایگی راجز «جاحظ» هیچ کس نمی‌توانست ازعهده برآید، ودانشمندان ونویسندگان همه ویرا استاد ادب دانند وپیشوای علم وفضیلت شمارند و بیگمان اورا دراین‌باره جاه ومرتبتی بوده است که احرازان برای همه کس آسان و میسر نیست.

☆ ☆ ☆

نخستین نسخه این کتاب

نگارنده بشهر استامبول‌در مخزن‌طوپ قاپو (۳) نسخه‌ئی نفیس بدست‌آوردم که که در عالم خود بی‌نظیر است و شاید گرانبهاترین دیوانی ☆☆ بـاشـد که از پیشینیان

(۱) در بسیاری از صفحات تاج فقط قوانینی‌مندرج است که ایرانیان‌آنها را وضع کرده بودند (رجوع کنید بصفحات فصل‌دوم وسوم که مولف دراین صفحات سخن را بسط داده است مگر دوسطر یا چند سطری که منظور وی بوده است ایراد کند. (زکی‌پاشا)

(۲) صفحات فصل‌اول ودوم (زکی‌پاشا).

☆ روزبه پور دادویه. پدرش را حجاج بقدری آزار کرد که لقوه پیدا کرد و بهمین‌جهت او را (مقفع) نامیدند و روزبه را نیز سفیان حاکم بصره بامرمنصور درتنورآتش افکندرجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد چهار صفحه ۳۶ـ۳۷ـ۳۸ (نوبخت)

(۳) نمره این نسخه ۲٤۱۷ـ و شماره ادبی ۱۳۳ (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه دیوان بپارسی بمعنی مجموعه و مطلق کتاب است و بشعراختصاص ندارد. (نوبخت)

بازمانده است .
این نسخه مرکب است از سه کتاب که هر یك بنوبت خود از نفائس روزگار محسوب میشوند .
و نام این سه کتاب که در یك جلد مدون شده‌است بدین قرار است :
اول کتاب آداب تالیف ابن‌مقفع ☆(۱)
دوم ادب‌الصغیر ابن‌مقفع ☆☆(۲)
و سوم کتاب تاج تالیف جاحظ
بیدرنك این سه نسخه را عکس برداشتم وضمیمه نفائس وآثاری کردم که پیش ازین‌ها با کوشش فراوان، بدست آورده بودم .
مجموع این کتاب ها از مفاخر اسلام و عرب محسوب میشوند و میتوان گفتن که سزاوارتر از آن نبود که امثال کتاب تاج وآداب ابن مقفع نیز بنظائر خودملحق بشوند چو ، گذشته از آنکه مصر برای حفظ این قبیل آثار اولی وانسب است ، خود نیز قرارگاه اصلی یامنشأ آنهاست .
غالباً درآغاز یافرجام‌این قبیل کتاب های خطی مطالبی‌مندرج است که‌هویت کتاب رامعلوم می کند امامتأسفانه درین نسخه‌چیزی ازین مقوله یادنشده بود،ومعلوم نگردید که مالك‌این کتاب که بوده‌است و کاتب آن کیست ؟ یادر کجاو کدام کتابخانه آنرا نگاه داشته اند ، یا برای که نوشته اند و بدست چه کسانی رسیده است و کجا آنرا تنظیم کرده‌اند ودر چه سالی برشته تحریر در آمده است ، وباچند نسخه مقابلت گردیده ، وبطور کلی بکوچکترین اشارهٔ مبادرت نشده بود تابوسیلت آن ممکن‌باشد بهویت‌وماهیت‌وشناسائی آن‌پی‌بردن،مگرآنکه‌درنخستین‌صفحه‌آن‌وبمطلع کتاب☆☆☆

---

(۱) پس از تحقیق معلوم گردید که این کتاب همان (ادب‌الکبیر) است که در چاپ اول وهم درمقدمه چاپ دوم که انجمن عروة الوثقی در اسکندریه سال ۱۹۱٤ بطبع آن مبادرت کرد، بدان اشارت کردم
☆ ادب‌الکبیر ابن مقفع چند باربفارسی ترجمه شده است (نوبخت)
☆☆ ادب الصغیر را نیزمترجم این کتاب بسال ۱۳۰٤ ترجمه کرده است (نوبخت)
(۲) درصفحه آخراین کتاب نوشته شده است: پس ازین کتاب تاج است که ازمولفات ابوعثمان عمروبن جاحظ رحمه‌الله میباشد.
☆☆☆ کلمهٔ راکه نویسنده مقدمه بکار برده است (طره) است وطرّه بمعنای جبهه یا سر کتاب‌است ولی دراینجا بمعنی صفحهٔ اول وآغاز ودرآمد کتاب‌است (نوبخت)

اشعار شده بود که شخصی موسوم به(یوسف حلبی) در سال ۸۹٤ هجری این کتاب را از آغاز تا فرجام‌خوانده است و از این‌جمله میتوانیم استنباط کردن که این کتاب رادر شهر «حلب» یا در قاهره استنساخ کرده‌اند.

هر چند که کاتب این نسخه همتی کرده‌است و این کتاب را از آغاز تافرجام با اعراب نوشته است مگر آنکـه این نوع ضبط یعنی کتابت اعراب غالبا بلکه همیشه «بی‌فایده بنظرمیرسد » و میتوان گفتن که نه مورد اعتماد است و نه در خور اهمیت وبا همه این ها باید معتقد بودن که این نسخه یکی از ذخائر گرانبهای مصر محسوب میگردد زیرا چنانچه معلوم است در شهرحلب استنساخ شده ، وحلب در آنزمان تابع پادشاه مصر بوده است« یعنی قای‌تابای محمودی » که در تاریخ از معاریف پادشاهان این کشور بشمار میرود و شاید هنگامی که سلطان سلیم عثمانی در سال ۹۲۲ هجری شهرحلب را ازجـانشین‌قای‌تابا (سلطان مانصوه‌غوری) بر گرفته واز کشور مصرمجزی کرده است این کتاب نیز در جزوغنائم دیگر بشهر قسطنطنیه منتقل شده‌باشد. چو ، معلوم شده است که درضمن ذخایر گرانبهائی که ازوطن ما بغارت رفته‌است کتاب‌های نفیسی [۱] نیز وجود داشته است که با دیگـر غنائم سلطان ما بساحل بوسفور منتقل گردیده‌اند.

کتاب آداب وادب‌الصغیر را که ازمؤلفات‌ابن مقفع‌اند وچنانکه گفته شد کتاب اول ودوم این نسخه را تشکیل میدهند بچاپ رسانیدم و طبع این دو کتاب گرانبها در شهرستان اسکندریه روی داد که مولد و منشأ و پرورشگاه من است و هم اکنون بدان سرزمین منسوب هستم و پیداست که در تمامیت و زیبائی چاپ آنها باتمام نیرو بکوشیدم ،زیرا اهمیت این دو کتاب در جهان نویسندگی و ادب‌ازیکطرف ، ومقام نویسنده بی‌نظیر آنها «ابن‌مقفع» از طرفی دگر [۲] مرا بر آن داشت که آنهمه سعی

۱ـ رجوع فرمائید به دومقالهٔ که نگارنده بازبان فرانسه درباره فنون اسلامی نوشته ومعلوم کرده‌ام درمصر چگونه میتوان آنهارا احیا کردن . (ز کی‌پاشا)

Le Passe et l'Avenir de l'art Musulman an Egypte (Memoire sor la genese et la floraison de l'art musulman et sur les moyens Propres à le faire revivre en Egypte), Par Ahmed zéki Pacha

Le Caire 1913. P 15

۲ـ این‌دو کتاب پس‌ازطبع‌چونانکه مؤلف توانای‌آنها شایسته بودمعروفیتی بسزا یافتند ووزارت فرهنك (مصر) بقدر وقیمت‌آنها پی‌برده هردورا درمدارس به کتب درسی ملحق کرد(ز کی‌پاشا)

و کوشش بکارببرم و ضمناً آنهارا به انجمن عروة الوثقی نیاز کنم یعنی به آن جمعیتی که بنشرعلم و معرفت قیام کرده اند و در سرزمینی بدین اقدام مبادرت نموده‌اند که دلم بمهرش بسته است و یادش باروانم پیوسته.

اما «تاج» یعنی این کتاب که قسمت سوم آن نسخه بشمار میرود در ۱۵۸ صفحه تدوین یافته و هرصفحه با ۱۵ سطر تنظیم‌شده و باخطی‌استنساخ گردیده است که نسخ نویسان قرن نهم هجری می‌نوشتند.

دراین کتاب « مانند غالب کتب خطی » چیزی یاد نشده است که خواننده را بر احوال آن مجموعه آگاه سازد « نه درآغاز کتاب و نه در آخر آن » مگر نام «یوسف حلبی» که بسال ۸۹۲ این کتاب را خوانده است و این نیزدرآغاز نسخه یاد شده است نه برجبهه تاج ✡ چنانچه این موضوع را پیش ازین یادآورشدیم.

این نسخه را پایه تحقیق خود قراردادم و دوسال تمام دراطراف آن بکاویدن و جستن پرداختم وتاآنجا که می‌توانستم ازهیچ گونه سعی‌وممارست دریغ نکردم تابابین قدر که میسربود بمنظورخود نائل گردیدم.

خداوند متعال «شاهد است ودوستان من نیز که به جایگاه تابستانی من آمدوشد میکردند ودر «رمل اسکندریه» پیوسته مرا ملاقات مینمودند ودرقاهره‌نیزبکتابخانه من می‌آمدند، سراسر گواهند که در این باره سعی وافی بکار برده‌ام وبیش از پانصد کتاب ادبی و لغوی و تاریخی دیده ام و در خلال این احوال گاهی امیدوار بودم و گمان میکردم‌که قریباً بمقصودخواهم رسیدن(۱) مگرآنکه بیشتر، خویشتن‌رامقرون بایأس وناامیدی یافته می‌دیدم: حاصل عمر که ازخود بطلب کاسته‌ام رفتنی بود که بازآمدنش خواسته‌ام✡✡

✡ زیرا تاج سومین کتاب این نسخه بوده است و ازین جمله معلوم است که نام یوسف حلبی برصدر کتاب ادب‌الکبیر یاد شده است که نخستین کتاب این نسخه بوده است . (نوبخت)

(۱) بنابراین در ضمن فهرس های کتاب برای کتبی که بدانها مراجعه کرده ام فهرسی باحروف تهجی تنظیم کرده‌ام اما دراین فهرس فقط نام کتابهائی یاد شده است که چیزی ازآنها نقل‌کرده‌ام یا در حواشی وتکمیل گفته های خود ازآنها نامی برده‌ام یا بنحوی از انحاء مورد استفاده من واقع شده‌اند . (زکی‌پاشا)

✡✡ نوسنده این‌مقدمه مصرع دوم این بیت را آورده است : والدهر یعکس آمالی ویقنعی من‌الغنیمة بعدالکد بالقفل که از ابیات‌لامیه‌العجم طغرائی است یعنی دنیا برعکس خواهش من‌عمل‌میکند بقیه‌حاشیه درذیل‌صفحهٔ‌بعد

ادبا وفضلای دنیا چه از ملت عرب وچه ازملل دیگر بمقام جاحظ و بدائع افکار وی سراسر بصیرت و شناسائی دارند . و می‌توان گفتن که این مرد ژنی را مزایا و مختصاتی است که هیچ یك از متقدمین یا متأخرین ، نه در شرق و نه در غرب از آن خصال ومزایا بهره ونصیبی نداشته اند وازجمله مزیت های مذکور « اگر این معنا با چنین منظوری مطابقت کند) این است که محصول فکر و آثار علمی او از قدیم تا کنون مورد نهب وغارت پهلوانان سخن ویکه‌تازان میدان علم و ادب واقع شده‌است و گوئی همگان را ملکی بوده است مشاع ، چو نویسندگان تا آنجا که توانسته اند بغارت‌افکار او تاخته‌اند ومتأخرین نیز به‌بقیه‌السیف آن ساخته، آنها که پیشه‌نویسندگی را بر گزیده‌اند آثارآن مردرابمنزله مال حلالی فرض کرده‌از گلستان ادبش هرلحظه ثمری می‌برند ، وازذخایر پرقیمتش هربار ، گهری می‌ربایند .

«قاضی‌فاضل» : دانشمندی که هیچکس تاکنون بمقام و مرتبت وی نرسیده است میان خود وجاحظ و دیگر دانشمندان قضاوتی بکار برده میگوید : (و ازما گروه نویسندگان هیچ کس را نخواهید یافتن مگرآنکه بر جاحظ درآمده است وبغارت طرفی بستهٔ * یاازمنزل اوبابستهٔ بیرون جسته(۱)واو،باذکراین‌جمله نخست‌باین سرقت اعتراف کرده است ودرثانی این شیوه‌را بقسمی مشروع نشان داده است که دیگران‌نیز توانند بدوتأسی کردن وآئین وسنت‌وی را بکاربردن وچنانکه معلوم‌است نویسندگان

تاآنجاکه پس ازتحمل رنج باز گشت بحال اول را غنیمت دانم (وکلمه قفل بمعنی باز گردیدن ازسفراست ومن‌بیت فوق را بجای‌آن بکار بردم ودر کتاب الغیث‌المسجم صلاح‌الدین صفدی‌آمده است که این مثل‌را نخستین کسی که بکاربرده‌است امرؤالقیس بوده چنانچه گوید وقدطوفت فی‌الافاق حتی رضیت من الغنیمة باالایاب • (نوبخت)

* نویسنده مقدمه‌کلمه «کاره» را درسخن قاضی به عکمه (بوقچه) معنی کرده است وما بجای‌آن کلمه (بسته) را بکاربردیم که با این معنا نزدیکتر است ، چو، بسته بمعنای پیچیده‌ایست ازلباس وغیرلباس که بر کتف یابرپشت حمل کنند واین‌زابفارسی« کوله بار» نیزمیتوان گفتن (نوبخت)

(۱) این جمله را ابن فضل‌الله عمری مولف (مسالك الابصار) وصفدی مؤلف الوافی بالوفیات وابن‌شاکر نویسنده (عیوان‌التواریخ) هریك درترجمه حال جاحظ نقل کرده‌اند(وکاره البسه ایست که بردوش یاپشت حمل کنند واین کلمه مترادف بقچه‌است که اصلاترکی‌است ودرمصر بکارمیرود وعربی‌فصیح‌ان (عکمه)است«زکی‌پاشا»— بوقچه لغت ترکی‌نیست وبپارسی قدیم‌باك‌بمعنی‌ظرف بزرك وصندوق‌است و(چه) درآخرآن‌علامت تصغیراست‌ومشتقاتی‌نیزدر زبانهای اروپائی‌دارد که ایرادآنها دراینجا میسرنیست (نوبخت)

فرمان وی را بجان ودل پذیرفته اند و عموماً پندش بکاربرده اند .

وآنها که درادبیات عرب بکاویدن وتحقیق پرداخته‌اند البته میدانند که بسیاری ازقدما ومتأخرین بیانات جاحظ را بعینه اقتباس کرده‌اند وبعضاً چیزی‌ازآن کاهیده‌اند وبرخی سخنش رامسخ کرده‌اند و گوئی عموماً تصمیم گرفته‌اند که از ذکر نام وی خودداری کنند .

و هرچند که معدودی نام اورا یاد کرده اند ولی هرگاه به ملحقات و منضمات وحواشی‌این کتاب رجوع بفرمائید وبآنچه درتکمیل‌بیانات جاحظ آورده‌ام‌نظر کنید . متوجه خواهید شدن که نقل کنندگان غالباً از ایراد نام وی دریغ کرده‌اند». (۱)

***

نام این کتاب :

ونیز جای تعجب است که بسیاری از مؤلفین‌مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند ولی نام «تاج» در میان نیست ، حتی آنکه با هیچ نحوی در هیچ اثری از آثارپیشینیان یامتأخرین نامی‌ازین کتاب ندیدم بدین معنی که با همه جهد و کوشیدنی که بکاربردم و باهمه تجسس و کاویدنی*(۲) که مبذول‌داشتم ازمؤلفات گذشتگان کتابی بدست من رسید که در آن اسم «تاج» باشد وغریب‌تر این است که مورخین وخبر گذارانی که شرح‌حال جاحظ را نوشته اند در ضمن فهرست کتب ورسائلی که از وی یاد کرده‌اند نیز ، از این کتاب نامی نبرده‌اند (۳).

و بهمین جهت نگارنده بر آن شدم که در باره این کتاب تحقیقات بیشتری کرده شاید این ابهام را برطرف ساخته موضوع را تا حدی روشن وهویدا سازم .

(۱) مراجعه کنید به‌ص۶۹ بجدول کتبی که درآنها چیزی از کتاب تاج نقل‌شده است (ز کی‌پاشا)

(*) مولف کلمه «حرث» را بکاربرده است وما بجای‌آن کلمه(کاویدن) را بر گزیدیم که کاملا حاوی تمام معانی «حرث» است یعنی هم بمعنی‌کاویدن زمین وهم بازرسی کتاب. (نوبخت)

(۲) درکتاب اساس‌البلاغه جمله‌حرثت‌القران، به تعمق کردن و بررسیدن معنی شده است ودرتاج العروس الحرث یعنی تفتیش وبازرسی کتاب ودرحدیث عبدالله وارد است که (احرثواالقران) یعنی تفتیش کنید وبکاوید ونظیر این لغت نیز درزبان فرانسه بکار رفته است یعنی هم بمعنی‌کاویدن‌زمین وهم‌تجسس وتفحص درکتاب چنانچه گویند Cultiver unescincce . Cultiver uneterre (زکی پاشا)

۳ ـ وبا اینحال درمدخل نسخه طوپ قاپو و آغاز نسخه ایا صوفیا بطریق اربو ودرصفحهٔ‌آخر ادب‌الصغیر نسخهٔ حلبی نام‌این کتاب یاد شده است (مراجعه فرمائید بگراورهای این مقدمه) . (زکی‌پاشا)

****

«تاج»

نخست بخود جاحظ متوسل شدم ، او در مقدمه کتاب بزرك خویشتن یعنی در حیاةالحیوان (١) ودر « تضاعیف » و کتاب البیان والتبیین نام بعضی ازمصنفات خود را یاد کرده است وچون ازینجا بمقصود خود نرسیدم به معجم الادباء یاقوت حموی (٢) وبه «وافی الوفیات» صفدی (٣) و «عیون التاریخ» (٤) ابن شاکر و کشف الظنون چلبی رجوع کردم و در این کتاب ها نیز از «تاج» جاحظ نامی نیافتم ولی چون یاقوت وصفدی و ابن شاکر و چلبی همگی متذکر شده اند که جاحظ کتابی داشته است موسوم به (اخلاق الملوك) عقیده من برین پایه قرار گرفت که شاید تاج و اخلاق الملوك هردونام یك کتاب باشند واتفاقاً دومین نسخه خطی این کتاب که بشهر قسطنطنیه در کتابخانه (ایاسوفیا) تا امروزمحفوظ است ابهام این موضوع را رفع کرده گمان مرا بیقین مبدل کرد ، زیرا عنوان اصلی این نسخه کتاب اخلاق الملوك است و در عین حال برفراز کلمه (کتاب) و بر روی حرف (ب) باخطی غیر ازخط کاتب ، کلمه «تاج» راافزوده‌اند و درذیل آن این جمله را نیز باهمان خط یاد کرده‌اند : «درامور ریاست» (٥)

و سابقاً ازین نسخه عکسی برداشته اند که خوشبختانه بدست من رسید ومورد بررسی وتحقیقات من قرار گرفت ودراین کتاب هرجا که از نسخه نامبرده چیزی نقل شده است نام آنرا باحرف (ص) تعبیر کرده‌ام تابادیگر نسخه ها مشتبه نگردد

١ـ درکتابخانه خدیوی درضمن کتاب‌های شیخ محمود شنقیطی یك نسخه خطی ازاین کتاب موجوداست که جزء اول آن مورد صحت واعتماد است و جزء دوم بدیگر کتب خطی می‌ماند (زکی پاشا)

٢ ـ جلدششم که باهتمام دوست عزیزم مرجولیوث انگلیسی درقاهره چاپ شده است (زکی پاشا)

٣ ـ در مادرید پایتخت اسپانیا کتابخانه‌ایست که بانجمن تاریخ سلطنتی منسوب است و دراین کتابخانه از نوشته‌های علامه گایانگوس Gayangos مجموعه بسیار نفیسی است که درذیل نمره ٩٢ درآن کتابخانه ضبط شده است ، در ضمن این مجموعه مطلوب وخواستنی قطعه ایست مربوط بشرح حال جاحظ و مؤلف آنرا از کتاب (الوافی بالوفیات) نقل کرده است . (زکی پاشا)

دوست بزرگوارمن فرانسیسکو کودرا ـ D. Francisco Codera که ازمستشرقین معروف اسپانی است ازروی آن نسخه عکس برداشته و برای نگارنده فرستاده است ومن موقع را مغتنم شمرده از وی سپاسگذاری می کنم (زکی پاشا)

٤ـ درحوادث سال ٢٥٠ هجری عیون التواریخ شرح حال جاحظ یاد شده است ونسخهٔ خطی از این کتاب بشماره ١٥٨٨ در کتابخانهٔ پاریس میباشد که مستشرق فرانسوی آبه شابو L'abbé Chabot عکسی ازآن نسخه را برای نگارنده فرستاده است ومن اینك ازوی تشکر میکنم (زکی پاشا)

٥ـ مراجعه کنید بگراور Fac-Simile که دراین مقدمه بطبع رسیده است (زکی پاشا)

این نسخه دارای ۱۹۶ صفحه است وهر صفحه باسیزده‌سطر تشکیل یافته است ودرباره استنساخ و تاریخ کتابت آن هیچگونه توضیحی بکار نرفته است مگر آنکه کاتب درآخرین صفحه آن حاشیتی ملحق ساخته می‌نویسد:

«نسخهٔ که ازروی آن نقل شده است عاری ازغلط نبود»

وشك نیست که این غلط کاری، هم دراین نسخه مضاعف شده است

و نگارنده راعقیده براین است که نام تاج را پس ازمرگ جاحظ «یعنی پس از قرن هشتم هجری» اختیار کرده‌اند، و این در عصری بوده است که یاقوت، و صفدی واین شاکرحیات نداشته‌اند. اما درچه تاریخی؟ البته برای نگارنده مقدورنیست تاآنجا که بگونه‌تقریب‌هم‌بتوانم‌معین کردن که درچه‌سالی یادرچه وقتی این نامگذاری بوقوع پیوسته‌است☆

واین نظریه‌نیز بعید بنظرمی‌آید که نویسنده گمنامی که کلمه تاج را برحاشیه نسخه ایاسوفیا نوشته است از روی نسخه (طوپ قاپو) نقل کرده باشد زیرا کتابخانه (طوپ‌قاپو) تاسال ۱۹۰۸ درش بسته ومهر وموم بوده است، وبالاتر از همه این ها در ضمن برنامه☆☆ این کتابخانه نه‌ازتاج نامی‌رفته است‌ونه‌ازاخلاق الملوك اسمی‌برده‌شده وازین موضوع میتوان استنباط کردن که نویسنده‌آن‌برنامه باهیچ یك ازاین دو کتاب آشنائی نداشته است و قرائن موجوده نیز (چه درباره این کتاب وچه درباره نظائرآن) بما میفهماند که برنامه نویسان کتابخانه ها فقط عنوانی را اتخاذ کرده اند که در صفحه اول آن کتاب مشاهده کرده‌اند، وهمچنانکه خوی شرقی هاست به این نکته توجهی نکرده‌اند که ممکن است دراین جلد، کتاب دیگری نیزتدوین شده باشد.

پس محقق است که برنامه نویس کتابخانه طوپ قاپو، این سه کتاب را با همان نامی شناخته است که درنخستین صفحه آن نوشته بودند، چو، بی آنکه ازادب الصغیر (که دومین قسمت این مجلد است) یا از تاج (که سومین قسمت این کتاب است)

☆آنچه درتواریخ‌وفهرسهای کتب متقدمین‌آمده است این‌است که روزبه دادویه (عبدالله‌ابن‌مقفع) کتابی داشته‌است موسوم به تاج ودور نیست که جاحظ قسمت اعظم آنرا با شرح احوال معاصرین خود بیامیخته وآنرا تاج‌نامیده باشد (نوبخت)

☆☆فهرس (نوبخت)

نامی یاد کند. مجموع را بنام (کتاب آداب عبدالله بن‌مقفع) یاد کرده است درصورتیکه کتاب آداب، نخستین قسمت این مجلدرا تشکیل‌داده است و ممکن نیست که برهرسه اطلاق گردد زیرا اگر «کتاب آداب» نامی بود که برای هرسه وضع گرده بودند میبایدی نخستین کتاب (یعنی ادب الکبیر را) مانند ادب‌الصغیر که دومین کتاب آن مجلد است‌ومانند تاج که سومین کتاب آن است نیز نامی خاص باشد. واگراینطور بود امکان داشت چنین گمانی وقوع یابد اما کاتب برای کتاب دوم و کتاب سوم نامی خاص آورده است یعنی یکی‌را ادب‌الصغیر ابن مقفع ودیگری را تاج ابوعثمان عمروبن جاحظ نامیده است وبرای کتاب اول‌نام مخصوصی (بشکل‌ادب‌الکبیر) یادنکرده است تا گمان برود که «کتاب‌الاداب» نامی‌است که برای هرسه وضع کرده‌اند☆

وبا این حال نمی‌توان گفت که دیگری نیز از کتاب تاج اطلاعی یافته باشد مگر آنکه او نیز مانند من کتاب تاریخی وادبی «طوپ‌قاپو» را از نطر گذرانیده باشد، امادرچند سال پیش که این اتفاق برای من‌روی‌داد همان وقت‌این‌موضوع‌را ازمتصدیان کتابخانه جویا گردیدم و درنتیجه برمن معلوم گردید که تاآن زمان کتب مذکوررا هیچ کس جویا نشده است.

⁂⁂

کتاب تاج
وکتابهائی که با این نام معروف شده‌اند

از آنجا که قدما در اکثر اوقات برای تألیفات خود اسامی متعددی اختیار می کردند(۱)، و جاحظ خود نیز ازجمله کسانی است که برخی از آثار خودرا باچند عنوان‌نامیده است که بعضاً مختصر وبعضی‌دیگرجمله ایست طولانی(۲) وازلحاظ اینکه جاحظ را نسبت به‌آثارابن مقفع علاقهٔ زیادی بوده است و کتاب های اومورد اعجاب و

☆با همه اصراری که بکاررفته است کتاب الاداب شامل هردو کتاب ابن مقفع است که نام خاص یکی ادب الکبیر ونام خاص دیگری ادب‌الصغیراست (نوبخت)

(۱) چنانچه معجم‌الادباء یاقوت‌را بنام ارشاد الادیب، وطبقات‌الادبا نیز میخوانند و کتاب‌الواعظ والاعتبار مقریزی را نیز (حفاظ) می‌نامند، وکمتر کسی است که نام اصلی تاریخ ابن خلدون را بداند ونظایر این موضوع بسیارند واهل‌تحقیق یابقول جاحظ کسانیکه عاشق فهم‌ودرایت‌اندودرعلم ومعرفت پایه ومایهٔ دارند (وایشان‌را باکشف مطالب خوشبختانه علاقه و ارتباطی است) براین گونه‌مواضیع کاملا احاطه‌دارند(کتاب حیوان‌ج۳ص۷۳)

۲— به رسالهٔ مراجعه کنید که نگارنده در زیرعنوان جاحظ و مولفات وی نوشته‌ام چوآنرابزودی منتشر خواهم کرد.

وتفخیم وی قرار گرفته است ، میتوان تصور کرد که جاحظ در تسمیه این کتاب نیز بابن مقفع اقتدا کرده باشد، زیرا آن نویسنده بزرك را نیز کتابی بوده است موسوم به تاج « یا تاج کسری » وچنانچه نوشته‌اند کتاب مذکور درباره انوشیروان دادگر و مزایای تاریخی اوتألیف شده است (۱)

وبعلاوه بسیاری ازمصنفین عاشق این‌نام بوده‌اند وچند تن ازنویسندگان درجه اول نام مذکوررا بر مصنفات خود نهاده‌اند ، چو ، ایرانیان پیش از آنکه دوره عرب فرارسد کتابهائی با این نام ونامهائی که‌پادشاهان را خوش آیندبوده‌است‌تألیف کرده‌اند ومؤلفین عرب نیز از لحاظ سبقت ایشان‌همواره تأسی نموده‌اند و بهمان راهی رهسپار شده‌اند که ایرانیان رفته‌اند ، چنانچه ابن ندیم این موضوعرا یاد کرده است ودرفهرست خود کتبی را نام می‌برد که ایرانیان درتاریخ و حکایات و امثال سایره بنام پادشاهان خود تألیف کرده‌اند (۲)

اما کتابهائی که با این نام بزبان عربی تألیف شده‌است بر حسب تقدم ازین قرار اند .

(۱) ـ کتاب تاج (۳) درسیرت و سلوك انوشروان تألیف عبدالله بن مقفع

این نخستین کتابی است که با این نام بزبان عربی پدیدآمده است

دوم کتاب تاج (۴) تألیف ابوعبیده که درحدود سال ۲۰۷ و ۲۱۳ هجری وفات یافته است .

---

(۱) این کتاب را که ابن مقفع تالیف نموده از فارسی ترجمه کرده است ، ابن ندیم درفهرست خود یاد کرده واستاد اینوسترانسف C,Inostrancew نیزدرکتاب اخبارساسانی بازبان روسی شرحی درباره آن نوشته است وکتاب اوبسال ۱۹۰۹ درپترسبورك طبع شده است (مراجعه کنید به‌ص۳۰۵ کتاب مذکور) (زکی‌پاشا)

(۲) کتاب فهرست ابن ندیم‌ص۳۰۵ (زکی‌پاشا)

(۳) کتاب الفهرست ص۱۱۸ واحتمال میرود که این کتاب همان باشد که ابن‌عبدربه (مولف عقدالفرید) و وابن‌قتیبه(صاحب کتاب‌عیون‌الاخبار)مطالبی‌ازآن نقل کرده‌اندزیراآنچه راکه ابن عبدربه‌درجلد اول‌وص۸۱عقدالفرید وسایرصفحات‌آن از کتاب تاج نقل کرده است درکتاب تاج جاحظ ذکری ازآن مقوله نرفته است(زکی‌پاشا)

(۴) قفطی در کتاب (انباء الرواه علی‌انباه‌النحاة) می‌نویسد که ابوعبیده را دو کتاب بوده است یکی بنام تاج و دیگری باسم (دیباج) (مراجعه شود به نسخه عکسی کتابخانه خدیوی . ابن خلکان نیز در ترجمه احوال ابوعبیده از این دوکتاب نام برده است (بابن خلکان چاپ بولاق و چاپ پاریس و ترجمه انگلیسی کتاب مذکور مراجعه شود) . امانه ابن انباری نام این دوکتاب را در (نزهة الالباء) یادکرده است و نه‌سیوطی در (بغیةالوعاه) وابن‌عبدربه درکتاب عقدالفرید فقط نام‌کتاب تاج را یادکرده است (ج۲ص۵۳و۵۵ و۶۹عقدالفرید) و برعکس‌او

بقیه‌حاشیه‌ذیل‌صفحه‌بعد

سوم کتاب تاج(۱) تألیف ابن‌الراوندی که بسال ۳۰۱ وفات یافته است.

ابوسهل اسماعیل نوبختی‌را کتابی بوده است موسوم به (سبك)(۲) اودراین کتاب برتاج ابن‌راوندی ردّی نوشته است.

چهارم کتاب تاج (۳) تألیف «صابی» که بسال ۳۸٤ وفات یافته، واین کتاب را گروهی «تاجی» نامیده‌اند وبعضی «کتاب المتوج فی‌العدل و السیاسه» نام گذارده‌اند(٤)

پنجم کتاب تاج(٥) تألیف ابن‌فارس که سال ۳۹٥ وفات یافته است. وابن‌فارس همان است که کتاب (مجمل اللغه) را تألیف کرده است

ششم کتاب‌التاج(٦) فی‌زوائد الروضه علی‌المنهاج که یکی از علمای قرن نهم درعلم فقه تألیف کرده است.

این بود اسامی کتابهائی که بعضی پیش ازتألیف کتاب جاحظ و برخی بعد از

ابن‌ندیم (درص٥٢فهرست) وابن‌خیر اندلسی (ص۳٦۱) ومؤلف تاج‌العروس درماده (ج م ر) فقط نام کتاب(دیباج) را یاد کرده‌اند و دراینجاچیزی که سزاوار توجه است این است که عبارتی‌راکه صاحب تاج‌العروس‌از(جمرات‌العرب) نقل کرده متذکر شده است که ابوعبیده آنرا درکتاب دیباج ایراد نموده ، درکتاب‌کامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ لیپزیك و ص ۱۱ جلد دوم چاپ قاهره) عیناً نقل شده است و این عبارت با مختصر تغییری نیز در عقد الفرید (ج۲ص٦۹) یاد شده است ولی‌مؤلف‌آن (ابن‌عبدربه) آن را بکتاب تاج ابوعبیده منسوب‌ساخته است نه بدیباج.

هرچند که درچاپ عقدالفرید (طبع‌بولاق) تحریف زیادی رفته است ولی نمی‌توان گفت که نقل او غلط است زیرا ابن‌عبدربه سه‌بار این موضوع را تذکر داده است و بعلاوه ، قفطی وابن‌خلکان نیز هردو متذکر شده‌اند که ابوعبیده راکتابی بوده است بنام تاج و کتاب دیگری بنام دیباج ، اکنون اگر این‌هردو نام یك‌کتاب باشند مطلبی دیگر است وبنظر نیز مستبعد نمی‌آید زیرا ممکن است ابوعبیده نام کتاب خودرا دیباج نهاده وسپس بتاج ملقب ساخته باشد یادیگری این لقب را بکتاب او داده باشد . مخصوصاً که صاحب عقدالفرید متذکرشده است که موضوع کتاب ابوعبیده ذکر خانواده ها و تیره های عرب و مفاخر ایشان است و بنابراین محتمل‌است که ابوعبیده خواسته باشداین کتاب‌را دربرابر کتابی‌قرار بدهد که ایرانیان تألیف کرده وآنرا تاج نامیده بودند . وباهمه این‌ها نباید این مسئله را فراموش کرد که ابوعبیده مردی بوده است شعوبی وایرانی و درنژاد خودبغایت متعصب چنانچه ازعرب سخت تنفر داشته است و درمعایب این‌قوم کتاب‌های بسیاری نوشته است . (زکی‌پاشا)

۱ ـ کشف‌الظنون . (زکی‌پاشا)

۲ ـ فهرست ابن‌ندیم ص۱۷۷ . (زکی‌پاشا)

۳ ـ درفهرست ابن‌ندیم نام این کتاب یادشده است وبیرونی نیزدرآثارالباقیه (ص۳۸) نقل‌نموده . (زکی‌پاشا)

٤ ـ فهرست ابن ندیم ص ۱۳٤ ـ وابن‌خلکان « درفصلی که بشرح‌حال صابی مربوط است » (زکی‌پاشا)

٥ ـ ابن خیر اندلسی در کتاب خود (چاپ ساراگوسا ـ Saragosse (از جمله شهرهای اسپانی) که بسال ۱۸۹٥ بچاپ رسیده است درص ۳۷٤ درضمن اسامی کتبی که از استادان خود یاد می کند نام کتاب ابن فارس‌را نیز یادآورشده‌است . (زکی‌پاشا)

٦ ـ مؤلف کشف‌الظنون درحرف ت وحرف (ر ، م) نام این کتاب را ذکر نموده است (به‌شماره ۲۰٦۰ و٦٦٦٦ و ۱۳۲٤۲ چاپ فلوگل مراجعه بفرمائید . (زکی‌پاشا)

اوبنام «تاج» موسوم شده اند وبا کمال تأسف جزنامی از آنها بازنمانده است(۱) و با ایراد این شواهدمیتوان معین کردن که «اخلاق الملوك» و «تاج جاحظ» هردونام یك کتابند ودور نیست که جاحظ خود این نام را براخلاق الملوك نهاده باشد چنانچه ممکن است دیگران کتاب وی را بااین لقب ملقب ساخته باشند.

☆☆☆

مؤلف این کتاب

موضوعی که ذکر آن حائزاهمیت است این است که آیا مؤلف این کتاب کیست؟ جاحظ است یا دیگری است؟

شاید بسیاری ازنویسندگان بدانند که ازابوعثمان جاحظ درحدود سیصدوشصت جلد کتاب دیده شده است ومخصوصاً «ابن جوزی» هرچند که در کتاب مرآة الزمان خود نام آنهارا یاد نکرده است ولی مدعی است که آن سیصدو شصت جلد را تماماً در اعظمیه بغداد دیده است ☆

وازآنجا که جاحظ درمقدمه کتاب «الحیوان» معدودی از مؤلفات خودرا یاد کرده است ودرضمن آنها نه ازکلمه «تاج» نامی برده است ونه ازاخلاق الملوك، ناچار این شبهه روی خواهددادن که ممکن است کتاب تاج ازتألیفات جاحظ نباشد مخصوصاً که درسایرمؤلفات جاحظ که باقی مانده اند نیزاز کتاب تاج ذکری بمیان نیست

---

۱ ـ واما کتبی که با نام تاج «باضافه هرکلمه دیگر» موسوم اند بدین قرارند: تاج الاسماء، تاج الانساب تاج التراجم، (درطبقات حنفیه)، تاج الحره (تألیف ابوالعلاء معری)، تاج السلاطین، تاج العارفین، تاج العروس، (درزهد)، تاج المداخل، تاج المذکرین، تاج المصادر، تاج المعانی، تاج المعلی، تاج المفرق، تاج النسرین (ودر کشف الظنون نام این کتاب ها و کتاب های دیگری که با این قبیل نام ها بزبان فارسی وترکی تألیف شده اند، سربسر یاد شده است ونگارنده ازذکرآنها خودداری کرد تا درسخن تطویلی روی نداده باشد و نیز کتاب تاج الحلیه که ابن خیر اندلسی نام آنرا یاد کرده، وکتاب تاج در کیفیت علاج و تاج المجامع، وتاج المرصع در شرح حماسه ابومفرع و تاج المعارف و تاریخ الخلائف، و تاج المفرق فی تحلیة علماء المشرق (این جمله نیز درکتابخانه ملی پاریس موجود هستند ونیز کتاب تاج العروس درشرح قاموس تألیف زبیدی ودگر ودگر. (زکی پاشا)

☆ اعظمیه نام قبه وبارگاه ومدرسه امام اعظم ابوحنیفه نعمان پیشوای مذهب حنفی بوده است ولی امروز خود یك قسمت مهم ازبغدادرا تشکیل داده است ومیان کاظمین وبغداد نوو کهنه واقع شده، وسابقاً درصحن وی مدرسه و کتابخانه ومدرسین وطلابی بوده است: بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و تشکیل دولت عربی اوضاع واحوال این مکان را انحرافی روی داده است وامام اعظم باچند پشت به مرزبان میرسد که ازاشراف ایرانی وزردشتی های عصر خلفا بوده است ووی امیرالمؤمنین علی را ملاقات کرده ومدتی را بصحابت وی گذرانیده است ومؤلفین ترك نوشته اند که نسب مرزبان بخانواده پادشاهی ایران می پیوندد ونگارنده، داستان این مرد بزرك رادرجلد چهارم شاهنامه خودبتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

اسلوب کتاب تاج و طرز نگارش جاحظ

طرز نگارش این کتاب واسلوبی که در تألیف آن بکار رفته است تقریباً این شبهه را تقویت می کند چو، شیوه کتاب تاج باطرز سخن جاحظ فرق دارد، زیرا جاحظ بظرافت وشوخی وبذله گوئی معروف است وبیانات وی بامزه ومزاح مقرون،✡ میباشد وچه بسا که در ضمن سخن از ناچیز ترین وسیله یا موضوعی استفاده کرده سخنی می‌سازد که از لحاظ ظرافت با افهام و مشاعر بازی میکند و بر عقول خردمندان دست یازی ✡✡

وبعلاوه درضمن ایراد مطلب عادت وی بر این بوده است که سخن را از شاخهٔ بشاخه دگر بر نشاند و کلامرا ازحالی بحال دگر رساند ومطالبی‌را که ازموضوع گفتار اوبر کنار است بمناسبت حال وتناسب مقام در ضمن سخن بپروراند و چنانچه مشهود است دراین کتاب ازین مقوله جز مختصری« که نه شایسته توجه است ونه درخور دلیل وبرهان» چیزی بکارنرفته است. مگر آنکه بگوئیم کتاب تاج در موضوعی تألیف شده است که نه عبارت پردازی را براو راهی بوده است ونه بلاغت را درمرتبه او فروجاهی. زیرا مبنای این کتاب براخلاق است وآداب ومستغنی ازهرگونه اطناب وبی‌نیازازآنهمه آب وتاب یعنی بموضوعی معین مخصوص است وبمفهومی خاص محصور میباشد و بدین جهت درانتساب آن بجاحظ نباید در مخیله خودشکی داشتن یا بدل شبهتی دیدن

وبحقیقت این بیگمانی بیشتر بعقل نزدیك است زیرا جاحظرا درتألیف این کتاب وظیفهٔ جز این نبوده است که شمهٔ از آداب واخلاق ایرانیان را که درضمن آئین[1] و قوانین ایشان تدوین یافته وبا افکارخود ملائم و موافق دیده است نقل کند، و آنچه را درباره خلفا و بزرگان عرب ازاستادان خود آموخته یا از اقران خود شنیده، یا از پیروان خود دریافته است بدان آئین و قوانین ملحق سازد وبحقیقت کارجاحظ دراین کتاب این بوده است که افکار گروهی را بانظریات جمعی دیگرارتباط بدهد «ونظاماتی را یکی بعد از دگری ذکر کند» وبنابراین برای وی مجالی نبوده است که مواضیع

✡ کلمه مزاح درتازی معرب (مزه) است. (نوبخت)

✡✡ دست یازی: دست درازی (نوبخت)

(۱) درحاشیه ص ۲۳ تاج کلمه‌آئین شرح وتفسیرشده است (زکی‌پاشا)

مذکور را شرح و بسط داده آنها را میدان جولان فکر یا پهنه نشاط و تفریح خود قراربدهد☆ .

این رویه راعیناً دربعضی ازنوشته های اوازقبیل «مقالةالشیعه» وسایر کتابچه ها ورساله های وی بخوبی می‌نگریم ،چو، او درنوشتن آنها منظوری جزاین نداشته‌است که فقط موضوع معینی‌را یاد کند وبنابرین باختصار کوشیده، و بسادگی سخن اکتفا کرده‌است .باهمه‌اینها درهمین کتاب تاج‌مواضیعی‌دیده میشود که باسبك سخن‌جاحظ کاملا مطابقت دارد، چو، احیاناً فرصتی یافته و معنائی‌یاموضوعی اورا تحریك کرده است‌وبعادت‌مألوف باز گردیده وبعبارت پردازی‌پرداخته است‌وپس‌ازغوردرآن باره☆☆ وایرادهمان‌موضوع بازهم‌بساد گی‌وبساطت‌سخن‌عودت نموده‌مثلا درهمین کتاب‌مواردی است که ازآداب ایرانیان و از تاریخ پادشاهان ساسانی فصلی یاد کرده است و متعاقب

☆ پهنه : میدان وسیع (نوبخت)

☆☆ نویسنده مقدمه ، کلمه بابت (بابه)را که تقریباً بمعنی‌باب وفصل‌وموضوع است بکار برده وامثله بسیاری درباره صحت آن‌ایراد کرده‌است. هرچند کلمه بابت وباب هر دو درفارسی بکار میروند ولی ما بجـای ان (باره) را بکار بردیم واینك آنچه در این خصوص ایراد کـرده است از این قـرار است : ومعنی بابه : اندازه صورت، خصلت،شرط ،نظیرونوع است ودر اینجا بمعنی اخیر بکاررفته‌است. جاحظ در کتاب (الحیوان) درجلد دوم ص ٤٠ می گویدخروس ازبابت سگ نیست یعنی (ازباب سك) یا ازنوع آن نیست زیرا اگر بروی حمله کنند با شکل فجیعی اورا خواهد درید . و نیزدر ص ٤٣ جلد ۷ مینویسد (ما یقین داریم که این دو موضوع ازین بابت نیست ودر جلد ۷ ص ۳٦ ابیاتی از تمیم بن مقبل نقل می کند که در یکی از آنها کلمه (بابت) بکاررفته است « بنی عامر ماتأمرون بشاعر تخیربابات الکتاب هجائیا . اما چاپ کننده کتاب الحیوان در دو کلمه اولیه مصرع دوم تحریفی آورده و آنرا بصورت مسخ شده (بحبر بابات) در آورده است و معلوم است که این دو کلمه را تصحیف نموده است چو ، مؤلف تاج العروس بیت اول را درماده (ب‌ب) آورده است و چنین معنی کرده است که (هجو یا هجای مرا از باب های کتاب بر گـزیده است ، جاحظ نیز در کباب البخلا آورده است کـه « توئی از این بابت و ..... و دیگر گفتگوی این مرد از این بابت است (مـراجعه به ص ـ ٤٥ ـ و ١٤٣) و در کتاب نفح‌الطیب ج ا ص ٥٥٩ چاپ لندن و ج۱ ص ۳۹۷ از چاپ بولاق که (بسال ۱۲۷۹ بطبع رسیده است این بیت قاضی محمد بن بشیر اندلسی ایراد شده است (انما ازری بقدری اننی لست مـن بابة اهل البلد یعنی در نوع مردم این شهر ـ ودر تاج العروس آمده است که هذابابته یعنی این شرط اوست و اذاقال الناس من بابتی یعنی بصورتی که من خواهانم ـ و کلمه بابت در حساب و مساحـت نیز بمعنی منتها و پایان است. بیرونی در کتاب (تحقق در باره هند) میگوید و بسببه اقول فیمـاهو بابتی منهم (ص۱۲) و در شفاء الغلیل‌آمده است که بهرنوع از انواع نمایش یا بهرپرده وفصلی از یك داستان « بابه » گویند و خفاجی نیز دراین باره اشعاری دارد لطیف وابن ایاس مورخ مصری میگوید فکانوا مثل‌بابات خیال‌الظل فشی یحیی و شئی یروح (بدائع الزهورفی وقایع‌الدهور ج ۱ص ۳٤۷

آن بعرب پرداخته و ازلحاظ محیط خود باحساساتی دچار گردیده‌ودر نتیجه‌آنچه را که پیش از پیدایش‌اسلام یابعدازآن درباره تازیان دیده و شنیده است بنابتناسب مقام ایراد نموده است‌وهمین است معنی‌استرسال یااستطراد که از فنون بدیع‌اند وجاحظ رادراین‌قبیل‌هنرها تخصصی‌بسزا بوده است (۱)

شیوهٔ را که نویسندگان قدیم و « جدید » بر « جاحظ » عیب گرفته اند در این کتاب بخوبی مشهود می بینیم و این خود برای انتساب تاج ، بجاحظ برهانی است مسلم .

جاحظ در تکرار بیان و اعاده سخن و تطویل کلام معروف است و این‌اطناب‌و زیاده روی باعث شده است که نویسندگان آن زمان بروی خرده بگیرند و پیشه اورا پسندیده‌ندانند؛ تا آن‌جا که خود او در مقدمه کتاب (الحیوان) (۲) این سهل انگاری یا عیبی را که برطبیعت وی مستولی گردیده است یادآور می‌شود و باهمه‌اینها هرگز از روش خود بازنگردیده و عادت دیرین خویشتن راترك نکرده است ودرهمان کتاب (حیوان) که زیاده روی خود را متذکر شده است وهمچنان در « البیان و التبیین » همان تکرار و همان دراز نویسی را بکار برده است و در ضمن ضمائم و ملحقات این دو کتاب‌علت‌این‌تکراررانیز یاد کرده‌است . ومعلوم‌است که هروقت‌فرصتی‌بدست‌آورده یا تناسبی پیش‌آمده است‌خودداری‌نکرده‌حتی یك‌فصل از کتاب‌خودیاقطعاتی‌ازابیات سابق راد گرباره بجریان‌انداخته‌است و دریغ نکرده‌است که بکمترین‌موجبی‌خویشتن را از تنك ترین روزنهٔ بپهنهٔ وسیع افکند، یا بمیدانی گشاده از سخن باز گرداند . و چه بسا که دریکی ازمؤلفات خود مطالبی‌را یاد میکند که عین‌آنهارا درمؤلفات‌دگر نیزایراد کرده است.

وبالجمله بادرك این حقایق میتوانیم معتقد بشویم که کتاب تاج ، تألیف شخص جاحظ است زیرا سلیقه او عیناً دربن کتاب بخوبی مشاهده میشود چو اگر دقت کنید خواهید دیدن که در همین کتاب مختصری از کتاب « الحیوان » نقل

(۱) بغالب صفحات تاج مراجعه بفرمائید

(۲) مقدمه (کتاب الحیوان) ص۳ سطر ٤

کرده است (۱) وموضوعی را از کتاب البخلاء بر گزیده است (۲) و در بسیاری ازموارد نیز جملاتی از کتاب (البیان والتبیین)(۳) بمیان آورده است ☆

بدیهی است که هر یک از مؤلفین خواسته باشند چیزی از مؤلفات سابق خود نقل کنند فقط برای یک مرتبه با کنایه یابطریق آشکار بگفته خود اشارتی کرده میگذرند و اگرهم چیزی ازاین مقوله نقل کنند البته باختصار می کوشند، و چون تکرار نقل و اعاده سخن تنها به جاحظ اختصاص داشته است میتوانیم مطمئن بشویم که کتاب تاج بخامه جاحظ نوشته شده است و بس

راویان رهزن

و نیز از رفتار غارتگران سخن و کردار راویان راهزن میتوانیم باین حقیقت پی بردن وثابت کردن که این اثرازقلم جاحظ برخاسته است

زیرا آنچه معلوم است، : جماعتی بسیار، از آثار جاحظ چندانکه خواسته اند بتاراج برده‌اند و گروهی دیگر نیز ازاحاظ نقل بدین نامه دستبردی زده اند که بعضی رادر حواشی این کتاب یاد کرده وسرقت‌های دیگران را نیزدرجدولی مخصوص گرد آورده وبخوانندگان تقدیم کرده ام (٤)

و از جمله دستبرد های مذکور مقولاتی است که بیهقی و مسعودی و سایـر نویسندگانی که خامه آنها از طریق امانت منحرف شده است ایراد کرده‌اند

مقولات نامبرده بقدری محسوس و آشکاراند که ما از روی آنها مـی توانیم بنفع این منظور استفاده کرده ثابت کنیم که کتاب تاج محققاً اثر خامه جاحظ است

مثلا مسعودی در آنجا که بمذاکره میان یزیدبن شجره و معاویـه پرداخته است، مجبور شده است که نظریه جاحظ را نقل کند و چون وجدان او اجازه نداده است که جملات دیگران را بخود نسبت بدهد بجای آنکه نام مؤلف را یاد کند متنکراً بیکی

---

(۱) بقسمت اسامی واعلام مراجعه کنید

(۲) درکتاب تاج (ص ۲٤) از جارودبن ابی‌سبره و عبدالاعلی حکایتی یاد شده است که در ص ۱۹۳ کتاب البخلاء جاحظ نیز عیناً ایراد گردیده ودر جلد ۱ ص ۱۳۲) البیان‌والتبیین نیز بکاررفته است

(۳) بجلد ۳ ص ۱۲ و ج ۳ ص ٦۹ و ج ۳ ص ۱۰۹ البیان والتبیین مراجعه شود

☆ بمیان‌آوردن : مندرج ساختن (نوبخت)

٤ـ رجوع شود بجدولی که در آخر این مقدمه است

ازادبا ومصنفین نسبت میدهد (۱)

بیهقی نیز طریقه مسعودی را پیروی کرده مگر آنکه بخبط وخطای بزرگی دچار گردیده است زیرا درضمن بیاناتی که ازجاحظ بر گرفته است عباراتی است که جاحظ ازقول گوینده معاصر خود نقل می کند و بیهقی باین نکته توجه نداشته است که ذکر راوی و گفتار او بانویسنده بخودی خود میفهماند که آن گفتار ازوی نیست بلکه ازشخصی است که باراوی هم‌عصر بوده است (۲)

ودگراز جمله کسانی که ازخوان بیدریغ جاحظ برخوردارشده‌اند صاحب کتاب « محاسن الملوك میباشد » ، چو ، او احیاناً عین عبارت تاج را در کتاب خود آورده وگاه بـاختصار کوشیده و گاهی معانی ومنظور وی‌را در قالب دیگر ریخته‌است و گوئی باخودعهد کرده است که‌نام جاحظ رافراموش کند ، اما برای همین مؤلف نیز درآخر کار سهوونسیانی روی‌داده است ونام جاحظرا دوباره‌یاد کرده است (۳)

✲ ✲ ✲

جاحظ میگوید هر وقت دلیلی بر عقل و منطق متکی باشد و نظر صائب آنراپذیرد بدیهی‌است که‌خردمند روشنضمیر آنرامحال‌یامردودنخواهدشمردن (٤)

و بگمان ما آنچه‌تا کنون درباره‌انتساب کتاب تاج بجاحظ یادشده است مشمول همین توصیف است معذلك ، گواه صادق آن است که در آخرین مرحله معرفت قرار بگیرد و وجدان انسان را قانع کند و مرد محقق را بسرحد یقین برساند وقلب وی را راضی وخوشنود نماید تا آنجا که‌جای هیچگونه‌انتقادی باز نگذارد ، و این جمله‌میسر نگردد جز آنکه بازدرصدد تحقیق برآئیم وبکـاویدن وجستجوبپردازیم :

مراجعه باسناد تاریخی

برای رفع ابهام ازین موضوع ، می‌باید روش دگری اتخاذ کنیم ، یعنی دلیل و برهـان خودرا از زبان کسـانی بـازگیریم که سخنشان بخودی خود سند باشد و هیچ کس را یارای آن‌نباشد که‌به‌ردّ آن‌مبادرت کندیادرمقام انکاربرآید .

---

۱ ـ ص۷۲ وحاشیه٤ همان‌صفحه

۲ـ ص ۱۷۹ تاج و حاشیه ۳ و ٤ همان صفحه و همچنان به صفحات دگر

۳ـ ص ۱۷۸ و حاشیه (۲) وص ۱۷۹ وحاشیه (۱)

(٤) کتاب (الحیوان) ج ۳ ص ۱۱۷ . ص ۱۷۸ تاج و حاشیه

وچون می باید معرفت ما، درجوار اطمینان و یقین قرار گیرد بمحمد بن اسحاق ندیم متوسل میشویم و ازنویسنده نامی ابوحیان توحیدی یاری میجوئیم، زیرا عقل و منطق ما این دورا بصفات یقین و اطمینان متصف میداندوسخن ایشانراسندی مسجل وقاطع می شمارد

استعلام از ابن ندیم

و تحقیقی در بارهٔ کتاب او

کتاب (فهرست) ابن ندیم را که یکی از دانشمندان بزرگ بوده است پرفسور فلوگل « Flugel » بسال ۱۸۷۱ در دارالعلم لیپزیك که یکی از شهرهای مهم آلمان است بچاپ رسانیده است.

متاسفانه درین چاپ شرح حال جاحظ مندرج نیست و احیاناً اگر مناسبتی پیش آمده ☆ باسخنی اقتضا کرده است ☆☆ نامی از وی یاد شده، در صورتیکه ممکن نیست ابن ندیم باهمه تبحّروتخصصی که داشته وبا آنکه درفن خود بی نظیر بوده است، بجاحظ و شرح حال وی توجهی معطوف ندارد و اورا نادیده انگارد.

بیگمان این ممکن نیست زیرا اودرضمن فهرست خودنویسندگان ودانشمندانی را وصف میکند که از جاحظ بمراتب کمتربوده اند.

مثل آفتاب برما روشن است که این کتاب را ناقص و نا تمام طبع کرده‌اند و برای این ادعا سه دلیل موجود است

۱- در کتاب معجم البلدان یاقوت شرح حال بسیاری از دانشمندان یاد شده است وتصنیفات ایشان نیز یک‌بیک ذکر گردیده‌ویاقوت تصریح کرده است که‌همه‌را از فهرست ابن ندیم بر گرفته (۱) ودر معجم‌البلدان گرد آورده است در صورتیکه اگر به نسخه چاپ شده ابن ندیم مراجعه بشود، ازین‌مقوله چیزی مندرج نیست ولی گفته یاقوت خود حجت و دلیل است و آنچه ایراد کرده است مورد تصدیق و تأیید عموم دانشمندان میباشد

☆ من باب‌الاستطراد

☆☆ من باب العرض

۱ - ج ۱ و حاشیه ص ٤٦ و ۱۲۷ و ۱٤۱ و ۱٤۳ و ۳۱۵ و جلد ۲ حاشیه ص ۸ و ۱۷ و ۳۷ و ٤۷ و ۱۳۱ و ۲۲۲

۲- پرفسورهاوتسما Hautzma فضولی از آثار ابن ندیم بدست آورده است که‌در فهرست طبع شده او موجود نیست (۱) . وی آنهارادرماهنامه علوم شرقی(چاپ اطریش) باخلاصۀ بزبان آلمانی منتشر کرده است،وازاین فصول یازده سطر آن‌مربوط است به جاحظ که چیزی از ابتدا و چیزی از انتها و چیزی از اواسط آن افتاده است (۲)

واین سطور ازنامه‌ایست که جاحظ به محمدبن عبدالملك زیّات وزیرعباسی نوشته است و آن‌نامه بسیارمفصل و طولانی بوده است

(۳) دلیل سوم ازهمه مهمتر است وآن اینست که یاقوت درجلد ششم معجم‌الادبا احوال جاحظ را یاد کرده است وضمناً ازفهرست ابن ندیم نامی بمیان آورده از او نقل می کند که دو کتاب جاحظ را با خط کاتب او دیده است ☆ (۳) وبدیهی است که این جمله درفهرست ابن ندیم (نسخه‌هائی که بچاپ رسیده است) مسطورنیست

ازروی این دلایل محقق است که ابن ندیم ترجمه احوال جاحظ را در فهرست خود آورده است واسامی کتب وی را نیز یاد کرده واو را بطور کافی‌معرفی کرده و بدین جهت کوشش زیادی بکار بردم مگر یکی از نسخه های خطی (فهرست) را بدست بیاورم ، چو،معلوم است که بعضاً در کتابخانه های معروف ممالك‌اسلامی است .

نخستین نسخۀ که یافتم درشهر مدینه در کتابخانه (عارف حکمت)(٤) باز مانده بود اما پس‌از مدتی تحقیق معلوم گردید که آنچه مأمول من‌است در آن نیست .

همچنان درسه نسخه‌دیگر که بشهرقسطنطنیه‌اند یکی‌درمخزن ینی جامع (٥)

۱ـفصول نامبرده ترجمه احوال واصل‌ابن عطا ، علاف ، نظام ، ثمامه بن اشرس ، جاحظ . ابـن داود ابن راوندی ، ناشی ، ابوعلی جبائی ، رمانی ، ابن زبر ، هشام بن حکم ، شیطان طاق (شیعه او را مومن‌طاق می‌نامند)

۲ـ ص ۲۱۸ — ۲۳۵ ج ۳ مجله نامبرده (Wzkm) مربوط بسال ۱۸۸۹

☆ در زبان عرب وراق بمعنی‌کاتب (کاتب بمعنای فارسی یعنی استنسـاخ کننده) [و کلمه‌کاتب در عربی‌بمعنای مؤلف‌است] (نوبخت)

۳ـ معجم‌الادبا ج ٦ ص ۷٥ عین عبارت یاقوت این است (قال ابن‌الندیم و رأیت اناهذین الکتابین بخط زکریا بن یحیی ویکنی‌ابایحیی وراق‌الجاحظ .

٤ ـ نمره ٤٤۷ وباعنوان فهرست علوم قدیمه .

٥ ـ نمره ۸۱٥ وباعنوان اسامی‌الکتب المسمی بالتذکار الجامع للاثار .

ودو دیگر در کتابخانه کوپریلی[1]

وبا این ناامیدی و محرومیت باز فسخ عزیمت نکرده همت گماردم تا در کتابخانه شهید علی پاشا بشهر قسطنطنیه[2] نسخهٔ یافتم که نیمی از کتاب فهرست ابن ندیم را محتوی بود وعلائمی میداشت که گوئی باخط مصنف تحریر شده است.

این نسخه گرانبها باخطی خوانا وبی‌غلط وبانهایت صحت و درستی نوشته شده است[3] ومن بیدرنگ از روی آن عکس برداشتم وپس ازمطالعه معلومم شد که دراین نسخه نیز آنچه میخواهم نیست زیرا این کتاب که نیمی از فهرست ابن ندیم است از شرح حال واسطی (معتزلی) آغازشده وهم بدو پایان می‌یابد.

نام واسطی نیز درنسخهٔ «فلو گل» ودر تحت عنوان مقاله پنجم مندرج است‌اما درین نسخه بطوری ازسرصفحه نوشته شده است که گوئی‌مقدمهٔ داشته است واینجمله درزیر عنوان فصلی است که درباره معتزله واحوال ایشان نوشته شده است، وآنچه را که پروفسور هوتسما نیز یافته است مطالبی است که پیش از موضوع «واسطی» است واسامی گروهی ازمعتزله را درآن یاد نموده است وازآنجملهٔ نیز جاحظ است.

وبنابراین، آنچه را که ابن ندیم درباره جاحظ آورده است ناچار در آخر نیمه اول این نسخه ودراوایل نیمه دوم آن مندرج بوده اما آن اوراق افتاده کجاست که شك و شبهه مارا برطرف سازد و بتواند موضوعی باشد که بعموم جدال هاوشبهه ها خاتمه‌بدهد؟ *

با اینحال‌دیگر امیدی برای ما باز نمانده است مگر آنکه از خداوند بخواهیم نسخه کاملی‌از کتاب الفهرست پدیدآید مگر آنچه را که مؤلف درباره جاحظ میگوید بدانیم ودرضمن شاید بنام (کتاب تاج) برسیم ودراین باره اطمینانی حاصل کنیم.

۱ــ نمره ۱۱۳٤ ، ۱۱۳۵ وبعنوان فهرست علوم.

۲ــ هنوزفهرست این کتابخانه بطبع نرسیده.

۳ــ بشماره (۱۹۳٤)

* نویسنده دراینجا بمصرع (قطعت جهیزة قول کل خطیب)تمثل جسته وجهیزه نام زنی بوده است وحکایت آن اینست که گروهی از مصلحین جمع شدند تامیان دوتیره راکه خونی بینشان روی داده بود صلح بدهند و در این راه هر کسی نطقی میکرد وپیشنهادی مینمود وخونبهائی معین میکرد ناگهان جهیزه بانکی برآورد گفت ولی مقتول قاتل را بچنك آورد و بکشت واین خبر همه را ازپیشنهاد وشروط صلح بازداشت واین مقوله مثلی و مثالی شد– وما معنای این فکر ومفهومی راکه مؤلف خواسته است درجمله اخیر ایراد کردیم. (نوبخت)

استعلام از ابوحیان توحیدی

ابوحیان توحیدی که از نویسندگان سخن پرداز و پرچانه و بلندآواز است * درتقریظ جاحظ کتابی نوشته است.

هرچند که ازاین کتاب جز نامی درمیان نیست ولی یاقوت حموی مدعی است که آنرا باخط مولف دیده است ودر کتاب معجم‌الادباء فصلی چند از آن کتاب ایراد کرده است(۱) وازفحوای سخن یاقوت استنباط میشود که ابوحیان را درباره جاحظ سخنی طولانی وشرحی کافی بوده است وبنابراین ناچار میباید نام کتابهای وی را نیز متذکر شده باشد اما افسوس که هرقدر که دست آدمی رسا باشد باز بستاره سها نمی رسد وهر اندازه چنك انسان توانا وربابنده بود ممکن نیست بثریا دست یابد.

☆☆☆

اکنون که غیر از کتاب معجم‌الادبا دلیلی موجود نیست که اخلاق‌الملوك از مؤلفات جاحظ باشد نگارنده را سزاوار است که (صرف نظر از اعتماد بیاقوت و صرف نظر از آنکه اوبخصوص درفن نقل‌ونویسندگی‌مردی‌امین ودرستکار بوده‌است) بیشتر جستجو کرده و تحقیق نماید که انتساب کتاب تاج بجاحظ آیا با حقیقت مطابقت دارد یانه؟

وبنا براین میباید دانست که‌این کتاب را بچه کسانی جز جاحظ نسبت میدهند؟

تاریخ بیش ازدونفر را نشان نمیدهد:

(۱) فتح‌بن خاقان

(۲) حارث تغلبی (یا ثعلبی)

(۳) جاحظ

(۱) فتح‌بن خاقان وزیرمتوکل‌عباسی بوده‌است و کتابخانهٔ داشته است بی‌نظیر و چنانچه گفته اند تا آن زمان بزرگتر از آن هیچکس بیاد نداشته است و علی بن یحیای منجم مجموعی از کتابهای خود را با آنچه بگفته فتح بن خاقان نوشته و

* کلمه پرچانه که معقول تر ازروده دراز است بجای (طویل‌النفس) بکار رفت وکلمه (بلندآواز) ترجمه حقیقی آن است که آنرا نیز ایراد کردیم ولی امروزه اشتباهاً بلندآواز راگاه برای کسی صفت‌آورند که صدای او ازلحاظ سمع بلنداست نه ازلحاظ‌دم. (نوبخت)

(۱) ج۶ معجم‌الادباء ص۵۸و۶۹ در ترجمه احوال جاحظ.

مدّون ساخته[۱] در آن کتابخانه جمع نموده است و باید دانست که فتح مردی بوده است عاشق و دلباخته کتاب و از برا علماء و مؤلفین را گرامی داشته[۲] و فصحای عرب و دانشمندان قوم از هر طبقه (چه بصری و چه کوفی) درسرای او آمد و شد کرده‌اند[۳] ومفضل ابن سلمه زبان شناس نامی را مکرراً در مصاحبت وی دیده‌اند[۴] و چه بسیار که اورا «مبرد» وامثال مبرد☆ [۵] درتفسیر آیات قرآن بمناظره ومسابقت پرداخته‌است وهمه میدانند که بحتری نیز با بهترین ابیات خود «فتح» را بکرات ستوده وهمچنان گروهی از نویسندگان مؤلفات خودرا بنام وی مصدر داشته‌اندو کتب خودرا به‌اوتقدیم کرده‌اند واز آنجمله یکی صاحب همین کتاب یعنی جاحظ است ودیگری علامه شهیر ابوجعفر محمدبن حبیب بوده است که کتاب القبائل الکبیر[۶] ازمصنفات اوست ، وهم اوابن کتاب را بفتح باز کرده است وبنام وی تصنیف نموده ، ودیگر محمدبن الحارث بوده است که اونیز کتابی بنام (اخلاق الملوك) نوشته است و مادرین خصص سخنی چند یادخواهیم کردن.

وبنا براین فتح‌ابن خاقان مردی بوده است دوستدار کتاب و همنشین مردم دانشی واهل فضل و شریك ایشان درمناظرات ومباحثات علمی ومستبعد نیست که‌چنین مردی خود نیز یکی ازمصنفین باشد؛ خاصه آنکه صاحب کتاب الفهرست (ابن ندیم) کتبی را نام میبرد که فتح‌ابن خاقان مؤلف آنها بوده است ازآنجمله:

(۱) کتاب شکار ومرغان شکاری

(۲) کتاب گلزار وشکوفه

(۳) کتاب بوستان

۱ـ فهرست ابن ندیم – والوافی بالوافیات (ازقطعه خطی کتابخانه خدیوی درترجمه حال فتح بن خاقان

۲ـ کتاب فهرست ابن ندیم (دوترجمه حال فتح بن خاقان)

۳ـ الوافی بالوافیات (ازقسمت خطی کتابخانه خدیوی)

۴ـ فهرست ابن ندیم ص۷۳

☆ مبرد ازعلمای نحو

۵ـ مروج‌الذهب جلد ۲ ص ۱۹۷

۶ـ سه نسخه ازاین کتاب در کتابخانه خدیوی است که یکی‌مختصرودودیگر بگونه یکدگراند(فهرست ابن ندیم قسمت ادبی درکتابخانه خدیوی) وآنکه مختصر است برخلاف نسخه چاپی (جوائب) اغلاط بسیاری دارد، واین سه نسخه ازجهت خط وحسن تنظیم نه بسیارخوب هستند نه بسیاربد

(٤) کتاب اختلاف پادشاهان (هکذا بات و ف)✡

کتاب اول فتح بن خاقان یعنی شکار مرغان ومرغان شکاری و بحث در اطراف آن ازموضوع ما خارج است وبیگمان میتوان گفتن که این کتاب ازمصنفات خود او است ومخصوصادراین کتاب مطالبی‌مندرج است که بیشتر مورد نظر پادشاهان وامیران ووزیران وبزرگان هرمملکتی است، و همه میدانند که فتح ابن خاقان ازسواران پیشتاز یکه تاز عصر خود بوده است و در شکارگاه نیز روزی با شیری نبرد جسته است و این موضوع را شاعر عصر او بحتری ، در یکی از قصائد شیوای خود شرح میدهد و فتح را می‌ستاید .

اما درباره کتاب دوم یعنی (گلزاروشکوفه) آنگاه بحث خواهیم کرد که ازمحمد بن حارث سخنی چند ایراد کنیم .

و درباره کتاب سوم یعنی بوستان باید بگوئیم که مسعودی تصریح کرده است که این کتاب را فتح بن خاقان در اخلاق وآداب تألیف نموده است(۱) ولی این ندیم که گفتاراو دراین قبیل موارد بر گفتار مسعودی رجحان و برتری دارد ابن سخن را تکذیب کرده و تاکید میکند که کتاب بوستان را به فتح بن خاقان تقدیم داشته اند و مؤلف آن مردی بوده است که وی را محمدبن عبدربه می‌نامیدند و به (رأس البغل) ملقب بوده است(۲)✡✡

صفدی نیز از مؤلفات فتح بن خاقان سخنی بمیان آورده و کتاب شکار مرغان

✡ کتاب‌الصید والجوارح، کتاب الروضه والزهر، کتاب البستان، کتاب اختلاف‌الملوك .

(۱) مروج‌الذهب ج ۷ ص ۱۹۲ (زکی‌پاشا)

(۲) (ترجمه حال فتح‌ابن خاقان درفهرست این ندیم (زکی‌پاشا)

✡✡ رأس‌البغل لقب چند تن ازایرانیان بوده است که تاریخ نام‌آنهارا یاد کرده ازجمله محمدبن عبدربه ـ ودیگریکنفر ازدهکانان بزرك زردشتی (ازاشراف وملاکین) که اقیشرشاعراورا مدح کرده است ومورخین نوشته اند که رأس‌البغل ترجمه کلمه « سراستر» است که بفارسی‌چنین معنائی دارد ، وحقیقت امر این است که نام آن دهکان ونام این نویسنده « زراستر» بوده است که خانوادهٔ بوده اند ازایرانیان بدین‌نام وبمعنای زردشت که عرب (سراستر) خوانده و گروهی ازفضلا ! که درزمان ما نیزنظیرآنها وجود دارند آنرا به سرـ استر(سرقاطر) ترجمه کرده وبعربی رأس‌البغل‌شده است ونگارنده بسال هزاروسیصدوچهارده دردانشسرای‌عالی‌خطابهٔ درباره زبان‌فارسی‌ولغت ایراد کردم که درشماره های(۲۹۰۷ تا ۲۹۱۲) روزنامه‌شفق ودر کتابچهٔ که دانشسرابطبع رسانیده است‌مندرج‌است ودرآن خطابه، این‌موضوع‌را یاد کرده‌ام (نوبخت)

شکاری را بدومنسوب داشته وتصریح می کند که بوستان را محمد ابن عبدربه تألیف کرده است که اورا (رأس‌البغل) می‌نامیدند (۱)

وما ، برروی این شبهه که درباره مولفات فتح روی داده است . مـی توانیم این موضوع را درك كنيم كه برخی از کتاب ها بنام وی‌تألیف شده و بعداً بنـامش مشهور گردیده وازاینرا گمان مردم برین رفته است مؤلفات اوست .

واما کتاب چهارم (یعنی اختلاف الملوك) ظاهراً می‌باید چیین نامــی محرف (اخلاق الملوك) باشد .

ولی صاحب معجم‌الادبا ونویسنده کشف‌الظنون ومؤلف (الوافی‌بالوفیات) بهیچ يك از این دوصورت (نه بگونه اخلاق‌الملوك و نه بشکل اختلاف‌الملوك) نامی از این کتاب نبرده‌اند و اگر فتح را چنین کتابی بوده است ناچارمؤلفین کتابهای مذ کور نام آنرا ازیاد برده‌اند . و اگر این کتاب از جاحظ یا محمد بن حارث نبوده باشد بدیهی است که مؤلف آن فتح‌بن خاقان بوده است ودر عین حال چنین کتابی نمیتواند همین کتاب تاج باشد که اینك ما بانتشارآن مبادرت کرده ایم . زیرا در آغاز این کتاب و بفرجام آن باقلم مؤلف ازفتح‌بن خاقان ستایشی بکار رفته وتمجیدی ازوی بمیان آمده است که ممکن نیست گویندۀ آن‌خود فتح‌بن خاقان باشد ، مخصوصاً که مؤلف‌تصریخ میکند که او کتاب خود را به فتح بن خاقان تقدیم داشته است (۲) واین معنی‌را باآواز رسای خود بگوش همه کس رسانیده است ☆

وممکن است ابن‌الندیم درضمن ترجمه حال فتح بن خاقان خواسته باشد ؛ نام کتابی را یاد کند که بنام فتح تألیف شده است واگر او نام مؤلف اصلی آن را ذ کر نکرده است بروی اعتراضی نیست زیرا کتاب بوستان را نیز بدون آنکه نامی از مولف آن برده باشد باسم فتح بن‌خاقان و در ترجمه احوال او یاد کرده است و این مسامحه اگر از جانب ابن الندیم نباشد ، شاید از نقصانی روی داده است که در نسخه موجود

---

(۱) الوافی بالوفیات ترجمه حال فتح‌بن خاقان (ز کی پاشا)

(۲) مراجعه شود باغاز و فرجام کتاب تاج .

☆ نفیررسا (یا آواز رسا) را بجای کلمه (اعلی عقیرته) بر گزیدیم ، چو ، عقیره درلغت عرب ، بمعنای ندبه یا فریاد گـریه یا آواز خواننده قرآن یا صدا و آوازه است و کلمه نفیر جامع تمام این معانی است . (نوبخت)

(الفهرست) مشهود است(۱)

وازین جمله کاملا معلوم است که فتح بن‌خاقان را در تألیف کتاب تاج، مداخلهٔ نبوده است وآنچه باقی‌میماند موضوع حارث تغلبی (یا ثعلبی) است که ابن‌النديم، وی‌را نویسندهٔ کتابی میداندموسوم‌به اخلاق‌الملوك(۲). وباید دانست که ممکن‌است‌درعین‌حال که تغلبی کتابی بنام‌اخلاق‌الملوك نوشته وبفتح‌تقدیم‌داشته‌است ـ جاحظ نیزدرزیرهمین عنوان کتابی تصنیف کرده وبهمان وزیر نیاز کرده باشد.

وچه بسیار از معاصرین که با یك عنوان مؤلفاتی داشته وغالباً بیکی از شرفا وبزرگان تقدیم کرده‌اند(۳) وقویاًبعید بنظرمی‌آید که کتاب‌تاج‌همان اخلاق‌الملوکی باشد که محمدبن‌حارث‌تألیف کرده‌است، زیرابگفته ابن‌ندیم:ـ ابن‌حارث را نیزدو کتاب دیگر بوده است که یکی رسائل یعنی نامه‌های اوست ودیگری کتاب‌الروضه(گلزار) ودربارهٔ کتاب اخیریعنی(گلزار) نیزشبهتی‌موجوداست، چو، ممکن‌است گلزار همان کتابی‌باشند که ابن‌ندیم آنرابنام‌گلزار وشکوفه (الروضه‌والزهر)مینامد وبفتح بن‌خاقان نسبت میدهد ودراین‌حال همان وضعی‌را پیدا میکنند که کتاب بوستان دارد چو، آنرا نیزسراستر ـ (راس‌البغل) تألیف کرده وبفتح‌تقدیم داشته و بنام فتح معروف شده است. ودربارهٔ کتاب‌اخلاق الملوك ابن‌حارث تغلبی باید گفت که اگر اوچنین کتابی داشته است هرگز نمیتواند، همین اخلاق الملوك (یعنی تاج جاحظ) باشد. وبرای اینموضوع براهین بسیاری دردست است.

درست است که مؤلف مروج الذهب (طبع پاریس) چون نام محمد بن‌حـارث تغلبی را میبرد ویرا صاحب کتاب اخلاق‌الملوکی میداند که بنام فتح‌ابن‌خاقان تألیف شده است(٤) ولی درنسخه چاپ بولاق، همین کتاب موسوم است به (اخبار الملوك) نه

---

(۱) درنسخه فهرست ابن‌النديم مواضیعی موجود است که برای متفکرین جای انتقاد و خرده‌گیری است ازآن جمله هیجده کتاب است که به حسن‌بن محبوب نسبت میدهد در صورتیکه ثابت شده است که همه آنها تألیف کوفی‌است (رجوع فرمائید به معجم‌الادباج ۲ ص۱۳ .

(۲) الفهرست ص١٤٨ .

(۳) بکتاب فهرست ابن ندیم ومعجم‌الادباء وکشف‌الظنون مراجعه فرمائید .

(٤) طبع پاریس ج ۲ ص۱۲ .

اخلاق الملوك[1] ونسخه خطی دیگری نیز نگارنده در کتابخانه خود دارم که آنجاهم کتاب تغلبی را بنام اخبار الملوك یاد کرده است[2] واز کجا که تغلبی کتاب خود را اخبار الملوك نام ننهاده و از آن پس این کلمه تصجیف نشده و در اثر استنساخ تغییر وتبدیل نیافته ، و تغییر یافته آن همان نسخه نباشد که در چاپ پاریس مورد اعتماد بوده‌است . و از کجا که همین اتفاق در طبع فهرست ابن ندیم چاپ لیپزیك روی نداده باشد .[3]

وبا همهٔ اینها نمیتوان وجود این براهین را بر اثبات این‌معنادلائلی کافی وقطعی‌دانست ونمیتوان یقین کردن که این کتاب (تاج) ازتألیفات ابن‌حارث تغلبی‌نیست .

و چون این دلایل نتوانند کفایت کردن ، ما ناچار از خود کتاب تاج استعلام میکنیم یعنی درخوداین تألیف بجستجو می‌پردازیم .

استعلام از کتاب تاج

با من بیائید تا از کتاب تاج استفسار کنیم واز مضامین وسطور آن بخواهیم که این حقیقت را برما کشف کند ومولف خودرا بما بشناساند وحجاب را ازمیان بردارد وجای وهم وابهامی باقی نگذارد .

کتاب تاج خود نشان میدهد که مؤلف آن کیست و طرز بیان و نمونه سخن بخودی خود فریاد میزند من تألیف جاحظ هستم .

نخست آنکه جاحظ رادرطرزسخن وتعبیرمعانی اسلوبی‌است مخصوص وروشی‌است محسوس که بغایت شیرین است ولذت بخش . وسخن اورا یکنوع بلندی ورسائی‌است که از لحاظ تکلم و زبانزد بسیار آسان است واز جهت ترکیب الفاظ پسندیده ، و از حیث معانی چنان دلنشین است که گوئی با روانها می‌آمیزد و باقلوب می پیوندد . وعبارات اوراروحی‌است تواناوتوانگرو کالبدی‌مانندیبای اصفر ✿ ؛چونانکه‌زنگ‌دل را

---

(۱) طبع بولاك ج۱ ص۵ سطر۹ .

(۲) کتابخانه الزکیه (مصر) .

(۳) درطبع کتاب یاقوت‌تحریف‌بسیاری‌روی‌داده‌است وما‌بالجمله دریکی‌ازحواشی گذشته‌یاد کردیم (زکی‌پاشا)

✿ درمتن عبارت الدیباجة الکریمه بمعنای دیبای فاخر است وچون از این بافته حریری نوع زردان گرانبهاتر بوده است ، ما کلمه اصفررا بجای فاخر انتخاب کردیم - ودیباج الاصفر در کتب عرب بااین‌صفت معروف است تاآنجاکه یکی‌ازپسر زادگان علی را که ابوجعفر منصور عباسی‌وی‌راگچ گرفت، ازغایت زیبائی‌دیباج الاصفرلقب داده‌اند . (نوبخت)

می‌زداید ودریچه بلاغت را بروی گویندگان میگشاید .

وچون مضامین این کتاب را که اینك در دسترس ماست ازنظر بگذرانیم ناچار اذعان خواهیم کردن که جاحظ درپروراندن سخن، وتنوع بیان ونشاندادن متفرعات آن نسیجی‌از گهر آراسته‌است وازکان زیورها وزیبائی‌هابرخاسته . جملات آن جمیل‌است ومفردات آن نبیل ☆ واین جمله گواهی میدهند که آرایشگراین سخنان هنرمندی بوده است ماهر، وسازنده این‌سبك صنعتگری‌بوده است قادر وقاهر. وچنین کسی خود جاحظ است که رهی بر گزیده است دلکش، و سختی آفریده است آبدار وبیغش ☆☆ چشم دیدار را روشن کند . وقلب بیدار را گلشن .

و ناقدین‌الفاظ وصرافان سخن چه ازصنف نویسندگان وچه ازطبقه گویندگان همگان‌آگاهند وجاهمندان‌معانی ☆☆☆ و کلام همگی‌معترف که این‌نوع سخنوری تنها بجاحظ اختصاص داشته است .

وچون بصفحاتی که درتحت شماره های معین نشان داده‌ایم[۱] رجوع شود ، این توصیف را درضمن آن عبارات بلیغ ، مجسم ومشهود خواهید دیدن .

آنجاست که سامعه انسان با کلماتی الفت می‌یابد که بیدرنگ بجان می‌چسبد و بی گفتگو بدل می‌نشیند .

وخواننده آن بهرسطری که عبور یابد حلاوتی در ذائقهٔ خود احساس می کند وطراوتی‌درقلب خود مینگرد . واین همه ازحسن اسلوب جملاتی حاصل‌میگردد که سلاست و سهولت وشیرینی آن مخصوص جاحظ است .

وهم آنجاست که معنی برلفظ سبقت می‌جوید ، والفاظ بامعانی همعنان دیده

☆ الفقرالحسان (فقرات نیکو) ـ والنتف‌الجیاد ـ نتفه آنچه از درخت فرو میریزد یا چیده میشود ـ وجیاد جمع جید بمعنای نیکو (ونیز جمع جواد بمعنای اسب تند رو) . (نوبخت)

☆☆ له ماء و رونق وما بجای رونق کلمه بیغش را بکار بردیم که صفا و رونق و جمال لازمه آن است .

☆☆☆ جاهمندان را بجای کلمه جهابذه بر گزیدیم زیرا این کلمه جمع‌جهبذ است که مخفف کلمه جاهبذ میباشد و جاهبذ معرب کلمه گاهبد میباشد که بفارسی بمعنای صاحب جاه و مرتبه (یا رتبه بوده‌است) واین معنی‌را بسبك سخن امروز میتوان با جاهمند تعبیرنمود . (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحات ۳۵ الخ

میشوند، چندان که سامعهٔ آدمی بشنیدن آنها بوجد میآید وعقل انسانی آنهارا بخود جذب میکند وقلب خواننده با احساس آن روشن میگردد. وآنجاست که لفظ هاهمگی زنده‌اند وبرجسته‌اندو کلمات عموماً اصیل‌اند وشناخته☆، وهریکی گلچین وخلاصه☆☆ وهم اکنون از گفتار جاحظ و از همین کتاب تاج مثالی چند ایراد میکنیم تا صدق گفتارما معلوم گردد وادعای ما مشهود شود، وخواننده راست که بسایر سخنان وی رجوع کند تا بداند که گفتار اوسراسرهم بدین پایه‌اند.

نویسنده تاج میگوید (۱)

وما چنان یافته‌ایم که پادشاه را بخوشگذرانی‌ها افرادی باید حقیر، چونانکه به رزمها سوارانی می‌باید دلیر. وبتفریح ظریفان‌را درخوراست چونانکه باندرزهاحکیمان را دمخور☆☆☆. و بذله گویانی وی راشایسته‌اند، چونانکه خردمندانی بایسته. وبزم اورا رامشگرانی باید نوازنده، چونانکه دربار او را محققینی باید برازنده. ص(۲۷)

☆☆☆

ودرین طبقه سوم نه بد نژاداست ونه فرومایه. نه بی‌اندام‌است ونه ناقص‌الخلقه☆☆☆☆ نه ننگین ونه بدنام☆☆☆☆☆ نه بافنده وحجام☆☆☆☆☆☆ نه بی‌پدر ومادر، ونه فرومایه

☆ «کریماً فی‌نفسه»: این را ما بگونه برجسته تعبیر کردیم زیرا مفهوم آن بمعنای «طبقه‌عالی» است «و متحیزاً الی جنسه» «بمعنی باخانواده و پدردار» واین را ما به «اصیل وشناخته» ترجمه کردیم. (نوبخت)

☆☆ «متخیراً فی‌نوعه» ومااین حمله را باعبارت «گلچین وخلاصه» تعبیر کردیم. و نویسنده مقدمه گویا خواسته است به جاحظ اقتدا کند که اینهمه تطویل در گفتار اوپدید آمده است وباید دانست زبان عرب «بعداز سریانی» وسیع‌ترین زبانهاست برای مداحی وتملق وگزاف گوئی. (نوبخت)

(۱) فصل‌سوم درآداب منادمت

☆☆☆ کلمه حکیم را بجای ناساك بکار بردیم زیرا این کلمه معرب یامحرف یا مخفف کلمه ناستیك‌است (یا گوناستیك) که صاحبان‌فلسفه معینی بوده‌اند وقسمت بیشترتصوف وعرفان‌عصراسلامی ازاین فلسفه گرفته شده است و بمعنای عابد و امثال آنها نیست و چنانچه گروهی پنداشته اند نیز این کلمه عربی نیست. (نوبخت)

☆☆☆☆ بی‌اندام را بجای «فاحش‌الطول والقصر» یعنی زیاد بلند وبی‌اندازه کوتاه ـ بکاربردیم.

☆☆☆☆☆ کلمه بدنام را ازجهت حفظ نزاکت بجای این جمله آوردیم: «مرمی بابنه» یعنی متهم به داشتن خوی زنانگی «مرض معروف». (نوبخت)

☆☆☆☆☆☆ حائك بمعنای بافنده و پارچه باف است وازآنجا که عرب همیشه بتاخت و تاز وتاراج‌اموال‌سایرین‌پرداخته است صنعتگری را ننگ دانسته وبافنده را فرومایه وپست‌شمرده‌است چنانچه

بقیهٔ‌درذیل‌صفحهٔ‌بعد

وبد گهر. «واین جمله مذموم اند» اگرچه متصف باین صفحات غیب گوباشد.

☆☆☆

مستی را حدی وپایانی است وچون ندیمی درمحضرشاه ازین درتجاوز کند. شاه را سزاوارتر و باخلاق فاضله نزدیکتر و بایسته تر است که اگر از وی لغزشی بیند بروی نگیرد، و اگرسخنی بیجا برزبانش بگذرد عقوبت نفرماید واگر بچیزی از درون، خودتفوه کرد نادید انگارد.

وعبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نداند چه میگوید☆ و نفهمد که چه میشنود، وچون ویرابخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فروافتد و چون کسی جامه ویرا ازتن بیرون کند ازخود دفاعی نتواند.

واگرندیمی نیك بداند چه می گوید وچه می اندیشد یا چندان هوشیار بود که بادشمن بیاویزد، یادشنامی خشم اورا برانگیزد یا اگرسخن گوید، شیوا گوید وازسقط وبیهوده دوری جوید، بااینحال درمحضرپادشاه بخطائی مبادرت کند، وآن خطا بعمد باشد، شاه را باید که او را باندازه گناهش تأدیب فرماید واگر جنین گناهی را بروی نگیرد، سلطه واقتدارخودرا کاهیده وعزت خویشتن را نکوهیده است. ازص٦۰ و٦۱

☆☆☆

ابراهیم بن مهدی که تا چندی پیش زنده بود؛ روزی بمجلس احمدبن ابی داود (بن علی)☆☆ وارد گردید، واحمد نگرید که خود را بازیبا ترین جامه‌ها آراسته است وپوششی دربرداردآهار ورنگین☆☆☆واز بهترین بافته‌های روی زمین و کلاهی برسر

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش

بر کشاورزی نیزعیب نهاده وزارع را حقیروخوارپنداشته‌است وبهمین جهت کلمه حائك درعرف عرب بزشتی یاد شده است تا آنجا که دروغگورا نیز«حائك» نامیده‌اند چنانچه معاصرین امام اعظم ابو حنیفه نعمان را بتعریض ابن حائك خوانده‌اند یعنی دروغزن «نه بآن جهت که ابوحنیفه «پارچه باف بوده‌است ومامعتقدیم که افتخاری برای وی ازاین برترنمی بود که شغل قضاوت را دربزرگترین مراکزعالم درآنزمان«یعنی بغداد» نپذیرفته و برای معاش خود پارچه بافی می کرد» وهمچنان درعربی مثل است که العزفی ناصیة الخیل والذل فی اذناب البقر یعنی بزرگی درپیشانی اسب است وخواری دردم گاو«یعنی بزرگی درحمله وغارت است وخواری درزراعت» «ومرحوم مجلسی بخطا این جمله را بجعفرصادق نسبت داده است. (نوبخت)

☆ مدهوش در زبان فارسی بمعنی مست است نه بمعنای بی‌هوش. زیرا «مـد» در زبان اوستا بمعنای «می» است. (نوبخت)

☆☆ وزیرخلیفه عباسی «مهدی پسرمنصور».

☆☆☆ آهارلازمه لائی داشتن وپنبه‌داربودن است که مفهوم کلمه «مبطنه»میباشد ومبطنه وبطانه ازخالق وزیرپوش را نیز گویند.

نهاده است که دستاری از حریر بگردش بسته واز پیش و پس دو رشته آن آویخته و پیوسته ، کفشی زرد برپا دارد وعصائی ازچوب آبنوس ومکلل بطلا در دست و نگینی ازیاقوت برانگشترش دید که همی میدرخشید واین جمله که با برازندگی و هیکل ابراهیم راست می آمد، ابن ابی داود را پر کرده برانگیخت وبدو گفت: می بینم که باجامه وهیئتی برمن واردشده ئی که از آفریدگان جز یکنفر را برازنده وسزاوار نیست(۱).

ابراهیم ازپیش او برفت و تا زنده بود بدیدن ابی داود نیامد . (ص۶۳)

✿✿✿

وچه بسا که یکی ازدرباریان ونزدیکان شاه را درحین تقرب خیانتی مشهود گردد، یا از تراکم وارتفاع اموال جنایتی پدیدآید وپادشاه کین وی بدل گیرد، ولی مجازات او را تا روزگاوی دراز بتعویق اندازد وشاه کوچکترین چیزی که مایهٔ وحشت وبیم او گردد هرگز ازخود نشان ندهد تا آنجا که درطرز نگاه کردن وسخن گفتن واشاره کردن ازآنچه که مورد هراس وبدگمانی گردد نیز محترز باشد در صورتیکه مردم عادی از این خودداری بدورند و گنه کار را بیدرنگ عقوبت کنند و از خطائی آناً خشمگین شوند اما پادشاهان وشاهزادگان را صفات ومزایائی است که سائرین را نتوان بـاایشان قیاس کردن ، یا ازیشان تقلید نمودن ، چو . ممکن است پادشاهی بزرگترین بدخواه خود را که بسختی مبغوض اوست بمقامی برتر نشاند وجاهی ومنزلتی عالیتر بخشد و درپشت گوش وپیش چشم، وی را همتوش خود✿ داردوچندان نزدیك سازد که گوئی بانفسی است که فرومیرودوازقلب برمیآید ✿✿ ، وروزگاری درازهم بدین مایه مماشات کنددرصورتی که برای پادشاه فرقی نخواهدداشتن که گناهکار رابیدرنگ بقصاص رساند یاسالیانی بهست اورا زنده گذارد . زیرا وی را بیم آن نیست که موردمواخذه قرار گیرد تا کیفر بیند یا کسی ازوی خون بهاطلبد یا کشورش را زیانی رسد . ص۷۸و۷۹

✿✿✿

وحق پادشاهان وسزاوار حرمت ایشان ، آن است که از خرد و مه ، هیچیك از

---

(۱) یعنی سزاوار خلیفه است .

✿ همتوش را بجای (عاتق) برگزیدیم ومعنای تحت اللفظی جمله جاحظ این است که «اورا میان گوش و گردن خود جای دهد» و «عاتق میان شانه است و گردن» .

✿✿ «مابین سحره ونحره» : سحربمعنای ریه ونحربمعنای گلو وحنجره است .

خاصان و نزدیکان اورا نسزد که در برابر حریم آنها، سربرافرازد، وبسا از بزرگان که برسر این بیحرمتی بزیر پای پیلان متلاشی گردیده اند و پیکرشان با خاك یکسان شده است، وچه بسیار از عزیزان و جاهمندان که توشه درندگان شده اند و در زیر چنگال آنها جان سپرده‌اند وچه بسیار از دختران که درمیان دودمان خود عزتی بسزا وحرمتی بی‌انتها داشته اند، مگر آنکه بفرجام خوراك ماهیان دریا شده اند یاطعمه مرغان آبی گردیده اند. وچه بسا ازسرها و گیسوانها که همی بامشك و عبیر آمیخته وباغالیه انگیخته وناگهان برسرزنان وبندگان‌وغلامان حرم ازتن جدا گردیده وبدن ایشانرا خاك پوشانیده است.

و از آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتراز این نیست که سربتن‌آدمی نبیند، پیوسته می کوشد تا از این در بروی در آید مگر از عهده هلاك وی برآید زیرا، بهترین طرزی که مکیدت وی‌را آشکار کند، ووسواس‌خیال‌را برآدمی‌مستولی گرداند و بارنگ و بوی و آراستگی های ظاهردلها را شیفته سازد همین گونه‌نمایشها است که برین توّهم قائم واستوار است.

وفرزانه خردمند اگرنسیم دم را درفضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد، و زندگی را درجویبار تن ورزیدن جوید ✲ همواره می‌باید بادامه آنها بکوشد وبا هر تدبیری که بتواند، این دومایه جان راازهربدائی بر کنار دارد وازهر مسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ کشاند بپرهیزد. وبراین اتفاق نباید معزور شدن که که احیاناً خیانتی مستور مانده‌است یا گناهی‌مغفور گردیده، زیرا حیاتی که بابیم‌جان آلوده باشد، آنرا نتوان تندرستی نامیدن یارستگاری خواندن، چو، پیوسته باحسرت وندامت آمیخته است وآدمی را تاقیامت مورد سرزنش وملامت داشته، وهرچند که پوشیده ماند، بفرجام آشکار گردد وآن که همیشه موردخوش‌بینی ومحبت بوده است هلاك گرداند و بگذشته ایامش تسلیم کند بدانسان که گوئی هرگز با هستی قرین نبوده است. ص۸۵ و ۸٦

وهرآنکس که پادشاهی را ملازم بُوَد و باVاوبسفری رهسپار گردد می‌باید که بفن سیاحت و قطع مسافت آگاه باشد و منزل ازمسیر باز شناسد و راهنمائی تواند

✲ ورزیدن: جریان یافتن وحرکت کردن و دویدن

وبر کوهها وچشمه سارها واقف بود وخواب کم کند وبخستگی وملالت تظاهر ننماید، واز خمیازه ودهان دره بپرهیزد، واز تکرار سرفه وعطسه اجتناب ورزد ☆ وتندرست وسالم باشد وبنیه‌وی برصحت‌قائم‌بود، خونسرد وشیرین زبان ونیکو گفتار باشدوروز وشب را بخوشی بر گذارد، وشب را چنان‌بروز رساند که گوئی ازوقت کمی‌رفته‌است وروزرا چنان بشب‌آرد که گوئی‌دمی‌بوده‌است☆☆ مردم‌شناس‌باشد وباحوال گذشتگان عارف بود و بامکارم اخلاق ایشان آشنا باشد و امثال سائره و داستانهای نیکو داند، وشاعران را بشناسد و نوادرشعر و سخنان برجسته ایشان ازبردارد و از هرفنی طرفی و از هرخیری وشری نکاتی آموخته باشد، وچون ازبهشت وآخرت سخنی‌بمیان آید، بایدازآنچه پاداش نیکوکاران است سخن براند ونیکی ها را ترغیب کند، و چون از دوزخ و کیفر بد کاران ذکری رود رسم تحذیر وتخویف را بداند و پادشاه را به‌تقوی و رستگاری بخواند.

وبراستی‌میتوان گفتن که اگرپادشاهی‌راندیمی بااین صفات ومزایاپدید آید، سزد که ارج اورا بداند ووجودش را گرامی شمارد و نه هر گز اورا از خود دور دارد مگربگناهی یازد که درخور گذشت وچشم پوشی نباشد. ص۹۵ـ۹۶

☆☆☆

وچون پادشاه، آهنگ تفرج کند یا بسفری رهسپار گردد ملتزمین و ملازمان اورا محمولاتی باید که احیاناً بکار آید، چواگر پاداشی لازم شود، بخلعت و اموال نیازمند است و اگر مجازاتی واجب‌گردد، بکند و بند احتیاج یابد، واگر دشمنی درپیش باشد بسلیح ومعدات‌تواند دفاع کردن، وهم‌دراین‌هنگام شاه‌رایارانی‌وهمراهانی می‌باید که برخی پیشروشوند و گروهی پشتیبان باشند وبهنگام فراغت وی را محرمی

☆ کسانی که بپیشگاه شاهنشاه فقیدرضاشاه پهلوی تشرف می‌یافتندغالباً بااین‌قبیل‌مسائل آگاه نبودند واوبانبوغ خودفهم‌میکرد که پی‌درپی‌درحضور پادشاهان سرفه وعطسه کردن نه خوش‌آینداست، وبهمین‌جهت کوته‌نظران وآنها که ازمراسم ادب واحترام بپادشاهان آگاه نبودندتقید شاهنشاه رابااین قبیل ،نهانی عیب می گرفتند وبرتکبر ودیکتاتوری حمل‌می کردند ونگارنده خود درچهارده سال متوالی شاهد این‌مناظر بودم وگواهی‌می دهم که رضاشاه پهلوی نه‌تنها مردی خودخواه نبود بلکه یك‌معلم بزرگی بود که می‌خواست‌ملت اوباتمدن وآداب آشنا باشد.ـ(نوبخت)

☆☆(قصیرالمیاومه والملایله) ـ ودرنسخه دیگر قصیرالملاله والبته این‌درست نیست .

و دمخوری در خوراست که براسرار وی امین بود ، وبگاه حوادث اورا دانشمندی باید که مورد شور قرار گیرد و ازقوانین مطلع بود ، وهمچنان بخوشگذرانی‌ها خوبرویانی خواسته ودلکش می‌باید تابسر گرمی سلطان بکوشند ، چواین‌را نیز فایدتی‌بسیاراست خاصه بشب نشینی‌ها کزوجود این‌قبیل بی‌نیاز نتواند بودن ص ۹٦

☆☆☆

و توده مردم را درین موارد سخت گیری و بازخواهی‌است و بسا آنکه شیطان برضمیر ایشان‌چیره گردد وبرزبانشان استیلا یابد تاآنجا که در دادوستدنیز برین‌عقیدت رفته‌اند که «هرمغبونی‌بی‌اجراست ودرخور زجر ☆»

وفهم این‌مثال گروهی را برانگیزد تادرمعاملات نیز با کسبه درآویخته بازاریان وکارگران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبازیردستان مقابلت کنند و بد گویند وناسزا آغاز کنند و درخرید و فروخت از یك جو نگذرند وشاهنگ ترازو را باز بینند و سنگ وزنه را بسنجند وبادست سبك وسنگین کنند .

وحقیقت امر این است که بجای این « مثل » باید بدینگونه داستان زدن که «مغبون» درخور اجراست وسزاوارفخر» و اگر کسی‌خود غبن‌راخواهد بی‌شك کرم اخلاقی‌خودرا نموده ونشان داده است که اومردیست پا کنژاد وپاك سرشت .

وشاید بهمین جهت در امثال عرب آمده است که تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت‌است☆☆ .

وهرآنکس که حق خودرا نادیده گیرد و ازغبن خویش در گذرد یازیان خودرا تلافی‌نکند واز کم و کاست دوری گزیند همگان وی‌را گرامی دارند و بزیادتی قدر او اعتراف کنند ص۱۳٤ـ۱۳۵ .

☆ مثال عربی چنین است المغبون لامحمود ولاماجور ـ و برعکس در پارسی مغبون بودن بهتر است تاملعون شدن وازایراد کلمه ملعون که مذموم است دربرابر مغبون این‌معنا کاملا مستفاد میشود که مغبون بودن بهتراست تااجحاف کردن .

☆☆ السروالتغافل : سروبمعنای سخاوت و کرم است ومعنای‌جمله چنین‌است تظاهربغفلت دلیل سخاوت و کرم است رجوع شود بحاشیه صفحه ۱۳۵ وحاشیه ص۷۵ کتاب تاج .

و در ص «۱۷۸» دربارهٔ ابوجعفر منصور عباسی سخنی ایراد کرده او را بجود و سخا موصوف داشته☆ و بر رد آن کس که ویرا ببخل و لئامت متصف کرده است سخنی چند یاد کرده میگوید: —

.... و آن نادان دروغزن را بر گوی☆☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یا شنیده است؟، و ما اگر بخواهیم هریك از محامد منصور را یاد کنیم سخن بدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه در باره وی میدانیم برین کتاب فزونی دارد.

توده مردم و نیز بسیاری از خواص تقلید کردن را برجستجوی و کاویدن برتری میدهند و در این گونه موارد عقل خود را بکار نمیبرند و این جمله بر نادانی ایشان دلیلی‌است واضح زیراجستن راصرف وقت می‌باید وبناچار سرمایه واطلاع و پشت کار میخواهد و جهل عامه را چو دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مگر کور کورانه فربه بودن را بر لاغری رجحان بدهند و بلندی را برتردانند وآنکس را که برستوری سوار است ازآنکس که براستری نشسته است فزونتر بدارند و آنرا که بر استر است از «خرسواری» بزرگترشمارند. در صورتیکه فربهان ضعیف‌الرأی‌اند ولاغران بفضل ودانائی موضوف☆☆☆، ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهی‌چه فضیلت است؟☆☆☆☆

و این جمله از تقلید برخاسته است که به آوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است. ص ۱۸۱

☆☆☆

سبك سخن در تمام این جملات که از کتاب تاج ایراد گردید بخودی خود جاحظ را نشان میدهد و غیرممکن است که خوانندگان روان وی را در تنظیم این سخن نبینند و این اسلوب شیوا و شیوهٔ عالی را بوی‌مخصوص‌ندانند.

☆ عموم مورخین برمراتب بخل و خساست منصور عباسی متفق‌اند و ازو داستانهای عجیب نقل کرده‌اند، و جاحظ دراظهاراین عقیدت نظری‌سیاسی داشته است (نوبخت).

☆☆ اشارتست بمؤلف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد. وکتاب مذکور در مذمت منصور وهشام وبخیلان دیگر تألیف شده است.

☆☆☆ سعدی گوید: اسب لاغرمیان بکار آید روز مردی نه گاوپرواری

☆☆☆☆ سعدی گوید: کوتاه‌خردمند به‌از نادان بلند. نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

کسانیکه مورد اعتماد جاحظ بوده‌اند

دوم☆ نویسنده کتاب تاج در ضمن بیان خود، اشخاصی را نام میبرد و از گویندگانی نقل میکند که اسامی ایشان در سایر کتاب های جاحظ هم بدانگونه یاد شده اند.

جاحظ درآثار خود از ابن نجیح(۱) از ابراهیم بن‌سندی‌بن‌شاهك(۲) ازمحمدبن جهم(۳) و از صباح بن خاقان (٤) همی نام برده است و گاه نیز سخنی ازین گروه نقل کرده است و هم جملاتی از کلیله و دمنه اقتباس کرده (٥) و نام مدائنی و هیثم وشرقی بن قطامی را درمواضیع مختلفه ایراد کرده است و تکیه سخن او براین‌رجال و تکرار اسامی آنها در این کتاب و کتابهای دگر او، بما ثابت میکند که کتاب اخلاق‌الملوك (یعنی تاج) از جاحظ است وبس.

جاحظ سخنان خودرا تکرار میکند

سوم(٦) آنکه جاحظ بتکرار سخن و اعادت بیان معروف است وهمچنانکه او در مؤلفات خود این سبك را پیروی کرده است در کتاب تاج نیز این نشان همچنان مشهود است ومعلوم، و ازآنجمله:

۱ـ در صفحات ۲۰ و ٦۱

بیان صفات ومزایائی که مخصوص پادشان است.

☆ یعنی دومین دلیلی که زکی پاشا نویسنده این مقدمه برای اثبات اینکه کتاب تاج از جاحظ است ایراد میکند..

(۱) درکتاب تاج درصفحه ٤ و درکتاب الحیوان ح ٦ ۱۲۹.

(۲) در کتاب تاج ص ۱۲ و در کتاب الحیوان جلد ۲ ص ٥۰ وجلد ٤ ص ۱۳٥ و در جلد ٥ ص ۱۰۳ و ۱۱۹ و و در جلد ۷ ص۱۲ ـ و درکتاب البخلاء ص ۲٦ ودر کتاب البیان والتبیین ج۱ ص۳۱ وص٤٥ وص٦ و۷۹ و۱۲۹ و درجلد دوم ص ۳۹ و ۱٥٤ ودرکتاب مناقب‌الترك ص٤۷ و٥۰ و درکتاب العشق والنساء ص۱٤۷.

(۳) درتاج ص٦٦ و درکتاب الحیوان درتمام فصول آن ودرکتاب البخلاء ص۱٤۸ ودرکتاب البیان والتبیین ج ۱ ص٤٥ و ج ۲ ص۱٦ و۱٦۱ ودرکتاب مناقب‌الترك ص۲٤ وص۳٥.

(٤) در کتاب تاج ص ۱٤۲ و در کتاب الحیوان ج ٤ ص ۱۰۰ و در کتاب البیان والتبیین ج ۱ ص ٤۸ وص ۱۳٦.

(٥) در تاج ص۱۷٦ ودرکتاب الحیوان ج ٦ ص۱۰۸ و ج۷ ص۲۹ و۳۰.

(٦) یعنی‌سومین دلیلی که این‌کتاب ازمؤلفات جاحظ‌است.

۲ـ درصفحات ۲۶ و۶۵ و۱۱۸

... میگساری و آداب منادمت با آنچه مخصوص بپادشاهان است یعنی

در باب باده خواری و کیفیت آن

۳ـ ودرصفحات ۶۹ و ۱۴۴

حسن استماع و اصغاء کلام پادشاه

۴ـ و درصفحات ۶۵ و۱۴۸ و۱۷۵

با پادشاهان چگونه می‌باید سخن گفتن

۵ ـ و درصفحات ۴۴ و۵۷ و۱۹۰

در سیرت خلفا و پادشاهان ببزم عیش وطرب

۶ـ و درصفحات ۸۶ و۹۴

در آداب کسانیکه مقرب اند ومورد مزاح وشوخی قرار میگیرند و چگونگی ملاقات ایشان.

۷ـ و درصفحات ۶۸ و۸۸ و۸۹

سخنی چند در شرفیابی‌ها و وجوب پرهیز از بسیار نزدیك رفتن

و هم ازین قبیل درین کتاب با سبك جاحظ وتکرار و تطویل وی خواهید دیدن☆ و بهتر است که ما از تکرار همهٔ آنها چشم بپوشیم.

چهارم آنکه مؤلف تاج، درمقدمهٔ خود میگوید:

و اگرخوانندهٔ برما خرده گیرد « یعنی سخن ما را درمقولاتی که از پادشاهان ساسانی و ملوك عرب آورده ایم با آنچه دربارهٔ اخلاق و مکارم پادشاه بزرگ خود معتقدیم ـ مناقض یکدیگرداند☆☆. =

☆ آقای زکی پاشا که این مقدمه را نوشته است در فن تطویل بلاطائل و بیهوده گفتن از جاحظ بمراتب پیشی گرفته و گوی سبقت ربوده است نگارنده معتقدم که این مقدمه از آغاز تا پایان زائد است ومایهٔ تضییع وقت (نوبخت).

☆☆ **مولف درآغاز کتاب درباره خلیفه وقت اغراقی بکار برده است و تملقی بگزاف آورده است و این سخن اشاره بآنهاست** و این مبالغه و گزافگوئی بیشتر بمطایبه وشوخی شباهت دارد زیرا معتصم ومتوکل که خلفای معاصراوبوده‌اند درستمگری وخردی معروفند وبعلاوه امرای عرب را در ردیف پادشاهان ساسانی آوردن بدان می‌ماند که نویسندهٔ پادشاه حبشه را با کایزر ویلهلم امپراتور آلمان مقایسه کند یا پادشاه حبشه را برترداند. (نوبخت)

اگر کسی چنین نقدی بر ما روا بیند و دیگر پادشاهان را با پادشاه بزرگ ما مقایسه کند، جفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده، زیرا این گفتهٔ که (اخلاق عالیهٔ پادشاهان بزرگ را پایان نیست) با ذکر مکارمی که از پادشاهان دیگر ایراد کرده‌ایم مناقضتی‌ندارد وحیف است که‌کسی پادشاهان گذشته را با پادشاهان ما مقایسه کند. چو، اینها را مقامی بلند است وآنها را پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد می‌بیند وبگفتار ما گواهی میدهد ومحال است کسی‌تاریخ پادشاهان گذشته را خوانده وسلطنت این عصر را نیز دیده باشد، وبا اینحال برما خرده بگیرد.

✿✿✿

یقین است که محمد بن حارث واضع این جملات نبوده است زیرا مولفات او «یعنی «شکار ومرغان شکاری» یا «گلزار وشکوفه» یا «بوستان» نه موضوعاتی‌است که بااخلاق پادشاهان ساسانی یاملوك عرب سازگار بوده یا اندك ارتباطی داشته باشند واین مقولات از آنکس میتواند بودن که سایر نوشته های اوهم‌ازین قبیل است.☆

تصریح جاحظ

پنجم آنکه مصنف تاج در دیباچهٔ خود میگوید:

وپیش‌از این کتاب، بتألیفی دیگر مبادرت شده است که موضوع آن اخلاق جوانان است وفضیلت مردم شجاع وپهلوان درصورتیکه‌بایدی‌این تألیف را مقدم‌داشتن وآنچه را که درباره پادشاهان و مکارم اخلاق ایشان است برآنچه دربارهٔ جوانان‌است مقدم شمردن(۱)

(ششم) ـ و مؤلف پس‌از این اعتراف، بار دیگر این مقوله را تأکید کرده میگوید:

هرچند که در کتاب جوانان مطالبی‌نیز ایراد شده‌است که‌بزرگان‌ونیکان راهم

☆ نویسنده این مقدمه را در ایراد این دلیل اشتباه غریبی‌روی‌داد است زیرا اگرجاحظ ذکر پادشاهان ساسانی یا مدح پادشاهان معاصر خود را بکتابها و مؤلفات دگر خود حوالت میداد، این دلیل وارد می‌بود. اما خود او تصریح میکند که مقولاتی ازین کتاب تاج‌بامقولاتی دیگراز همین کتاب تناقض ندارد. وبنا برین چه مانعی دارد که مؤلف آن محمد بن حارث باشد که کتب دیگری نیز درشکار وباغ وبوستان هم نوشته است. (نوبخت)

(۱) ص ۳ تاج

پسندیده و در خوراست ولی در تقدیم آن هر گاه خطائی رفته باشد اینك بتدارك آن قیام کرده ودراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تألیف مبادرت کردیم تا آنچه را که مخصوص ودیعهٔ پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم واین اشتباه را جبران کرده باشیم .

و بااین دوبرهان اخیر بخوبی ثابت میشود که مولف کتاب تاج شخص جاحظ است وبس. زیرا اوست که در اخلاق جوانان چنین کتابی نوشته است . و این موضوعی است که یاقوت ، صفدی ، ابن شاکر نیز تصدیق کرده اند .

نتیجه و تصدیق

واینك برماست که مطمئن باشیم و وجود این دلائل را مایه تصدیق این موضوع قرار بدهیم که کتاب اخلاق الملوك تألیف شخص جاحظ است و هیچکس ادعا نکرده است که محمد بن حارث تغلبی (یا ثعلبی) کتابی در اخلاق جوانان نوشته باشد* وبنا برین سزاوار نیست که تغلبی را در این موضوع یعنی در تألیف تاج ذیمدخل بدانیم وتاج جاحظرا که اینك بدسترس عموم میگذاریم با گمانی بیهوده از آثار او بشماریم.

ومنت خدای را که باقلم ما حق سخن ادا گردید وآنچه درمقدرت ما بود درباره این تحقیق بکار رفت وبگفتهٔ جاحظ « در کتاب البیان و التبیین » چندان کوشش و مجاهدت بعمل آمد تا صحت ادعای ما نیك هویدا و روشن گردید وبرای شبهه و گمان موردی باز نماند، وامیداست که وجود این نوع تحقیقات ، انظار بزرگان فضل وادب را بمندرجات این کتاب بهتر و خوبتر معطوف دارد و عقول خردمندان را بفهم نکات آن بیشتر راغب سازد .

والله ولی الهدایه والتوفیق

(احمد زکی)

کتابخانه زکیه قاهره

ج ۱- ۱۳۳۲

آپریل ۱۹۱٤

---

* اگرهیچ کس نگفته باشد که تاج از«تغلبی» است ، اینهمه دراز نویسی چرا ؟

هنگامی که در دارالخلافهٔ اسلامی به تنظیم و تدوین این کتاب مشغول می‌بودم دوست فاضل نعمت‌الله افندی بغدادی وکیل دادگستری که در استانبول مقیم است اوقات خود را باهمراهی و مساعدت در بارهٔ من مصروف داشت و دربن باره منتهای اهتمام وحسن نیت و امانت را بکار برد و مخصوصاً میتوان گفتن که درتصحیح ومقابلت کتاب پیش‌ازآنکه از نسخه ایاصوفیه عکس برداری شود مجاهدت کرد وباین جهات لازم میدانیم از اوتشکر کنیم . (ا. زکی)

نسخه سوم از کتاب تاج

که در شهر حلب تحریر یافته است

در روز هفدهم محرم بسال ۱۳۳۰ مطابق ۷ ژویه سال ۱۹۱۲ ــ بفرمان رسمی وزارت فرهنگ این کتاب را به چاپخانهٔ ملی (المطبعة الاهلیه) فرستادم . و از آنروز بتصحیح آن مبادرت کردم و در بارهٔ الفاظ وجملات آن بتحقیق پرداختم ودرمبانی ومعانی آن کوششی بیشتر بکار بردم وبر آنها حاشیه نوشتم وبتصحیح مسوده ها واوراق غلط گیری آنها همت گماردم واز آن پس بتکمیل حواشی وتهیه فهرس ونوشتن تمهید ومقدمهٔ آن اهتمام ورزیدم تا آنکه بروز چهارشنبه بیستم ذی حجه ۱۳۳۱ (۹ نوامبر ۱۹۱۳) ازاین جمله فراغت یافتم و بمطبعه امیریه اجازت دادم که کتاب رابچاپ برساند .

اما تقدیر چنان بود که برخلاف انتظار من نسخهٔ سومی از این کتاب نیزبدست آید . چنانچه در روز دوم نوامبر ۱۹۱۳ مسافری بقاهره وارد شد که پیشهٔ او تجارت بود واشیاء نفیسه را داد وستد میکرد ومرکز او درشهر فلورانس می‌بود که یکی‌از شهرهای ایتالیاست .

این مرد که نامش مسیو شرمان S. Scherman بود معدودی کتب خطی آورده بود که بعضی ازآنها عربی بود وپارهٔ ترکی وبرخی بزبان پارسی ، و این کتابها را از کتابخانهٔ خالص بگ بشهر قسطنطنیه خریداری کرده بود .

وچنان روی داد که یکروز بنابدرخواست وی بدیدن کتابهای مذکور رفتم و بفوزی عظیم نائل گردیدم زیرا در ضمن کتابهای او نسخهٔ از کتاب تاج بدستم رسید وبیدرنگ چاپخانه را آگاه کردم که درطبع مقدمه و فهرس اندکی درنگ کنند تا فرصتی باشد مگراین نسخه جدیدرا که بشهرحلب تحریریافته است ومن آنرا «حلبیّه» می‌نامم بررسی کرده باشم .

طولی نکشید که این را نیز کلمه بکلمه و حرف بحرف از نظر بگذرانیدم ؛ درین نسخه اغلاط بسیاری روی داده و تحریف بیشماری وقوع یافته بود و شاید هیچ صفحه بلکه هیچ سطری نبود که درآن تحریفی نرفته یا بزیادتی حرفی نبوده یا بیجا کلمهٔ وارد نگردیده یاچیزی از آن نیافتاده یا عبارتی مقطوع نشده بود و درین نسخه نیزعباراتی مندرج بود که درنسخهٔ ایاسوفیا دیده بودم واگروجود این نسخه را درین مقولات متذکر میشوم باین جهت است که درآن جملاتی یافتم که در نسخه های دگر ندیدم ویقین دارم که در ذکر آنها فایدتی است اساسی یا آنکه بالعرض درایراد آنها مزیت و رجحانی است .

وبنا برین آنچه دراین‌باب بنظرم رسید در زیرعنوان (آنچه یافتم) دراین کتاب مندرج ساختم و در پایان فصلی که مخصوص تصحیحات است بطبع رسانیدم ، مگر کتاب تاج ازهرجهت باتمام مزایای زیبائی و کمال آراسته باشد .

☆☆☆

سابقاً دربارهٔ نسخهٔ سلطانی (س) ونسخهٔ ایاسوفیا (ص) سخنی چند ایراد گردید واینك می‌باید دراین باره توضیحی بدهم که بالاخره هردو را ازجهت تصحیح ، تکمیل کرده این رنج را برخود هموار کردم تا آنکه اشتباهات استنساخ کنندگان رامعلوم ساختم . چو ، کتابت کنندگان در اثر حماقت بجای استنساخ کتاب را مسخ کرده چندان بتغییروتبدیل عبارات آن کوشیده اند که سخن جاحظ دگرگون گردیده است وازیرا نادانی خودرا ثابت کرده‌اند .

و من سعی کردم تا آنچه در آن دو نسخه بکژی و کاستی دیده میشد براستی ودرستی رونق یابد و سراسر اشتباهات آنها رفع‌بشود وتا آنجا که قدرت داشتم‌باصلاح آنها کوشیدم و بالاخره توانستم که ازآنها در طبع این کتاب استفاده کنم و تصور میکنم که بدلخواه دانشمندان ومحققین کاری انجام‌داده واین‌مجاهدت‌من‌مورد رضایت وخوشنودی ایشان‌باشد وبرای همیشه خودرا ازمراجعه بآن دونسخه بی‌نیاز بینند .

☆☆☆

واکنون لازم میدانم که این نکته را نیز یادآور شوم که نسخهٔ حلبیّه مشتمل

بود بردو کتاب دریك جلدوهیچ یك را عنوانی جداگانه نبود مگر آنکه معلوم گردید که اولی کتاب آداب‌الملوك است ودومی کتاب تاج .

وبرصفحهٔ اول کتاب این عبارت نوشته شده بود :

« کمترین خادم فقرای نقشبندی سید احمد نجل مرحوم مبرور شیخ داود افندی نقشبندی خالدی عفی‌عنهما در ۱۹ شوال ۱۳۰۸ » .

وازین جمله چنین مستفاد شد که این کتاب بعداً بملکیت نویسندهٔ این جملات درآمده‌است، ومن بخوبی میدانم که نسخه مذکور بعدها بکتابخانهٔ خالص‌بك انتقال یافته است وخالص‌بك از رجال درباری سلطان‌عبدالحمید مخلوع خلیفه عثمانی بودو یکسال پیش یا کمتر، خواجه شرمان وشرکای وی مجموع کتابها یا بعضی از نسخ آن کتابخانه را از خالص‌بك خریداری کرده‌اند .

واجمالا می‌باید توضیح بدهم که نسخهٔ حلبیّهٔ تاج درقسمتی‌از زوائد بانسخهٔ(ص) یکسان است چنانچه در عباراتی که بنسخهٔ (س) منحصراست نیز بانسخهٔ مذکور برابر می‌باشد .

واز آنجا که این سه نسخه یکی بادیگری مغایرت دارد برما معلوم میدارد که ازسه اصل متغایر استنساخ شده‌اند .

ودگر آنکه نسخهٔ حلبّیه را باخط نسخ معمولی‌نوشته‌اند یعنی ازهمان نوع که درقرن‌نهم هجری معمول بوده‌است ونیزدریکصد و پنج صفحه تدوین یافته و هرصفحهٔ ازآن‌محتوی هفده سطر میباشد ولی آخر کتاب ناقص است و بجائی اختتام می یابد که‌منتهی بدین عبارت‌است :

واگر در بارهٔ اسحق بسخن خود ادامه بدهم گفتار من‌بطول خواهد انجامیدن ، چو، در این باره اطلاعات و معلوماتی بسیار دارم که از خوف تطویل صرف نظر کرده بهمین اندازه‌اکتفا میکنم .)

عبارت فوق درصفحه ۱۷۱ کتاب تاج ایراد شده است ــ واستنساخ کننده نسخه حلبی در پایان این‌عبارت این جمله را نیز افزوده است : (والله اعلم بالصواب) تا گمان کنند کتاب او تمام شده است درصورتیکه (درحدود) پانزده صفحه (یا بیشتر) ناقص است و این جمله ناقص بقدر هفده صفحه نسخه سلطانیه وبقدر سیزده صفحه از نسخه ایاسوفیه است .

ونیز نسخه حلبیه را هیچگونه نامی و عنوانی نیست و فقط در صفحهٔ اول آن عبارتی است که معلوم میدارد این کتاب بجاحظ منسوب است، زیرا پس از «بسم‌الله» چنین نوشته است:

شیخ عالم وامام علامه مصنف کتب مفیده و صاحب نظریات عدیده، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ رحمه الله چنین گوید (۱):

وازین مهمتر بعقیده ما این است که در آخرین صفحه کتاب نام استنساخ کننده و کتابخانهٔ که در آن ضبط شده است ومحل استنساخ سراسر یاد شده‌اند و عین عبارت چنین است:

در مدرسه معروفه در بانقوسا(۲) و بشهر حلب، این کتاب با اصل آن که بقلم وانشاء خواجه امیر حاج ابن جنید در سی وششم شهر ربیع‌الاول درسال هشتصد وهشتاد وسه نوشته شده بود، مقابلت گردید (تحریر عبدالله بن عمر شافعی).

وجود عبارت مذکور «ازجهت تحقیق وجستجو» بسیار سودمند است زیرا نخست برما معلوم میدارد که بسال ۸۸۳ این کتاب را ازمؤلفات جاحظ میدانستند ونیز این موضوعی است که گفتهٔ یاقوت را درباره کتاب تاج وانتساب آن بجاحظ که سه‌قرن قبل ازآن یاد شده است، تأیید میکند. واین خود یك سند تاریخی‌است که ما درضمن تحقیقات خود براین نظریه بودیم ودر این مقدمه، برای اثبات آن دلائلی بسیار ارائه دادیم وبرهانی متعاقب برهان دیگرآوردیم تا ثابت کردیم که این کتاب بی هیچگونه شك وشبههٔ از تألیفات جاحظ است.

اما بدبختانه استنساخ کننده نسخه حلبی‌در آغاز کتابت خود نه نامی ازتاج برده ونه اسمی از اخلاق‌الملوك یاد کرده است.

وبهرحال، در آنزمان خواه بنام تاج وخواه بنام اخلاق الملوك هرچه هست،

---

(۱) مراجعهٔ فرمائید بصورت فوتوگرافی (گراوری) که با اجازه مسیوشرمان از روی اصل کتاب برداشته شده است ودرصفحات تالی‌مندرج است (زکی‌پاشا)

(۲) بانقوسا (بعقیده یاقوت بفتح ن) قریه‌ایست بزرگ درخارج حصارشهر حلب که مسجد قدیم‌آن‌معروف است واکنون عمارات این‌قریه باشهر متصل گردیدودر این‌عصر جزئی ازشهر حلب محسوب میگردد ومردم حلب آن را بانقوسا بسکون (ن) خوانند ـ آثارمسجد کهنه ومدرسه ویرانهٔ آن هنوز برپاست که در ودیوارآن ازهم گسیخته وستونهای آن فروریخته. (زکی پاشا)

این گواه تاریخی ثابت میکند که مؤلف این کتاب جاحظ است. و تقدیر روزگار بر این بوده است که این نسخه بدست ما برسد و گواهی باشد بر آنچه پنداشته‌ایم ودربارهٔ اثبات آن مجاهدت و اهتمام کرده ایم، و بشب ها تا سحر بیداری را بر خود هموار ساخته‌ایم . . .

و درحقیقت مصدق گفتار ما باشد وبطور کامل فکر ما را قانع نماید و اندیشهٔ مارا بیقین برساند.   ا ـ زکی.

پروفسور ایگناتیوس گروچووسکی که یکی‌ازخاور شناسان دانشمند روسی است نامهٔ بما نوشته است ، زیرا سابقاً درشهر قاهره ویرا ملاقات کرده ودر بارهٔ کتاب تاج و دیگر کتب نفیسه باوی‌مصاحبتی بعمل آورده بودم

واکنون سزاوار دیدم که نامه او را گراور کرده از نظرهموطنان عزیز بگذرانم تابدانند که اروپائی‌ها تا چه اندازه دربارهٔ آثار نیاکان ما اهتمام می‌ورزند و در راه تحقیق فداکاری میکنند .

واینك من از وی تشکرمیکنم وبخاطراین جاه ومرتبت که در انشاء زبان عربی یافته است ویرا تبریك میگویم .

جناب الاستاذ الفاضل والعالم المدقّق الكامل

بعد الاحترام الوافر ، والسلام العاطر اعرض لمقامكم السامي انه قد قضت عليّ الظروف بمغادرة مصر ليلاً باسرع وقت ولذلك لم اتجاسر على ازعاج خاطركم الشريف ثانيةً حسب سابق الوعد . هاانا ذا قد بسطت لكم عذري والعذر عند كرام الناس مقبول

قد وصلت الى بيروت ، وتطول اقامتي ههنا شهراً او تزيد حسب الظروف فانّ الرياح تجري "بما لا تشتهي السفن"...

وبحثت في هذه الايام على قدر امكاني عن كتاب التاج الذي اخبرتموني عن اكتشافه في محاورتنا الاخيرة ورأيت انّ له قدراً اهمّ مما كنت اراه في الاوّل . وما وجدت كتاب التاج بين تأليفات الجاحظ ولكن صاحب الفهرست يذكر كتاباً لابن المقفّع تحت هذا العنوان (طبعة اوروبا ٢٨،١١٨) ولا يبعد ان يكون مصدر الكتابين واحداً ، ومما يؤيّد ذلك وجود كتاب بهذا الاسم نفسه بين "الكتب التي ألفها الفرس في السير (راجع الفهرست ١١،٣٠٥) وعلى هذا الوجه ربّما يكون كتابا الجاحظ ، وابن المقفّع مستندين على الكتاب المذكور وهذا كما لا يخفى على ذهنكم الوقّاد من الاهمّية بمكان وكيفما كان الحال فليس بين ايدينا حتى الآن شيء من كتابيْ الجاحظ وابن المقفّع اما كتاب التاج الفارسي فيذكره ابن قتيبة في عيون الاخبار وقد جمع متفرقاته استاذنا المرحوم البارون روزين قبل طبع

سیمون الاخبار في مقالته المدرجة في Mélanges Asiatiques
وقد بحث عنه مطولاً وآخر من تلامذته vol VIII, 1880, p. 774 sq.
المستشرق الروسي Inostrantzev في مقالته التي طبعت حديثاً في
Mémoires de l'Académie Impériale des scien-
ces de St. Pétersbourg, VIII série, Vol. VIII
ولعل هذا الكتاب نفسه هو الذي ذكره المسعودي No 13, p. 26-29.
في كتاب التنبيه والاشراف (طبعة ليدن ١٠٦,٥) وعلى كل حال فنحن
في انتظار ظهور تقريركم المطول عن هذه الاكتشافات الجديدة ذات
الاهمية ولا شك انه سيكون له مدى بعيد عند المستشرقين كما هو
الجدير به .

وفي الختام التمس معذرة من جنابكم على ازعاجي خاطركم الشريف
بهذه العجالة واطلب لكم من الله نجاحاً وتوفيقاً في اعمالكم كلها التي
تخدمون بها العلم خدمة تذكر فتشكر

ودمتم لمحترمكم

Ign. Kratchkovsky —— بيروت في ١٢ شباط سنة ١٩١

Beyrouth (Syrie)
Consulat Impérial de Russie

ترجمه نامهٔ پروفسور ایکناتیوس

جناب استاد فاضل ودانشمند مدقق کامل

پس‌از احترام بسیار و درود گهربار ☆ بمقام بلند شما معروض میدارد که تقدیر روزگار برین منوال گذشت که شبانه باشتاب ازمصر رهسپارشدم و مجالی نیافتم که خاطر شریف را مزاحم شوم وبرطبق وعدهٔ که داده بودم باردیگر بدیدار شما بیایم واینك معذرت خودرا بحضورعالی تقدیم داشته پوزش میطلبم ومیدانم که عذرخواهی درپیشگاه بزرگان مقبول است ومأمول .

بعدازآنکه ازمصر بیرون شدم بشهربیروت‌آمدم واینك بیش‌از یکماه میگذردکه دراین‌سرزمین اقامت دارم‌زیرا (برد کشتی‌آنجاکه خواهد خدای) ☆☆ ودر تلواین ایام بقدرامکان کوشیدم مگراز کتاب تاج که شما درباره آن بامن مذاکره کردید خبری بدست بیاورم . و آنچه اخیراً دریافتم این است که قدر وقیمت این کتاب بیش‌از آنهاست که قبلا می‌پنداشتم . هرچند این کتاب را بدست نیاورده ام اما در فهرست ابن‌ندیم بنظرم رسید که ابن‌مقفع در زیر این عنوان کتابی نوشته است (مراجعه بفهرست چاپ اروپا ۱۱۸و۲۸) و دور نیست که اصل کتاب ابن‌مقفع واصل کتاب جاحظ ، کتابی دیگر باشد . زیرا مؤلف

☆ کلمهٔ گهربار را بجای عاطربکار بردیم (که بمعنی دوستدار عطراست !) .

☆☆ چون این مصرع که از فردوسی است با مصرع (تجری الریاح بمالا تشتهی‌السفن) که از اشعار متنبی است تقریباً نزدیك بود بجای‌آن برنهادیم . (نوبخت)

فهرست (یعنی ابن ندیم) کتابی را باچنین عنوانی نام میبردو بایرانیان منسوب میدارد که سابقاً در تاریخ وسیر تألیف کرده بودند (فهرست ۳۰۵،۱۱) و بنابرین محتمل است که جاحظ وابن مقفع هر دو موضوع سخن خودرا ازچنان کتبی گرفته باشند . واین موضوعی است که ناچار برفکر روشن ورسای شما پوشیده نیست، و بهرحال از تألیف ابن مقفع و هم از کتاب جاحظ تا کنون نسخهٔ دردست ما نبوده است .

اما کتاب تاج فارسی را ابن قتیبه در عیون الاخبار نام می‌برد و استاد ما مرحوم بارون روزین پیش از آنکه عیون الاخبار بچاپ برسد متفرقاتی از آنرا درضمن مقالهٔ درمجلهٔ آسیائی Mehanges Asîatiqus vol: VIII 1880, P. 119 sq بچاپ رسانیده‌است ودربارهٔ آن‌ها به بحثی طولانی پرداخته‌است وپس از وی یکی از شاگردان اومستشرق روسی اینوسترانسف Inostranzow درضمن مقالهٔ که جدیداً در Memoir del'Academie Imperiale des sciences de st. Petersburg VIII serie vol, VIII طبع‌شده است بیانات استاد خودرانقل کرده وباحتمال کلی، این کتاب، همان است که مسعودی نیز نام آنرادر کتاب التنبیه والاشراف یاد میکند . مراجعه بچاپ لیدن ٥ و١٠٦) .

وبهرحال ، انتظار داریم که حاصل تحقیق وجستجوی شما را درباره این قبیل اکتشافات جدیده که درپیش مستشرقین اهمیتی بسزا دارد ، بخوانیم واستفاده کنیم .

و در خاتمت امیدوارم که این تصدیع را برمن ببخشید ومعذرتم را دراین باره بپذیرید ، زیرا خاطر شریف را بانگارش مختصر خودمزاحم گردیدم وتصدیع دادم واینك موقع را مغتنم دانسته توفیقات شمارا درخدمت بعلم ومعرفت خواهانم واز خدامیخواهم که شمارا دراجرای این گونه مقاصدعالیه منصورو موفق بدارد.

با تقدیم احترام

بیروت ١٢ شباط سال ١٩١٠

ایگناتیوس گروچووسکی

رمزها و اشاراتی که دراین کتاب بکار رفته

۱ ـ حروف

سـ اشاره بنسخهٔ سلطانیه که اصل آن در موزهٔ طوپ قاپو در قسطنطنیه موجود است .

ص اشاره بنسخهٔ موجود در خزانهٔ ایاصوفیا (قسطنطنیه) .

س اشاره به سطر .

ص اشاره بصفحه .

ح مخفف حاشیه .

ج مختصر کلمه جزء (جلد) .

م هرگاه درعقب عددی قرار گیرد اشارت است براینکه آن کلمه دراین صفحه دوبار یا بیشتر تکرار شده است .

۲ـ حرکات

«آنچه صاحب مقدمه در ذیل این عنوان یاد کرده است ترجمهٔ آنها ضرورتی ندارد زیرا بزبان عرب مربوط است و بنابرین از ترجمهٔ آن چند سطر درمتن صرفنظر شد ، و برای اینکه ترجمهٔ ماناقص نباشد درحاشیه آنرا ایراد کردیم .☆

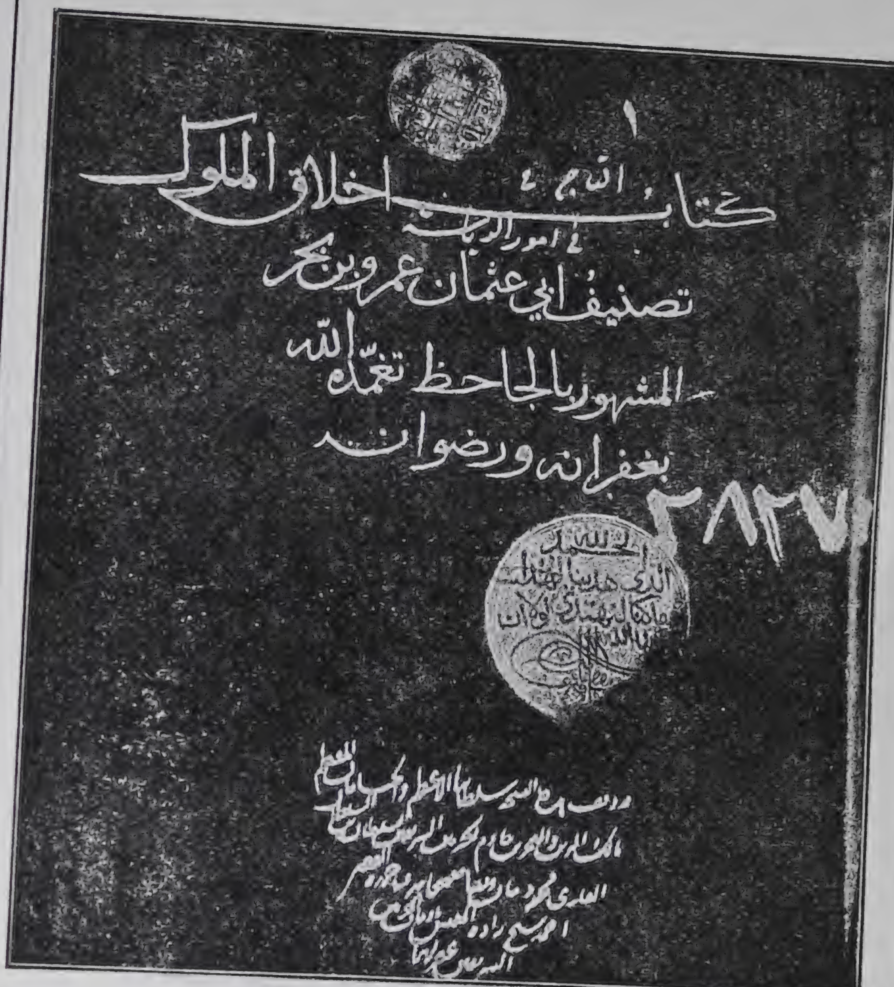
☆ ؏ این علامت تشدید است درحال کسر چنانچه این علامت (ـّـ) بر تشدید دلالت دارد درحال فتح و ـٍّ این علامت دو کسره مشدد است چنانچه این علامت ـًّ دو فتحه مشدد میباشد .

ـ این علامت نشان الف و صل است در وسط کلام ولی اگر الف در ابتدای کلام واقع گردد با فتحه ـَـ باضمهٔ ـُـ یا کسره ـِـ ایراد خواهد گردید تا با الف مقطوعه اشتباه نشود ، چوالف قطع همیشه باهمزه (أ) رسم میگردد والبته خواننده متوجه است که الف وصل چون بحرفی یا کلمهٔ متصل است حذف میشود و برای الف مهموز همزه را همیشه دربالا یا زیرآن قرار میدهند تا معلوم گردد که مفتوح است یا مکسور اما اگر الف وصل مضموم یاساکن بود در بالای آن علامت ضمه یاسکون قرارمیدهند .

۳ـ ضبط کلمات و اعلام

اگر کلمهٔ را دوقسم حرکت بود یعنی به دو صورت آنرا ضبط کرده بودند نگارنده ضبط نخست را مورد اعتماد قرار داده‌ام وهمچنان در اوزان افعال. جزآنکه سلیقهٔ اخیر نویسندگان مصری برخلاف آن است .

۲ـ از اعلام تاریخی و اسامی امکنه ، آن شکلی را اختیار کردیم که معروف تربوده یا مأخذ آن اعتباری بیشتر داشته است .



این گراور قسمتی از صفحه دومین نسخه‌را نشان‌میدهد که در کتابخانه ایاسوفیا بنمره ۲۸۲۷ محفوظ است وما باحرف (ص) بدان اشارت کرده ایم

الحمد لله الذي قتل ابرويز على يديك وملّكك ما كنت أحق به
منه وأراح آل ساسان من جبريته وعتوه وبخله ونكده
فانه ممن كان يأخذ بالحنة ويقتل بالظن ويخيف البري ويعمل
بالهوى فقال شيرويه للحاجب احمله الى الحبس فقال له
كم كانت أرزاقك في حياة أبرويز قال كنت في كفاية من العيش
قال فكم زيد في رزقك اليوم قال ما زيد في رزقي شيء
قال فهل أوترك أبرويز فانتصرت منه بما سمعت من كلامك
قال لا قال فما دعاك الى الوقوع فيه ولم يقطع عنك رزقا
ولا وترك في نفسك وما للعامة والوقوع في الملوك وهم
رعية فأمر أن ينزع لسانه من قفاه وقال نحو ما يقال
ان الخرس خير من البيان بما لا يجب ٥ وحدثني
صباح بن خاقان قال حدثني أبي ان أبا جعفر لما أتي برأس
ابرهيم بن عبد الله فوضع بين يديه جاء بعض أولئك
الزوندية فضرب الرأس بعمود كان في يده فقال
المنصور للمسيب دق وجهه فدق المسيب أنفه ثم قال له

یکی از صفحات نسخه سلطانی (ص۹۳)

الآن وعرفت غرضه فقلت آخذ سبعين ولك ثلثون قال شانك فانصرف

بسبعين بدرة وانصرف ملك الموت عن الدار قال وكان للرشيد

في اخلاق ابي جعفر مثلها كلها الا في العطايا فانه كان يقفو افعال

ابي العباس والمهدي ومن اخبرك انه رآه يشرب الا الماء فكذبه وكان

لا يحضر شربه الا خاص جواريه وربما طرب للغناء فتحرك حركة بين

الحركتين في الثقل والكثرة وهو من بين خلفاء بني العباس من جعل

للمغنين مراتب وطبقات على ما وضعهم اردشير وانوشروان وكان

ابرهيم وابن جامع وزلزل في الطبقة الاولى وكان زلزل يضرب فيغني

هذان عليه والطبقة الثانية سليم بن سلام وعمرو الغزال ومن

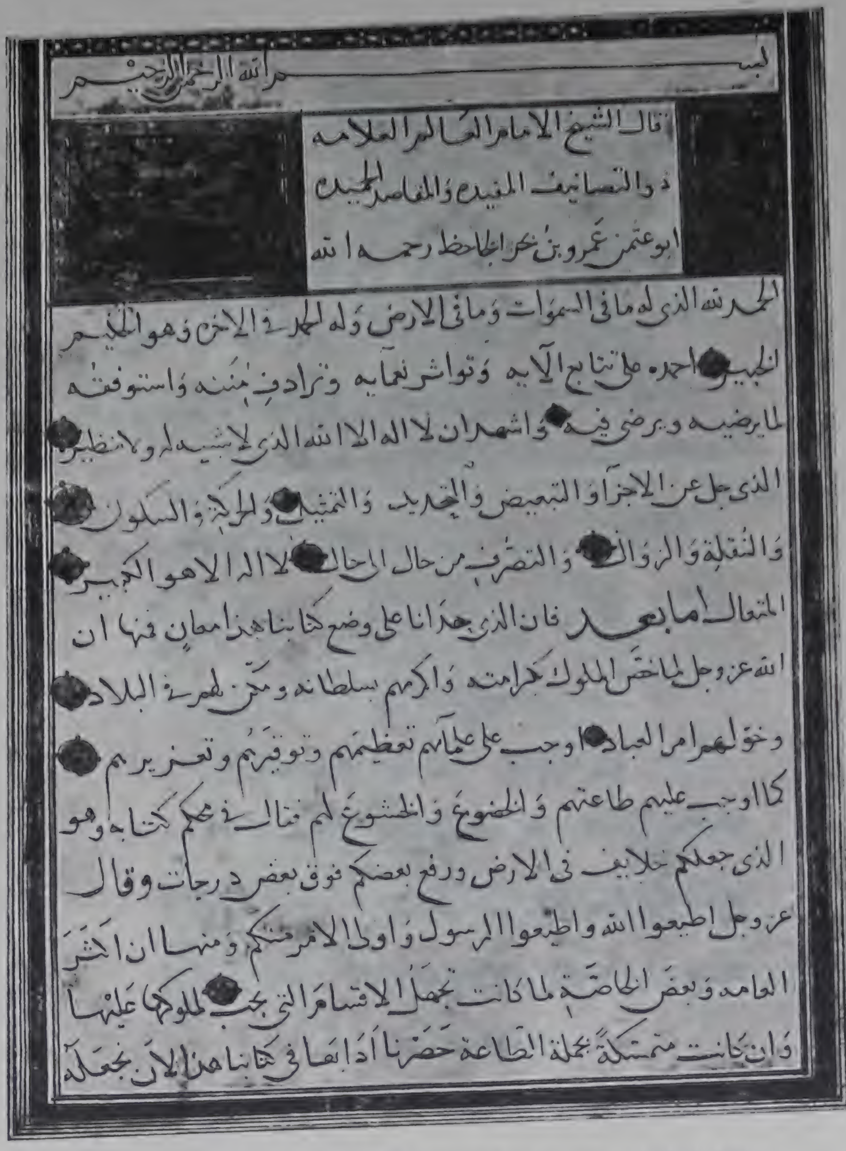
اشبههما والطبقة الثالثة اصحاب المعازف والونج والطنابير

وعلى قدر ذلك كانت تخرج جوائزهم وصلاتهم وكان اذا وصل

واحدا من الطبقة الاولى بمال كثير خطير جعل لصاحبيه الذين

معه في الصنعة نصيبا منه وجعل للطبقتين اللتين تليانه منه

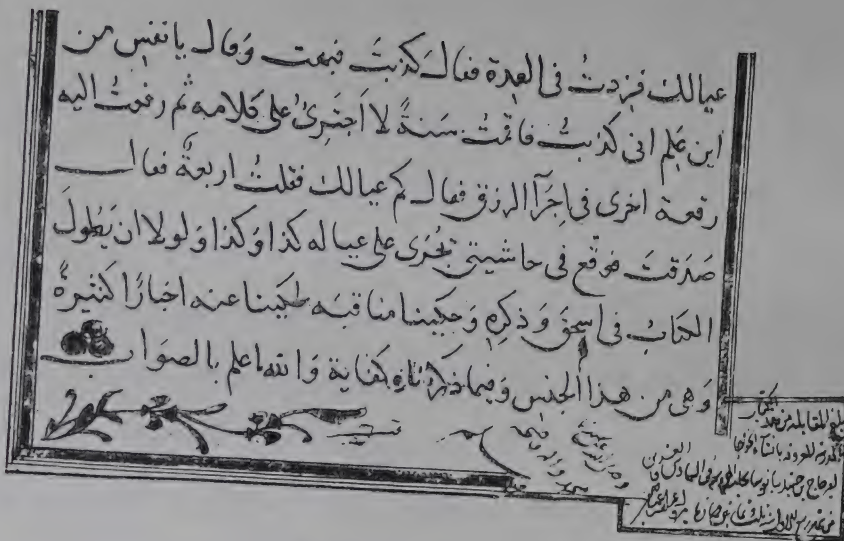
یکی از صفحات نسخه ایاسوفیه (ص ۲۹)


بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم العلامه
ذو التصانيف المفيده والمقاصد الحميده
ابو عثمن عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله

الحمد لله الذي له ما في السموات وما في الارض وله الحمد في الاخرة وهو الحكيم
الخبير احمده على تتابع الآيه وتواتر نعمايه وترادف مننه واستوفقه
لما يرضيه ويرضى فيه واشهد ان لا اله الا الله الذي لا شبيه له ولا نظير
الذي جل عن الاجزا والتبعيض والتحديد والتمثيل والحركة والسكون
والنقلة والزوال والتصرف من حال الى حال لا اله الا هو الكبير
المتعال اما بعد فان الذي حدانا على وضع كتابنا هذا معان فمنها ان
الله عز وجل لما خص الملوك بكرامته واكرمهم بسلطانه ومكن لهم في البلاد
وخولهم امر العباد اوجب على علمائهم تعظيمهم وتوقيرهم وتعزيرهم
كما اوجب عليهم طاعتهم والخضوع والخشوع لهم فقال في محكم كتابه وهو
الذي جعلكم خلايف في الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات وقال
عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ومنها ان اكثر
العامه وبعض الخاصة لما كانت تجهل الاقسام التي تجب لملوكها عليها
وان كانت متمسكة بجملة الطاعة حضرنا اذ ابها في كتابنا هذا لان نجعله

صفحهٔ اول از نسخه حلبیه که سال ۸۸۳ هجری استنساخ شده است


وقال يا نفس من
عيالك فزدت في العدة فقال كذبت نعمت ثم رفعت اليه
اين علم انى كذبت فاقمت سنة لا اجترى على كلامه
رقعة اخرى في اجرا الرزق فقال كم عيالك فقلت اربعة فقال
صدقت هو فع فی حاشيته تجرى على عياله كذا وكذا ولولا ان يطول
الكتاب في سحق وذكره وحكينا مناقبه لحكينا عنه اخبارا كثيرة
وهى من هذا الجنس وفيما ذكرناه كفاية والله اعلم بالصواب

آخرین صفحه نسخه حلبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خداوندیرا که آسمان آفرید وزمین آورید وحکمت ودانائی بر گزید. حکیمی که بخشش بی پایان او را شکر گوئیم ونعمت بیکرانش را منت داریم و خوان احسان او را سپاس گذاریم و از او خواهیم مگر مارا بدان ره رهنمون گردد که خود بپسندد واز رفتار ما خورسند گردد.

و گواهی دهیم که او خداوند گاری است یکتا، وبی همتا، نه مرکّب است ونه محدود و نه مانند او موجود، منزه ازنقل و انتقال است و مبرّی از زیان و زوال و برتر و والاتر ازآنست که بافکر وبیان ما توصیف گردد.

و برماست که گواهی دهیم که محمد بندهٔ امین و وخشوری گزین و رازدار جهان آفرین بوده است و بهنگامی مبعوث شده است که مردم از طریق هدایت بدور بوده‌اند وآئین پیمبران ازجهان بشریت مهجور (تا زندگان‌را بعواقب امور آگهی‌دهد ومنکران را آنچه درخوراست رساند.☆) یعنی درآنروزگاریکه تازیان فرزندان خودرا می کشتند و خون یکدیگر را برخاك می‌ریختند و اموال سایرین را مباح میدانستند وبرلات و عُزّی ومنات نماز میبردند(☆☆)وی، بفرمان کردگار برخاست(☆☆☆) و براه دین فداکاری کرد و همگانرا بآئین خود بخواند و معجزهٔ آورد که نه آدمی را بر اتیان آن قدرت بود ونه پری را بایراد آن مکنت، اگرچه (برای این‌منظور) یکدیگر را یاری کنند و همگان همکاری نمایند (☆☆☆☆)

درود جهان آفرین بروی باد و برهمه پیمبرانی که دین آوردند و بترویج آن همت گماردند و درود مخصوص خدا وعطیات بی‌انتها، او را ویژه باد و منحصر، و چنین

☆ آیه قرآن و لینذر من‌کان حیاً ویحق القول علی الکافرین و کلمه یحق (حقه: غلبه و حق علیه یعنی یفعل ما وجب علیه (کما فی‌الجوهری)

☆☆ ـ لات (بگونه درست‌تر: لاه) که بازبان شارع اسلام کلمه مخالف این‌مفهوم الاه (آله) است

☆☆☆ ـ صدع: بمعنای قصد یا بمعنای تکلم باالحق و در اینجا با کلمه برخاست تعبیر گردید

☆☆☆☆ ـ آیه قرآن (ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا) (نوبخت)

بادآمرزش ونیایش و افزایش کردگار (✩)
وپس ازهمه اینها باید دانستن که موجبانی چند نگارنده را برانگیخت تا این کتاب را فراهم نماید (✩✩)

اول آنکه بردانشمندان واجب است که بتعظیم پادشاهان قیام کنند و بتکریم ایشان بکوشند وبسپاس گذاردن وتفخیم آنها همت گمارند زیرا پروردگارجهان ایشان را بکرامت خود مخصوص کرده است و از قدرت خود شمهٔ بایشان عطا فرموده و قسمتی ازاما کن را بایشان مخصوص داشته(✩✩✩) وبرامور بندگان مالك ومسلط ساخته است و ما را نیز بفرمانبرداری و فروتنی نسبت بایشان امر فرموده است چنانچه درقرآن حکیم وارد است که (هم اوست خداوندی که در گیتی نمایندگانی برگزیده وبرخی از شما را بربعضی دیگر برتری داده است(✩✩✩✩)

ونیز فرموده است (خدایرا بپرستید وپیمبران را مطیع باشید وفرمانروایان‌خود رافرمانبرداری کنید (✩✩✩✩✩)

دوم آنکه توده مردم و حتی بعضی ازخواص رسم وراه خدمت ندانند و با آنکه باطاعت پادشاهان معتقدند از طرز خدمت و آشنائی باصول آن بر کنارند و بنا براین بتالیف این کتاب همت گماردیم وآداب‌پادشاهان را دراین مجموعه مندرج ساختیم واز این کار دوبهره یافتیم. یکی آنکه مردم را بتکالیف‌خودراهنمائی کردیم ودیگروظیفه‌خود رابجاآوردیم وآن‌حقی‌را که‌پادشاهان‌بگردن‌ما دارندادانمودیم‌تا کژیهاوکاستی‌هارابطریق

✩ ـ وعلیه‌السلام ورحمة‌الله وبرکاته (وجمله چنین‌باد): بمفهوم براو باد ـ زیرا مسبوق‌بهمین مفهوم است (اورا بویژه باد ومنحصر باد وچنین‌باد ...) (نوبخت)

✩✩ ـ حدانا ـ که دراصل عربی‌آمده است یعنی سوق داد ما را ـ وحدو ـ وحدا راندن شتر است و ما آنرا به‌برانگیختن‌تعبیر کردیم، (نوبخت)

✩✩✩ ـ اما کن‌همان مفهومی را دارد که جاحظ از کلمه (مکن) خواسته است زیرا ترجمه‌تحت اللفظی عبارت او این است‌ومسکن داد (سکونت داد) مردم را برای ایشان درشهرها

✩✩✩✩ـ ترجمه این‌آیه است: (وهوالذی جعلکم خلائف‌الارض ورفع‌بعضکم فوق‌بعض درجات) وکلمه گیتی که بفارسی قدیم‌بمعنای زمین‌است بجای‌کلمه ارض بکاررفت (نوبخت)

✩✩✩✩✩ـ واطیعوالله واطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم (در ترجمه این‌آیه کلمه (اطیعوا) را در اول بمعنای پرستیدن ودر دوم‌باکلمه‌مطیع وفرمانبرداری تعبیر کردیم زیراتکرار این‌کلمه بمامی فهماند که اطیعوا دراول که منحصر بخداست با اطیعوا در دوم که برای پیغمبران و پادشاهان است بدو معنی است و بایکدیگر متفاوت (نوبخت)

راستی و بیشی رسانیم و آنچه‌مایه دوری و بیزاری‌است برپایه اخلاص وتحبیب‌استوار کنیم.

سوم آنکه دراثر این تألیف راه خوشبختی را بمردم نموده‌ایم چونانکه اردشیر بابکان گفته است.

«خوشبختی ملت‌ها بفرمانبرداری پادشاهان است و خوشبختی پادشاهان بفرمانبرداری خدای»

وچهارم بدان جهت که پادشاهان (مملکت را) همچون پایه‌اند و ملت‌ها بگونه ساختمان، وهر بنائی که بی‌بن باشد ناچار ویرانه گردد.

و پنجم آنکه‌پیش‌از این کتاب بتألیفی مبادرت رفت که موضوع آن اخلاق‌جوانان بود وفضلیت مردم‌شجاع وپهلوان (☆) (۱) ودرصورتیکه ما را نه این‌شایسته وسزاوار بود یعنی‌بیش‌از آن کتاب، باید کتابی درباره‌اخلاق پادشاهان نوشتن وآنرا براخلاق‌جوانان مقدم داشتن زیرا بعقیده ما این‌مقوله برتر بود واقدام مابتقدیم این واجب. چو،خداوند عالم پادشاهان را برتمام مردم روی زمین برتری داده است ونامشان را جاوید داشته است وچنانچه در قرآن کریم آنجا که خداوند ازملت های پیشین و قرون دیرین‌سخنی یاد می کند هرگز ازآن مردم گمنام نامی نمیبرد بلکه از زمان آنها که منقرض شده‌اند بدینگونه حکایت می کند که خداوندا ! ما مهتران و بزرگان خودرا اطاعت وپیروی کردیم وآنها بودند که ما را گمراه کردند(☆☆) ونیزمیفرماید (ایشان سران ورهبران خود را بجای پروردگار بخدائی گرفتند (☆☆☆)

و بجای دیگر میفرمایدآیا نمی‌نگری‌آن کس را که با ابراهیم برسرایمان بخدا مخاصمت ورزید، ازیرا که خداوندویرا سروری بخشیده بود(☆☆☆☆)

ونیزمیفرمایدو بهنگامی که‌موسی‌بملت خود گفت‌ای مردم بخشش های‌خداوندگار رایاد کنید، چو، او برای شما پیمبران خود را فرستاد و از شما پادشاهانی برگزید

☆ـ درمتن‌اهل‌البطاله- وظاهراً بمعنای مردم خوشگذران است ولی‌ما ازنسخه (ص) پیروی کردیم (۱)درنسخه‌ص(بطاله) را بمعنی‌شجاعت دانسته ودراین صورت‌این کلمه مرادف‌است باHeroism(زکی‌پاشا)

☆☆ـ ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا‌السبیلا

☆☆☆— درترجمه این‌آیه (اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من‌دون‌الله) ما کلمه‌احبار را که‌جمع حبر است و درعربی معرب هیبر (ایبر) است و بمعنای رئیس میباشد با کلمه (سران) تعبیر کردیم، و رهبان را که کلمهٔ پارسی و بمعنای منجم ومعلم کشتی و مطلق راهنما بوده است و در عربی بمعنای‌راهب نیز بکار رفته است بالغت رهبرترجمه کردیم (نوبخت)

☆☆☆☆ ـ الم ترالی الّذی حاجّ ابراهیم فی‌ربهّ ان اتاه‌اللّه‌الملك.

وعنایتی بشما کرد که بهیچ کس از آفریده‌ها نکرده است(☆) و نیز میفرماید(و چون پادشاهان به کورهٔ در آیند آنرا تباه کنند و عزیزان آنرا خوار و رسواسازند (☆☆)

ونیز پیغمبرا کرم را مخاطب ساخته میفرماید (بگوی : ای خداوند هستی! توئی که کشورها را بهر کس که میخواهی‌می بخشی وازهر کس‌خواهی بازمی گیری وهر که راخواهی گرامی داری وهر که را خواهی‌بخواری رسانی. سراسرخوبی‌ها باراده تواست و توئی که بهر کاری توانائی (☆☆☆)

ونیز در باره‌رسالت موسی و فرستادن‌بنزد فرعون‌با آنکه غدارترین و کینه‌جوترین ومرتدترین‌مردم روی زمین بوده است میفرماید (با هارون بجانب فرعون رهسپارشوزیرا او بیش‌از اندازه طغیان کرده است و برشماست که با او بملایمت سخن گوئید چه بسا که بخودآید و بیندیشد (☆☆☆☆) وباالجمله ازاین جملات خردمندان خواهند دریافتن که خداوند ازآنجهت این‌شگفتی‌ها را بمیان‌نهاده‌است که مردم باوجدان طریق راستی را بیاموزند وپند گیرند وایشانرا عبرتی باشد ،

و در باره‌آیه اخیر یاران‌ما از ورقاء روایت کرده‌اند که‌ابن‌ابی نجیح ازمجاهد(۱) درتفسیراین آیه‌شنیده است که معنی‌قولاله‌قولاً لیّناً یعنی‌یا کنیه(☆☆☆☆☆) ویرا بخوانید (وازطریق احترام روی نگردانید) (۲) و خداوندبدان جهت این فرمان را داده است که

☆ — واذ قال موسی‌لقومه یاقوم اذکروانعمه‌الله علیکم‌اذجعل فیکم انبیاءِ وجعلکم ملوکاً واتاکم مالم یؤت احداً من‌العالمین

☆☆— ان الملوك اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزّه اهلها أذلّه وقریه معرّب کوره است

☆☆☆— قل اللهم مالك‌الملك تعطی‌الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و تعزمن‌تشاء و تذل من‌تشاءبیدك‌الخیر انك علی کلّ شیء قدیر

☆☆☆☆ — اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولالینالعله یتذکر اویخشی (یتذکر بخودآید ویخشی‌بیندیشد) (نوبخت)

۱— درنسخه‌ف حدثنا اصحابنا عن‌مقدام عن‌ابن‌نجیح(که‌همه‌از راویان حدیث‌اند (زکی‌پاشا)

☆☆☆☆☆— درعرب رسم‌است که‌اگر بخواهندمخاطب را احترام‌بگذارند اورابا کنیه میخوانند (و کنیه کلمه ایست که‌باأب‌یا ابن‌یاأم‌مصدرباشدمثل‌ابوالحسن‌بجای‌علی وابوحفص بجای‌عمر) وگرنه‌اورابا نام می‌خوانند و جای تعجب است که فراعنه مصر را نام یا کنیه عربی از کجا بوده است که موسی آنها را با کنیه بخواند ومفسرین‌عبارت قرآن را با این وضوح، تفسیری کرده‌اند بدین شکل وبااین اشکال (نوبخت)

۲— درحاشیه نسخه (ف) فرعون را سه کنیه بوده است ابوالعباس، ابوالولید، ابومره (مراجعه شودبکتب تفسیروکتاب مستطرف ابشبیهی (زکی‌پاشا)

حقوق پادشاهان را برمردم معلوم سازدا گرچه مانند فراعنه مصر برخدا شوریده باشند یعنی امرفرموده است که با پادشاهی اگرچه ملحد باشدبا ادب سخن گوئید و با کلماتی پسندیده مقابلت کنید ،

این است فرمان خدا در باره پادشاه کناهکاری چون فرعون که ادعای خدائی میکرد و باپیغمبران دشمنی میداشت ومنکر بود ، چه خواسته نسبت بپادشاهانی که خداپرست اند وعادل اندو نگهبان دین وحامی فرائض وآئین اند وبجای پیغمبران نشینند ونمایندگی خداوندگار را گزینند والبته خدای جهان اطاعت ایشان را واجب کرده است ودرردیف اطاعت خود و پیغمبران قرار داده است .

هرچند که در کتاب جوانان مطالبی ایرادشده است که بزرگان و نیکان را نیز درخوراست اما در تقدیم آن دفتر براین کتاب هر گاه خطائی رفته است اینك بجبران آن قیام کرده دراخلاق پادشاهان ومکارم ایشان بدین تالیف مبادرت کردیم . تاآنچه را که مخصوص ودیعه پادشاهی است درضمن این احوال معلوم بداریم و اگرخطائی رفته است جبران کرده باشیم،خاصه آنکه این مجموعه را بنام نامی زبده بندگان **امیر المومنین فتح ابن خاقان** مصدر میدارم چو، وجود او بحکمت و فرزانگی آراسته و بطلب این مکارم برخاسته است. امید آنکه تا روزگار باقی و روز وشب برجاست نامش بدین نامه جاوید باشد و ذکرش مورد تقدیس وتحمید گردد **(و بالله التوفیق)**

سر نامه

آنچه دراین کتاب ازمحامد ومزایای پادشاهان یاد کرده‌ایم نسبت بپادشاه بزرگ ما ناچیزاست زیرا اخلاق وی برهمه این مکارم سراست واوازهمه پادشاهان برتروهرگز برای ما امکان نخواهد داشتن که مکارم ومحامد او را توصیف کنیم . ودراین باره بعجز وناتوانی خودمعترفیم ومعتقدیم که پس ازمانیز اگر کسی باین صدد برآید اونیز مانند ما ناچار است که بعجز خوداعتراف کند اگرچه فکرش ازماقویتر باشد وقریحه‌اش تیز تر بود. زیرااخلاق این پادشاه بزرگ رابادیگر پادشاهان با سخن نتوان قیاس کردن چنانچه در فکر نیز نتوان گنجانیدن ومافی المثل اگر بخواهیم محامد همه پادشاهان عالم راجمع کنیم وازنخستین کسی که فرمانروائی‌داشته هرخوی نیکی‌را متذکربشویم بازهم مکارم پادشاه مابرهمه آنها فزونی خواهدداشت واگر چنین پنداریم که این کاراز عهده کسی‌ساخته است اوبدان کس‌ماند که بهنگام تشبیه بگوید «مثلا» یادرمقام‌جوهر به عرض متوسل گردد . (☆)

واگر خوانندهٔ برماخرده گیرد یعنی‌سخن مارا درباره اخلاق ومکارم پادشاهان بزرگ ، وبی‌نهایت بودن‌آن باآنچه ازپادشاهان ساسانی وملوك عرب دراین کتاب گرد آورده ایم مناقض پندارد ، اوجفا کرده است وحق سخن را ادا نکرده ، زیرا این دوبیان بایکدیگر تناقضی‌ندارند وحیف است که کسی پادشاهان گذشته را باپادشاهان‌مامقایسه کند ، چو ، اینهارامقامی بلنداست وآنها را پایهٔ متوسط وآنکس که چشم بینا دارد و مینگرد براین گفته گواه خواهدبودن . وبعلاوه هر کس که‌تاریخ پادشاهان گذشته را بخواندوسلطنت‌این‌عصررانیزبداندنه‌هرگزچنین‌خردهٔبرما گیردونه‌در گفتارماتباینی‌بیند.

☆منظورجاحظ ازاین‌همه گزاف: متوکل‌عباسی‌است که وی راباهمه ستمکاری ونااهلی‌برپادشاهان ساسانی ودیگر پادشاهان برتری داده است (نوبخت)

فصل یکم

در آداب باریافتن و آنچه پادشاهان را سزاوار است

۱- بار یافتن اشراف و بزرگان

تشرف یافتن

اذن جلوس یافتن

مرخصی یافتن

۲- باریافتن طبقه متوسط

۳- دیدار دو پادشاه

کسانیکه بارمی یابند هر گاه ازطبقه مهان و بزرگان باشند، بارخواه راسزاوار است درمحلی بایستد که نه از پادشاه چندان دورباشد ونه باوی چندان نزدیك وباحترام کردن آنگاه مبادرت کند که بجای خود قرار گرفته باشد (☆) و اگرشاه وی رابنزدیك خواند با آرامی رفته بپای او افتد یادست اورا ببوسد وبیدرنگ بجای خود باز گردد و اگر وی را نشستن فرماید اطاعت کند و دوزانو یا برزانو نشیند (۱) و اگر باوی بسخن درآید آرام و کوتاه وبیحرکت پاسخ دهدوچون پادشاه سکوت اختیار فرماید ، بیدرنگ ازجای خود برخیزد وبی آنکه (برحسب عادت عمومی) چیزی برسم تودیع گوید یا تأملی نماید خارج گردد. (☆☆)

۲- باریافتن طبقه متوسط:

ورود ، صحبت ، خروج

واگرآنکس که باریابد ازطبقات متوسط باشد میباید همانگاه که شاه رابخود متوجه بیند بجای خود بایستد اگرچه بمسافتی ازپادشاه دور باشد واگر **شاه اورانزدیکتر خواند یك گام یاسه قدم پیشتر آید واگر** بازهم او را فرا خواند گامی چند بآرامی

☆-کلمه قائماً که مؤلف آورده است جز (توقف درمحل خود) معنی دیگری ندارد ومعقول نیست که ضد (قاعداً) باشد زیرا اینکارمعنی ندارد که کسی بارجوید وشاه را به‌بیند وسلام نکندتا اجازه جلوس بیابد وچون نشست سلام کند واماموضوع سلام ازآنجا که دردین عربی بخصوص درصدراسلام تعظیم کردن ممنوع بوده است جاحظ در این موضوع که (ناچار ازآداب ایرانیان ساسانی ترجمهٔ شده است) بجای کرنش بشاه ، سلام کردن آورده است و ما آنرا باجمله احترام کردن تعبیر کردیم تا هر دو معنی را بخشد (نوبخت)

۱-درنسخه س- راست وکشیده وبی‌آنکه سرخود را بطرفی حرکت دهد . (زکی‌پاشا)

☆☆- مؤلف بعادت ورسوم عرب دراینجانیز کلمه(سلام) را تکرار کرده است ومابجای آن(تودیع) نهادیم وترجمه عبارت مؤلف اینست (بدون اینکه سلام کندخارج گردد) وازین جمله مفهوم میشود که رسم عرب براین بوده است که بهنگام تودیع نیزسلام می‌کردند واکنون این کار هندی‌هاست (نوبخت)

پیش رودونباید گمان کند که چون پادشاه بتکراروی‌را پیشترمیخواند وبادست باواشاره می کند او نیز باید بزودی نزدیك برود ونباید پندارد که تکرار این فرمان برشاه گران میآید ورنجه میگردد زیرا وظیفه هر بارجوئی بهرحال‌جز این نیست که مراتب تعظیم و احترام را بیش از هرچیزی رعایت کند و اگر درنخستین درگاه (۱) با پادشاه روبرو گردد، هرگاه طرف راست یا چپ او بازباشد سزاوار است که بیکسورود واز دری که مقابل باسلطان است وارد نگردد بلکه طریقی دیگربر گزینند و از یکی ازدوطرف در آید آنگاه در مواجهه با پادشاه بتعظیم قیام کند و اگر پادشاه با اوسخنی نگوید او بی آنکه هیچ اظهاری کند باز گردد و اگر او رابنزدیك خواند با همان وضعی که ادب ایجاب می کند در حالیکه سرخود را بزیر افکنده است یك گام پیشتر آید آنگاه سر خود را بلند کند واگربازهم اورا پیش خواند گامی دیگرفرا گذارد تا آنجا که‌پادشاه وی‌را پیشتربخواند واگر شاه او را به‌نشستن امر فرماید اوبنشیند وسرخود را راست نگاه دارد « وباین طرف و آن طرف حرکت ندهد » (☆) و اگر با او سخن گوید او باصدائی نرم و آرام و درخور شنیدن وبدون حرکت دست پاسخ ، جواب گوید وچون پادشاه سکوت اختیار کند او ازجای برخیزد و بطورقهقری باز گردد(☆☆) واگرپرده یا دیواری باشد که میان او وشاه تواند حائل بودن بهتراست که بهنگام مراجعت خود را بعقب قراربدهد تا بتواند بطریق عادی یعنی بدون‌آن که پس پس برود باز گردد .

دیدار دو پادشاه:

و اگر پادشاه سلطانی را بپذیرد یا کسی رابار دهد که در فرمانروائی وحکومت برمردم، وبزرگی‌وعزت وشرف‌خانوادگی‌باوی‌برابرباشد(☆☆☆) یا ازآزادگان‌بشماررود

۱ــباب الاول ــ درنسخه ف بهمین طریق است ومعنی‌آن هم‌واضح است (یعنی‌به اولین دریکه بکاخ پادشاه درآید) و در نسخه دیگر (اللذی) بجای اول است و گمان نمی‌رود درست باشد . (زکی پاشا)

☆ــ جمله‌ایکه در میان دو پرانتز (« ») است ترجمه (مقنعاً) می باشد چنانچه در قاموس وارد است واقنع الرجل رأسه نصبه، اولایلتفت یمیناًولا شمالا و جعل طرفه موازیاً

☆☆ــ قهقری (قهقرا) پس پس رفتن

☆☆☆ــ ازقبیل خلفا در آنعصر و پیشوایان و رؤسای جمهور در این عصر (نوبخت)

رود (☆) یادر پیش پادشاه بس عزیز ومحترم باشد، سزاوار چنین است که پادشاه‌ازجای خود برخیزد و گامی چند وی راپیشواز کند وروبوسی نماید ودست اورا بگیرد وبجای خود بنشاند وخود نیزاز وی فروترنشیند وپیداست که این عمل بهنگامی لازم افتد که پادشاه «همچون خودی» را بپذیرد زیرا اگر این کار نکند واز آنچه واجب است روی بگرداند نباید منتظر باشد که اونیز باوی چنان‌نکند چو، اگر دوپادشاه (یا دوپیشوا) احترامات یکدیگررا مراعات نکنند وازآداب و رسوم خویشتن امتناع ورزند رنجشی تولید کند که ازآن کینه وعداوت ببارآید و دشمنی تولید گرددو‌ازاین جمله مملکت‌را زیان رسد وبجنگ وجدال ودرآخر بدمارو هلاکت منتهی گردد.

وچون پادشاه وارد ازجای برخیزد، پادشاه را باید که اونیز بیدرنگ برخاسته تا آنجا که سوار خواهد شد ویرامشایعت کند و اسکورت‌خودرا پیشاپیش اوبحرکت امردهد.

و باید دانست که پادشاهان‌ساسانی بادیگرپادشاهان وشاهزادگان بدینگونه رفتار می کردند وباهمین‌نوع سیاست میبود که **اردشیر بابکان** توانست امرای داخلی و خارجی را عموماً رام کند وفرمانبردار خود سازد و این آئین وروش همچنان برقرار بود تا زمانیکه سلطنت به‌خسرواپرویز رسید (☆☆) وپرویزاین آداب را تغییر داد وتغییر آن فرجام خوبی نداشت، چو،شیرویه پسرش چون‌از وی بیحرمتی دید کینه ورزید و بدل گرفت واین‌عمل را ازجمله معایب وزشتی های وی‌شمرد وروزی که اورا بزندان بردند

☆- زادگان‌مفهوم‌دیگری‌است‌برای (ولادت وبیت) چو،ممکن است‌معنای (یساویه‌فی‌الولاده‌والبیت) بمعنای همزاد یاهم دودمان باشدو بنابراین ماکلمه زادگان را نیزیاد کردیم تانایب‌السلطنه وولیعهدوبرادر پادشاه ومادرشاه وامثال آنها رانیز شامل گردد

☆☆—کلمه‌خسرو وکلمه کسری‌و کیسر (قیصر) و کلمه‌کایزربآلمانی‌و کلمه‌سزاروتزارو زار (همه) ازیك اصل گرفته شده‌اند وشایدآن‌اصل هوزروا **Hozrowa** باشد که در اوستا یادشده است ونگارنده بازهم معتقدم که کلمه سیاکزار که کیاکزار نیز خوانده شده است با این لغت مربوط است و (چار) نیز که بعهد ساسانی‌لقب حاکم گرجستان بوده است هم ازاین ماده است (نوبخت)

امر کردتاسراسر معایبش‌را براو یاد کردند(۱) ونیز همچنان که گفته شد : آنکس که بحضور پادشاهی تشرف می‌یابد نباید بیش از اندازه توقف کند واگر کسی در این خصوص متوجه نباشد باید بداند که اگر شاه بچهره او نگریست مقصودش این‌است که اجازه مرخصی او را داده باشد و لازم است که بیدرنك ازجای برخیزد واگر بازهم غافل‌مانده ونفهمید، اوازجمله اشخاصی‌است که مستوجب تأدیب‌است وآنکس که چنین شخصی رابحضور شاه بیاوردبخود وبه اوظلم کرده است .

---

۱ — پرویزهمان پادشاهی‌است که پیغمبراسلام بدونامه نوشت واورا بدین خودبخواند ، اما اونامه را بدرید وگفت بندگان مارا چه رسیده است که چنین باما نویسند وچون پیغمبر بشنید اورا نفرین کرد ورشتهٔ سلطنتش را ازهم گسسته ومتلاشی خواست وچون پرویز باستبداد حکومت میکرد پسرش (شیرویه) بروی بشورید ودستگیرش ساخته بزندان کرد وپیامی‌بدوفرستاد تاآنچه بد کرده بحضورش یاد کردند وآن پیام‌را باکلماتی‌چندان سخت اداکرد که گوئی ازپیرامن آن خون میچکید وطولی نکشید که اورا بکشت وخود بجای اوجلوس کرد ونامهٔ بپیغمبرنوشت ودرآن نامه چنین یادکرد که (من کسری را بدان‌جهت کشتم که بااشراف کشوروبزرگان عابد کرد وگروهی‌ازایشان را بکشت ولشگرکشی کرد وسپاهیان ایران‌را درسرحدهای ممالك مجاور تمرکزدادوبسیاری ازایشان را درکشورهای بیگانه ساخلوکرد وآنهارا بوطن بازنگردانید) .

با همهٔ اینها شیرویه پس ازقتل پدر روی رستگاری ندید وجزشش ماه ازپادشاهی برخوردارنشد و باددردی بمرد که مورخین‌آنرا بخوبی شرح داده اند وازغرائب آنکه مورخین عرب‌یادکرده اند که هرپادشاهی که باپدرخود چنین‌خیانت‌ورزید هرگزبیش‌ازشش‌ماه سلطنت نکردچنانچه یزیدابن‌ولیدابن‌عبدالملك اموی وبرمنتصربالله عباسی‌نیز این حقیقت راست آمد وشگفتی ترآنکه منتصرعباسی پدرخود متوکل را درهمان محلی بکشت که شیرویه کسری پرویزرا کشته بودوآن‌محل‌را «ماخوره» نامیده‌اند وچنان روی داد که پس‌ازقتل‌پدرخود یکروزبرروی‌فرشی‌نشسته‌بود که بانقوش‌بسیاری تزئین‌شده بودوازآن‌جمله صورت‌شیرویه بود که تاجی‌برسرداشت‌وچندان‌حساس‌بود که گفتی باانسان سخن میگویدودرذیل‌آن سطری‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (صورت شیرویه خونی که پدرخودخسروپرویزرا بکشت وبیش‌ازشش‌ماه‌پادشاهی‌نکرد) وبطرف دیگرآن‌چهره یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك منقوش بود ودرذیل‌آن‌بدین‌مضمون نوشته شده بود (واین‌صورت یزیدابن ولید ابن‌عبدالملك است که پسرعم خودولید را بکشت وفقط شش‌ماه پادشاهی کرد) وپس‌از آن روز یکی ازنزدیکان خلیفه فرمان داد تاآن فرش را بسوزانند مگر(خلیفهٔ عباسی) منتصر براین جمله اطلاع نیابد ولی کیفرخداوندی آگاه بود وویرا به دوپادشاه پیشین ملحق کردوتفصیل این موضوع را در«غرر اخبارالفرس» ص۷۱۲ و۷۳۸ ودرطبری سلسلهٔ یکم ص۱۰۴۳ و۱۰۶۱ و۱۵۷٤ وسلسلهٔ ۳ ص ٤۹۶ — و درابن اثیر ج۱ ص۳۶۱ودرمسعودی‌جلد ۲ص۲۹۳ وما بعد این صفحه ودرمحاسن ومساوی ص۵۹۲ و۵۹۳ — نگاشته اند و در کتاب اخیر دربارهٔ پرویز چنین می‌نویسد که خسرو پیش ازآنکه بمیرد انتقام خودراگرفت بدین نحو که زهری را دریك قوطی سربسته قرارداد و برروی‌آن خاصیتی نوشت که همه‌کس را بخوردن آن رغبت‌آید وبعد ازآن‌شیرویه آن‌قوطی‌را یافت وچند باربخورد وبهلاکت رسید (ص۱۳۸ وص۱۰۹ المحاس‌والمساوی) (زکی پاشا)

فصل دوم

در آداب خوراك و آنچه در برابر پادشاهان سزاوار است

۱ــ کم خواری

هرگاه پادشاه کسی را بنوازد ومایه انس ومورد ملاطفت قراردهد تاآنجا که باوی بصرف خوراك بپردازد برآنکس لازم است که برسر خوراك زیاده روی نکند زیرا این خصلت در برابر شاه ازچند جهت مذموم است: نخست آنکه پرخوری نشان آزمندی و دلگی است (۱) دوم آنکه پرخوری علامت بیخردی وبی‌فکری است ومخصوصاً دربرابر پادشاهان یك نوع بی ادبی است . سوم آنکه پیوسته بخوراك ها دستبردن و پیاپی جنبیدن که لازمه آن است یك نوع اظهار جرأت وبی باکی است واظهار جرأت درحضور پادشاهان جسارت است وبهرحال درپرخواری ومخصوصاً برسرمیز پادشاهان هیچگونه حسنی منظورنیست مگر آنکه آدمی دلقك باشد ودر ردیف (میسره تراس) یا (حفص ــ

۱ــ (دله گی) وکلمه دله یك لغت فارسی صحیحی است از کلمه تال بمعنی عمق و گودی بسیار. ودر زبانهای اروپائی مشتقات زیادی دارد (نوبخت)

کیّال) (۱) یادیگر پرخوران بشمار رود زیرا این قبیل پرخورا نرادعوت میکردند که خوردن او را تماشا کنند ولی آنها که با آداب و رسوم آشنائی دارند یا از طبقه نجباواز مردم فهیم محسوب میشوند لذت وبهرهٔ آنها نه باخوردن است بلکه بیشتر از این موضوع خوشوقت باشند که بر سرمیز پادشاه نشسته (✲) و با او همخوراك شده اند و این خود درجه وجاه ومرتبتی است که همه کس داروزی ونصیب نگردد، چو، پادشاه نسبت بایشان عنایتی مخصوص داشته است

ابراهیم سندی(ابن شاهك)(۲) از پدرخودحکایت می کند که یکروز جوانی از بنی هاشم(۳) بحضور منصور رسید ومنصور ویرا بنشانید تاآنکه خوان بگستردند وخلیفه اورا بخوردن خواند واوبپاسخ گفت من غذا خورده‌ام ـ ربیع حاجب (✲✲) (که دربرابر خلیفه حضور داشت) متعرض اونگردید ومن پنداشتم که اونیز به بی ادبی آن جوان پی

---

(۱) درمروج الذهب مسعودی(میسره التماروحاتم الکیال) ودرابشیهی:(میسره البراش). دراین دو کتاب ودر کتاب راغب اسفهانی لطائف وظرائف بسیاری دربارهٔ مشاهیر پرخواران ایراد شده است که مافقط اسامی آنهارا یاد میکنیم وکتب و صفحاتی که میتوان برای اطلاع بر احوال آنها رجوع کرد نشان میدهیم . و نام ایشان بترتیب یعنی با حروف تهجی چنین است : ابوالحسن ابن بکر العلاف شاعر، ابوالعالیه، ابومره ، احمد ابن ابی خالد احول احمد ابن ابی داود، اسحاق حمامی ،بسره الاحول، بلال ابن ابی برده ، حجاج ابن یوسف ثقفی، حفص (یاحاتم) الکیال، درواس، دورق ـ القصاب زهمان، سلیمان ابن عبدالملك (خلیفه اموی) العادل الایوبی (پادشاه مصر) عبیدالله زیادبن ابیه، عمروبن معدیکرب قاسم التمار،قف الملقم،محمدبن اسحاق ابن ابراهیم المصعبی،مزود، معاویه ابن ابی سفیان (خلیفه اموی) میسره (البراش یا ـ تراس ـ یا ـ تمار) هلال ابن الاشعر،هلال ابن سعدالمازنی، هلال ابن مسعر التمیمی(تیمی) وزن او، الواثق (خلیفه عباسی) وبرای احوال آنهارجوع فرمائید به العقدالفرید ج۳ص۳۸۴و۳۸۶ ومروج الذهب طبع پاریس جلد ۵ص۴۰۱ و۴۰۲ وج۶ص۲۱۵ـ۲۱۸ وج۷ص۱۷۰ وج۸ص۱۱۰و کتاب البخلاء تألیف جاحظ ص۲۱۵ و۲۱۶و کتاب اغانی ج۲ص ۱۸۱و۱۹۰ و کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج۱ص۱۲۷ وبه فصل ششم ازباب دوم ازقسم سوم ازفن دوم کتاب نهایة الارب فی فنون الادب تألیف نویری و کتاب المستظرف ج۱ص۲۱۴و۲۱۵ و کتاب مطالع البدورفی منازل السرور ج۲ص۵۷ ومحاضرات راغب ج۱ص۳۹۲ و کتاب الطبری سلسله۳ص۱۴۰۴ وبدایع الزهور تألیف ابن ایاس (جلد ۱ ص۷۷) وشرح المقامات شریشی ج۱ ص۲۳۷ و۲۴۱و۲۴۲ ودرفهرس کتاب اغانی پارهٔ ازاین اسامی که ماایراد کردیم ذکرشده است ومدائنی نیز کتابی مخصوص بپرخواران تألیف کرده است بنام (اخبارالاکله) وصاحب کتاب الفهرست درص۱۰۴ نام آنرا یاد می کند ولی این کتاب گویا بازنمانده باشد . (زکی پاشا)

✲ ـ کلمه (میز) را مابجای مائده بکار بردیم که کلمه ایست فارسی ومعرب که بکونه ماید و (مایذ) نیزخوانده شده‌است وبعید نیست که کلمه (میز)همین لغت باشد یعنی محل مرتفعی که خوان برآن می نهادند (نوبخت)

۲ـ درماده س ـ ن ـ از کتاب تاج العروس یادشده است وابیاتی نیزدرآنجا ازوی نقل کرده است (یعنی ابن شاهك)

۳ـ نام او محمدابن عیسی ابن هاشمی (المحاسن والمساوی) (زکی پاشا)

✲✲ـ ربیع ابن یونس وزیردربار منصوربود که درآنزمان وی را (حاجب) می نامیدند (نوبخت)

نبرده است وبسی برنیامد که ازحضوربرخاست وربیع اورا مهلت داد تابیرون‌شد وچون ازسراپرده منصور خارج گردید، بدنبال اورفته یك پس گردنی محکمی به‌او زدودرباریان وپرده داران کاخ‌منصور چون این حرکت را ازرئیس دربار بدیدندآنها نیز بروی‌قفازدند واورا بخواری براندند وبروز دیگر اعمام وخویشان آنجوان بپیش خلیفه شکایت بردند و این بی‌حرمتی را داد خواستند، منصور گفت اگر ربیع چنین‌کاری کرده باشد سببی و علتی داشته است، هر گاه بخواهید من در حضور شما ازوی می‌پرسم واگرهم از این موضوع صرف نظر کنید اختیار باشماست.

مشایخ پاسخ‌دادند که میخواهیم از وی بپرسی وبـازخواست کنی.منصورربیع را بخواند وآن شکایت را باز گفتند. ربیع چنین جواب داد که جاه ومرتبه این جوان تا آنجانبود که چنین‌تقربی یابدبلکه باید ازدور سلامی کند وباز گردد ولی‌امیرالمؤمنین ویرا نزدیك کرد ونشستن اورا اجازت فرمود وبدین تقرب و جلوس برجاه ومرتبت وی بیفزود(۱) تاآنجا که بخوردن باخود نیزویرادعوت کردواودرپاسخ گفت‌من غذاخورده‌ام «وچنان پنداشت که هر کس باخلیفه غذا میخورد فقط ازلحاظ گرسنگی‌است وبرامثال او نرسیده بود که اطاعت نکند و چنین جوابی بدهد» (۲)

احمد ابن عبدالرحمن حرّانی(۳) برای من نقل کرد که روزی باپسر برادرم‌هاشم، وناقدی برسرخوان اسحاق ابن ابراهیم(٤) نشسته بودیم ومن، خوان اورا نیك بررسی کردم درست سی‌مرغ بریان درآن چیده بودند (٥) و ازشیرینی وترشی واز سردو گرم چندان خوراك بود که بشمار نمی‌آمد، ولی ما از آنهمه باندازهٔ کم صرف کردیم که مرغ هم بآن کمی نوك نمیزند حتی آنکه نان را باناخن میشکستیم،

۱- جاحظ این حکایت را باهمین وضع درکتاب البیان والتبین ج ۲ ص ۳۸-٤۸ یادکرده است یعنی بـا عبارت ازابراهیم ابن‌سندی که اونیز ازپدرش نقل میکند.

۲- این‌جمله درنسخهٔ ف‌آمده است وصاحب‌کتاب‌المحاسن والمساوی درص۱۷۲ کتاب خودباعبارتی دیگرنقل کرده است.

۳- درنسخه س (عبدالرحیم) است‌وتصور می‌رود که نسخهٔ ص (نسخه متن) درست باشد چو، طبری درسلسلهٔ ۳ ص ۲۳۸۱ نام عبدالرحمن را یادکرده واورا راوی اخبارمیداند.

٤- امیر اسحق بن‌ابراهیم مصعبی در عصر مامون ومعتصم و واثق حاکم بغداد بود و در این‌کتاب ذکر او خواهد رسید.

٥- درنسخه س از این جمله کلماتی ناقص است که‌برطبق نسخه ص‌آنها را تکمیل کردیم.

(احمد زکی پاشا)

من به او گفتم مگر اسحاق بشما تعارف نمی کرد؟ . (☆)
گفت ، نه ، وا گرهم مارا ترغیب می کرد ، هرگز زیاده بر آن نمی‌خوردیم وهمی میخواستیم ازچشم اودورباشیم تاخوراکها را سراس ببلعیم .
و پادشاهان را نیز درخوراست که برسرخوان ایشان کسی حرص نزند و آزنشان ندهد ومنظور اواین نباشد که شکم خود را سیر کند و بخانهٔ خود باز گردد. مگرآنکه برادرشاه یا پسرشاه یا عمّ وپسرعم یا ازدیگرمنسوبان پادشاه باشدیادرزمره اشخاصی بود که منادمت وصحبت سلطان کارایشان باشد ومجبور باشند که پس‌ازصرف خوراك‌مدتی باپادشاه بمانند وآنچه درحضوروی صرف می کنندخوراك شبانه‌روزآنها محسوب گردد چو، ناچارنمی‌توانند ازحضورشاه غیبت کنند وبصرف غذا وسیر کردن‌شکم بپردازند(١)

٣- مجازات پرخواری بآئین ایرانیان

و آئین پادشاهان ایران این بود کـه هر کس را پرخواروحریص وشکم پرست می‌یافتند ویرا ازصف محترمین جدا ساخته بازیردستان ردیف می کردند وبطبقهٔ بذله گویان وهزل سرایان ملحق‌می‌ساختند وبادیده حقارت بدومی‌نگریستند(☆☆)
وهر کس که برخوان پادشاه نشیند می‌باید بـا حترام شاه و حفظ مرتبت خود از حدود آداب ورسوم خارج نگردد ، وبهرخوراکی که طبیعت اومیل کند ، دست نیازد ، هرچند که سلطان اورا بخوردن ترغیب فرماید ، چو این‌قبیل‌کارهانشان پرخواری ونظر تنگی است وهر کس به پرخواری معروف گردد ، اورا دور از ادب دانند و ازاهل تمیز ندانند وا گرپادشاه چیزی دربرابر مهمان خودنهاد ، باید بداند که این ا کرام نه برای خوردن اوست ، چو، ا گرشاه مقصودش ازاین عمل ، اظهار مرحمت نباشد ، ناچار قصد دارد که اورا بسنجد ومیزان کف نفس وخودداری ویرا بداند و معلوم دارد که او تاچه حد می تواند دربرابر مشتهیات خویشتن خودداری کند .

☆- (مگراسحاق‌شما رابخوردن ترغیب نمی کرد؟) وکلمه تعارف اگراصالت لغوی را فاقد است کلمه‌ایست بسیار معمول و بکاربرده (نوبخت)

١- این اداب کما بیش‌درمحاسن‌الملوك ص٢٩ نیزایرادگردیده واین جمله نیز اضافه شده است که : برسر خوان پادشاهان نشستن برای کسب‌شرافت است، نه باسراف خوردن. (ز کی پاشا)

☆☆ - پرخواری توجمله زپرخواری تواست - کم خوارشوی اگر که کمخوارشوی
(زنبیل فرهاد میرزا)

وبنابراین هرگاه چیزی به او دهد یاخوراکی دربرابروی نهد. کافی است(۱) که (سرفرودآورده)، دست برآن گذارد که این خود نشان ادب وسپاسگذاری است(۲)

۳- حسن ابن علی ومعاویه

آورده اند(☆) که معاویة بن ابی‌سفیان باحسن ابن‌علی علیه السلام برسریك سفره نشستند ومعاویه مرغی بریان در برابرحسن(٤) نهاد وحسن آن مرغ را بیدرنگ بشکافت معاویه بدونگاهی کرده گفت گوئی میان تو واین مرغ عداوت است(٥) و حسن بپاسخ گفت : و گوئی میان تو ومادر این مرغ قرابت است !(٦)

سخن معاویه در قلب حسن ، و سخن حسن در قلب معاویه هردوکار گرافتاد، و هر دو را بیازرد (۷) ولی معاویه این سخن را نه از آن جهت گفت که پرندهٔ پخته ، درنظروی‌چیزی گرانبهاآمده بود! (چو، اوپیوسته بحکام و مأمورین خود(☆☆) در انحاء مملکت و مخصوصاً به زیاد حاکم عراق (۸) اطعام فقرا و محتاجان و

۱- نسخه (ف): براولازم است

۲- مؤلف کتاب محاسن‌الملوك این‌اداب را درباب (اداب خوان‌پادشاهی) باختصاریاد کرده است(محاسن‌الملوك ص۲۹) زکی پاشا

☆ ـ مؤلف دراینجا جملهٔ‌آورده است که‌می‌فهماند این‌مقوله مثالی است برای ماقبل یعنی مفهوم آن نسبت بی‌ادبی بحسن‌ابن علی است آنهم در برابر بیحیاترین افراد عالم یعنی معاویه ومن آن جمله‌را باکلمه (آورده‌اند) تعبیر کردم و دور از ادب دیدم که بی‌ادبی جا حظ راتکرار کنم (نوبخت).

٤- نسخه س ـ در برابر آن‌سیدبزرگواونهاد. زکی پاشا

٥- نسخه ف ، ص (میان توومادر این مرغ) وصاحب مستظرف این حکایت را یادکرده است ودرپایان آن نوشته است که معاویه انتظار داشت که حسن ابن علی در برابر اوباهمان آدابی تمسك جوید که دیگران دربرابر پادشاهان معمول میدارند درصورتیکه حسن از لحاظ دانستن آداب ورسوم و حسن مجالست بمراتب ازمعاویه اعلم بود ج ۱ ص۲۱۳)

٦ - (آوره اند) که مردی بایکی از سرکردگان بخوردن نشست و آن سرکرده برهٔ بریان درپیش او نهاد واوبیدرنك بدریدن وازهم شکافتن آن پرداخت سرکرده بدوگفت چنان آنرا از هم دریدی که گوئی پدرش تو را شاخ زده وآنمرد درجواب گفت وتوچنان ازاوحمایت کردی که گوئی‌مادرش‌تو را شیرداده است وسرکرده ازاین جواب خیره وخجل شد (مطالع البدورفی‌منازل السرور ج۲ص٥۲) (زکی پاشا)

۷- درنسخه س بجای قرح (یعنی زخمی کرد) قدح آمده است که نیز بهمان معناوهم بمعنای غیبت و مذمت‌است (زکی پاشا) — ** — و — (۸) درحاشیه صفحه ١٦

بیچارگان بیخانمان را توصیه می کرد(✡) وخودنیز همیشه بوسیله لشگریان شام چهل مجموعه(✡✡)خوراك بفقیران میداد) بلکه بدان جهت گفت که «شأن»خودرا بنمایاند» زیرامیدانست که برسرخوان پادشاهان می باید موقروسنگین بودن وپیداست که دست بازیدن وبگدائی گرسنه ماندن وآزداشتن یااظهارسیری کردن- این جمله ازطریق ادب دوراند وبآئین بزرگان مهجور (✡✡✡)

۴- قضاوت در نظر شاپور

آئین پادشاهان ایران اززمان اردشیر بابکان تاعصریزدگرهم بدین روش بوده است(٤)

(✡✡حاشیه صفحه پیش) جاحظ دراین کتاب، ازجهت خوش آمدخلیفه عباسی (المتوکل علی الله) که نسبت بعلویان سخت دشمن بوده است گاه بر خلاف حقیقت سخنی بمیان آورده است چنانچه درضمن این بیان معاویه را تبرئه می کند و بدو حق می دهد نه بخاطر عقیده خود ونه بخاطر آنکه متوکل بابنی امیه نظریه خوبی داشته باشد بلکه بدان جهت که حسن ابن علی را تحقیر کندمگر متوکل را خوش آید واز براو طرفی برده باشد (نوبخت)

(۸-حاشیه صفحه پیش)زیادابن ابیه از آنجا که پدرش شناخته نشده بودمعاویه ویرا ازپدرخودشمردوشرح این جمله در کتب تاریخ و کتب ادبی مسطوراست (عقدالفرید ج۳ص۲-۵) واونخستین کسی است که قوانین ملل سائره (غیرازعرب) را اتخاذ کرد (کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر) ومدائنی کتابی در احوال پسرش ابن زیاد ودعوت وی نگاشته است (رجوع به الفهرست ومعجم الادبا یاقوت)وهیثم ابن عدوی نیز کتابی درباره اوتألیف کرده واورا(چنانچه درفهرست ابن ندیم آمده است) زیادبن امیه نامیده وتصورمیرود که تصحیف کاتب یاطابع باشدزیرا معلوم است که اوزیادبن ابیه است (زکی پاشا)

✡ — مؤلف کلمه (سابله) را بکاربرده است که بر خلاف قیاس جمع ابن السبیل است یعنی گدایان ولگرد (ومابه بی خانمان تعبیر کردیم) . (نوبخت).

✡✡ - مجموعه یا مجمعه : سینی بزرك خوراك است وهمان است که عرب گاه کلمه (مائده) را بر آن اطلاق کرده است :

✡✡✡- جاحظ دراین کتاب ازدروغگوئی وبیحیائی وبی ادبی نسبت بمردبزرگی مانندحسن ابن علی کوتاهی نکرده چنانچه درتملق گوئی از معاویه و مذمت علویان از لحاظ خلیفه معاصر خود متوکل نیز اعجاز کرده است زیرا عموم مورخین در باره پرخواری معاویه وآزمندی اوبخوراك وشکم پرستی وی داستانهای زیاد نقل کرده اند تا آنجا که شاعری درهجوامیری می گوید (کأن فی امعائه معاویه) یعنی گوئی در شکم او معاویه است که اینهمه پرمی خورد وچنین کسی البته از غایت نظر تنگی چنین سخنی را بحسن ابن علی گفته است نه اینکه بگفته جاحظ بعلتی دیگر ، و اینکه او را بکرم می ستاید البته از باب مزاح و شوخی است زیرا اگر اوبذل وبخششی میکردنه از راه کرم بود بلکه برای مغلوب کردن علی می بود، چوبعد ازعلی نه تنها کرمی نداشت بلکه بجمع اموال دیگران می پرداخت . وبرفرض که گفته جاحظ درست باشد یعنی معاویه خواسته باشد که شخصی مثل حسن ابن علی نیز دربرابر اومانند دیگران بفروتنی بکوشد چرا جوابی را که حسن باو داده است نیز تفسیر نمی کند تا معلوم کند که حسن نیز خواسته است به اوبفهماند که مجلس وی درخوراحترام نیست ودر نظراومعاویه را قدری و قیمتی نمی باشد، وما این جمله را بدان جهت یاد کردیم که جهل ونادانی جاحظ بابی ادبی و بیحیائی اوراکه ازتملق گوئی نسبت بآل عباس وکاسه لیسی ایشان در اوپدیدآمده است دراین جامعلوم کرده باشیم . (نوبخت)

٤- رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ١٧

گویند شاپورذوالاکتاف (۱)- ☆ پس ازمرگ مؤبدان موبد ۲)☆☆ درصدد بود تاکه را جانشین‌وی گندوازجمله کسانی‌را که درپیشگاه‌اونام‌بردندیکی‌ازدانشمندان‌بود که‌بکوره

(٤) حاشیهٔ صفحه‌قبل...(یزدگرد معرب آن یزجرد) که بعضی بافتح(ج) وبرخی باجیم مکسوروپارهٔ با هردو شکل‌ایراد کرده‌اند وحقیقت امرآن‌است‌که باکسر (ج) باید خواندن چنانچه امام ذهبی در کتاب (المشتبه‌فی‌الاسماء) بکسریاد کرده است‌وعلامه ریچاردسون نیزدرفرهنك بزرك فارسی وعربی خودباکسر(ج) آورده است(زکی پاشا)

آنچه اززبان پهلوی مستفادمیشوداین‌کلمه‌را (یژدکرت) یافته اند که‌باکاف مفتوح‌است (نه‌باگاف) ومعلوم نیست که اگرباکاف بوده است عرب چگونه آنرا با (ج) تبدیل کرده است زیرا این کار ازقاعده تعریب خارج‌است وهمیشه گاف فارسی‌را به‌جیم مبدل میکنند ومعنای یژدکرت (آفریده ایزد - یاخداداد یاآفریدهٔ آئین) زیرا ، یژد،ویژت، (یشت) بمعنای قاعده وقانون است ونیزنام یك قسمت ازاوستاست - و ممکن است معنای آن آورندهٔ آئین باشد — و (گرد) راکه معرب‌آن جرد میباشد بمعنای شهر(بلد) دانسته‌اند واما‌نام اردشیردرکارنامه ارتکشتارپاپاکان است که اشتباهاً ارتشتره‌وارتخشتر خوانده‌اند.(نوبخت)

(۱)سابورمعرب شاپور وبدانجهت عرب ویرا (ذوالاکتاف) نامیده اند که برایشان تسلط یافت و کتف ایشان را سوراخ کرد یاببرید (زکی پاشا)

☆واین‌شاپور را ایرانیان شاپورشاپورکان **Schahpuhrschahpurakan** مینامیدند و حمزه اصفهانی در کتاب سنی ملوك‌الارض اورا (سنباهویه می نامد و آنرا اصل کلمه ذوالاکتاف یعنی ترجمه‌آن میداند (نوبخت)

۲ـ موبدان موبد یعنی‌قاضی القضاة(یاباصطلاح ما رئیس‌دیوان کشور) اماپس از انقراض ساسانیان وظیفه موبدیعنی‌قاضی ایرانی زردشتی این‌بود که باموررزردشتیان که جزیه‌میدادند رسیدگی کندواین وظیفه تا اواخر خلافت عباسیان برعهده ایشان بود (نوبخت)

☆☆در باره کلمه موبد(موپت) یا(موك‌پت) یا(مزبت) میتوان گفت که این‌لغت نام‌یکی ازدرجات علمی بوده‌است چنانچه‌رات(رد) و (راتو)ومهربان یا(مهراب) یا(مترابان) که‌درسریانی‌ملفان‌است‌وهیرابت (هیربد) بابسیاری‌ازکلمات‌دیگرنیزالقابی‌بوده‌اندودرردیف‌رتور (ردور)وپرفسورودکتروامثال‌آنها که‌بعدازحمله عرب‌همه‌بصورت‌دینی وجمعاً بعنوان مجوسی! یادشده‌اند، وعرب ازروز نخست زردشتی‌را (مجوسی) خوانده است وشاید این اشتباه ازکلمه (ماك) پدیدآمده‌است که اصل لغت مؤ (درموبد) است ومجوس که معرب مایست(ماجست)وبگونه‌مازدیست(دارنده‌دین‌مزدیسنا)است یابعقیده‌مستشرقین‌معرب‌ماگوس‌ونام‌طایفه‌ایست: دارای‌چندمعنی‌است غیر ازمعنای‌زردشتی. ومایست (ماجست) همان است کـه‌ما باکلمه(اعلیحضرت)تعبیر می کنیم وهم بهمین معنی درهمه زبان های اروپائی است ومعنای تحت الفظی‌آن (بهترین) است ودر پاره ازکتب‌پهلوی (مهست) خوانده شده‌است ومجوس جز این‌چیز دیگری نیست واگرطایفه بوده اند با این‌نام یانامی نزدیك بدین‌لغت ـ ربطی باآن کلمه مجوسی ندارد که عرب برهمه زردشتیان بلکه ایرانیان پیش ازاسلام اطلاق کرده است ونیزموبدان موبد. غیر ازمسمغان است که‌رئیس همه روحانیون‌بوده است و(ری) پایتخت‌وی شناخته شده است (نوبخت)

استخر ☆ جای داشت: ویرا بستودند که اودرعلم‌ودین‌داری‌وخداشناسی‌وامانت چنان‌است که بردیگرداوران سزاوار ریاست وبرتری‌است ☆☆ وشاپور بخواست تااورا بدربارآوردند و چون بدربار رسید بار یافت وشاپور اورا باخود به نهار دعوت کرد و چون بخوردن نشستندشاپورمرغ بریانی‌رابدونیمه کرده‌نیمی‌رادرپیش‌خود گذارد‌و‌نیم‌دیگررادرپیش‌دست او نهادو اشارت کرد که ازین خوراك تناول کن و با دیگر خوراکان میامیز ☆☆☆ زیرا پرندگان گواراترو گوارش آنها آسانتراست‌ومعده‌را گران‌نیاید.وسپس‌بخوردن‌پرداختند ولی پیش از آنکه شاپور ازقسمت خود فراغت یابد او-سهم خودرا تمام کرد و بخوراکی دیگرو دست یازیدواین جمله برشاپو رپنهان نماند.

وچون میزخوراك‌راترك کردند ☆☆☆☆ شاپور گفتش اینك‌مرخصی ومیتوانی بشهر خودبازگـردی ! (هرچندتورا برای بزرگترین مناصب قضاوت خواسته بودم) ولی نیاکان و پادشاهان پیش از ما گفته اند هر کس در برابر چشم پادشا هان آزمندی کند ☆☆☆☆☆ بدارائی‌رعایا وتوده‌مردم وآنها که ضعیفترند آزمندی بیشتر خواهد کردن

☆ برای کلمه استخر معانی بسیاری ذکر کرده اند ونگارنده آنچه می‌پندارم این کلمه بمعنی پایتخت است وگونه اصلی آن شاید (ایستوهر) **Istohr** بوده است که (**h**) تلفظ نمیشده است(چنانچه (**h**) در کلمه پور**Schahpuhr** نیزتلفظ نمی‌شود) واز کلمه(است)واستان ماخوذاست‌واوهر**Ohr** در کلمه ایستوهر(یاایست تار) بمعنی دارنده‌واسم‌فاعل‌است همچنانکه دربسیاری ازلغات‌فارسی مانند گنجور ودستوروتاجور(تاجور) وغیره‌وبسیاری‌از کلمات اروپائی‌ازقبیل‌ر کتورود کتور(د کتر) وغیره‌هم بدین‌معناست (نوبخت)

☆☆داوران ؟ قاضیان (نوبخت)

☆☆☆یعنی (وازخوراکهای دیگرمخور) (نوبخت)

☆☆☆☆(عبارتی که درمتن است با عبارتی که‌جاحظ آورده‌است‌وترجمه آن‌چنین‌است(چون‌سفره‌را برچیدند ،) البته فرق دارد ولی جمله را که مادرمتن آورده ایم به آداب دوره ساسانی نزدیکتر است زیـرا ساسانیان برروی زمین غـذا نمی خوردند کـه سفره را برچینند (نوبخت)

☆☆☆☆☆ درخوراك زیاده روی کند (نوبخت)

وآن مرد بی آنکه بچنان منصبی نائل گردد بشهر خود باز گردید (۱)

۵ - بروی شاه نباید نگریستن

و دیگر از جمله آداب ورسومی که می باید برسرخوان پادشاهان مراعات گردد این است که نباید بطرف پادشاه نگاه کردن و نباید بطرفی که او دست می برد دست یازیدن.

۶- مساوات شاه بامهمانان وی در خوراك

ودیگر ازآداب خوراك این است که می باید در پیش هر یك پیشکوبی ☆ باشد جداگانه وهرنوع خوراکی از گرم وسرد ، ازمایع وغیر مایع ، که در بشقاب پادشاه گذارند می باید در ظروف دیگران نیزبیا کنند ، زیرا برای پادشاهان نا گوار است که خوراکی را بخود اختصاص داده و دیگران را محروم دارند ☆☆

۷- آداب شستن دست

و نیزهیچ یك ازخواص ونزدیکان را حق آن نیست که پس از خوردن همانجا در برابر پادشاه دست خودرا بشوید ☆☆☆ مگر آنکه اونیزدرجاه ومرتبت وعزت خانوادگی و دودمانی باپادشاه برابر باشدیااززادگان ☆☆☆☆ بشمار رود واین موضوع راپیش ازاین نیز یاد کردنم (۲)

۸- شاه بامهمانان ملاطفت میکند

۱- این داستان باهمین عبارات (عبارات جاحظ) باستثنای بعضی از الفاظ، درصفحات ۲۶ و ۲۷ تنبیه الملوك والمکایدنیزیادشده است ودرآخرآن این جمله آمده است که : وپادشاه اورا بدان منصبی نائل نکرد که برای آن ویرا احضار کرده بود چون نخست می پنداشت که او درخور این مقام است ونیز بطورناقص درص ۲۹و۳۰ از کتاب محاسن الملوك این داستان یاد شده است (زکی پاشا)

☆ پیشکوب اصل کلمه بشقاب است چنانکه کوب اصل کلمه (قاب) است و کسانیکه این دو کلمه راترکی پنداشته اند ازلغت بی اطلاعند واین موضوع را در حاشیه جلد اول پهلوی نامه (شاهنامه نوبخت(یاد کرده ایم (نوبخت)

☆☆استئثار (دراصل کتاب) : انحصارو اختصاص (نوبخت)

☆☆☆ خلفای اسلام بادست غذامیخوردند ومعمول بود که پیش ازخوراك وبعدازخوراك دست خود را بشویند (نوبخت)

☆☆☆☆ مراجعه فرمائید بحاشیه ص۹ همین کتاب (نوبخت)

(۲) بحاشیه همین کتاب وداستان ابن داب مراجعه کنید که دربرابر خلیفه عباسی دست خود را بشست (زکی پاشا)

وشاه را باید که درهمه حال داد کند وهر کسی را همان عنایت مبذول دارد که فراخور حال اوست ونسبت بهرطبقهٔ همانگونه توجه فرماید که آن طبقهٔ را درخوراست وهمان‌قسم که نماز وفرائض دینی‌را واجب می دارند ٭ درامور کشور ومحیط اخلاقی‌نیز اجرای عدالت را واجب بدانند و هر کسی را باندازهٔ قابلیت و استعداد ورتبهٔ کـه دارد بپذیرد وبهنگام خوراك نیز درخوراست که باسپاس ایشان اهتمام فرماید وچنان‌باشد که گوئی دراینحال میان پادشاهان وعامه مردم فرقی نمی گذارد

۰۹ اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد

وباهمه اینها باید‌دانست که اخلاق پادشاهان بادیگران فرق دارد ودرهیچ چیز باسایر مردم شباهت ندارند (وشما میدانید) که اخلاق عموم مردم از بزرگ و کـوچك براین است که پیوسته ضیافت کنند و بادوستان و همگنان بنشینند و هرجا کـه رسید بسر برند درصورتیکه سلاطین ازاین قبیل صفات بر کنارند وهر گزچنین تنزلی رابرخود هموار نمی کنند .

۱۰ ـ چگونه ازسرمیز باید برخاستن

ودیگراز جمله آداب دربار پادشاهان این است که چون سلطان از خوراك دست بر کشید دیگران نیز بیدرنگ ازهرسوبرخیزند و بیرون بروند چونانکه بوسیله پردها ودیوارهای‌کاخ ازچشم اوبنهان باشند واگر باردیگرمی باید بروی درآیند سزاوار است که پس ازقیام وی باشد .واگربازهم برای پذیرفتن ایشان جلوس کند می باید باهمان نحو که سابقاً معمول داشته اند بار دیگراجازت ورخصت بخواهند .

وازجمله مراسم خوان پادشاهی این‌است که باید دستمال پاك کردن دست نیزهمچون دستمال صورت ، بغایت سفید و پاکیزه وتمیزباشد ، چون بار دیگر برسرخوان لازم آید سزاوار است که آنرا شسته وپاکیزه کرده باشند ، یادستمالی نوبرسرسفره گذارند.

۱۱ ـ سخن گفتن بهنگام خوراك

ودیگر ازآداب‌میز ٭٭ پادشاهان آن‌است که بهنگام‌خوردن نباید‌باوی‌سخن گفتن

٭ کلمه (نوافل) را بالغت نماز تعبیر کردیم زیرا درفارسی لغت دیگری برای این مفهوم شرعی ظاهراً نباشد (نوبخت)

٭٭ درهمه جا کلمه(میز)رابجای فاثنذنهادیم. رجوع فرمائید بحاشیه‌ص۱۲همین کتاب (نوبخت)

نه‌سخنان حقیقی وجدی ونه‌ازروی مزاح وبذله گوئی‌واگر پادشاه خودسخنی یاحکایتی آغاز کند دیگران نباید به وی تأسی کنند وفقط در این‌هنگام بر همنشینان وی لازم است که بانهایت خشوع وتواضع سراپا گوش باشند ودرهمان حال که‌چشم خودرا بزیر افکنده اند سخنان شاه را اصغا نمایند.

۱۲- زمزمه ایرانیان

وبجهاتی پادشاهان ساسانی‌را عادت براین بود که چون خـوان می‌نهادند ایشان «زمزمه»می کردندوهیچ کس‌برسرمیزسخن‌نمی گفت مگروقتی که‌سفره رابرچیده باشند وهر گاه اظهارمطلبی‌لازم‌می‌شد به اشاره‌وایماءپرداخته‌منظورخودرا می‌فهمانیدند ☆(۱) وایرانیان راعقیده براین‌بود که زندگانی دراین‌دنیابسته بخوراك است و آدمی‌را

☆ صاحب مقدمه ـ در حاشیه که در زیرنقل میشود کلمه علوج را که از تاج‌العروس نقل کرده است دربارهٔایرانیان آورده‌است وچون این کلمه را معنای بسیاربدی‌است ما. درترجمه خود کلمه‌ پارسیان را بکار برده وپس‌ازآن معنای علوج‌را ذکرمیکنیم واشتباهات‌واحمقی‌های گروهی ازمورخین‌عرب را یکایك نشان میدهیم. (نوبخت)

(۱)زمزمه . زمزمه(پارسیان) برسرخوراك‌نوعی تفاهم (یاتکلم) بوده‌است که نه‌زبان را درایرادآن‌بکارمیبردند ونه لب‌راحرکت میدادندبلکه‌صدائی بوده است که ازخیشوم‌وحنجره آنها خارج میشد بقسمی که برخی ازآنها بابعضی دیگرمتمایز بوده است و این زمزمه کردن بجای سخنی‌بوده است که لازم می‌آمدیعنی‌درصورتیکه دهانشان‌بسته بود ، تکلم میکردند . جوهری میگوید زمزمه سخن گفتن مجوس بوده است‌برسرخوراك وابن‌اثیربراین جمله اضافه میکند که: باصدای خفه وآرام (ازکتاب تاج‌العروس)واین کلمه بالغت فرانسوی Marinotter مترادف‌است.درمروج‌الذهب آمده است که نخستین کسی که سخن گفتن را بهنگام خوراك منع کرد کیومرث بود ونظربراین داشت که طبیعت بخوراك توجه داشته باشدو آن مقداری راکه لازم‌است وبرای بدن مفیداست اتخاذ کند و بهنگام خوردن روح آدمی درسکونت و آسایش باشد تا بتواند بتدبیر هرعضوی همت گمارد تاهمه اعضاءِ بدن باندازهٔ کـه لازم است بهرمند بشوند وهرعضوی را آنچه غذا مناسب ولازم‌است برسد واگرآدمی بخوراك توجهی‌نداشته باشد روح وی ازتدابیر خود نسبت باعضابازمیماند ودراین صورت نفس حیوانی وقوای انسانی را زیان خواهد رسیدن واگر این بی‌توجهی ادامه بیابد نفس ناطقه که قوه ممیزه جسم را اداره میکند ازعمل خود باز میماند و البته برخلاف حکمت وحفظ صحت وسلامتی بدن خواهد بود (مروج طبع پاریس ج۲ص۱۰۸–۱۰۹)وباید دانست که مردم اروپا برخلاف این نظریه‌اند ـ واینك بمناسبت کلمه زمزمه آنچه راکه ابن ندیم درکتاب الفهرست (ص۱۹) ازقول جاحظ (درالبیان والتبیین)نقل‌میکند: راینجا یادمیکنیم: اومیگوید : زنگیهارا درآئین ورسوم خودنطقی وبلاغتی‌است وکسانیکه دیده‌اند نقل میکنند که چون‌امری دشوارروی دهد وزحمتی پیش‌آید، ناطقی برجای بلندی برآمده چشم بزیرانداخته کمی‌فکرمیکند وسخنی میگوید که به دمدمه کردن وهمهمه‌براوردن بیشترشباهت داردوازین جمله زنگی ها آنچه باید بفهمنددرك میکنند جاحظ گوید : ناطق دراین نوع تکلم عقیده راکه باید اتخاذ کنند وتصمیمی که باید گرفته شود اظهارمیدارد وایشان بهمان دستور عمل میکنند (والله‌اعلم) (زکی پاشا)

درخور است که بهنگام خوردن فکر خود را پریشان ومتشتت نکند وحواس خود را بخوراك وطعم و کیفیت آن معطوف دارد، تاهر عضوی ازاعضای بدن نصیب خود را از خوراك بر گیرد وجسم و روح حیوانی که درقلب جای دارد با سرشتی که جگر از آن تر کیب یافته است سراسر تغذیه شوند وطعامی که بدرون آدمی میرود از جانب مزاج پذیرفته گردیده بر او گوارا باشد.

(ملحق بحاشیهٔ صفحه قبل)

واما راجع بدرفشانی های آقای ز کی پاشا ناشر ومقدمه نویس این کتاب ـ نخست باید بگوئیم که زمزمه این نیست که صاحب کتاب تاج العروس وابن اثیر وجاحظ ومقلد ایشان یعنی مقدمه نویس این کتاب درحاشیه (گذشته) یاد کرده است بلکه زمزمه عبارت است ازدعاونیایشی که درپیش ایرانیان قدیم مرسوم بوده است که بهنگام غذا وقبل ازتناول آن معمول بدارند چنانچه هم اکنون متدینین بدین مسیح و مخصوصاً رهبانها و کشیش ها هیچ گاه غذا صرف نمی کنند مگر آنکه پیش ازآن برسرمیز دعائی مخصوص میخوانند وعجب است که باآنکه روزبه دادویه (عبدالله مقفع) به زمزمه اشاره کرده است وتقریباً معنی حقیقی آنـرا که دعاونیایش است اظهارداشته وبسیاری ازشعرای عرب نیزاین کلمه رابهمین معنی(دعا) در اشعار خودآورده اند تاآنجا که برخی آن را با نام زمزم تطبیق کرده اند معذلك متاخرین از روی نادانی یاتعصب عربی این معنی را مشوش ساخته تا آنجا که حاشیه نویس این کتاب باتکیه بگفتار جاحظ زمزمه ایرانیان رابـاتکلم زنگیان وحشی دریك ردیف قرار میدهد و این عجبی نیست زیرا جاحظ خود ازنژاد سیاه بوده و ز کی پاشا نیز افریقائـی است و اگر میتوانستند آلمانها را نیزدر ردیف خود میشمردند ـ وباید دانست که ایرانیان ازفرط تمدن ابتکارها وتنوعاتی درزندگانی ایجادمیکردند که امروز بنظر ماغریب می آید چنانچه اغلب عادات وتنوعات امریکائیهارا عجیب وغریب می شماریم مثلا ایرانیان با آن زبانیکه درمحیط دربار سخن میگفتند در مجامع روحانی تکلم نمی کردندودرحمام ها باسریانی سخن میگفتند ونطق های دینی را با زبان اوستائی یادمیکردند ومنظورات سیاسی رابازبان پهلوی ایراد مینمودندوزمزمه نیزیکی ازتنوعات ایشان بوده است که زائیده تمدن است واگر بنظر آقای ز کی پاشا باتکلم زنگیان همردیف بـاشدالبته ازفرط اطلاع ودانائی ایشان است! اکنون کەزمزمەرا معنـا کردیم لازم است چند کلمه دراطراف حاشیه نویسی ز کی پاشا نیزایراد کنیم ـ نخست آنکه ایشان (البته ازقول صاحب تاج العروس مینویسند) کەزمزمه تکلم کردن نره خران است برسرخوردن درحالیکه ساکت وصامت هستند(یعنی همانطور که جانوران از گلووخیشوم صدامیدهند ولب های آنها بسته است.علوج یعنی نره خرهای ایرانی هم برسرطعام طوری تکلم می کردند کەدهانشان بسته بود)زیرا علوج جمع علج است وعلج درلغت عربی بمعنای گورخر وحشی وخرقوی و هرکافری که ضخیم وقوی وتن برازو کردن کلفت باشد مانند کفارعجم ، وپاره ازلغت نویسان کلمه علج رابرهرکافری اطلاق کرده اند ، وابن جوزی صاحب کتاب مقتل عمرمینویسد قتله العلج ابولوء لوء المجوسی ـ یعنی ابولولورزدشتی که نرخری بود ـ یـاکافری بود اورابکشت . وجمعی ازمورخین ازلحاظ آنکه عرب ها کلمه علج را مخصوصا برایرانیان اطلاق

وغیرازاین‌ها که گفته‌شد، ایرانیان درآئین(۱) خود در فضیلت این سکوت‌وخاموشی(۲) سخنان بسیاری آورده‌اند که ایرادآنها از موضوع بحث ماخارج است وبرخی از راویان

(بقیهٔ حاشیه صفحه قبل)
کرده‌اند و پیشه ایـرانیان پیش از اسلام و اوائل اسلام نیز زراعت بوده است در تاریخ های خودهمه جا دهقانان وبرزگران وملاکین‌ایرانی راعلوج گفته‌اند واین کلمه رابرهرایرانی‌اطلاق کرده وازآن برزگران وکشاورزان را منظورداشته اند تاآنجاکه مندلی جوزی درکتاب تاریخ‌الاثارالفکریه طبع بیروت مینویسد علوج یعنی کشاورزان ودهقانان – والبته این‌معنای ثانوی علج‌است بهرحال نگارنده خطای آنهاراتکرار نکرده بجای کلمه‌مذکور- لغت (پارسیان) را انتخاب کردم و دوم آنکـه صاحب تاج العروس مینویسد تراطن‌العلوج- وکلمه تراطن‌بمعنی نامفهوم وبالکنت یابازبان‌غیرعربی (وبااصلاح‌آنهاعجمی) تفاهم کردن وباکلامی‌غیرمفهوم‌سخن گفتن‌است‌واز کلمه رطینی‌است که‌بعربی سخن غیرمفهوم‌را نامندومن‌تصورمیکنم که این‌لغت معرب(لاتین) باشد که برای عرب زبانی نامفهوم بوده است وگرنه ماده دیگری درعربی ندارد (نوبخت)

۱- آئین کلمه ایست پارسی که عرب آنرا بگونه عربی‌درآورده است (معرب کرده‌است)ومعنای آن عبارت است ازقانون وعرف (عادت) (مراجعه شود بصفحات بعد)

سید صدیق‌بن حسن‌خان درکتاب (لف‌القماط فی‌تصحیح‌مایستعمله العامه من‌المعرب‌والدخیل‌و المولدوالاغلاط میگوید آئین بمعنای عادت است (یعنی عرف) و معنای اصلی آن‌عبارت است ازتدبیر وسیاستی‌که درمیان گروهی انبوه وگران حکمفرما باشد (یعنی قوانین و آداب) واین‌کلمه ایست غیر عربی (ایرانی)که مولدین (جماعتی از متاخرین لغویون) آن‌را عربی کرده اند ودرکتاب‌کشاف آمده است‌که بااغفال دشمن ، غلبه‌کردن نه آئین پادشاهان است (مخفیانه ونهانی غلبه خواستن : وفریب‌دادن) ودرحاشیه‌کشاف سیدنورحسن چنین یادمیکند : (درتفسیرسوره نمل) وبذوالقرنین‌گفتند بردشمن شبیخون بزن اوپاسخ دادبپنهانی موفقیت وغلبه خواستن ازآئین بادشاهان بدوراست ومهیار دیلمی راقصیده‌ایست‌که یك بیت آن چنین است (یجمع الخریت حولاامرة وهولم یأخذ لهاآئینه) و خریت بمعنای راهنمااست یعنی آنکس‌که طریق را بداند وهدایت کند واین دوعبارت ازکتاب‌شفاءالغلیل خفاجی‌است‌بی‌آنکه نورحسن نام آن را برده باشد وکلمه آئین هنوز بهمین معنی درمیان ایرانیان وترکان بکار میرود ودرفرهنگ‌فارسی وعربی و انگلیسی ریشارد‌سون آمده‌است

آئین An institutien rite Custum or ordinance Canon usge presctiptan Common law (in cotradistinctinction to the Lans delivered by Mohammad and which are called شرع) Mede form manner

وچنانچه صاحب (الفهرست) میگوید ابن مقفع را تألیفی‌بوده است بااین نام واز سخن جاحط نیزمعلوم است‌که چنین‌کتابی رادیده است وایرانیان تمام قوانین ومصطلحات ورسوم و عادات جاری درمملکت را در آن مدون ساخته وبیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن‌القرون الخالیه (ص ۲۱۸) ازآئین آکاسره (خسروان) نیز ازین‌کتاب نامی بمیان آورده است (واین جمله بروجود چنین‌کتابی دلالت دارند) زکی‌باشا)

۲- درنسخه ف (ص - درفضیلت سکوت وخاموشی (زکی‌باشا)

اخبار نقل کرده‌اند که بلال ابن ابی برده[١] که یکی از امراء بوده است با بو نوفل جارود ابن ابی سبره[٢] گفت که چون بدیدن عبدالاعلی (ابن عبد الله بن عامر کرز قرشی)[٣] میروید چه می کنید ؟

ابو نوفل گفت : بهترین سخنان را از وی استماع می کنیم تا آنکه خان سالار وی درآید پس عبدالاعلی از او می‌پرسد که امروز برای نهار چه داریم ؟

خوانسار او پاسخ میدهد :فلان غذا ، فلان رنگ وفلان مرغ وفلان حلوا و این پرسش بدان جهت اسب که مهمانان بدانند، چه غذاهائی حاضر است مگر آنکه از هر کدام که دوست ندارند کمتر صرف کنند تا آنچه دوست دارند آورده شود وچون، خوان برنهند او بسان شترمرغ بال و پرمی گشاید و همچون گرسنهٔ سرمازده بخوردن می پردارد[٤] گویند جارود همان کسی است که گفته‌است خوی بد کردار آدمی را تباه می کند چونانکه سرکه عسل را فاسد میسازد .

١- بلال بن ابی برده — امیروقاضی بصره بوده است واو نخستین کسی‌است که درقضاوت بیداد کرد وچنانچه خودمیگوید : هردونفری که قضاوت خودرا بمن رجوع کنند من حق را باومیدهم که دلچسب تر وسبکروحتراست (محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر) واوباداشتن چنین خوی ناپسندیده مردی بوده‌است کریم الطبع وذوالرمة وحطیه که هردو ازشعرای معروفند ویرا باابیات خودستوده اند (خزانة الادب بغدادی ج١ ص٤٥٣) ودر کتاب آغانی وکامل مبرد نیز نام اومکرراً یادشده است بفهرست این دو کتاب رجوع شود) (زکی پاشا)

٢ـ هذلی بصری ازراویان صدوق که بسال ١٢٠ وفات یافته است (از کتاب تقریب التهذیب تألیف حافظ عقلانی ص٢٨) (زکی پاشا)

٣— آنچه درمتن میان دوهلال‌است ازعقدالفرید وفهرس طبری‌است)

٤ـ این حکایت را مؤلف عقدالفرید نیز اندکی کم وزیاد در ج٢ ص٣٨٢ یاد کرده است (زکی پاشا)

فصل سوم

درآداب منادمت✲

۱ ـ درجات ندیمان .
۲ ـ اداب بیرون شدن از حضور شاه و بازگشتن .
۳ ـ می گساری .
٤ ـ طبقات ندیمان و موسیکاران در ایران و در اسلام .
٥ ـ طبقات چهارگانه ایرانیان .
٦ ـ رامشگران دربار.
۷ ـ ایرانیان این رسم را هیچگاه ترك نمی کردند .
۸ ـ اردشیر در برابر خلاف قانون خود را مجازات کرد .
۹ ـ این رسم در عصر بهرام گور بهم خورد و در عصر انوشروان بار دیگر برقرار گشت .
۱۰ ـ پادشاهان ایران بی پرده وآشکار نمی‌نشستند .
۱۱ ـ مساوات طبقاتی در عصر یزیدبن عبدالملك .
۱۲ ـ نخستین خلیفه که حضوراً دشنام شنید .
۱۳ ـ خلفای اموی در مجالس عیش و میگساری
١٤ ـ عمربن عبدالعزیز .
١٥ ـ خلفای عباسی و میگساری .
١٦ ـ سفاح .
۱۷ ـ منصور .
۱۸ - مهدی .
۱۹ ـ هادی .
۲۰ ـ هارون .
۲۱ ـ امین .
۲۲ ـ مأمون .
۲۳ ـ خوشروئی شاه با ندیمان .
٢٤ ـ تا چه اندازه گذشت .
٢٥ ـ یکجا مجازات.
٢٦ ـ کاهش در عقوبت .
۲۷ ـ زیب وزیور مخصوص شاه .
۲۸ ـ رسم پادشاهان ایران .
۲۹ ـ رسم بزرگان عرب و خلفا .
۳۰ ـ عدل شاه دربزم شراب :
۳۱ ـ سخن ندیمان با پادشاه .
۳۲ ـ منت گذاری شاه بهنگام ضرورت .

✲ منادمت : مصاحبت وهمنشینی

۱ ـ درجات ندیمان

پادشاه بتمام طبقات ملت خود نیازمند است

و از جمله صفات و خصوصیات پادشاهی انتخاب ندیمان است و تعیین طبقات ایشان . چنانچه در مرتبت برخی را نزدیك و بعضی را دور نشانند و پارهٔ از ایشان را بجاهی برتر رسانند و برخی دیگر را زیردست ایشان قراردهند، یکی‌را در صف خواص و دیگری را معمولی و عادی دانند، و برین ترتیب ندیمان را باقسام و انواع مختلفه تقسیم کنند (۱) .

زیرا پادشاهان را بهنگام عیش و نوش ندیمانی باید بذله گو و ظریف و ازطبقه

---

۱ ـ در نسخه ص (ف) وس با جمله (اقسام وادوات) ـ وسیاق مطلب میرساند که ادوات بمعنای مراتب (یا انواع است) (دکتر زکی‌پاشا)

زیر دست ، چنانچه بمقتضای وقت بمردانی دلیر نیازمندند و بگاه مصلحت بینی و دور اندیشی بافرادی دانا وحکیم(۱) وبوقت موعظت بپرهیز کارانی زاهد وبا تقوی و بسورها ایشانرا رامشگرانی باید نوازنده و بشور ها محققینی برازنده (۲) .

وچنان است که هریك ازین طبقات راوظیفه ایست که بهنگام لزوم احضار میشوند وپادشاه را ازبطالت وخوشگذرانی بجهان تفکروتعمق می کشانند وزبان بپند واندرز می گشایند چنانچه بعضی دیگروی را ازعالم خیال بخوشگذرانی وشادی متوجه می‌سازند.

و هر یك ازاین طبقات را نوبتی است که ارتقامی یابند یا فروتر می‌شوند ، یکی ترفیع می یابد ، دیگری را فرو تر می‌نشانند ، یکی جایزه می برد ، دیگری محروم می ماند ، جز آنکه طبقه اشراف ودانشمندان را بدربارپادشاهان همیشه منزلتی است معین و رفعتی است مخصوص ، و در مرتبت و مقرری ایشان نشده است که نقصانی روی دهد ویا آنکه درمعاشرت با ایشان تخفیفی یاتحقیری بکار رود ، و پیداست که این مرتبت و فزونی تا هنگامی برقراراست که ایشان نیز بوظایف خودعمل کنند و در کردارشان انحرافی روی ندهد .

۲ـ از حضور پادشاهان ، چگونه میباید برخاستن

آداب خارج شدن و بازگشتن

و چون پادشاهی با ندیمان و خواص خود نشیند هیچکس از ایشان نباید بی‌هنگام ازجای خود برخیزد مگر آنکه بسیار لازم باشد . پس درچنین وقتی می باید برخیزد و بجای خود توقف کند تا شاه بوی نظر افکند آنگاه (تعظیمی کرده) بیرون آید و چون بار دیگر باز گردد باز هم بجای خود چندان توقف کند که شاه بدو نظر افکنده اجازه جلوس دهد . وقاعده نشستن درحضور این است که دو

---

۱ — نسخه ف (ص) حکیم ونجیب .

۲ — نسخه ف(ص)— دانشمندانی صاحب رأی ودر کتاب محاسن الملوك ص ٤٢ آمده است که پادشاهانرا بمردان کار آگاه همانگونه نیازمندی است که نسبت بخزانه اموال و دارائی مشهود است و سزاوار است که برای همنشینی خود از پاکخون ترین مردم مملکت کسانی را برگزینند که بمکارم اخلاق موصوف باشند ولی احتیاج ایشان برامشگران وصاحبان رأی و قضاوت مربوط است به اوقاتی معین که گاه بامور مردم رسیدگی کنند و گاه که ازکثرت کار ملالت وخستگی یابند بطرب و خوشگذرانی پردازند (زکی پاشا)

زانو نشیند یا برزانو (۱) . ☆ و پس ازنشستن هر گاه پادشاه باز هم بدو نگرد علامت آن است که درادامه نشستن مأذون است و بروی ایرادی نیست .

۳ - میگساری و تا چه اندازه باید نوشیدن

ندیمان و همنشینان پادشاه را در مقدارشرب وچگونگی آن عقیدتی واختیاری نیست وبسته بنظر پادشاه است . اما شهریاران نیز لازم است که بقوّت و گنجایش هر کس توجه داشته درمیگساری، اورا مراعات کنند و با عدل وداد باوی رفتار نمایند و آنچه را که از قوه و طاقت ندیمان خارج است تکلیف نکنند ، زیرا از انصاف پادشاهان و معدلت ایشان بدور است که ندیمی را بیش از حد خود بصرف می مجبور کنند و چه بسا که از این کار نفسی تلف گردد ، و آدمی بهلاکت رسد . و نباید اطمینان داشته باشند که چاره این زیاده روی را بآسانی توانند کردن ، زیرا همیشه نجات و رهائی از این قبیل مخاطرات بسهولت امکان نیابد☆☆ و پادشاهان کامکار که بفطرت پاك ونهاد نیکو متصف‌اند همچنانکه بصحت و سلامتی‌خود دلبسته‌اند بتندرستی و سلامتی خواص و نزدیکان خود نیز توجهی بسزادارند . چو ، نظم و ترتیب دربارشان بسته بوجود ایشان است .

۴ - طبقات ندیمان و رامشگران

درایران - و دراسلام

و چون سخن‌ما بدین مقولت منتهی شد لازم گردید که از طبقات سه گانه ☆☆☆

---

۱ — در نسخه س : سرخود را راست گرفته و بهیچ طرف حرکت ندهد یعنی محاذی و روبرو با همان نقطه که شاه جلوس کرده است (زکی‌پاشا)

☆ نسخه (س) که شارح در حاشیه فوق بدان اشاره کرده است با اداب امروز نزدیکتر است تا آنچه درمتن آمده‌است زیرا امروزهیچکس برروی زمین یامسند قرارنگیرد - و بعلاوه کلماتی را که در متن ایراد کرده است عبارتند از دو کلمه (مقعیاً - جاثیاً) ومقعی بمعنای‌سگی‌است که برمؤخرخودنشسته و دودست اوقائم باشد - و درفرهنگ های عربی : اقعی الکلب : جاس علی استه و ما ناچاراین کلمه را با جمله برزانونشیندتعبیر کردیم که عبارت است ازدوزانونشستن‌بشرط آنکه‌تهیگاه را بیکطرف قراردهد . و جاثی بمعنی (دوزانونشین) است که هنوز هم در محافل روحانیون معمول است (نوبخت)

☆☆وازسخنان‌پادشاهان‌ساسانی‌است که بامید نوش‌دارو نتوان‌زهرنوشیدن(عیون‌الاخبارابن‌قتیبه- و مرزبان نامه باوندی) (نوبخت)

☆☆☆ کلمه سه گانه و نظایرآن بنظر نگارنده ترکیبی‌درست نیست و اگربایرادآن‌لزومی‌آید می‌باید بشکل (سه‌گونه) بکار رود اما از آنجا که زیاد بکار رفته است و از کلمات مشهور و متداول بشمار میرود ما نیزآنرا بکار بردیم . (نوبخت)

ندیمان و رامشگران و درجات آنها نیز مختصری یاد کنیم. هرچند که این مقولت بکتاب اغانی (۱) مخصوص است و مرقوم ☆ ولی از آنجا که این صفت نیز منظور نظر پادشاهان بوده است ما نیز بذکر آن مبادرت می کنیم.

و نخست **از پادشاهان ایران** شروع می کنیم زیرا ایرانیان در رسوم و اداب بر سایرین سبقت و مزیت دارند. و ما - ازقوانین مملکت داری و تدابیر کشوری (۲) و آداب پادشاهی و سیاست مدن و ملت پروری و برخورداری هر طبقه از طبقات مردم و ایفاء بحفظ منافع آنها وصیانت حدود هریك، آنچه آموخته‌ایم سراسر از ایرانیان فرا گرفته و از اداب ایشان برخوردار شده‌ایم.

---

۱ - کتاب اغانی از مؤلفات ابوالفرج اصفهانی است که بسال ۳۵۶ وفات یافته و از آنجا که جاحظ در سال ۲۵۵ بدرود زندگانی گفته است معقول نیست که بکتاب ابوالفرج اشاره کند و از اینجا میتوان دریافتن که اغانی کتابی بوده است از مؤلفات ایرانیان پیش از اسلام یا تألیفی که در اوائل دوره عباسی متداول بوده است چنانچه ابو الفرج اصفهانی نیز درمقدمه کتاب اغانی بدین موضوع،خود ، اشارت کرده است و بعلاوه مسعودی در مروج الذهب (ج ٦ ص ۱۰) کتابی را نام می برد که موسوم بأغانی بوده است و دور نیست که مقصود وی همین کتابی باشد که جاحظ در نظر داشته زیرا مسعودی نیز بسال ۳۳٦ یعنی بیست سال پیش ازمرك ابوالفرج مروج الذهب را تألیف کرده است و او نه ابوالفرج را می‌شناخته و نه از وی نامی برده است و آنچه از گفتار مسعودی و ابوالفرج بر می‌آید یکی این است که ابراهیم ابن مهدی که او را ابن شکله می‌نامیدند (زیرا شکله که ما در او بود دختری ایرانی بود که مهدی خلیفه عباسی ویرا تصرف کرده بود) کتابی در اغانی (سرودها) تالیف کرده است و نخستین کتابی است که با این معنی و این نام بما رسیده است اما این کتاب نه آن است که جاحظ و مسعودی در ضمن گفتار خود بدان اشارت می کنند - و دوم آنکه ابراهیم موصلی و اسماعیل ابن جامع و فلیح بن عوراءِ بفرمان هارون کتابی درنغمه ها (اغانی) تالیف کرده‌اند و این کتاب متضمن صدگونه آواز (ترانه) بوده است و سوم آنکه کتاب این سه نفربدست الواثق بالله رسیده است و او به اسحاق بن‌ابراهیم موصلی امر کرده است تاآهنك های غیر لازم را از آن بکاهد ونغمه های دیگر بیفزاید و ابوالفرج صاحب کتاب اغانی می‌نویسد که این کتاب از مؤلفات اسحاق نیست بلکه بدو نسبت داده‌اند وبرای‌این ادعا درمقدمه خود دلائلی نیز اقامت کرده است ولی مسعودی نام آنرا بمناسبت اسحاق بمیان آورده و از مؤلفات او می‌داند (زکی پاشا)

☆ با تمام تفاصیلی که ناشر کتاب در حاشیه فوق راجع بکتاب اغانی ایراد کرده است از عبارت جاحظ مستفاد نمی شود که حتماً کتابی مخصوص با این نام وجود داشته بلکه مفهوم سخن او این است که ذکر رامشگران مربوط و محصور بکتاب نغمه ها و سرود هاست و ازموضوع بحث ما خارج است ودیگر آنکه شکله (شکل) ازکلمه شکیل نیست بلکه هر دو ازکلمه چکل (چیکلا) ما خوذاند که نام‌تیره ازترکان اند موصوف بحسن و زیبائی و سعدی می گوید محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چکل (نوبخت)

۲ - در نسخه ف (ص) «وما ازآئین مملکت داری» وبرای کلمه‌آئین (مراجعه شود بحاشیه‌صفحهٔ ۲۳ این کتاب و صفحات آینده).

اردشیر بابکان (۱)*نخستین پادشاهی بوده‌است که برای ندیمان و درباریان خود درجات و مراتبی معین کرد و زمام سیاست و تدبیر ایشان را بکف گرفت و او ندیمان و درباریان را بسه طبقه تقسیم کرد .

طبقه یکم اسواران و شاهزادگان (۲) بوده اند . این طبقه باندازه ده زرع از پرده (درگاه) دورتر می‌نشستند (**)

طبقه دوم از نزدیکان و خواص شاه و ندیمان و هنشینانی تشکیل یافته بود که از دودمان‌های بزرگ وازدانشمندان سترك بوده‌اند واین طبقه باندازه ده زراع (***)

---

(۱) از این جمله تا جمله (تو نیز ای فلان چنین و چنان باش) که در صفحه های بعد یاد شده است سراسر در کتاب مسعودی وارد است در صورتیکه هیچ معلوم‌نمی کند که ازجاحظ نقل کرده باشد، چنانچه اووجمعی دیگرعادت داشته‌اند که نام جاحظ را یادنکنند. ومااین موضوع‌را درحواشی این کتاب یاد خواهیم کرد، ودرمروج الذهب نیز معلوماتی دیگر و کلماتی بیشتر در این باره ایراد شده است که مطلب را نیك روشن و هویدا میکند (مروج طبع پاریس ج ۲ ص ۱۵۳ و طبع بولاق بسال ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۱۱۷ – ۱۱۸ (زکی پاشا)

* درکارنامه و دیگر کتب پهلوی و کتیبه هائی که از اردشیر وشاپور در فارس بازمانده است نام اردشیر بتکراریاد شده وخوانندگان خطوط پهلوی- ارتخشتره **Artachstra** خوانده‌اند ولی‌حقیقت امراین است که اگرجزباتلفظ ارتاشتارا **Artaschtara** بخوانیم درست نیست و معنی آن بزبان ما (ارتش دار) یعنی فرمانده قوا است و آنچه دیگران بخیال خود درست کرده‌اند معقول نیست واینجا ممکن نیست که دلائل این موضوع را ایراد کنیم و خوانندگان می‌توانند بکتاب زبان بازیافته تألیف نگارنده‌بکلمهٔ اردشیروبکلمه (ارت)رجوع فرمایند وهمچنان در کتاب تاریخ ایران و مصرجلد فارسی آن در(کتابخانه شاهنشاهی) وجلد عربی آن،این جمله را بتفصیل یادکرده‌ام. وپاپاك : نام چند تن ازپدران ارتشیر بوده است که آخری را برسم زبان پهلوی پاپکان (پاپاگان) نامیده اند و مورخین ارمنی آنرا (بابکین) خوانده‌اند(نوبخت)

۲ – اسوار – مفرد کلمه اساوره – و اساورة القرس یعنی سواران ایرانی و ابو عبیده گوید : که معنی اسواران (اساوره) سواران است – ونیزاساوره نام دودمانی ازایرانیان‌بوده است که ببصره مقیم شدند مانند احامره که در کوفه اقامت جستند (صحاح) خوارزمی درکتاب مفاتیح العلوم می گوید : ایرانیان کلمه (اسوار) را بر کسی اطلاق می کنند که ازپهلوانان ومعروف بشجاعت ودلیری‌باشد» بنابراین این‌کلمه با لغت **(Chevalier)** مترادف است . (زکی پاشا)

** اسوار (جمع آن‌اسواران)** Asowar** و بزبان‌پهلوی اسوبار **Assobar** از لحاظ لغت بمعنای سوار مخصوص است و افزودن الف باول آن بمعنای آن است که (نه سوار معمولی) زیرا سوار بهر کسی گویند که برمرکوبی اگرچه گاویا خریا حیوانی دیگرباشد براید ولی‌أسوار دراصطلاح سیاست و جنك و فلسفه مدنی بمعنی نجبا و اشراف و شاهزادگان درجه اول بوده است که طبعاً سوارکار و پهلوان وهرو (و باصطلاح فردوسی **Harv**) بوده‌اند، و درست چه از حیث لفظ و چه از جهت معنی همان است که فرانسویان شوالیه **Chevalier** نامند زیرا سوار و شوار و شوال و سؤال و سواره و شواله (شوالیه) همه از گروپ لغات آریر هـای اولیه هستند که تـاکنون در میان اقوام اروپائی هریك از این لغات بکار میروند . (نوبخت)

*** زراع ازبن‌ارنج تاسرانگشتان‌وبرخی این‌کلمه‌رابجای زرع (گز)بکاربرده‌اند . (نوبخت)

از طبقه اول دور می‌نشستند.

طبقه سوم از ظرفا و بذله گویان تشکیل یافته بود و انتخاب افراد این طبقه را نیز شروطی در کار بود از آنجمله آنکه می باید هیچ فردی از ایشان از دودمانهای پست و بد نژاد نباشند و عضوی از اعضای ایشان نافص نبود، نه بسیار دراز باشند و نه بسیار کوتاه، نه مریض باشند و نه متهم بننگ ورسوائی، و نه بی پدر و مادر و نه ازتخمه جولا (✡) یاحجام یعنی آنهائی که بمشاغل پست تن سپرده باشند هرچند که ازلحاظ علم بی نظیرباشندوفی المثل علم‌غیب‌بدانند.

وازسخنان اردشیراست که هیچ چیزی برای پادشاه‌ازاین‌بدتر نیست که باسبک مغزی‌بیمایه‌همنشین گردد یا پستی‌فرومایه‌را بمصاحبت‌اختیار کند چو،همانقسم که روح آدمی‌دراثرمجالست‌بانجبا وادباوخردمندان‌فرهی‌می‌بیند - ازنشستن‌بافرومایگان تباهی می‌یابد وبپستی می گرایدوازمسیرخود که فضلیت‌ورستکاری‌است‌بازمی‌ماندچونانکه باد، اگر از جانب گلزار دمیدن گیرد بوی خوش آورد و به تن ها جان بخشد و چون برپلیدی ها بدمد وبمشام‌آدمی برسد نفس ها در سینه تنگی گیرد و باعضاء رئیسه بدن زیان رساند (۱) ✡✡

(وبر روی این نظریه) اردشیرمردم کشور را بچهار طبقه تقسیم کرد و هر یك‌را در قسمت خود محصور(۲) داشت (۳)

✡- جولا - بافنده: پارچه باف، یا لنك باف، و معلوم نیست که این صفت در عصرساسانیان مذموم بوده باشد اما محقق است کـه ایرانیان ازاختلاط طبقـات عالیه یا طبقات متوسطه یا عامه شدیداً احترازمی‌جستند (نوبخت)

۱ - این عبارت را جاحظ از عبدالله بن مقفع نقل‌کرده است زیرا او جمله مذکور را در کتاب (ادب الصغیر و کلیله دمنه یادکرده است (زکی پاشا)

✡✡وشاید فردوسی این معنی‌را از گفته اردشیر گرفته باشد آنجا که میگوید: بعنبرفروشان اگربگذری شودجامه توهمه عنبری و گربگذری سوی انگشت گر ازوجز سیاهی نیابی دیگر (نوبخت)

۲ - در نسخه س، ص. در قسمت خود مخصوص داشت (زکی پاشا)

۳ - اردشیر بابکان نخستین‌کسی است که ملت ایران را درتحت قانون طبقاتی قرار داد و برای اینمنظور دیوانی ترتیب داد و در آداب آن کتبی وضع کرد و رتبه ها و مناصب هریك از طبقات را نیز دردفاترحکومتی و دیوان‌های‌آن ثبت نمود. و هم او بود که موبد موبدان یعنی رئیس همه قاضیان‌را معین می کرد که امروز وی را قاضی عسکر می‌نامند: ازکتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاوآخر (زکی‌پاشا)

۵ ـ طبقات چهارگانه ایرانیان

طبقه یکم : اسواران: آنها که اززادگانند و شاهزادگان (✡)

طبقه دوم : ناسکان و خدمتگذاران آتشکده ها (✡✡)

طبقه سوم : پزشکان و نویسندگان و اختر شماران (✡✡✡)

✡ ـ اسواران جمع اسوار (شوالیه) وبمعنای هرو **Heroes** یا مردان جنك ـ و ـ زادکان: آنها که از دودمان پادشاهند و از کلمه شاهزاده عامتر است و ما هردو را بجای (ابناءِ الملوك)نهادیم زیرا باصطلاح مورخین قرن دوم و سوم اسلامی ، این کلمه برهر کسی اطلاق می گردد که ازخانواده سلطنتی باشد ـ وباین جهت کلمه (شاهزادگان) چنین مفهومی را بطور کامل شامل نمی باشد ومورخین رومی ایرانیان را بدو قسمت تقسیم نموده‌اند اول زادگان یعنی تمام طبقات حاکمه ـ دوم آزادگان یعنی سایر افراد ملت (بحاشیه صفحهٔ ۳۰ رجوع شود (نوبخت)

✡✡ ـ درمتن کلمه نساك ایراد شده است که جمع ناسك است وسدنه که جمع سادن است وهردو بمعنای علمای معبدند وشکی نیست که این دوکلمه تعریب یافته‌اند و یقین است که گونه اصلی آنها در گفتار اردشیر وارد بوده است زیرا ناسك نه بدان معنائی است که درفرهنك های عربی ایراد شده است و مفهوم آنرا عابد یا زاهد پنداشته‌اند بلکه این کلمه معرب لغت (ناستیك) می باشد که برعلما و روحانیون و فرزانگان بودائی اطلاق شده و ناستیکین و گوناستیکین **Nastikin – Gonastikin** دو رشته ازرشته های فلسفی عصر ساسانی بوده است که ازآئین بودا ـ و برهما و فیلزوفی پلاتنی وفیلزفی های ایرانی ترکیب یافته ، ودرعصر ساسانی کلمه مذکور را بر تمام ادیان رسمی اریائی (جزدین زرتشت که دین حکومت و دین رسمی مملکت بوده است) اطلاق و مقصود ازادیان رسمی آریائی یعنی هردینی که آزاد ومنتسب بوده است به یکی ازپیغمبران آریائی و البته بر پیروانان مسیح ونستوریوس و یعاقبه اطلاق نشده است ـ و همچنان کلمه سادن(که هم اکنون زردشتیان هند آن را بگونه (دین شاه) لقبی دینی می دانند و مستبعد نیست که از (شاه دین) تعریب یافته باشد) برتمام پیروانان فیلزفی مازد وبرهمه روحانیون دین زردشتی ازموبد، و رادوهیربد وسایر درجه داران دینی اطلاق شده است نه اینکه بمعنای خادم آتشکده باشد ـ بلکه باهمان مفهوم که علمای دین اسلامی خودرا خادم الشریعه می‌نامند : (نوبخت)

✡✡✡ ـ علم پزشکی را دردوره ساسانی بهتاری ـ وبهست ـ ودرست مینامیدندوالبته هریك ازاین نامها درجهٔ ازطب رامخصوص بوده است و(کلمات مذکور ـ باکلمه (درستبد) که قطعاً بمعنای طبیب یا بمعنای حافظ الصحه یعنی، هیجین شناس بوده است) درکتب تاریخی و جغرافیائی وتاریخ طبی که درعصر عباسیان تألیف شده است مذکورمی باشدوکلمه تندرستی هنوزدرزبان فارسی بکارمیرود.ولغت نویسندگان راکه بجای کتاب اختیارکردیم مترادف باکلمه دبیران یا دبیربدان دانستیم که بعصرساسانی معمول بوده است وابن خرداد به وابن رسته واستخری وابن حوقل ودیگران هریك با(اشکال مختلفه (ازقبیل دبیربد ـ ودویربد ـ ودبیرانبد ـ ودبیران دبیر) ایراد کرده‌اند وکلمه اخترشماران نیرعین کلمه ایست که درعصرساسانی معمول بوده است و بعضی ازمستشرقین آنرا (اخترماران) خوانده‌اند وفردوسی آنراباکلمه ستاره شمرتعبیر کرده است واختر شماری یا ستاره شناسی همان استرنومی اروپائی است که آن نیز محرف استاره نامه یا عین کلمه‌ایست که بعصر هخامنشی معمول بوده است . (نوبخت)

طبقه چهارم: برزگران و مهان(۱) وآنها که در ردیف ایشانند (✡)

و اردشیر برروی این تقسیم چنین فرموده است:

که هیچ بلائی بآن اندازه ویرانی نیارد و حکومتی را منقرض نسازد چونانکه این طبقات باهم مختلط بشوند و درنتیجه فرومایگان بگاه پرمایگان برایند و بهنژادان جاهمند ازایشان فروتر نشینند

۶ ـ رامشگران دربار

و اردشیر دانشمندان بعلم موسیقی و رامشگران و خنیاگران و ندمای درباری را نیز برطبق این طبقات سه گانه تقسیم کرده‌ویك گروه ازیشانرا که ازموسیکارهای درجه اول بودند با اسواران و زادگان چونان دوخط متساوی، برابرقرار داد وبانخستین طبقه درباریان نشانید.

و گروهی دیگر از نوازندگان درباری را با طبقه دوم برابر کرد. ودر ردیف طبقه سوم که ظرفا وبذله گویان درباری می‌بودند، آن دستهٔ از رامشگران را قرارداد

✡ ـ برزگران ـ یابرزیگران (چنانچه فردوسی‌آورده است) یابذرگران بمعنی زراع (جمع زارع) می‌باشد ـ ولی ما تصوّر میکنیم که بجای این کلمه ـ لغت کشاورزان بوده است که عرب آنرا به زارع‌معنی کرده است زیرا لغتی برای مفهوم کشاورزی نداشته است و (برزگروکشاورز را) یکسان پنداشته‌است ـ زیرا کشاورزی بمعنای‌ملك‌داری‌و کولتوروفرهنك‌زراعت است وبرزگری بمعنای‌عمل زراعت است و این دو با یکدیگر فرق بسیار دارند ـ و اما کلمه مهان جمع مه بنظرنگارنده بمعنای مالکین است و کشاورز بمعنای‌مالك جزءِ (خرده مالك) والبته این مصطلح علمی است و گرنه (مه) درفارسی ومس در پهلوی بمعنای بزرك مرتب است وخورده مالك را ایرانیان‌قدیم‌نیزدهکان‌می‌نامیدند که هم‌اکنون بزبان ارمنی داهکان گفته می‌شود ودرعصرما بغلط آنرا به برزگر اطلاق کنند . وآنچه را که شارح این کتاب (زکی پاشا) درحاشیه ودر تفسیر کلمه مهان آورده است (وما ذیلا آنرا ترجمه می کنیم)اشتباهی است که ازعدم آشنائی بزبان وفرهنك و تمدن ایران در عصرساسانی برای او و برای سایر نویسندگان عرب روی داده است (نوبخت)

۱ـ کلمه مهان را در نسخه س با میم مکسور آورده است و باها مفتوحه و غیر مشدد و محتمل است که این‌کلمه جمع ماهن باشد یعنی پیشه ور و هم بمعنای بنده و نوکرآمده است و در این صورت باشکل‌مهان یعنی بضم میم و تشدید ها جمع بسته می‌شود (مثل صانع و صناع) و در نسخه ص بهمین شکل ضبط شده‌است (زکی پاشا)

که چنـگ میزدند☆(۱) و تنبور می‌نواختند(۲) ☆☆

☆ چنگ آلتی ازآلات موسیقی است که مؤلف ـ ونج ـ (بفتح اول ودوم ـ ونیز بسکون دوم) یاد کرده است. و ـ ونج همان لغت چنك است که عرب آنرا یکبار از زبان پهلوی گرفته وبدین صورت معرب ساخته وبار دیگر از زبان پارسی گرفته وبگونه (صنج) درآورده است. و این لغت با خط پهلوی (چونك) نوشته میشود ولی (وانك) خوانـده‌اند چنانچه (جاجرود) بشکل ـ جواجرود ـ نوشته شده و (واجرود) خوانده‌اند و عرب نیز در کتب جغرافیائی خود بشکل اخیر یاد کرده است (رجوع بفرمائید بفتوح‌البلدان بلاذری) وچنانچه نگارنده می‌پندارد (واومعدوله) که درخط ما موجود است گاهست بزبان پهلوی تلفظ شده و برعکس کلمه ماقبل آن ملفوظ نبوده‌است ونظایر این‌کلمه را ـ نگارنده ـ درفیلولوگی مفصل خود که بزبان بازیافته موسوم است بتفصیل یاد کرده‌ام. وونك بپارسی خود نیز بمعنی‌آواز است پس کلمه صنح وسنج (درعربی) وزنگ وچنگ (در فارسی) همه بالغت ونگ (که معرب ان ـ ونج است) ازکلمه چونگ (با واو متمایل بالف **Tschung**) گرفته شده‌اند که واگذایست پهلوی، هرچند کـه زنگ کوچك باشد وسنج بزرگتر. ونوعی‌دیگرازاین‌آلت‌را (وتر) است ولی‌آنهادایره مانند هستندونامیده بچنك . واینك حاشیهٔ راکه دکترزکی پاشا دراین باره آورده است ذیلا یادمیکنیم . (نوبخت)

(۱) ونج کلمه‌ایست پارسی‌ومعرب. وعرب آنرا بانون مشدد بگونه (ون) خوانده است ومعنای‌آن(صنج) است که‌نوعی ازآلات موسیقی است. وبرخی گفته‌اند که (ونج) آن نوع صنجی (چنگی) است که دارای چند رشته سیم باشد (رجوع شود بتاج العروس ومفاتیح‌العلوم خوارزمی)ونیز درکتاب ملاهی بیتی ازاشعار اعشی یاد شده است که درآن لغت ونج (ون) بکار رفته‌است:

(ومستَق صینيٍ و ونٍّ و بربطٍ   یجاوبه صنجٌ اذا ما تـرنّما)

و مؤلف شفاءالغلیل می‌نویسد که ونج عبارتست ازعود طیب ـ وهرگاه درین کلمه تصحیفی نرفته وطیب مصحف کلمه (طرب) نباشد معلوم نیست که درینجا آنرا چه معنی‌است؟ (زکی پاشا)

(نگارنده گمان میکنم که کلمه طیب در شفاءالغلیل خفاجی بفتح طاءِ و کسر یاء مشدد ترجمه خوشنواز باشد که در صفت ساز طرب مکرراً بکار رفته است و سعدی در بارهٔ آواز گوید (بحکم‌آنکه حلقی‌داشت‌طیب الادا وخلقی‌کالبدر اذا بدا) نوبخت

(۲) رجوع شود بجلد ۱۳ کتاب مخصص تألیف ابن سیده درذکر اسامی سازها (۱۱و۱۵) وازآنجا میتوان دانستن که طنبور وطنبار درجامعه عرب معروف بوده وعرب این دونام را نیز از ایرانیان گرفته است ، و (دوزی) دانشمند اروپائی که میگوید طنبورازلغـات سلتی «کلت» Celtique است بغلط رفته است ، چو، قرائن و دلائلی موجود است که نظریه دوزی را مردود میدارد، از آنجمله یکی آنکه این لغت دراشعار (ذوالرمه) آمده است ، و ذوالرمه بسال۱۰۱ یا(۱۱۱) هجری یا«صدودو» بمرده‌است‌ومعلوم‌است که عرب ازسنه ۹۲ هجری بجانب اندلس تاختن برگرفت ـ آیا هفت یاهشت‌سال برای این منظور کافی‌است که لغتی‌ازانتهای مغرب زمین بجزیرةالعرب‌درآید وچندان شایع گردد که (ذوالرمه) بتواند آنرا دراشعار خود بکار برد؟ پیداست که چنین‌چیزی معقول نباشد. ودیگر آنکه مردم‌اسپانی‌هنوزاین‌لغت را باگونه عربی« التمبور: Atambor »یعنی‌با أل(که درعربی‌علامت‌تعریف است» تلفظ می کند واگرپیش ازعرب چنین نامی‌دراسپانی‌پراکنده می‌بودهرگزچنین‌صورتی‌نمیداشت‌ونظریه مانیز با عقیده استادایتالیائی«ریشاردی»مطابقت‌دارد،چو،اونیزدرفرهنگ خود: La parole ' italiane ' derivate dall ' arabo این نظریهٔ راست ودرست راکه اینك باشعر یك عرب بیانانی (ذوالرمه) تحکیم می‌شود، یادکرده‌است. وباید دانستن که شعر ذوالرمه برهانی است قاطع، زیرا او درجزیرة العرب یعنی دربیابانی بی‌آب وعلف پدیدآمده است ومیان خار قیصوم وگیاه (شیح) بدرود زندگی گفته‌است «قیصوم وشیح دوقسم گیاه هرزه وبیابانی‌است که در صحرای قفر میروید» بشرح حال وی درکتاب اغانی ج ۱٦ ص۱۱۰ ودیگر صفحات رجوع کنید. (زکی پاشا)

۷- ایرانیان این رسم را متروك نمیداشتند

و رسم ایرانیان برین نبود که ساز زنی بهتر ومهتر، با آواز خونیا کری کمتر و کهتر، برامش پردازد ، تا آنجا که اگر پادشاه نیز برین فرمان میکرد رامشی را روا بود که قانون و آئین را براو یاد کند وآن امررا بروی گیرد.

وباید دانستن ، که پادشاهان ایران همیشه طبقات‌را ازیکدیگر جدامیداشتند ، ودرباره رامشگران همی مقیّد بودند که جاه‌ومقام آنکس که برتر ووالاتر است‌محفوظ باشد، مگر آنکه گاهی‌مستی، برشاه چیره گشته ، و چون درین هنگام نـوای یکی از زیردستان‌راپسندیده‌می‌دید ، میفرمود تاساز خودرا باآواز خوانندهٔ برتر تطبیق دهد ، پس ،آن ساززن پرهیز می کرد ودراجرای فرمان وی امتناع می‌ورزید.

درچنین احوالی ، چاکران وپرستند گان (☆) باپری که بدست‌میداشتند ویرا آگاه میکردند که از فرمان پادشاه نتوان روی تافتن ، و با همه اینها او بخود داری وپرهیز خودبازمانده ایشان‌را پاسخ‌میداد که: اگرشاه امشب زجر کند، فردابرضامندی وخوشنودی‌پاداش خواهددادن، چو ، ازاندازه خود درنگذشته ، قانون کشوررا گرامی داشته‌ام .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

☆☆ تنبور (معرب آن‌طنبور)است ونگارنده اصل‌آن‌را (تن‌باره) یعنی جسیم و پرتوش‌میداند و مؤید این‌عقیده کلمه (طنبار) است که عرب‌نیز‌بمعنای طنبور بکار برده‌است وتنبوررا اقسامی‌است‌ازآنجمله طبل است که بزبان فردوسی تبیره باشد ودیگر دهل است وتنبه است (یعنی‌تمبك) ودیگر (دمبله) باشد که اکنون (نقاره) گویند ودر کتب موسیقی اروپائی نیز تمباله **Timbalé** نامیده شده است وتمام این آلات ضخیم وجسیم‌اند و گواهند براین که اصل کلمه طنبور (تنباره) است و طبل وتبیره ، وتمباله .وتنبه (دمبك) همگان‌زاد وبرزاد کلمه تنبوراند (نوبخت)

☆ چاکر بعصر ساسانی بران مستخدمی اطلاق شده است که اکنون اورا (نامه‌رسان) گویند و بعصر عباسیان این کلمه‌را بگونه (شاکر) (وشاکری) معرب کرده باهمان معنی بکار بـرده‌اند (چونانکه درکتب تواریخ مسطور است) وچون درعصرما مخصوصاً برمستخدمین وغلامان درباری اطلاق کنند ما نیز آنرا درین‌باره بکار بردیم – و – درباره کلمه پرستند گان می‌توان گفتن که لغت صحیح واصیلی‌است ، فردوسی نیزهمه‌جا بمعنی مستخدم‌آورده است زیرا پرستیدن بمعنی خدمت کردن است وپرستیدن خدای نیز خدمت کردن باوست و کلمه(دین)هم بهمین‌معنی است ودرآلمانی نیز **Dienen** یعنی‌خدمت کردن و **Diener** یعنی خادم (پرستنده) (نوبخت)

۸ - اردشیر خودرا چگونه مجازات کرد

اردشیر ، دوتن ازجوانان هوشمندرا برین بر گمارده بود و آن‌دو،مأموربودند که درشب‌نشینی‌ها حاضر باشند ، تاآنچه را که پادشاه بهنگام مستی ومیگساری میگوید دردفتری یاد کنند ورسم‌چنان بود که یکی ازایشان کلمات‌شاه‌را بازمی گفت ودیگری می‌نوشت .

واین بوقتی بود که مستی برشاه چیره گشته سخنی برخلاف قانون گفته باشد . بامدادان که خسروبار میداد . وقایع‌نگاران آنچه شبانگاه بدفتر یاد کرده‌بودند بروی بازمیخواندند . هر گاه شاه چیزی بخلاف قانون گفته بود یا برامشگری فرمانی داده بود نه‌برصواب،وآن ساززن امراورا بکار نبسته بود ، دردمان او را بحضور خوانده پره وخلعت می‌بخشید وباو نیکی میکرد وباو می گفت :

تو ای رامشگر، بینم که رستگار بودی و پادشاه تو برخطا واینک هرکس که چون تو، بخطا، کاری نمی کند پاداش‌می بیند،وآنکس که مانند من بخطا میرود نیز مجازات و کیفر می‌یابد. وجزای من این است که امروز ازهرخوراکی نیکو ممنوع باشم وجز نان‌جو وپنیر چیزی نخورم☆

اردشیر آنروزراجزنان وپنیرچیزی نمی‌خورد ، واینهمه رعایت بدان‌جهت‌بود که بتواندآئین کشوررا نگهبانی کردن ، وبرین‌قدرت داشتن که دیگران‌را بهنگام تخلف وسر کشی بعقوبت رساند .

۹-این‌رسم‌درعصر بهرام گورهر ز گشت‌و بدوران نوشروان بنوی‌ساز گردید

پادشاهان‌ایران‌همچنان، قانون‌را محترم‌میداشتند تاآنکه‌پادشاهی‌ببهرام گور(۱)

☆ترجمه عبارت جاحظ چنین است : عقوبت من این است که جز بانان‌جو و پنیر زمزمه نکنم این عبارت نیزمؤید معنائی‌است که نگارنده درحاشیه‌صفحه۲۲ همین کتاب‌آورده‌ام ورد است برآنچه‌زکی پاشا ازلغت تاج‌العروس ودیگران یاد کرده است وزمزمه‌را نوعی‌ازتفاهم گرفته است ، چواگرنوعی‌ازسخن گفتن می‌بود ، هرگزآنرا اردشیر بااین تقید یاد نمی کرد زیرا همیشه لازم نمی‌آید که برسرخوراك با کسی سخنی گویند (رجوع بفرمائید بحاشیه زکی‌پاشا در ص۲۱ و بحاشیه نگـارنده در ص ۲۲ و ۲۳ این کتاب وسیوطی‌درتاریخ‌الخلفا (بنقل‌از کتاب آثارالاول) زمزمه‌را بمعنای‌غناودرردیف‌ارغنون‌آورده که بمعنای ارگ است (نوبخت)

(۱) — دربارهٔ‌کلمه گورکه پس‌از نام بهرام یاد شده است بکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس تألیف ثعالبی‌ص٥٤٤ رجوع کنید (زکی‌پاشا)

رسید ☆ واو بحفظ مراتب شاهزادگان و گاهبدان و بزرگان هیربد ☆☆ اکتفا کرده ندیمان ورامشگران‌را بیکجانمود وهر کس‌را که‌مایه خوشنودی خود دید برتر نشانید تاآنجا که پست‌ترین مطربی‌را بوالاترین‌رتبه رسانید وآنکس‌را که برنخستین پایه بود فروتر برد، وبدینمانه قانونی را که اردشیر بنا کرده بود دگرگون ساخت و ازین روی طبقات ندیمان ورامشگران را اختلالی روی داد وهرج‌ومرجی پیش‌آمد و این‌تباهی همچنان می‌بود تاآنکه خسرو انوشیروان بتخت برآمد ودگر باره‌آئین اردشیررا ساز و استوار کرد.

۱۰ - پادشاهان ایران‌آشکار نمی‌نشستند

پادشاهان ایران ازاردشیر سردودمان ساسانی تایزدگرد که واپسین ایشان بوده است هیچیك درمجالس‌خوشگذرانی ،آشکار وبرابردیگران نمی‌نشستند. ومیان‌پادشاه ونخستین طبقه ندیمان پرده‌ٔافکنده‌وآن پرده‌نیزباندازه ده‌بازو ☆☆☆ ازنشیمن شاه بدور بود و ندیمان نیز که بجانب دیگر بودند باندازه ده ذراع ازآن پرده دورتر می‌نشستند وأزیرا شاه‌نشین‌را بانشستنگاه ندیمان‌بیست ذراع فاصله بوده است ☆☆☆☆

☆ درمتن عربی : بهرام جوربن یزدجرد (یزدگرد)

☆☆ گاهبد : (جاه‌بد - یعنی جاهمند) را باصورت جمع بجای کلمه اشراف نهادیم و عرب نیز این کلمه‌را دراواخر عصرساسانی گرفته بگونه جهبذ (بضم‌جیم وباوذال درآخر) معرب کرده وجهابذه‌جمع آن است وهیربدرا نیز بجای سادن‌آتشکده آوردیم که گروهی‌ازعلمای‌دینی بوده‌اند ، چوبسیاری از زبان شناسان اروپائی هیربدرا بهمین‌معنی میدانند ، درصورتیکه کلمه هیربد بنظر نگارنده بمعنای توانگر و صاحب ثروت است وازآنجا که بزرگان آتشکده راازوجهاء وتوانگران انتخاب می کردند دورنیست که این کلمه معنائی دوم‌یافته وبسران ومهتران آتشکده‌ها اطلاق شده باشد ونیزممکن است که رؤسای‌املاك واوقاف آتشکده‌هارا بااین لقب نامیده باشند **(نو بخت)**

☆☆☆ یك بازو : یك ذراع یعنی باندازه نیمی ازدست ، خواه ازبن آرنج تاسرانگشتان باشد مانندذراع که مصطلح عرب‌است وخواه ازبن‌آرنج‌تابالای شانه چون بازو که فارسیان بکاربرند **(نو بخت)**

☆☆☆☆ شانشین: محل جلوس شاه واین لغت چه ازجهت وضع وچه‌از روی‌معنی- دارای‌چنین مفهومی است ، مگرآنکه متأخرین آنرا کلمهٔ عام کرده وبهرمکانی اطلاق کرده‌اند که برصدر اتاق‌و کمی بلندتروبیشتر بگونه نیم دائره ساخته شده باشد وازکلمه شاه دربن لغت معنای برتری وفخامت وبلندی را منظور داشته‌اند ، ومآآنرا بمعنای حقیقی خود بکار بردیم **(نو بخت)**

پرده دار « یا سنکبان » ☆ یعنی آنکس که برین مجلس نظامت میداشت و آن پرده‌را نگهبانی میکرد ـ همیشه بحکم‌شاه‌ازطبقه شاهزادگان یااز پسران اشراف منتخب می گردیدوچون اوزندگی‌را بدرود میکرد بجای وی ؛ ازهمان طبقه وباهمان درجه دیگری معین می‌شد

این پرده‌داررا **خرم باش** می‌نامیدند (۱) ☆☆ وبدان هنگام که پادشاه بار میداد

☆ سنکبان Senekban کلمه ایست فارسی و بمعنای اطاقدار یا پرده‌دار شاه مرکب از کلمه سن(که‌بگونه شن وزن وخن و کن‌باختلاف لهجه‌ها یابتشابه حروف پهلوی‌بایکدیگر ـ نیزخوانده شده است چنانچه نام مشرق دراوستاهورزن وباپهلوی خورشن‌وبافارسی‌نو خراسان است و اوکن واوزن و اوشن نیزنامهای اقیانوس‌اند ونون درین کلمات مفتوح است که عادة پارسیان بجای فتحه(ها) بکاربرده‌اند چنانچه درپهلوی‌کاف بکار رفته است وبشکل سنك یاد شده است)واز کلمه ـ بان ـ که درترکیب‌بسیاری از کلمات فارسی همچون نگهبان ودربان وغیره معمول است واین لغت‌را مورخین ارمنی یـاد کرده‌اند و هنوزهم‌درزبان ارمنی باهمین معنی محفوظ است **(نوبخت)**

«۱» درنسخه س «خرم تاش» است ولی‌کلمه صحیح‌آن همان خرم باش‌است که ما ازنسخه(ص) برگرفتیم وهم ازمسعودی (صاحب مروج‌الذهب) که اونیز آن‌را بخورسندباش ـ معنی می کند. (زکی پاشا)

☆☆ این نام را مورخین عصرعباسی‌ومقلدین ایشان باگونه‌های گوناگون‌نقل کرده‌اند ازآنجمله خرم تاش وخرم باش است که زکی پاشا از نسخه های مختلف تاج و مسعودی نقل کرده است و دیگر (خرموتاش) است که در- روایت حلبیه-آمده است، ونگارنده نیز دراثر یکی ازمعاصرین(گویا در تاریخ مرحوم مشیرالدوله) دیدم که بنقل ازمورخین اروپائی‌آنرا بشکل خرم باش وبمعنی سرمطرب یامطرب گردان‌یاد کرده است‌واشتباه اخیرازاشتباه مسعودی‌مؤلف‌مروج‌الذهب واشتباه‌زکی پاشا (درترجیح‌خرم‌باش برخرمتاس) بمراتب بزرگتر است زیرا مسعودی (باش) را امرازبودن گرفته است. ولی این‌مورخ معنـای ترکی کلمه (باش) را درنظر گرفته است. وحقیقت امر این است که مورخین غیر ایرانی اگر بغلط‌بروند شاید معذور باشند زیرا این کلمه درهزار ودویست وپنجاه سال پیش (تقریباً) از کتب پهلوی نقل‌ومعرب شده وپس‌از تعریب تحولات گوناگونی بخود دیده است تابصورت خرم باش وخرموتاش وخرتوتاش درآمده است. ونگارنده آنچه می پندارم این است که اصل لغت مذکور (ارم تاش- یا - آرام تاش) بوده‌است که عرب آنرا بگونه (حرم تاش) با حاء مهمله معرب کرده است وپس‌ازآن رونویسان ومؤلفینی که مقلدند و عقلشان همیشه باهمان مفهرم عربی زندانی و مقید است، چنان کلمهٔ معلومی را باین صورت و این ابهام رسانیده‌اند ـ ارم (بفتح اول ودوم) وآرام درفارسی همان معنی را دارد که عرب از کلمه حرم (بفتح‌اول و دوم) استنباط می کند ونگـارنده نه باگمان بلکه بی گمانم که کلمهٔ حرم با تمام مفاهیمی که‌مستعربین ومحدثین ومولدین‌وسایرعلمای‌لغت درباره‌آن یاد کرده اند = از کلمه‌آرم Aram گرفته شده است‌زیرا این کلمه درفارسی‌بمعنای‌بیرق‌وکاخ‌وگاه سکونت‌وآرامش‌وباغ‌وگلزاراست ونیزهرجا که‌خانواده‌شاه‌یادیگر بزرگان وامرا آرمند یعنی ساکن باشند وهرمکان رفیعی که ازانظار مخفی باشد وهرصحن وسرائی که با بنائی شامخ وعالی بود (چنانچه هم اکنون گویند حرم امام رضا وحرم امام حسین) ومردم فارس این کلمه را إرم (بکسر اول‌و فتح دوم) بمعنای باغ و کاخ رفیع بکار برند- و ارم (حرم) نیز بمعنای حریم وخـانه درونی و کلمه حریم-بمعنای زن خانه وبمعنای محوطه وپهنه ومتصرفات ومعانی‌نزدیك باین‌مفاهیم‌است ==

و بـامور کشور می‌پرداخت یا باندیمان خود می نشست، ـ خـرم باش ـ امر میکرد تایکی ازدرباریان‌بربلندی برآید و بابانکی بلند که باریافتگان‌همگان‌توانندشنیدن‌این جمله رااعلام کند که :

«ای زبان بیندیش از آنکه سرت بباد رود! وبنگر که درپیشگاه پادشاه پادشاهان بار یافتهٔ» (۱)

وچنان بود که پادشاه چون بخوشگذرانی می‌نشست، این سخن اعلام می‌شد و هیچکس را یارای آن نبود که دم زند و ازنیك و بد چیزی بزبان آورد. تا آنکه پرده میگشود و خرّم تاش ظاهر می گشت و آنچه پادشاه فرمان داده بود بکار همی بست، : یکی‌را بکاری می گمارد ودیگری‌را دستورمیداد ورامشگری‌رابسازپردهٔ اشارت‌میکرد وخنیاگری‌را بنغمهٔ فرمان میداد» (۲)

وچنان بود که ندیمان ازخرد وبـزرگ، چه ازطبقه اشراف وشاهزادگـان و برادران وبرادرزادگان وبنی‌اعمام شاه، وچه‌از کمترین‌و کهترین طبقات درباری، از جهت‌خضوع‌وخشوع (۳) ✲ وفروتنی‌وعدم‌حرکت‌وسکونت‌همگان‌یکسان‌بودند (۴) وآئین

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ قبل

وکلمه آرام بمعنی ساکن و کلمه هرم (که جمع آن اهرام است و گمان کرده‌اند که لغتی است سامی‌ـو بسیاری از کلمات دیگر باهمین لغت پیوسته ومربوطند ونگارنده در کتاب زبان بازیافته‌ـ و کتاب تاریخ ایران ومصر لغت (آرام) وحرم وهرم وارم را باهمه مشتقاتی که ازآنها درزبانهای کهن ونو یافته‌ام‌بتفصیل یاد کرده‌ام اما اصل کلمه ارم بمعنای پرده است کـه معرب ان (علم) شده است و این لغت دراصطلاح لشکری بمعنای یك دسته از ارتش است که دارای یك بیرق باشد وهمان است که فردوسی آنرا بدرفش تعبیر کرده است همچنـانکه درزبان یونانی آرمه Armee بهمین معناست ودرفرهنك آلمانی دکتر هیزه در ضمن لغات خارجی این کلمه بمعنای یك دستهٔ‌کامل ارتشی‌ویك درفش یاد شده است ودرفرهنك های آلمانی‌بمعنای ارتش مطلقاً نیز یاد کرده اند وباکلمه Heer مترادف شمرده اند . و اما کلمه (تاش) نیز که اصل‌آن‌توش‌است ومعنای‌آن دارنده وهمراه ومصاحب می‌باشد نیز کلمه ایست فارسی‌وصحیح‌الاصل (نه‌ترکی)و کلمات‌همدوش‌وهمتوش یعنی‌هم‌شیر‌باهم‌شأن‌با کلمه تن‌وتوش‌نیزمؤیداین‌نظرهستند (نو بخت)

(۱) نسخه ص: ای زبان! سررا نگهبان باش(زکی پاشا)

(۲) بحاشیه صفحه (۳۰) این کتاب رجوع فرمائید (یعنی آنچه راکه مسعودی ازجا حظ نقل کرده است وبهمین جا پایان می یابد) زکی‌پاشا

(۳) (إطرافاً واخباتاً وسکون طائر) یعنی ازجهت خضوع وخشوع وتواضع وفروتنی (زکی‌پاشا)

✲ اطراق: سربزیر داشتن وچشم بزیر انداختن است وـ سکون طائرـ را با جمله عدم حرکت وسکونت تعبیر کردیم (نوبخت)

(٤) دراساس البلاغه: (کانافی نقاب واحد) یعنی هردوطبقه مانند هم بودند ودرنسخه س‌ـ (فی نصاب‌واحد) یعنی دریك خط بودند بایکدیگر مساوی و دریك ردیف بودند (زکی‌پاشا)

پادشاهی براین پایه همی‌استوار بود تاآنکه اردوان سردار بتخت برآمد☆ (۱)

اردوان منشوری کرد بدینگونه که هر کس را خواهشی و درخــواهی باشد، بربرگی بنویسدو پیش‌ازوقت برمن عرضه دارد، مگرپیش‌از آنکه‌بکارهای خودپرداخته اندیشه‌ام بجائی دیگر معطوف باشد بخواهش او نظر افکنم وحاجتش روا کنم. واگر

☆ درمتن جاحظ (اردوان احمر) یعنی اردوان سرخ «یا سرخگون» یادشده‌است. درصفحات دیگر تاج این نام‌باهمین شکل تکرار شده‌است وزکی پاشا نیزحاشیه بر آن الحاق کرده وکلمه(احمر) را محرف دانسته‌است وتصور کرده‌است که جاحظ یااستنساخ کننده کتاب اوبغلط رفته‌است واصل‌این کلمه (اردوان‌الاصغر)است یعنی اردوان کوچك «حاشیه اوبشماره(۱) ذیلاترجمه شده‌است» ولی حقیقت آن است که نه جاحظ بغلط رفته است ونه‌کاتب تاج اشتبــاه کرده بلکهٔ مورخین عرب آخرین پادشاه اشکانی را (أحمر) نامیده‌اند ودر کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی که القاب پادشاهان ساسانی را یکایك ایرادمیکند: اردوان را نیز باهمین لغت یاد کرده چنانچه شاپور اشکانی را (زرین) وهرمز را (سالار) و بهرام اشکانی را (روشن) نامیده‌است وبنابرین میتوان گفتن که کلمه احمر ترجمه یك لغت پارسی‌است بمعنای سرخ‌فام یا نظیر کلمه (حمراء) است که عرب آنرا بدودمانی از ایرانیان اواخرعصرساسانی اطلاق کرده و این نیز ترجمه لغتی است یا محرف (همراه) است ومؤید این نظر عبارتی‌است که درکارنامه ارشیرآمده است آنجا که می گوید:

(پس‌ازمرگ الاکسندرا أروميك، ایران شارا توست چل کوذیك ختای بوت. واسپاهان و پارس وسوك‌ها بش نژدیك بوت، بدست اردوان سوراتاربوت) یعنی پس ازمرگ اسکندریونانی کشورایران را دوصدو چهل کوچك خدای (پادشاه کوچك) بود واسفهان وپارس ونواحی‌آنها (امکنهٔ که نزدیك‌آنها بود) دردست اردوان سورتار بود. کلمه سورتاررا خاورشناسان ومترجمین کارنامه اردشیر (سردار) خوانده‌اند، ونگارنده راگمان برین است که کلمه سورتار نه‌بمعنای سرداراست (که اصل‌آن زوردار) بوده‌است بلکه ممکن‌است سوراتاراز کلمه (سور-یا-سهر) باشد که بضم سین‌بمعنای سرخ‌است مثل‌کلمه سهراب‌و احتمال میدهم که عرب همین‌کلمه را به (احمر) ترجمه کرده باشد خاصه اینکه این کلمه را درکارنامه میتوان (سهردار) و سردار (بضم س) - خواندن و باردوان این معنی نزدیکتر است تا سرداری یعنی زورداری و زورمندی. (نوبخت)

(۱) «اردوان‌احمر» - کذادرنسخه س‌وص وهمچنین درصفحات‌دیگرهمین کتاب (نام‌اردوان باصفت‌احمر یادشده است) - مسعودی در مروج‌الذهب وکتاب‌التنبیه والاشراف آورده است که‌اردوان نام دودمانی بوده است وبر جماعتی ازپادشاهان نبط «مقصود پارت است» اطلاق گردیده. آنها پادشاهان کوچکی بودند که پس‌از حمله‌اسکندر ووفات او دراستانهای ایران حکمرانی کردند واهمیتی بسزانداشتند وازین‌دودمان دوپادشاه بودند نـامیده اردوان: یکی اردوان بزرك ودگری اردوان کوچك واین اردوان مهمتر بود واوهمان اردوان‌بن بهرام‌بن‌پلاس است که‌آخرین پادشاه اشکانی است وهموبود که اردشیر جای اوگرفت واو را بکشت وخودپادشاه گردید ودودمان ساسانی رابروی‌کار آورد. ابن‌اثیروثعالبی‌هردواین‌موضوع‌را یاد کرده‌اند وظاهراًمقصود جاحظ همین اردوان‌است که بجای‌آنکه اورا(اردوان اصغر) بنامد «اردوان احمر» نامیده است. (زکی‌پاشا)

آوای خودرا میخواند وابوالعباس بهربار می گفت **آفرین! احسنت!**

وسفاح راصفتی بود (پسندیده)، چو، هیچگاه‌ندیمی یارامشگری ویابازیگری از پیش اودست تهی بخانه باز نگردیده، بهریك صلتی میداد وخلعتی می‌پوشانیدواین پاداش گاه بسیار بود و گاه اندك (۱) و او کمابیش از مکافات ایشان دریغ نمی کرد «واز جمله نیکوئیهای او» یکی این بود که‌احسان خودرابروز دیگر حوالت‌نکرده درزمان بکار همی‌بست واز جمله سخنان اوست که:

بشگفتم از آن گروه که خوشنودی را نقد یابند و پاداش‌را بنسیه حوالت کنند

واو، گاه‌و بیگاه که بانجام کاری می‌نشست، بار یافتگان را بهنگام باز گشت از خود خوشنود میکرد و هیچ پادشاهی را چنین خلقی نیکو نبوده است مگرآنکه گویند **بهرام‌گور** نیز چنین بوده (۲)

۱۷ - منصور.

«وباید دایست» که‌ابوجعفر منصور هیچ گاه ندیمان‌را بحضور نمی‌نشانید وهیچ کس بیاد ندارد که او، مشروبی جز آب نوشیده باشد. وچنان بود که‌مجلس اورا تا پردهٔ که بدر گاه‌آویخته بود بیست‌ذراع فاصلت می‌بود وندیمان نیز باندازه بیست‌ذراع، از آن پرده بدور می‌نشستند. وهر گاه آهنگی بگوش او سازگارافتاده بوجدمی‌آمد، کنیز کی‌پرده‌دار‌رامی گفت که ازجانب خلیفه بخنیا گربگوید: احسنت، بارك‌الله!☆

واگر از خوش عیشی برآن می‌شد که کف بزند (وشادمانی کند) بیدرنگ برخاسته‌باتاق‌زنهامیرفت ودرآنجا کف میزد، تادیگران‌را ازین حالت آگهی نباشد. ابوجعفر بهیچ‌یك‌ازندیمان وخنیاگران ودگربارجویان جزمقرری‌سال، چیزی

---

(۱) مؤلف کتاب‌محاسن‌الملوك‌درص ۳۰ نیز بیانی باسخن جاحظ‌شبیه، یاد کرده است. (زکی‌پاشا)

(۲) باآنچه مؤلف‌مروج‌الذهب (ج ٦ ص ۱۲۱و۱۲۲) آورده است مقابلت کنید (زکی‌پاشا)

☆ مؤلف آنچه درباره ابوجعفر منصور وبزم طرب وی نوشته است بخلاف اخباری است که‌سایر مورخین نوشته‌اند ودراکثر تواریخ مخصوصاً تاریخ‌الفخری ابن‌الطقطقی‌وتاریخ زینی مصرح است که‌منصور غناراحرام میدانست ونشد که بنغمهٔ گوش دهد یادر کاخ اوکسی را باچنین کاری یارا باشد. ودر کتاب الفخری آمده است که یکی از درباریان اوکه خراسانی بود سازی داشت و روزی منصور را نغمهٔ بگوش رسید وتفحص کرد تا آنکه دریکی از اتاق‌های دربار جوانی را دید که باکنیز کی نشسته وآلتی بدست دارد وهمی‌نوازد. منصور پرسید این چیست؟ اولال ماند ویکی ازحاضرین پاسخ داد که این آلت بربط است، منصور نخست آنرا گرفته برسرآن جوان کوبید تاشکست وپاسخ دهنده رابتندی گفت تونیز از کجا این‌آلت‌طرب راشناسی اوگفت که درخراسان دیده‌ام. واین داستان میرساند که منصور راباآلات طرب سروکاری نبوده است واین رادر شاهنامه‌خود (جلدچهارم صفحه ۲۹) بتفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

نمی بخشید «ونه بعمرخود» یك وجب زمین بکسی عطا کرد ، و نه مشهود گشت که پاداشی دهدوچیزی بخشد ، وا گربندرت چیزی داده بود ، گو آنکه ده‌سال میگذشت آن‌را بیاد داشته ، بحساب گیرنده می‌نهاد و ازمقرری او میکاهید «وا گر بفرض حساب نمی کرد» پیوسته بیاد اوبود وهمی‌متذکر می‌شد وبروی اومی گفت ومنت‌می‌نهاد .

[(ونیز) ازسخنان اوست که میگوید .

هر کس نیکی کند وتو نیز نیکی کنی پاداش اورا داده‌باشی مگر آنکه‌نیکی تورا آنگاه سپاس‌باید کردن که برزیادت‌بودودرین هنگام مردی خواهی بودن‌بخشنده ونیکوکار وسزد که سپاس تورا بر گذارند ومنت دارند ☆

وآنکه این‌حقیقت‌را بداند که بدیگر کس‌نیکی کردن‌بخودنیکی کردن‌است ، هر گز درقصور دیگران تقصیری نبیند وموﺩتی یاشکری بزیادت نخواهد ، چو ، نسزد که آدمی باخود نیکی کند و از دیگران بخواهد که او را سپاس گویند . و تو نیز باید بدانی که‌هر کس ازتو خواهشی کند ، چیزی از آبروی خود کاسته باشدوسزاوار نباشد که تو نیز چیزی ازآبروی خود بکاهی وملتمس اورا باجابت نرسانی] (۱)

۱۸ - مهدی

مهدی (پسر منصور) نخستین سال خلافت را بپدر تأسی کرد و از ندیمان بر کنار نشست . و از آن پس خود را آشکار کرد

وابوعون (۲) او را گفت که نه خوب است باندیمان نزدیك نشستن . ولی‌مهدی

☆ اگر این سخن منصور باشد سزاوار است که اورا مردی دروغزن بدانند (نوبخت) :

(۱) جملاتی که میان این‌دو علامت[ ] است ازنسخه‌ص منقول است ومعلوم‌است که آنچه پیش ازین‌جملات نقل کرده است مخالف این مفهوم است واین‌را باآن نسبتی و ربطی نیست (زکی‌پاشا) .

(۲) ابوعون‌عبدالملك‌بن‌یزید خراسانی ازدی خردمندی بودازبزرگان شیعه ازآنها که برای عباسیان بربنی امیه شوریدند . وی ازسرکردگان ابومسلم‌بود ودر بنای خلافت عباسیان کوششی بسزا داشته وهموست که بانیروی خود از دروازه کیسان رزمجوی بدمشق اندر آمد ومروان‌راهمچنان تعقیب کرد تابمصر شد و بقتل رسید وآنچه از سلیح و اموال و کنیز وغلام بغنیمت یافت باخود داشت . واو دو بار ازجانب ابوالعباس سفاح بفرمانداری مصر رفت (شعبان ۱۳۳ تا ۱۳۵) وبجائی که امروز (جامع‌طولون) نام دارد ساخت وبنا کرد ودارالحکومه ومسجدی ساز کرد وآنرا (جامع‌العسکر) نامید واران زمان این محل بانام (عسکر) بازماند وشهرستانی شد بغایت فراخ‌وآباد و بجمادی ۱۳۶ بفرمان سفاح بجانب‌مغرب رفت وبفرماندهی لشکریانی که بدانسو می‌شدند برقرار گردید وچون خلیفه بمرد و منصور بجایش برآمد جنك‌را متارکه وابوعون یکماه ببرقه ماند واز آن پس بمصر شد و برای جنك باخوارج بفلسطین شتافت وبریشان چیره شد وسه‌هزار سربرید وبمصر فرستاد وازجانب منصور سه‌سال وشش‌ماه حاکم بود و پیش‌ازحکمرانی متصدی باج‌وخراج فلسطین‌بود وازآن پس‌ببغداد خوانده‌شدودرحمله باوندیان دررکاب منصوربجنگید وچون مهدی خلیفهٔ شد اورا والی خراسان کرد واز سال ۱۵۹ تا ۱۶۱ حاکم بود (رجوع شود بأغانی وابن اثیر و ابوالمحاسن تغری (درفهرس) (زکی‌پاشا)

بتندی جواب گفت و پرخاش کرد که تونادانی و ندانی که خوشی درین است که آدمی سزور و خورسندی را ببیند وبا مصادر آن نزدیك نشیند، چو اگر از آن پشتها گوش فرا دهد سروری نیابد و خیری ننگرد. و اگرنشستنم را جز این سودی نبود که از دیدار من خورسند شوند، با هیچ فرصتی درین باره کوتاهی نمیکردم.

مهدی مردی بودسخت بخشنده(۱) و کم بود که بنزد او کسی بار یابد وبینیاز باز نگردد. بسیار رام و آرام بود و خوشروی و شیرین سخن بود و خوش مشرب و خوش عقیدت بود و بندرت روی میداد که در نشستن آزرده شود ✲ یا همنشین او بطول مدت ملال یابد بلکه خندان بود و کم آزار، و از بد گفتن و تندی بیزار

۱۹ - هادی

هادی سخت تندخو وسختگیر بود و کم بود که گناهی را چشم بپوشد وبادافره نکند ✲✲ و چندان بد دل و بد گمان بود که ندیمانش پیوسته بپرهیز بودند و ایمنی نداشتند مگر کسانیکه با خوی وی اخت بودند ✲✲✲ ونبض وی را در دست میداشتند و بهمین جهت از بر او بهره های بسیار میبردند و بعطایای بیشمار بهرمند میگشتند. و رای او برین بود که بدتر از آن نیست که ازو چیزی بخواهند. ولی رامشگرانرا چندان مال و خواسته می بخشید که هر کس با خود میگفت که دیگر محال است باز هم چیزی بدهد. ولی روزی چند بسر نمیرسید مگر آنکه همانها بنوائی نو و بخششی تازه تر میرسیدند.

«آورده اند که هادی یکروز ببزم نشست» و ابن جامع و ابراهیم موصلی و معاذ بن طبیب که او از رامشگران و استادان آن زمان بود نیز بمحضر او حضوریافتند و نخستین روزی بود(۲) که معاذ ببزم هادی درآمده بود. هادی گفت اگر از شما

---

(۱) بوفور بخشندة (نسخه‌ص) (زکی‌پاشا)

✲ آزرده بهمان معناست که ماامروزآنرا باکلمه(خسته) تعبیر کنیم ولی خسته درحقیقت باین معنی نیست بلکه بمعنای کسی است که بیمار باشد یا کسی که‌درجنك زخمی شده باشد، (نوبخت)

✲✲ بادآفره : مجازات. (نوبخت)

✲✲✲ اخت : (باضم‌الف)سازگار وموافق وهمگونه، واین‌یك لغت باستانی‌است وعامه نیزآنرا بهمین‌معنی بکار میبرند. (نوبخت)

(۲) درنسخه ص معاذ نخستین کسی بود که ببزم هادی درآمد (زکی‌پاشا)

کسی مرا خوش کند و بطرب آورد هرچه طلب کند باو خواهم بخشیدن .

نخست ابن جامع لحنی ساز کرد ولی در وی نگرفت و ابراهیم میل و منظور هادی را دریافته ✡ شعری «بدین مضمون» برای او تغنی کرد :

عازم بجدائی شد و از مجلس ما رفت
ای همنفسان یار من خسته کجا رفت ؟ ✡✡

هادی بشنیدن این نغمه چندان بوجد وطرب آمد که بی اختیار ازجای برخاسته فریاد کرد **مکرر ! مکرر** ، جان من باز هم بخوان !

موصلی بار دیگر آن نغمه را سرداد . و هادی گفت : توئی آنکه من خواهانم و اینك باز گوی آنچه میخواهی ✡✡✡

ابراهیم گفت ای خداوندگار ✡✡✡✡ آنچه خواهم این است که باغ عبدالملك بن مروان وچشمه سارآنرا که در شهر مدینه است بمن عطا فرمائی !

هادی بشنیدن این سخن ، دیدنش دگرگون شده گوئی چشمش در کاسه سر دور زدو بگونه دو گل آتش گردیدو از سرخشم و تندی گفت :

ای یاوه گوی ✡✡✡✡✡ خواهی همگان بدانند که تو با آهنگ خویش مرا خوش داشته ومن تو را چنین پاداشی داده ام ؟ اگرنه نادانی برعقلت چیره شده‌وفکرت را تیره کرده ، بیگمان سرت را از تن دور کردمی .

✡ درطبری : ومن منظور اورا درباره غنا واوازها دریافتم (طبری این‌را ازابراهیم نقل کند) .

✡✡ شعرعربی چنین است : (سلیمی‌أجمعت‌بینا فأین‌تقولها اینا) وترجمه تحت‌اللفظی آن‌چنین است : (سلیمی (یعنی آن محبوبه) عزم جدائی کرد ، پس کجا گمان می‌برید ویرا کجا ؟) ونگارنده این بیت رابشعر فارسی وبدانگونه که درمتن‌یاد شده است برآوردم (نوبخت)

✡✡✡ عبارت متن چنین است انت صاحبی فاحتکم یعنی توئی ندیم (یا ـ منظور) من‌پس خود قضاوت کن یافرمان ده : ودرطبری عبارت‌آن چنین‌است (هذا غرضی)یعنی‌این بود خواسته من. ونگارنده جملۀرا بکار بردم که مفهوم هردو عبارت را رساند (نوبخت)

✡✡✡✡عبارت‌متن‌چنین است‌فقال‌ابراهیم یاامیرالمؤمنین : یعنی‌ابراهیم گفت‌ای‌امیرالمؤمنین وچون این‌طرز سخن بازبان پارسی سازگار نمی بود نگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را برگزیدم که پارسیان درهمین گونه مواقع بکار برده‌اند .(نوبخت)

✡✡✡✡✡ عبارت متن چنین‌است یابن‌اللخناء یعنی ای‌بدگفتار ـ ای گندیده‌سخن ، ای گنده گوی ـ یاای زاده سخن‌های گندیده . وچون این‌قبیل تعبیرها بازبان‌فارسی سازگار نیست نگارنده‌کلمه یاوه گوی‌را برگزیدم . (نوبخت)

کسی بی‌هنگام مسئلتی کند، ناچار عقوبت بیند ☆

اردوان نخستین پادشاهی بود که این در بر کشود «یعنی مردم را برین بر اجازت داد، تـا آنچه بخواهند ازو طلب کنند» واو نیز نیازمندان را محروم نمیکرد وچه بسیار که ببخشودن و کرم کردن پیشدستی می کرد.

ورسم کشور هم برین نشان بود تا آنکه پادشاهی **ببهرام گور** رسید. واو این کار برخلاف کرد وبندیمان خود سپرد که هرزمان که‌مرا بمستی سرشار وبـاهزل‌و شوخی درکار یافتید، هرچه خواهید بمن عرضه دارید!

وهم درین خصوص بحرم تاش‌خود ☆☆ فرمانی کرد ودستور داد تاهر نامهٔ بدو دهند، او «بیدرنگ» بپیشگاه برد.

وچون پادشاه مست و سرخوش می‌شد، آنها کـه خواهشی می‌داشتند دست بر گشاده نامه خودرا بحرم‌تاش میدادند واونیز گرفته بپادشاه تقدیم میکرد، وشاه بادست خود میگرفت ودر کف خود میفشرد ☆☆☆ وبی آنکه آنرا بنگرد «وبداند که اوچه‌خواسته است» بجانب مجریان افکنده میفرمود: **آنچه درین نامه نوشته است بکار برید** و چه بسیار که در یکشب بخواهشی، دینی را که بسیار سنگین بود ادا میکـرد، یا املاك بسیاری می‌بخشید، یاهزاروبیش ازهزارهزار ☆☆☆☆عطا میکرد.

وچون کسی از اندازهٔ خود بیشی جسته، درآن نامه چیزی طلب میکرد کـه أمثال‌اوراروانبود، یادرخواهش‌خود چندان فزونی‌وافراط مینمود که اجابت آن بآسانی

☆ درمتن: گردنش زده شود - ولی بزبان پارسی جمله (عقوبت بیند) سازگارتر و بتاریخ نزدیکترست (نوبخت)

☆☆ ودرمتن (صاحب‌الستاره) یعنی پرده‌دار وچون کلمه «حرم‌تاش» خود بهمین معنی است ودر اصل‌پهلوی‌نیزچنین‌بوده است‌وشرح آن‌درحاشیه‌صفحه۳۸و۳۹ یادشده‌است، همان‌کلمه رابکاربردیم (نوبخت)

☆☆☆ عبارت متن چنین است: (وضمهاعلیها)

☆☆☆☆ هزارهزاریعنی‌یك‌میلیون وبیش‌ازهزارهزار(هزاران‌هزار) یعنی‌میلیونها-وظاهراًمقصود مؤلف يك میلیون پول مسکوك آنزمان باشد که نامش (ورکه) بوده است وبعربی آنرا (ورق) نامیده اند وهرده ورکه را (ورکان) و(شاورکان) گفته‌اند که عرب آنرا به (شابرقان) و (ساورقان) معرب کرده‌است وبرخی آنرا به (شاپورگان) تعبیر یاتحریف کرده اند و این جمله ازفتوح البلدان بلاذری و ومسالك ممالك ویاقوت وکتب دیگر مفهوم میگردد - و تا اواخر امپراتوری عثمانی کلمه (ورکه) در نجف معمول بود و آنرا برواحد پول نقره و نیکل اطلاق میکردند. (نوبخت)

روی نمیداد ، اورا نادان میشناختند و حاجتش روا نمیکردند ، و چون دیگر باره نامهٔ بشاه مینوشت حرم ثانی آنرا نمیگرفت .

۱۱ـ مساوات طبقاتی

در عصر یزید بن عبدالملک

از آن پس ، چه در آئین پادشاهان ایران وچه درمیان عرب ، دربارهٔ طبقات مردم تغییری تازه رخ نداد تا آنکه یزید بن عبدالملک بخلافت برنشست ☆

یزید همهٔ این قواعد را منسوخ کرد و فرومایگان را با گرامایگان ☆☆ بامیخت و بمنهیات و لهو چندان بپرداخت که ندیمان بروی چیره شدند ، چو ، او خود آئین کشور را ناچیز گرفت و بایشان اجازت داد تا در حضور وی مسخرگی کنند ولودگی وهزل بپردازند ☆☆☆ و همچنان بگاه سخن باوی محاجه کنند .

۱۲ـ نخستین خلیفه که دشنام شنید

یزید نخستین خلیفهٔ بود که درحضور بدو دشنام دادند وبدلقکی وشوخی بروی اوبد گفتند .

۱۳ ـ خلفای اموی و بزم طرب .

«وچنان روی داد» که روزی از اسحاق بن ابراهیم [۱] پرسیدم آیا خلفای بنی امیه

☆ مؤلف دربارهٔ خلیفه نیز کلمهٔ آورده است که برای پادشاهان بکار میرود (یعنی کلمه ملك) هرچند که این لغت را ممکن است بمعنای لغوی آن در اینجا نیز بکار برد ولی ما برتر دانستیم که آنرا با کلمه خلافت تعبیر کنیم ، چواین لغت ازمصطلحات آنزمان بوده است مگر آنکه درباره خلفای عباسی استعمال آن سهل تر باشد . (نوبخت)

☆☆ گرامایگان بمعنای اشراف است که عرب احیاناً ایشان‌را (جهابذه) خوانده است واین لغت جمع جهبذ است که ممکن است معرب (گاه بد) باشد . (نوبخت)

☆☆☆ لودگی کلمه ایست که عوام بیشتر بکار برند و خواص بیشتر پرهیز کنند و نگفته‌ایم از آنجا که مشتقات ولوازاین لغت را شناخته است ، میداند که لغتی‌است فارسی و کلمهٔ لود ولوت ولاث وروت ، ورؤد که جمعاً بمعنای هرزه و جلف وسبك وبیجه است ازین ماده اند و کلمه (لیتك) یا (رتك) بزبان‌پهلوی بمعنای جوانك وپسرك است وبیشتر بهنگام تحقیر واستخفاف گویند ـ و کلمه (رود) بمعنای بچه هنوز درفارسی معمول است . (نوبخت)

(۱) درنسخه من « ابواسحاق بن‌ابراهیم موصلی (و بیگمان کلمه ابو زائد است) ودرین‌باره بسی کاوش کردم مگر بدانم که این راوی کدام اسحاق است که باجاحظ همعصر بوده است و جز بدو ابن گمان نبردم . اول اسحاق بن ابراهیم موصلی که‌درموسیقی‌وادب وروایت شهرتی سزا دارد وهم اوست که درین‌قبیل موارد بیجرمك بنظرمی‌آید . =

باندیمان خود آشکار می‌نشستند ورامشگران را رو بروی خود می‌نشانیدند « یابرسم ایرانیان » از دیدارها نهان بودند و بمسافتی دورتر جلوس میداشتند ؟ اسحاق بپاسخ چنین گفت که معاویه ، مروان ، عبدالملك ، ولید ، سلیمان ، هشام ومروان‌بن محمد را رسم برین بود که میان‌خود و ندیمان پردهٔحایل میکردند تامستی خلیفه وآنچه‌ازو پدید می‌آید از دیده‌ها نهان ماند ، چو ، (بسا) **که‌خلیفه ازغایت خوشی ووجدمنقلب می‌گردید ومی‌جنبید وکف میزد وشانه خودرا حرکت میداد ومی‌رقصید وبسا آنکه برهنه می‌شد** ، «وچون‌درپرده‌بود»این‌جمله‌برهیچکس‌معلوم‌نبودجزبر کنیزان و خوبرویان که باأو نشسته بودند و درین حرکات باأو شرکت می کردند . و چون از

(بقیه‌حاشیه‌صفحه‌پیش) :دیگری‌اسحاق‌بن‌ابراهیم مصعبی‌است که بروزگار مأمون‌ومعتصم‌والواثق‌بالله‌حاکم‌بغدادبوده‌است‌واین اسحاق‌اگرچه‌درادب‌وروایت ونقد وانتقاد وموسیقی‌مرتبتی بلند داشته‌است» ولی‌گمان نمیرود که‌مقصود جاحظ‌همو‌باشد ، زیرا وی از خویشان طاهربن‌الحسین است که خونی أمین بوده و این خانواده همکان در بوشنگ خراسان میزیستند وروی بغداد راندیده‌اند جزآنروز که (دارالسلام) بتصرف مأمون درآمد . واین موضوع برمحققین تاریخ اسلامی‌آشکار است ودیگرآنکه مصعبی را بابزم امین عباسی چه‌تناسب است وچگونه‌تواند ازوی جایزه وصلت گرفته‌باشد .(رجوع کنید بصفحه های بعد همین‌کتاب) . اما اسحاق موصلی که میبایستی‌مقصودجاحظ هموباشد نیزازجهت عبارات‌کتاب مایه شك و ابهام است ، چو ، جملهٔ راکه جاحظ آورده است مشوش ودرهم است واگر بنسخه س‌وص که برسم کهن بدون علامات لازمه‌است اعتماد کنیم ، بسیار دشوار است که خواننده دریابد که این‌اسحاق که بوده . زیرا درضمن‌این روایت‌مطالبی‌است که برای پدروی وهن وسبکی بشمارمیرود (صفحات‌آینده) وگذشته‌ازین، همین روایت بجائی‌میرسد که آن قصه برروی خود اسحاق دور میزند در صورتیکه گوینده از اسحاق ، بصورت آنکه مردی دگر است سخن می‌گوید (یعنی بصورت غائب) ونه‌مانند گویندهٔ‌که گفتار اوبخود اومنتهی میشود واینك می‌باید ازخودش بگوید . خاصه آنکه موضوعی که درهمین‌داستان بخود موصلی مربوطاست مایه‌افتخاروسرافرازی اوست‌ومی باید بهنگام گفتن، بخود مغرور باشد و بادهانی پرو گفتاری بافتخار و سربلندی مقرون ، ادا کند . زیرا درین داستان مأمون که خلیفه است اسحاق رادرآغوش گرفته واورا بوسیده است . واگر این شگفتی برای او رخ داده بود همی‌باید بانهایت عجب وغرور بگوید (مامون مرادرآغوش‌کشید وببوسید) واین‌شبهه‌قدمارا‌چنان‌چون‌ما - نیزبی بهره نگذارده وطبری‌متوفای سال (۳۱۰) نخستین مورخی است که درین‌باره مردد مانده است زیرا آنچه که باابراهیم یعنی پدراسحاق مربوط است وپیشوای‌مورخین(طبری)، قصه اورابا‌هادی‌عباسی نقل‌میکند ، تقریباً همان‌است که جاحظ درین کتاب‌آورده‌است(رجوع شود به جزو ۳ص ۵۹۵ طبری وبصفحات بعدهمین کتاب) جزآنکه طبری نخستین جمله این داستان را بگونه غائب آورده می گوید : (واز اسحاق‌بن‌ابراهیم موصلی یاازدیگری روایت کرده‌اند ....) و مؤلف اغانی این قصه رابدو بهره کرده است یعنی‌آنچه راکه جاحظ درصفحات بعدآورده وبداستان ابراهیم‌بن‌مهدی وامین‌عباسی مربوط است بادو روایت یادکرده یکی ازاسحاق موصلی : وعبارت او چنان است که معلوم میشودازخود میگوید . ودیگری ازمحمدبن حارث‌بن بشخیر است (اغانی ج ۹ص۷۱) وعین این‌خبر اخیر را مؤلف عقدالفرید ازاسحاق نقل کرده وبصورت‌متکلم ایراد نموده (عقدالفرید ابن‌عبدربه ج۳ ص۲٤٤ ومعجم‌الادبا یاقوت ج ۲ص۲۰٦ وبنظر من این‌روایات را با یکدیگر موافقتی نیست‌مگر آنکه فرض کنیم که جاحظ نخست این داستان راازاسحاق نقل می کند ودر میان سخن اومطالبی دیگر بتناسب سخن ایراد می‌نماید، وچون ازجملات معترضه خود(که‌بیادکردن آنها معتاد است) فارغ می گردد ، باز بقیه داستان پرداخته وبرای‌آنکه خواننده رامتوجه دارد که آغازسخن برچه پایه بوده است مجدداً کلمه (میگوید) را أعادت می کند . وازآنجاکه جاحظ‌میخواهد درباره خود اسحاق سخنی نقل کند باصیغه مجهول یاد مینمایدبدانسان که گوئی درباره ناقل آن داستان سخنی ازخود می گوید (زکی‌پاشا) .

مجلس اوفریادی برخاسته یا بخوشی نعرهٔ سر میگرفت یا آوازی و حرکتی از روی طرب و بیش از اندازه، بگوش دیگران میرسید، پرده‌دار او برای آنکه ندیمان و ومطربان آنرا بخلیفه گمان نبرند، بانك برآورده فریاد می کرد: **کنیزك بس کن! کنیزك ساکت باش!**

اما سایر خلفای بنی‌امیه پرهیز نداشتند از اینکه در برابر دیگران **برقصندو وبیخیال برهنه شوند ودرپیش چشم ندیمان ورامشگران لخت وعور درآیند. چنانچه یزیدبن‌عبدالملك وولیدبن یزید در مجالس عیش مسخرگی میکردندو لگد می‌انداختند و برهنه می‌شدند** وبرای‌این‌بدکاری‌هاننگی‌وعیبی نمی‌پنداشتند.

۱۴ - عمربن‌عبدالعزیز

من ازوی پرسیدم: عمربن عبدالعزیز چه طور؟ اوپاسخ داد که وی از آنروز که‌خلیفه شد چیزی از موسیقی بگوشش نرسید تا روزی که بمرد. ولی پیش‌ازآنکه خلیفه شود، بهنگامی که‌فرماندار مدینه‌بود رامشگران را بحضور می‌نشانید**ولی‌هیچ نشد که سبکی کند جزآنکه گاهی برُپشتی دراز می‌کشید واز روی طرب دو پای‌خود را برزمین‌می‌کوبید. وهیچگاه‌اورا از غایت مستی بهرزگی ندیدند.**

۱۵ - خلفای عباسی ومیگساری.

پرسیدم‌از خلفای ما (چه‌دانی؟) (۱) گفت: ابوالعباس (سفاح) درآغازخلافت برین بود که ندیمان را بحضورنشاند وچون سال دوم دررسید (۲) از چشم ندیمان‌بدور نشست. ☆ واین‌را اسیدبن عبدالله (خزاعی) بوی آموخت (۳)

۱۶ - سفاح

ابوالعباس از پشت پرده فریاد مستی میکرد خنیاگران را تحسین می‌نمودبانك همیکرد که **احسنت! مکرر!، این‌اوازراتکرارکن!** ودرحال آن خنیاگر چند بار

(۱) نسخه ص: خلفای بنی‌عباس؟ (زکی‌پاشا)
(۲) رجوع کنید بشذرات الذهب جلد (۱) ص ۲۰۶ (زکی‌پاشا)
☆(درمتن) ترجمه عبارت‌چنین‌است‌وپشت پرده می‌نشست. (نوبخت)
(۳) أسید از جمله‌مردان ابومسلم بود که‌برای‌خلافت عباسیان‌قیام کردوهموبود که بگاه در آمدن ابومسلم بمرو از جمله پیشتازان بود وباطلایه همراه. واو بسال ۱۵۶ بمرد یعنی درهمان ایامی که حاکم خراسان بود (رجوع کنید بفهرس کتاب (ازطبری وابن اثیر) (زکی‌پاشا).

این بگفت و اندکی با خود خلید ✡

ابراهیم گوید: درین هنگام گوئی میدیدم که عزرائیل میان من و خلیفه ایستاده است و منتظر است که هم اکنون فرمان دهد ✡✡ اما چیزی نگذشت که ابراهیم حرّانی را [1] بخواند و گفت:

دست این نادان را بگیر و ببیت المال ببر تا نقدینه آنچه خواهد برگیرد ابراهیم دست مرا گرفته بخزانه برد و پرسید چقدر میخواهی؟ گفتم صد بدره [2] حرّانی گفت باش تا از خلیفه بپرسم، **گفتم نود بدره!** گفت باید **پرسم. گفتم هشتاد بدره بده!** گفت تا نپرسم صورت نگیرد. من منظور او را دریافتم و گفتم **صد بدره برمیدارم و سی بدره آنرا بتو میدهم.** حرّانی پذیرفت [3] و من بدره ها را برگرفتم و از چنگ عزرائیل جان برده بخانه خود باز گشتم [4]

۲۰ - هارون الرشید

«وهم او» گوید [5] هارون در رفتار و کردار خود بمنصور میبرد، جز آنکه در کرم وصلت شعرا همچون ابوالعباس سفاح و مهدی بود. و هر کس بگوید که او درپیش چشم دیگران (می) نوشیده است هرگز باور مکن! [6] چواو در بزم طرب جز آب

✡ خلیدن: بخود فرو گشتن. (نوبخت)

✡✡ یعنی هادی - و نیز فرمان یافتن ازجمله تعبیرات زبان فارسی است که بهنگام مردن گویند (نوبخت)

(۱) حرانی: درزمانی که هادی ولیعهد بود حرانی ندیم اوبود واز مفهوم بیان ابن أثیر نیز مستفاد میشود که او بزمان خلافت هادی خزانه دار او شده است (اغانی ج ۶ ص ۶۷ - و ج ۱۷ ص ۱۷) (زکی پاشا)

(۲) بدره نام کیسهٔ بوده است چرمین واز پوست بز که بامقداری معین ازدرم یادینار پر می کردند وبعدها این لغت را برپول اطلاق کردند وآنچه از کتب لغت فهمیده میشود این است که درهر بدره هزاردرم یاده هزاردرم یاهفت هزار دینار طلا بوده است واز سخن جاحظ چنین برمی آید که درعصر عباسیان، آن کیسه چرمین را بدره می نامیدند که درآن دوهزار درم بوده است. (زکی پاشا)

(۳) در طبری: حرانی گفت اکنون بسخن حق رسیدی واینك برگیر! (زکی پاشا)

(٤) مؤلف محاسن الملوك این داستان را باهمین مختصری که جاحظ آورده است یاد کرده است (ص ۳۰- و۳۱) (زکی پاشا)

(٥) یعنی ابراهیم موصلی که مؤلف اززبان وی حکایت می کند (زکی پاشا)

(٦) آنچه جاحظ درین باره آورده است باآنچه ابن خلدون درمقدمه خود یاد میکند مطابق است ومفاد جمله جاحظ این است که هارون دربرابر کسی می نمی نوشید وفقط کنیزان وی بودند که میگساری ویرا مباشرت میداشتند و نیز داستان ابن بخت یشوع ومنع او از خوردن می این سخن را تأئید می کند (رجوع شود بمروج الذهب ج ٦ ص ۳۰٥ و۳۰٦ و کتاب عیون الانباء جلد (۱) ص ۱۲۰ (زکی پاشا)

مشروبی ننوشید و شرب وی را کنیزان خاص او ملازمت میداشتند، وچون خورسند میشد میانه روی را از دست نمیداد: نه فزونی میکرد و نه کمی و کاستی را میپسندید واز خلفای عباسی همین هارون بود که درجات موسیکاران را همچنان برقرار کرد که اردشیر بابکان ساز کرده بود، و همو بود که طریقت پادشاهان ساسانی رابر گزید.

درین نظم و ترتیب، ابراهیم [موصلی] (۱) و [اسماعیل ابوالقاسم] ابن جامع، وزلزل (۲) [منصور الضارب] درجه یکم را میداشتند. زلزل نوازندگی میکرد وابن جامع خوانندگی (۳). وسلیم بن سلام (٤) [ابوعبیدالله کوفی] وعمرو الغزال (٥) وامثال ایشان درجه دوم را حائز بودند و درجه سوم بکسانی داده شده بود که طنبور می‌زدند وسنتور می‌نواختند وضرب گیر بودند. جوائز وصله‌های هریك نیز درخور مرتبت و طبقه‌بندی ایشان بود. وچون یکنفر از افراد درجهٔ یکم را جایزهٔ هنگفت می‌رسید هریك از رفقای خود را که باری همردیف بودند سهمی می‌داد وبآنهانیز که زیردست می‌بودند بهره‌ٔمی بخشود. اما اگر بیکی از طبقات زیر دست جایزهٔ کلان تعلق می‌یافت، آنها که در درجهٔ برتر می‌بودند هرگز بدان طمعی نداشتند وازاو چیزی قبول نمیکردند.

---

(۱) اسامی، کنیه‌ها ولقب‌هائی که درمیان این علامت [ ] یادشده‌اند از کتاب اغانی تألیف ابوالفرج است (زکی پاشا)

(۲) زلزل از نوازندگان عود وازمتبحرین این ساز وهمواره موردمثل بوده‌است مخصوصاً درعصر مهدی وهادی نامی بسزا داشته‌است وهمت وی نیز باندازهٔ بلند بود که دربغداد (برکهٔ) ساخت وآنرا برمسلمانان وقف کرد وبخیرخواهی نامی شد، و نفطویه که از علمای نحو بوده‌است همچون دیگرشاعران اورا بدین‌مضمون ستوده: (اگرزهیر و امرؤالقیس، منظرهٔ زیبای برکهٔ زلزل را میدیدند، نه سلمی وام جندب راتوصیف ونه (تل) حومل و دخول رایادمی کردند)

لـوان زهیراً و امرؤالقیس ابصرا   ملاحة ما تحویه برکة زلزل

لما وصفا سلمی ولاام جندب   ولا اکثرا ذکرالدخول فحومل

وچنان روی داد که روزی هارون بروی خشمگین شد وازآن‌پس اورا بدوسال زندانی کرد و ابراهیم که شوهر خواهر زلزل بود دربن‌باره ابیاتی گفت که مصرع اول آن چنین بود «هل دهرنا بك عائد یازلزل» وهارون اورا ببخشید واززندان آزاد کرد (رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت ج۱ص۵۹۲ وج٤ ص۱۲۳ و۲۵۲ وشفاء الغلیل خفاجی ص۱۱۷ «درصفحه ۱۰۲ ودرکلمه زلزل است مترجم» واغانی ج٥ص۲۲ (زکی پاشا)

(۳) دراغانی (ج٥ص٤۰) آمده است که ابراهیم موصلی وزلزل وبرصوما روزی ببزم هارون بودند وبرصوما مزمار همی نواخت وزلزل عود میزد وابراهیم خواننده بود واین دوبیت راهمیخواند:

صحا قلبی و زاغ إلی قلبی   واقصر باطلی وتسیت جهلی

رأیت الغانیات و کن خـزراً   إلی صرمننی وقطعن حبلی

هارون بدین خنیاگری چندان خوش وخندان شد که ازجای برخاسته فریاد برآورد که: ای آدم ابوالبشر! اگر زنده می‌بودی واعقاب هنرمند خودرا می‌نگریدی همواره خورسند میشدی! و پس از این گفته بخود آمده بنشست و گفت استغفرالله — ودرعقدالفرید ج۲ص۲٤۷ درباره رامشگری زلزل چنین یاد کرده‌است که زلزل فقط با آوازابراهیم عود میزد (زکی پاشا)

نیز «اسحاق‌بن ابراهیم موصلی» گوید: روزی هارون از برصومای رامشگر بپرسید که تورا درباره‌ابن‌جامع چه‌عقیدت‌است؟ برصوما سرخودرا حرکت‌داده گفت: آهنك‌ابن‌جامع درروان آدمی آن اثرمی کند که‌شراب قطربل باجسم‌وجان☆ ومعلوم است که شراب‌قطربل پای آدمی‌را می‌بندد‌وعقل اوراباخود می برد.

هارون گفت: درباره‌ابراهیم چه گوئی؟

برصوما گفت ابراهیم ببوستانی ماند که سیب و گلابی و هلوی‌وخاروخاشاك‌و خرنوب☆☆ (وهمه‌چیز) درویافت‌شود.

هارون گفت سلیم‌بن سلام‌راچگونه یافته‌ئی!

برصوما پاسخ‌داد: اوبابهترین زیبائیها آراسته‌است.

هارون گفت: درعمروغزال چه بینی؟

برصوما گفت اوپنجهٔدارد مطلوب وخواسته (۱)ولی‌منصور زلزل‌راسرپنجه‌است که‌خدا مانداونیافریده‌است وچون‌دست‌بعود‌زند‌اگراحنف(۲)یادیگری که‌باسنگینی ووقارمقید باشد، بسانك عود وی را بشنود بیخود گردد و از فرط خوشی خود داری نتواند کردن.

ابراهیم گوید روزی زلزل می‌نواخت و من میخواندم واو درضمن نواختن مرا باشتباهی راند ومن بپرده دار خلیفه گفتم: امیررا بگوی که زلزل در رامشگری این خطا کرد ومن‌درخنیاگری خود بی‌گناهم. زلزل‌بر آشفت و گفت مرا درین‌هنر ناشنا

(ملحق بحاشیهٔ‌صفحهٔ‌قبل)

(٤)درنسخه ص‌سلیمان‌بن‌سلامه

(٥) درنسخه ص‌ابن نام یعنی غزال باعین مهمله (بی‌نقطه) آمده‌است و چون صاحب‌کتاب‌اغانی در (ج۱۱ ص۳٤ و۷۷ وج۲۰ ص٦٤ و٦٥ باغین‌یاد کرده‌است مانیز ازو پیروی کردیم (زکی‌پاشا)

☆ همچنانکه درعصرماشراب‌خلّرمعروف‌است در آنزمان شراب‌قطربل مشهور بوده‌است وقطربل (بضم‌ق‌وب وتشدید (ل) نام‌میخانه‌بوده‌است درجوار بغداد (نوبخت)

☆☆ خرنوب (بضم‌خ) وخروب (بفتح‌خ) نام گیاهی‌است خودروی وهرزه (نوبخت)

(۱) درنسخهٔ س بجای‌پنجه: ثیاب (پیراهن)یادشده‌است! ودراغانی جلد٦ص(۷۲)آمده‌است که برصومادرباره ابراهیم گفت: موصلی ببوستانی ماند که در آن هم شیرین یافت شود وهم‌ترش، هم‌بخته وهم‌خام ولی ابن‌جامع‌مانند مشکی‌است پرازعسل که‌هرجای‌آنرا بشکافند جزعسل‌چیزی ازآن تراوش‌نکند (زکی‌پاشا)

(۲) احنف: ابوبحر ضحاك‌ن‌قیس‌است که‌نسبت‌اوبزید منات‌می‌رسد ودرخودداری بدومثل میزنند زیرااو نمونهٔ‌ازوقار وسنگینی بوده‌است (رجوع‌شود بشرح‌احوال اودر ابن‌خلکان واغانی‌وغیره (زکی‌پاشا)

میخوانی ؟ ونمیدانی که تااینزمان هیچ‌خوانندهٔ دهان بخواندن نگشوده‌است‌جز آنکه دردم یافته‌ام که‌اومیخواهد چه‌لحنی آغاز کند .

پرده‌دار محاجه مارابعرض‌خلیفه رسانید وخلیفه گفت زلزل‌را بگوی که‌توراست گفتی و **آنکه خطا کرده‌است ودروغ‌همی گوید ابراهیم است .**

ابراهیم‌می گوید : من‌ازین گفته‌ملول‌وغمگین‌شدم وبپرده‌دار گفتم‌امیررابگوی **که درایران رامشگری است نامش‌سنید(۱)** ☆ و چنان است که آفرید گار چنو برامش وسازند گی هنوزنیافریده واوراسرپنجه‌ایست بی‌مانند و اگرامیر کس فرستد و او را بخواند برتری وی آشکار خواهد گردیدن. و زلزل بامن چنان‌تای‌میکند که گوئی بالوطیان ومیمون‌بازان دوره گرد انباز است ☆☆

هارون (پذیرفت) و کس‌فرستاد و(سنید) را بدر گاه‌خواند وفرستاد گان،اورابابرید ببغداد رسانیدند☆☆☆ و زلزل این را بشنید و سخت‌درهم‌شد .

وبروزدیگر سنید بمجلس‌خلیفه‌حاضر گردید ومانیزاحضارشدیم و هریك‌بجای خود قرار گرفتیم و مستخدمین سازها و عودها را که پیشتر کوك شده بود بیاوردند

---

(۱) دراغانی‌نام این‌رامشگر نیامده‌است (زکی‌پاشا)

☆ظاهراً این‌نام گذشته ازتعریب ، تحریفی‌نیز یافته‌است ومعرب‌آن‌سنبذ Sonboz بوده‌است که‌ازآن‌پس سنید(Soneid) شده‌است ونگارنده می‌پندارم که‌اصل این کلمه (سون‌بد)Sonnbod یاشون‌بت Schonbot بوده است که ازاسامی قدیم ایرانی‌است ونظیرآن کلمه سنباداست که نام‌یکی ازجنگجویان ایرانی ودراوائل صده دوم هجری باتازیان جنگیده است و نیز کلمهٔ سیندخت (سون‌دخت) که‌معروف‌است وسون‌بمعنای آفتاب‌است چنانچه‌هم‌اکنون درزبانهای آریائی (اروپائی) بامختصر تغییری بکارمیرود ونام‌سنه بمعنی‌سال‌وبمعنای شهرسنندج وسون‌آباد (یکی‌ازشهرهای ایران)نیزازاسامی‌بسیار کهن ومربوط بعصر مهرپرستان است که بنام‌آفتاب بناشده‌اند و(سنه)عربی‌نیست(نوبخت)

☆☆ تاکردن بمعنای معاملت و معاشرت نمودن ومکایدت کردن‌است واین لغتی‌است که بزبان عامه جاری است‌واساتید کمتربکاربرده‌اند وشایدبریشه آن‌برخورد نکرده‌باشند و نگارنده در کتاب زبان بازیافته اصل‌ومنشأ ومشتقات‌آنرا بتفصیل‌یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ دراصل کتاب‌نیز کلمه (برید) بکاررفته‌است که بمعنای پست‌است وچون‌یك‌واگه‌پارسی است که عرب‌آنرا بکاربرده‌است مانیزهمان‌را برگزیدیم . حمزه‌اصفهانی (در تاریخ سنی‌ملوك‌الارض) این کلمه را ازبریدن بضم با می‌داند و معتقداست که درعصردارا (داریوش) که درجهان بنای پست نهاد یال ودم اسب‌های چاپاررا کوتاه‌می کردند وباین‌جهت‌آنرا بریده‌دم نامیده‌اندوازآن‌پس چاپاری‌را بااین‌نام‌خواندند، ولی‌نگارنده معتقدم که‌این کلمه ازبردن‌است (یعنی‌حمل‌نامه وغیره) وشاید کلمه‌پست که اینك‌یك کلمه اروپائی‌است‌هم‌ازین برید باشد (نوبخت)

وبپیش ما نهادند. زیرا رسم برین بود که پیش‌ازوقت‌سازهارا کوك‌و آماده ساخته وترهارا با یکدیگر اخت میکردند ✡ و سیم سه را با زیر همآهنگ مینمودند (۱) ✡✡ تارامشگر مجبورنباشد که درمحضر خلیفه بساز کردن سیم‌هایعنی بسست کردن‌واستوار ساختن‌اوتار بپردازد.

چونانکه «**سنید**» عود خود را ببر گرفت، رخسار زلزل چون گل بشکفت وازهم بساز گردید. ✡✡✡

«**سنید**» لختی بنواخت و ابراهیم باساز او تغنّی کرد و چون این پرده فرجام یافت، پرده دار زلزل را مخاطب ساخته گفت: اینك توبزن!

و چون زلزل بنواختن پرداخت، رامشگر ایرانی را چنان مؤثر افتاد که خودداری نتوانست کردن وبی‌اختیار وبی‌اجازه برخاست وبرفرق زلزل بوسه زدودست وپای اورا ببوسید و گفت سروجانم بقربانت!

✡ کلمه أخت همچنانکه در حاشیه صفحه ٤٧ یاد شده است یك کلمه صحیح الاصل فارسی است، (نوبخت)

۱- زیر: باریکترین ومحکمترین وترهای ساز است و گوئی مقصود مؤلف این است که مثالث(سیم‌های سه)را بامثانی (سیم‌زیرین) یکنواخت می کردند مفضل‌بن‌سلمه نحوی‌در کتاب (ملاهی) گوید اوتارعمود رامحابض می‌نامند که جمع محبض است و باشرع جمع شرعه مترادف می‌باشد وازین جمله است زیر و پس‌از زیر مثنی (سیم‌دوم) که آنرا ثانی نامند و پس‌از مثنی سیم‌سوم (مثلث) است که برخی او را ثالث (سوم) گویند ودرآخر همه بم است (سیم‌برتر). و گفته‌اند که‌آنچه را ایرانیان (دساتین) نامیده‌اند در اصطلاح عرب (عتب) نام دارد چنانچه درفن شعر (وموسیقی) این‌مقوله یاد شده است. (زکی‌پاشا)

✡✡ مصطلح فارسیان آن است که هر سیمی را نسبت بمافوق خود (زیر) گویند و نسبت بمادون‌خود (بم)نامندمگرآنکه‌برترین سیمی که مافوق‌ندارد نامیده به(بم)است‌وسیمی که‌مادون‌نداردآنرا مطلقا (زیر) خوانند. وکلمه دستان - یا - دستبان‌را که زکی‌پاشا (درفوق) بصورت دساتین (جمع‌عربی) یاد کرده است‌دراصل فارسی بمعنی‌مضراب‌است که‌باآن می نواختندودراصطلاح‌طبی‌همچنانکه‌دکترشرف در فرهنك‌طبی‌خودیاد کرده‌است‌بمعنای لوله‌لاستیکی‌است که‌جراحان بانگشت کنند، ونیز دراصطلاح جنگی زره یاحلقه‌های آهنی نوعی‌ازشمشیرها بوده است که دست گیرنده وجنگجورا می‌پوشانده وباید دانست که متاخرین (علمای موسیقی و مستعربین) کلمه دستان را غالباً بصورت جمع بمعنای (وتر) آورده‌آند. واما کلمه عتب که بعقیده زکی‌پاشا با دساتین مترادف است درعربی بمعنای فواصل میان انگشتان می‌باشد که بتقریب بمعنای انگشتها ومضراب یاحامل‌مضراب نیز بکار رفته ودستان-یا-دستبان‌اگرهم بمعنای وتر باشد البته با صورت مفرد خواهد بود. چو این‌کلمه «بصورت دستان»خود جمع یا اسم جمع‌است‌وبرمفرد وجمع هردواطلاق گردد. (نوبخت)

✡✡✡ عبارت کتاب رامعنی این است: (ورنك‌او روشن شد) و نگارنده‌آنرا بگونه متن تعبیر کردم تا با زبان پارسی سازگار افتد. (نوبخت)

تورا بکار رامش نمی‌باید داشتن بلکه باید پرستیدن ☆

هارون ازین جمله بشگفت اندرشد و بدانست که زلزل را بر آن ایرانی برتری است و درزمان فرمان داد تا اورا پاداشی دادند وبشهرخود باز گردانیدند.

منصور زلزل مردی بود سخت بخشنده، چو، اوبر گروهی درآمد و بمیان آنها بسر برد که از غایت بی‌نوائی درخور زکات و صدقه می‌بودند ☆☆ و از بخشندگی او چندان بی‌نیاز شدند که صدقه کردن وزکوة دادن بریشان همی‌واجب گردید.

و اما اسحق برصومااز رامشگران درجه دوم بشمارمیرفت وچنان بود که روزی هارون از وی خورسند گردید و با رامش او خوش شد و بپرده دار گفت: اسحق را بگوی تا ساز خودرا باآواز ابن‌جامع هماهنگ کند ☆☆☆

برصوما خودداری کرد و پرده دار بدو گفت: خلیفه را فرمان نبری؟ برصوما گفت؛ فرمان خلیفه را بکار برم اگربا همآهنگ خود نشینم وباوی همپایه باشم.

واگر او برتر نشیند ومن زیردست مانم هرگز فرمان نبرم ☆☆☆☆

هارون‌فرمود: اورا بنخستین مرتبت برنشانندوچون بزم بپایان رسد فرشی‌را که بر آن نشسته است بپاداش با او فرستند.

برصوما بمرتبهٔ یکم جای گرفت‌وفرشی را که دویست دینار می‌ارزیدصاحب‌شد وبخانه برد و خواهرانش خوشنود گشتند ومادرش که نبطی بود وزبانش بتازی گویـا

☆ جاحظ ـ شگفت خلیفه را بگواهی سنید پیوسته است نه با فهم او و خواسته است بفهماند که خلیفه چون دید که سنید خود ببرتری زلزل گواهی‌میدهد دانست که زلزل برتراست، در صورتیکه در عبارت سنید که می گوید (همچون توئی‌را بکاررامش نباید داشتن) ایهامی است، خاصه‌آنکه کلمه (امتهان) که درمتن‌جاحظ بکار رفته‌است نه‌بمعنای‌حقیرداشتن است بلکه بمعنای استخدام وبکار وادارنمودن باشد و کلمه (یستعمل) که بعد از آن یاد شده است بدل آن است و آشنایان سخن جاحظ میدانند که‌عبارت‌پردازی‌اوهم برین‌سیاق‌است‌وبنا برین‌نمی‌توان‌بیگمان‌بود که‌زلزل‌رابرسنیدفارسی‌برتری‌بوده وباحتمال خود نخواسته است خدمت خلیفه را بپذیرد. (نوبخت)

☆☆ زکات و باخط عربی (زکوة) ازمصطلحات اسلامی است وبمعنای نوعی ازصدقه است که برقدرمعینی ازدارائی تعلق میگیرد. (نوبخت)

☆☆☆ ابن‌جامع ازخنیاگران درجه یکم بوده است و کلمه‌همآهنك درینجابمعنای‌یکنواخت وهم‌آواست وصفت است برای ساز ابن‌جامع وآواز برصوما (نوبخت).

☆☆☆☆ همآهنك: هم‌نوا، ودراینجا صفت است برای خود برصوما و ابن‌جامع (نوبخت)

نبودنیزازفرط خوشی کاری شگفت کردوچنان بود که برصومادرخانه نبودوهمسایگان بدیدن مادرش آمده مبارکباد همی گفتند . و آن زن « باکرام مهمانان » فرش گرانبهائی را که خلیفه بپسرش داده بود قطعه قطعه کرده هرتکهٔ را بیکی بخشید و اندکی ازآن فرش مانده بود که برصوما دررسید وچون نگریست فریاد کرد که شُهْ برتوباد ☆ این چه کار است که کردی ؟ آن زن گفت ندانستم و گمان کردم که آنرا می‌باید بدینگونه رسد کردن !

«روز دیگر» برصوما این حکایت را بنزد هارون بُرد وخلیفه بخندید و فرشی دیگر بدو بخشید .

[سعیدبن وهب(۱) گوید : روزی ابراهیم موصلی ببزم هارون آوازی خواند که اورا ازوجد وخوشی بمستی کشانید و گوئی میخواست روحش پرواز کند . وهارون آن شب را باوی گذرانید و پیوسته میفرمود تا آن غنارا تکرار کند ، آنگاه بحضار روی کرده گفت بعمرخود آوائی بدین نرمی و جذّابی نشنیدم ، چو ، خوشی وجودت هنر وزیبائی صنعت و رقّت همی ازآن آشکار وهویداست ☆☆

ابراهیم که این گواهی بشنید پیش رفته گفت ای خداوندگار ! اگرصدهزاردرم بپیشگاه تو نیاز کنند خوشنود خواهی شدن یا بشنیدن این آواز ؟ هارون گفت هزار هزار وهزار هزار نیز مانند این نغمه مرا خوش نکنند . ابراهیم گفت اگرصدهزاردرم ازخزانه تو کم شود بیشتر غمگین خواهی شدن یا بفقدان این تغنّی ؟

هارون گفت فقدان هزارهزار و هزارهزار درم برمن آسانتر است . ابراهیم گفت

☆ کلمه شُوه Schoh (بضم ش) بمعنای نفرین و لعنت و امثال آنهاست که لغت نویسان (جزغیاث) آنرا ضبط نکرده‌اندوباوندی درمرزبان‌نامه آنرابکار برده است واین لغت اصلا بمعنای تاریکی واز کلمه شو (شب) است و این معنی درنام انوشروان بهترآشکار است زیرا چنانچه نگارنده می‌پندارم این نام مرکب است ازانو äno (حرف‌نفی) وشه روان Schohräwan ، ومجموعاً بمعنای‌نه تیره روان است که مفهوم‌آن (روشنروان) خواهد بود و(شه) بزبان پهلوی (شوك)آمده است و در کتب‌پهلوی (انوشك‌ربان) همان است که بپارسی انوشه روان خوانیم و مخففآن انوشروان و نوشروان است ، و بنابرین الحاق یاء وبشکل انوشیروان شاید درست نباشد (نوبخت)

(۱) ابوعثمان‌سعیدبن‌وهب بصری‌نویسنده‌وشاعری‌دلچسب(مطبوع) بوده است وبروزگارمأمون وفات‌یافته(رجوع شود باغانی ج ۲۱ ص ۱۰٤—و۱۱۰ (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه سخف راکه‌جاحظ آورده است بمعنای‌رقت وسلاست‌است نه‌بمعنای‌ضعف عقل (نوبخت)

پس چرا صدهزار یا دویست هزار درم بچنین خونیاگری نبخشی ؟ مگرنه او چیزی بپیشگاه تو آورده است که از دویست هزارهزار بیشتر ارزد ؟

هارون درزمان فرمان داد تا دویست هزار درم بدو صلت دادند (۱)]

۱۲ - أمین

☆ من پرسیدم درباره مخلوع چه گوئی ؟ (۲)

گفت کار او بس شگفت بود ، چو ، هرگز خودرا نمی گرفت☆☆ ونمی‌نگریست که کجا نشسته است یابا که همنشین شده است واگرمیان او وندیمانش صد گونه حجاب حائل می‌بود همه را از میان برمیداشت و با همگان مأنوس وهمنشین می‌شد ،وآفریدهٔ را بیاد ندارم که مانند اوآنهمه سیم و زر فرو ریزد، یا آنهمه دینار ودرم بنهب وغارت گیردواین جمله برای خوشگذراندن صرف کند☆☆☆ وبیاد دارم کهشبی ببزم اوحضور یافتم وباچشم خود دیدم که زورقی را پرازطلا کردند وأمین آنرا بیکی ازخویشان خود بخشید وشبی دیگر چهل هزار دینار طلا بمن داد و چون برخاستم پولها را پیشاپیش من بخانه‌ام می‌بردند .

و بیاد دارم که روزی ابراهیم بن مهدی خنیاگری کرد و آوای او نیز چندان خوش نبود ولی أمین از جای خود برخاسته چند گام پیش آمد و بر سر او بوسه زد و ابراهیم نیزهرجا که او گام نهاده بود ببوسید و بجای خود باز گردید و أمین بفرمود تا

---

(۱) جملاتی که درمیان این دوعلامت [ ] یادشده است ازنسخهٔ (ص) نقل گردید . (زکی‌پاشا)

☆ متمم حکایت جاحظ وپرسش او وازاسحق بن ابراهیم (نوبخت)

(۲) مخلوع لقبی‌است که بیشترمورخین برأمین‌عباسی اطلاق کرده‌اند واین لقب را اندکی پس‌ازمرك اوبدو دادند زیرا مردم اورا خلع کردند « و خلافت مأمون را پذیرفتند » و نویسندگان ترك نیز در عصر ما هم برین راه‌اند ، چو ، عبدالحمید خلیفه عثمانی را بزبان وقلم یادنکنند مگر باکلمهٔ (مخلوع) (زکی‌پاشا)

« محمدعلی شاه را نیز بیشتر از نویسندگان ایرانی مخلوع نامند » (نوبخت)

☆☆ کلمه تبذل بمعنای ترك تکبر وهمگانی شدن است و ما آنراباجمله فوق تعبیر کردیم (نوبخت)

☆☆☆ عبارت مؤلف طوری است که معلوم نیست آیا اموال دیگران را برای‌خوشگذرانی‌خود بغارت گرفته است یا اموال خودرا بغارت داده وبنابرین ما نیز در فارسی با جملهٔ تعبیر کردیم که مانند جمله عربی‌آن باهردومعنی است زیرا بغارت گرفتن . هم‌بمعنای نهب کردن اموال دیگران است و هم بمعنای بغارت دادن مال‌خود . و غارت دراول بمعنای گرفتن بحیف وظلم است و دردوم بمعنای‌بر گرفتن برضا و رغبت(یعنی‌برضایت خودمصروف‌داشتن‌یا بصورت درآوردن وتصور کردن) .(نوبخت)

دویست هزار دینار بدو صلت دادند.

ونیز خود شاهد این منظره بودم که أمین نشسته بود وغلامان خوبروی او نیز ایستاده بودند واو بابراهیم نگریسته گفت آوخ! این چه پیراهنی است که پوشیده‌ئی! برخیز وازخزانه من سی بدره بگیر وپیراهنت را بشوی ☆

علویه «یعنی ابوالحسن علی‌بن عبدالله بن سیف معروف باعسر» برای من نقل کرد که بغداد را محاصره کرده بودند و از منجنیق دشمن همی سنگ میبارید ☆☆ وأمین برفرشی نشسته بود و از فرو آمدن سنگ نیز ایمن نبود. درین‌حال یکی‌از کنیزکان که تغنّی‌می کرد، درآواز خود بناروا رفت وآن خطا بعلتی نامعلوم بر أمین گران‌آمد ☆☆☆ و فریاد کرد کای روسپی این چه نغمه است؟ و بچاکران امر کرد که اورا بگیرند و درباریان ویرا گرفته بیرون بردند واین‌آخرین بزمی‌بود که ما باوی همنشین بودیم.

۴۲ - مأمون

پرسیدم مأمون را چگونه یافتی؟

گفت یکسال وهشت ماه از خلافت اوبگذشت واونه‌سخنی ازآواز بشنیدو نه نغمهٔ ازساز بگوشش رسید واز آن‌پس چیزی نگذشت که مانند پدرش هارون بحجاب اندر شد ورامشگران همچنان از دور بکار طرب می‌پرداختند وهمنشینان وی نیزروی اورا نمی‌دیدند. زیراهفت پرده بمیان‌ایشان وخلیفه‌آویخته بود. واین نظم‌وترتیب نیز

☆ بدره: هر کیسه چرمی که غالباً در آن هزار دینار یا هزار درم بوده و باید دانست که بعصرهریك ازخلفا مبلغ‌آن کم وبیش بوده است. (نوبخت)

☆☆ منجنیق کلمه‌ایست فارسی و معرب و گروهی از علمای لغت آنرا معرب (من‌چه نیك) دانسته‌اند چنانکه خفاجی وسیوطی در شفاءالغلیل ومعربات‌خودآورده‌اند ونگارنده می پندارم که این‌کلمه معرب مین‌زنیك (یعنی دستگاه افکندن تیرياسنك یا امثال‌آنها است) ونیز جَنق در عربی بمعنای زدن وجنگیدن‌است که‌بی‌شبهه‌معرب کلمه‌جنك‌است‌وسیوطی‌درمزهراین‌معنای‌اخیر را یاد‌کرده است. (نوبخت)

☆☆☆ در برخی ازتواریخ آمده است که هنگام محاصره بغداد أمین ببزم طرب نشسته بود و کنیزکی این بیت را بخواند:

(همقتلوه کی یکونوا مکانه   کماغدرت یوماً بکسری مرازبه)

یعنی‌اورا کشتند تابجایش‌نشینند چنانچه‌مرزبانان‌خسرو، خسروایران را نیز بغدرو کینه کشتند وأمین این بیت را درچنان وقتی‌بیدفالی گرفت. (نوبخت)

پایدار نمانده خلیفه را رای برین شد که ندیمان ورامشگران را بحضور نشاند وبا ایشان همنشین باشد. و چنانچه گفته‌اند ، دودمان پدریش برین آئین نبودند و این روش را نپسندیدند.

گویند روزی مأمون نام اسحاق‌بن ابراهیم موصلی (۱) را بر زبان آورد و آنها که دربزم وی بودند از اسحاق بد گفتند وبا تکبر وخودپسندی اورا یاد کردند (۲) و مأمون خاموش ماند واز نیك وبد چیزی نگفت. وچنان روی داد که روزی (زرزر) اسحاق را بدید وبا وی گفت که امروز من ببزم خلیفه خواهم بودن ، و اسحاق از او خواست که بهنگام خنیاگری این ابیات را دربزم‌خلیفه بخواند ✿

ای چشمه طراوت وای منبع تری   ماتشنه‌ایم وراه تو برما گشوده نیست (۳)
نه طاقت غنودن و نه پای خاستن   آب‌ازدهان‌تشنه‌گرفتن‌ستوده‌نیست✿✿(٤)

---

(۱) عادت مأمون برین بود که برای تقسیم مهونه «مؤنه» مجلسی فراهم می‌کرد و اسحاق نخستین کسی بود که بر وی وارد می‌شد یعنی‌او با هیئت وزیران وافسران وداوران وفقیهان پیشی‌می‌گرفت وازاین پس گویندگان ورامشیان وآماجگران وارد می‌شدند : (از ذیل امالی قالی ص ۹۰) (زکی پاشا)

(۲) این داستان را درعقدالفرید ج ٤ص ۲٤٤ بخوانید (زکی‌پاشا)

✿ خینیاگری و خونیاگری وخنیاگری (بفتح وضم و کسر خ) بمعنای آوازه‌خوانی است (نه چنانچه پنداشته‌اند بمعنای مطربی‌مطلقا) (نوبخت)

(۳) — در نسخه س و ص و در اغانی و طبری و معجم‌الادبا و محاسن‌الملوك و بسیاری از کتب ادبی بجای یا مشرع‌الماءِ - (یا سرحةالماءِ) یاد شده است مگر آنکه در عقدالفرید (همچنان است که درمتن ایرادگردید) وسرحةالماءِ باصل نزدیکتر واز (مشرع‌الماء) درست‌تر است- هرچند که‌کلمه مشرع (سرچشمه) بامضمون بیت‌وحسب‌حال سازگارتر میباشد- زیرا (سرحه) نام‌درختی است کهن و بی‌خار که در جزیرةالعرب می‌روید ومخصوصاً در (نجد)فراوان است واین درخت همیشه سبز وخرم است وبسی زیبا وخوش‌منظر میباشد . وبگفته شیخ‌احمدسنقیطی : مردم سنقیط این درخت را (آتیل) می‌نامند ، وذوالسرح را نیز (انواتیل) می گویند که لغتی است بر بری و کلمه ذوالسرح در اشعار ایشان بتکرار آمده است . همچنان عرب بسیاری از امکنه را ذوالسرح و ذوالسرحه نامیده است و شما می توانید با رجوع بکتاب یاقوت (جلد دوم) صفحه ۵۰۳ و (جلد چهارم) ص٤۸۰ و (جلد سوم) ص۲۸٤ و (جلدیکم) ص ۵۳٦ وصفحه ۵۸۰ وجلد سوم ص (۷۸۲) این اسامی را بیابید . و اینکه شعرای عرب زنان خوبروی را با کلمه (سرحه) تعبیر کرده‌اند سببش آن است که عمربن‌الخطاب شاعران را تهدید کرد و گفت اگر در ابیات خود با زنان معاشقه کردید شما را تازیانه زنم وشعرای زمان او درابیات خود همه جا بجای محبوبه کلمه (سرحه) را بکار برده‌اند چنانکه حمیدبن ثور در ضمن قصیده خود گوید (ترانی ان‌حللت نفسی بسرحة- من‌السرح موجود علی‌طریق-أبی‌الله‌الاان سرحة مالك- علی کل سرحات‌العصاه تروق) رجوع شود بیاقوت ج۳ص۷۱ — ومؤلف لسان‌العرب نیز این دوبیت رایاد کرده معتقد بوده‌است که شاعر زنان خوبروی را بادرخت سرحهٔ تشبیه کرده‌است که برلب آب میروید واین‌برترین نوع آن‌است (زکی‌پاشا)

✿✿ عین ابیات این است

یا مشرع الماء قد سدت موارده   اما الیك طریق غیر مسدود
لحائم حام حتی لا حراك به   محلأٍ عن سبیل الماء مطرود

(زُرزُر) آنچه گفتش بکاربرد ومأمون بشنیدن آن چندان خوش وخرم گردید که برجای خود همی بجنبید وبحرکت درآمده بانك کرد کای لعنتی ! این کس که گفتی که باشد ؟ ✿

«زُرزُر» گفت بنده جفا کشیده ودور افتاده تو : **اسحاق**

مأمون گفت هما کنون اورا بحضور بیاورند .

وچون فرستاده مأمون در رسید اسحاق خود را آماده و فراهم کرده بود زیرا دریافته بود که چون زُرزُر آن شعرها باتغنّی بخواند در وجود مأمون مؤثر افتد و بیدرنگ اورا بخواند

گویند چون اسحاق بحضور رسید خلیفه دست خود را بجانب وی دراز کرده گفت پیش آی ! . اسحاق خودرا بردست وپای او افکند ومأمون وی‌را درآغوش گرفت وهمچنان خورسند وروبروی وی سخنان اورا استماع کرد (۱)

۲۳ - خوشروئی شاه با ندیمان

واز جمله مکارم شهریاران کامکار ✿✿ نیز آن است که بگاه خوش‌عیشی ترشرو

بقیهٔ حاشیه صفحه پیش

معنای «تحت‌اللفظی» ابیات نامبرده چنین است ای سرچشمه آب که راه های آن بسته‌است ! آیاراهی گشوده‌بسوی تونیست برای خواهانی که نگران است وناتوان وازآن راهی که بدان چشمه‌پیوند رانده شده است . و نگارنده دو بیت نامبرده را بنظم پارسی‌آورده چونانکه درمتن یاد شده است(نوبخت)

(٤) — درنسخه ص واغانی جلد (۱) ص ٦١ بجای لاحراك به – (لاحیام به) آمده‌است ودرجلد ٥ صفحه ۱۰٦ اغانی (حوام) یاد شده‌است واین حکایت را بنام علویه آورده‌است نه‌بنام (زرزر) . ونیز دراغانی بجای‌کلمه سبیل طریق آمده‌است ودرلسان‌العرب بجای (سبیل‌الماء) ـ طریق‌الورد یاد گردیده‌است . واین‌دوبیت نیز مورد استحسان‌أصمعی واقع کشته مگر آنکه درباره تکرار حرف (ح) درکلمات حائم وحتی وحراك که دریك مصرع (نیم‌بیت) گرد آمده‌اند کفته‌است اگراینها در (آیة‌الکرسی) هم جمع می‌شد شیوائی آنرا تباه می کرد (از کتاب وسیط دراحوال ادبای‌سنقیط تألیف استاد احمدبن امین‌سنقیطی چاپ قاهره بسال ۱۹۱۱—ص۳۱۱ (زکی‌پاشا)

✿ دراصل عربی : ویلك ! من‌هذا ؟ (نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن الملوك این داستان‌را باهمین الفاظ جاحظ ولی مختصر یاد کرده‌است (ص٦) (زکی‌پاشا)

✿✿ عبارت‌جاحظ چنین‌است«ومن‌اخلاق‌الملك‌السعید» یعنی وازاخلاق‌پادشاه خوشبخت . وبیگمان این سبك زبان عرب نیست وعبارت او خود می‌نماید که ترجمه فارسی (پهلوی) است وکلمه سعید بیگمان ترجمه لغت کامکار است که بزبان قدیم وفارسی نو ازجمله صفاتی است که همواره برای پادشاه بکار رفته است (نوبخت)

نباشندواز ندیمان چیزی بدل نگیرند ویژه بدان هنگام که ندیمی مست شود و مدهوشی ✲ برخرد اوچیره گردد. چو، درین احوال، دیگری را بروی سلطه وچاره فزونتر است تا خود او ✲✲

۳۴ - تا چه اندازه گذشت

ومستی را نیز حدی و انتهائی است. و چون ندیمی را مستی در گیرد، شاه را شایسته‌تر «وباخلاق فاضله نزدیکتر» است که بروی نگیرد وچون لغزشی ازاو بیند معاقبت نفرماید، واگر سخنی بیجا برزبانش گذرد ازوی درگذرد وچون بزهٔ ازوبرآید پادشاه نادیده انگارد

۳۵ - بکجا مجازات؟

و عبور بسرحد مستی آن است که مدهوش نه گفتار خود را بسنجد و نه سخن دیگران را فهم کند، واگر اورا بخود واگذارند ازبیهوشی بلغزد وبمغاکی فرو افتد واگر جامه‌اش ازتن بر کنند نتواند بازداشتن ✲✲✲

واگر ندیمی نیک بداند که‌چه میگوید وچه‌می‌اندیشد یاآنکه بگاه‌میگساری چندان هوشیار بود، که دشنامی خشم اورا برانگیزد، وتواند بادشمن بیاویزد یاآنکه چون سخنی گوید شیوا وپسندیده افتد وازسقط وبیهوده دوری ورزد، وباهمه اینهادر

✲ مدهوشی بمعنای مستی است (نه بیهوشی) زیرا مد Mâd و مذ Mâz بزبان اوستا (می) است و (می) همان کلمه (مد) است بنا بتبدیل (- د - و ی) و **مست** نیز ازهمان لغت‌است وهمچنان کلمه مذه Mâzâ که بمعنای خوراکی است که با می صرف شود وبنابرین بگونه(مذه) درست است نه (مزه) که بمعنای مطلق طعم وذوق است (نوبخت)

✲✲ چاره بمعنای غلبه است (نوبخت)

✲✲✲ جاحظ این شروط را بدان جهت ایراد کرده است که در دوره خلفا گاه بوده است که برخی ازندیمان دراثر خطائی خود را بمستی زده ساختگی مدهوش و بیهوش می‌شدند و در کتب تاریخی یاد شده است که ندیمی دربزم مأمون بغلامی خوبروی نظری داشت مگر آنکه شبی آن‌غلام‌ساقی‌بود و بهنگامی که جام می‌را بآن ندیم میداد اوچشمکی زد واین معنی برمأمون پوشیده نماند وآن ندیم نیز این‌را دریافت وبچاره آن کاراندیشیده همان قسم یك چشم خودرا برهم نهاد وباز نمی کرد تاپس‌از ساعتی مأمون پرسید چشم تورا چه‌رسیده است که یکی‌را برهم نهادهٔ ندیم گفت خدایگانا! ندانم کهٔ چشم‌را چه رسیده‌است چو، بهنگامی که جام می گرفتم ابن حالت برمن دست داد ومأمون چیزی نگفت، ولی آن مرد تا آخر عمر یك چشم خودرا درخانه و بیرون همچنان برهم نهاده نگشود مگر خلیفه را بدگمانی قوت‌نیابد و گناهی بروی نگیرد (نوبخت)

برابر پادشاهان بخطائی مبادرت کند و آن خطا بعمد باشد، شاه را باید که از گناه وی چشم نپوشد و با دادگری پادآفره کند ✿ چو، اگر پادشاهی چنین گناهی را آسان گیرد و بر گنه کار نگیرد، همانا هیبت خود را کاسته است و عزت خویشتن پیراسته.

۲۶ - کاهیدن عقوبت

و پادشاهانرا درخوراست که درمکافات بد زیاده نروند وهر گنهکاری را باندازه گناهش عقوبت‌دهند زیرا که ازجهت‌دین وعرف مجازات‌را حدی وحدودی‌است ✿✿ و آنکس که از مجرمی در گذرد بناچار بی گناهی را نیز عقوبت کند. و این هر دو پسندیده‌نیست، چو گنه کاری‌رامجازات نکردن‌چنان‌است که بیگناهی‌را پادافره‌دادن ومیان این‌دوفرقی‌نباشد ✿✿✿، وبایددانست که پرورد گارجهان، پادشاهان‌را بدین جاه ومرتبت رسانیده است تا کژی‌ها را براستی برآورند وراستی هارا استوار سازند

۲۷ - زیب وزیور بشاه اختصاص دارد

وهیچ‌یك ازهمنشینان پادشاه‌رانرسد که دربزم‌ها «خویشتن‌راچون وی بیاراید، وبوی خوش بکاربرد و یاآنکه مانند او در بزمی مجمر نهاده عود بسوزاند چو، همین عادات‌است که‌شاه‌رابادیگرهمنشینان‌جدامی‌سازدوهیچ‌یك‌ازخواص‌ونزدیکان‌وخویشان پادشاه را این‌حق نیست که بزم‌ها چون او خودرا بیارایند وبوی خوش بکاربرند

وبایددانستن که‌عطرزدن‌مانند خوردن وآشامیدن‌نه‌از واجبات‌است زیرابزم‌ها این دوضروری هستند وآن دیگر را وجوبی نیست. وهمچنان سزاوار است که‌پادشاه را درآرایش‌تقلیدنکنند وازآنچه‌اورا ازدیگران ممتازمی‌دارد دوری گزینندومورخین این آداب را درضمن مجالس انوشروان و خلیفه عرب معاویه‌بن‌ابی‌سفیان یاد کرده‌اند وبرخی از داستانسرایان هارون‌را نیز باهمین گونه آداب وصف کرده‌اند،

و باید دانستن که آداب و مراسم دربار پادشاهان برین است که اگر شرکت

✿ پادافره (با پ) مجازات ومکافات بد، و پادا **Padä** یعنی ضد ومخالف است وفره **Färä** بمعنی‌نیکی وپاداش وبرتری‌است (وازکلمه فرا بمعنای بلندی) ولغت‌نویسان با (ب) یاد کرده‌اند. وجمله با دادگری (یعنی باهمان اندازه گناه او) (نوبخت)

✿✿ حد (مصطلح دینی) - وحدود (ازجهت‌عرف) اولی بمعنای مجازات‌ودومی‌جمع‌حدبمعنای اندازه ومرز وانتهاست (نوبخت)

✿✿✿ که‌نیکی‌بابدان کردن‌چنان‌است که بد کردن‌بجای نیکمردان (سعدی)

نکردن با ایشان در آشامیدن آب وفرو بردن هوانیز شدنی بود نیز برتر بود وبآداب و آئین نزدیکتر ، زیرا شکوه وفر وجاه آدمی از آن جمله مشخصاتی است که اوراهمواره یکتا وبرجسته میدارد وبردیگران فزونی میدهد . چو،درپیش شهریاران پیشین ازینمایه برتر نبوده‌است که بشاهکاری دست یازند که دیگران از آن برنیایند ✿

۳۸ - رسم پادشاهان ایران

برجسته‌ترین ونبیل‌ترین پادشاهان‌ساسانی **اردشیر بابکان** آنگاه که تاج برسر می‌نهاد ، درهمه کشور هیچ کس کلاه خودرا باشاخ گلی نیز زینت نمی کرد وچون با جامهٔ رسمی ✿✿ سوار می‌شد دیگران را نرسیده بود که با آن گونه برایند، وبمانند خاتمی که با اومهر می کرد درهمه گیتی نگینی بکار نمیرفت، هرچند که‌آن نگین‌از جنس خاتم اونبوده بدان‌نیز شباهتی نداشته است .

و مردم کشور را که پادشاهان را فرمانبردارند ، سزاوار است همواره از آنچه شهریاران را ازدیگران ممتاز میدارد دوری گزینند وآنچه مخصوص ایشان است بر خود روانبینند ، مگر ازمعاقبت آنها بر کنار باشند وبعقوبتی دچار نشوند .

۳۹ - بزرگان عرب وخلفا

ابواحیحه سعیدبن العاص‌چون بمکه عمامهٔ برسر می نهاد دیگری مانند آنرا بکار نمی‌برد ! (۱) وحجاج‌بن‌یوسف اگر کلاه بلند خودرا (۲) می‌پوشید کسی رایارای

✿ چه‌خوب است که پادشاه را صفاتی باشد که دیگران‌طبعا نتوانندازآنها برایندنه‌آنکه‌خودداری کنند ، چو زیب‌وزیور وتجمل از عهده هر کسی ساختداست وخودداری دیگران یك‌نوع احترامی است بمقام پادشاهی ، و پادشاه باید همچون کورش بزرگ و داریوش کبیر و نادرشاه و رضاشاه پهلوی وشاه اسماعیل صفوی دارای نبوغ وبرجستگی باشد (نوبخت)

✿✿ عبارت جاحظ این است «فی‌لبسة» یعنی‌درنوعی ازجامه وآن ممکن‌است جامه سواری‌بوده یا جامه‌رسمی پادشاهی باشد . وز کی‌پاشا درحاشیه،کلمه (لبسه) را بدین گونه معنی‌میکند: **(حالتی‌از حالات پوشش)** (نوبخت)

(۱) نخستین کسی که این حکایت کرده‌است ابن‌الکلبی است در کتاب الاصنام «که یگانه نسخه آن‌درخزانه کتبی است» او درصفحه ۲۰ این کتاب گویدسعیدبن‌العاص ابواحیحه درمکه عمامهٔ می‌پوشید ودیگری برنك آن‌عمامه نمی کرد . احیحه مصغرأحه بمعنای خشم یاغمی که انسان بدل یابد ودر کتاب‌جمهره آمده است که احه‌واحاح هر دو بیك معنی‌اند (ز کی‌پاشا)

(۲) کلاه بلند (ودر متن‌قلنسوه) أمیران وداوران را ویژه بوده‌است واین‌معنی را ازعبارت بیهقی (در کتاب محاسن‌ومساوی) بصفحه ۲۱۳ میتوان فهمیدن .(ز کی‌پاشا)

آن نبود که بحضور وی درآید ومانند کلاه اورا برسر نهاده باشد .

وعبدالملك بن‌مروان چون کفشی زرد برپا می کشید تا آن کفش راپپای‌داشت دیگری کفش زرد نمی‌پوشید

ابراهیم بن‌مهدی که تاچندی پیش زنده‌بود (۱) روزی بمجلس احمدبن‌ابی‌داود «ابن‌علی» وارد گردید (۲) واحمد بنگرید که ابراهیم اندام خودرا با زیباترین جامه‌ها بیاراسته‌است ، چو پوششی دربر کرده استدورویه ورنگین ✿ واز بهترین پارچه‌های روی زمین وبگرد کلاه خود ریشه‌های سیاه ابریشمی بربسته (۳) ودو رشته آن‌راپپیش وپس پیوسته ✿✿ کفشی زرد برپا وعصائی از آبنوس ومکلل باطلا بدست ، ونگینی از یاقوت برانگشتری او همی‌درخشد .

این جمله که با برازندگی اندام وهیکل ابراهیم راست می‌آمد ، ابن ابی‌داود را پر کرده برانگیخت ، پس نگاهی بدو کرده گفت : بینم که با جامه وهیئتی بر من درائی که ازآفریدگان تنها یکنفر را برازنده وسزاوار است ! (٤) ابراهیم ازپیش او بیرون شد وتازنده بود بگرد ابن‌ابی‌داود نگشت وهرگز بدیدن وی نرفت

ابوحسان زیادی (٥) «روزی» فضل بن‌سهل را یاد کرد و بروی آمرزش فرستاد

---

(۱) یعنی با مؤلف قریب‌العهد بود رجوع شود بصفحات بعد (زکی‌پاشا)

(۲) ازبزرگان رجال بنی‌عباس ویژه بروزگاز مأمون ومعتصم وواثق بالله (زکی‌پاشا)

✿ دو رویه و (دورو) آستردار - ودرأصل کتاب مبطنه که بمعنای جامهٔ که آستر دارد یا پنبه‌دار است وبطانه درون جامه واستراست ومبطنه نیز بنوعی ازجامه اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

(۳) از بیان جاحظ جنین فهمیده میشود که رصافیه (بضم اول)نوعی‌از دستار بوده‌است برگردقلنسوه(کلاه بلند) واین نوع سرپوش (طرپوش) بخلیفه و ولی‌عهد وی اختصاص داشته ولی از سخن ابن‌خلکان (درشرح احوال جعفر برمکی) چنین بر می‌آید که بزرگان بنی‌هاشم (بزرگان آنزمان) را پوشیدن این طرپوش روا بوده است واین خلکان می‌نویسد که عبدالملك بن صالح بمجلس جعفر برمکی درآمد وبرسر او رصافیه‌بود ودر اغانی نیز همین‌عبارت واردست (جلده ص ۱۱۸) و نیز گوید که عبدالملك قلنسوه ازسر برگرفت واین جمله میرساند که رصافیه نوعی از کلاه بوده است که برگردان دستار می‌بستند و این معنی را علامه دوزیDozyدرضمن فرهنك خودکه بنام جامه‌ها فراهم کرده است Dictionnaire des Vétements chez les Arabes نیاورده وگوئی نیافته است (زکی‌پاشا)

✿✿ ریشه : نرعی ازحاشیه‌های ابریشمین(پارچه‌مخصوص‌ابریشمی) ومقصود جاحظ از(رصافیه) همین است زیرا عبارت‌او که‌میگوید قداعتم رصافیه بعمامةخزالخ) این مفهوم را کاملا میرساند (نوبخت)

(٤) — یعنی خلیفه (زکی‌پاشا)

٥ — یکی از فقهای بزرك بغداد بود که مأمون ویرا بخلق قرآن بیازمود واو از جمله مجتهدین‌ومحدثین‌و ارباب فتوی‌است ومتوکل اورا بمدیریت شرقی مصر سال ۲٤۱ قاضی کرد (کتاب ابوالمحاسن فی‌النجوم‌الزاهره ج۱ ص٦۳۹—و—۷۳٥) (زکی‌پاشا)

و گفت که فضل * یك شب پیامی بمن فرستاد و فرستاده او گفت **ذوالریاستین** فرمود که فردا چون بدربار بیائی بر گرد کلاه خود عمامهٔ مبند ! **

ابوحسان گوید من همه‌شب را بدین اندیشه بودم که مگر چه روی داده‌باشد ؟. بامدادان که بادیگر بارجویان بکاخ خلیفه‌آمدیم حسین بن‌سعید (۱) پیش آمده‌بهمگان گفت که امروز خدایگان همه‌را باردهد لیکن هیچ کس را نرسد که مانند‌اودستاری بر گرد کلاه خود داشته باشد

و یاران ما از حسن بن قریش (۲) حکایت کنند که چون قاسم پسرهارون بمرد مأمون کس فرستاد وحسن را بخواند وچون وی بحضور رسید مأمون از عائله واموال قاسم همی بپرسید و بگاه سخن ناخورسندی خود را از برادر همی آشکار می کرد و پیوسته می گفت که‌او چه کرد ، وچه‌خواست ، تا آنجا که این‌رانیز بروی گناه گرفت

---

* جاحظ با ایراد این عبارت خواسته است برساند که او خود برای فضل آمرزش نخواهد تاآنجاکه آن آمرزش را نقل قول هم نکرده‌است . نه‌بدان جهت که فضل بن‌سهل را دشمن بوده‌بلکه بدان‌جهت که جاحظ همیشه همرنك محیط خود بوده وچون این کتاب را بعصر متوکل وبرای متوکل ووزیر اونوشته است ، خواسته‌است ازفضل بیزاری‌جوید ، چواو ازبزرگان ایرانی وشیعه وطرفدارخلافت علی‌بن موسی‌الرضا و مسبب ولایت عهد او بوده است و معلوم است متوکل عباسی که بزرگترین دشمن ایرانی ودشمن علویان بوده‌است درباره فضل چه نظری داشته‌است (نوبخت)

** ذوالریاستین‌لقب‌فضل بن‌سهل بوده‌است یعنی‌دارنده دوتاج‌یادوشاخ‌یادوشاهی‌یادوریاست(دوسری) یعنی‌ریاست برایرانی‌ورومی‌وغیره(ملل‌آریائی) وبرعرب‌ویهود وغیره(ملل‌سامی) ولقب (ذوالقرنین) که در قرآن‌وارداست شاید اصل‌این کلمه باشد زیراذوالقرنین بهرجهت برپادشاهی‌اطلاق شده‌است که‌بردو کشور یابردوملت یا بردو نژاد حکومت کرده‌ــ وشاخ درفارسی‌وقرن‌درعربی‌باهمان‌مفهوم بکاررفته‌است که فارسیان قدیم آنرا (تاك) می گفتند وما آنرا تاج‌می گوئیم وکلمه قرن بدین‌معنی عربی نیست بلکه معرب است‌از کرون که بفارسی‌نو (سرون) گفته می‌شود و همان است که بآلمانی **Krone** وبانگلیسی **Crown** و بفرانسه **Couronne** و بدانمارکی **Kroon** و بسوئدی **Krona** و بایرلندی **Coroin** و بلاتین وایتالی‌واسپانی **Corona** وبفارسی نیزچنانچه گفتیم کرون (کرونه) **Crona** که‌درفارسی‌نو،سرون خوانده شده‌است وبشاخ اطلاق گردیده (یعنی درفارسی‌نو بمفهوم‌تاج بکار نرفته‌است ومبدل شدن (کثه) به (س) گاه در اثر لهجه وگاه ازاشتباه خط پیش آمده است وتبدیل‌کلمات قریب‌المخرج در پیش زبان شناسان آشکار وهوید است (نوبخت)

(۱) ــ درنسخه ص حسن‌بن سعید (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه ص فریش . نام این مرد درطبری (سلسله ۳ص۶۵۳) یادشده است واو ازخواص مأمون بوده است تاآنجاکه خلیفه شکوه برادر خودرا نیز بااوکرده است (المحاسن‌والمساوی ص ۱۸۷)(زکی‌پاشا)

که درشهر مرو (۱) (پایتخت مأمون) بگاه‌سواری رصافیه می‌بست (۲)

۳۰ - دادپادشاهان در بزم میگساری

[واز جمله مکارم پادشاهان ،آن است که باندیمان جور نکنند وبرتر ازتوانائی ایشان‌چیزی‌نخواهند وازیشان کسی‌را مجبور نکنند که زیاده می بنوشد و گسارنده‌را اگر زیاد روی زیان رساند از می خوردن منع کنند . زیرا که پادشاه اگر بخاصان ونزدیکان ستمی روا دارد ، دیگران‌را بنصفت وعدالت وی‌امید وانتظاری بازنماند] (۳)

۳۱ - مصاحبت ندیمان با پادشاه

وهیچ یك ازندمارا نرسیده است که درحضور شهریار سخنی را آغاز کند ، یا چیزی‌طلب کند مگرآنکه پادشاه خود بسخن‌مبادرت نماید (٤) ، واگر ندیمی‌ندانسته این کار کند ، اورا بدان خطا متوجه سازند واگر دیگر باره همی کرد سالاربار او را تنبیه کند وبتشرف‌رخصت ندهد تاآنکه پادشاه ازو یاد کند ، پس ویرا آگاه کنند که اگر باردیگر ازاندازه خودپیشی گرفت ، ازدیدار شاه همیشه‌محروم ماند وجاهمندی خودرا نیز ازدست دهد

واز جمله سخنان شیرویه «پسر خسروپرویز» است که‌گوید

نزدیکان پادشاه آنگاه توانند حاجتی اظهار کنند که باتنگی دچار باشند یا از مهان‌وسر کردکان خود جفائی‌دیده باشند (٥) یابسوکی‌ومصیبتی‌دچارشوند ، یابایشان رنجی پیاپی رسیده باشد . وبرعهده شهریاراست که درین گونه موارد خواهش‌ایشان‌را

---

(۱) نویسندگان (مرو شاهجهان) را (مرو) گویند و این کلمه را بر (مرورود) اطلاق نکنند . و مرو شاهجهان بزرگترین شهر خراسان بوده است و مأمون سالها از جانب پدر والی این استان بوده وبمرو نشیمن داشته است (زکی‌پاشا)

(۲) انزجار مأمون بدانجهت بوده‌است که برادرش (قاسم) درپوشیدن رصافیه متعمد بوده‌است واین‌رامراعات نکرده‌است که درپایتخت کشوری که برادرش حکومت داردسزاوار بوده‌است که وظائف خودرا بداند . وقاسم نیزازآنجا که پسر هارون بوده‌است حق داشته است که باچنان کلاهی ملبس گردد (زکی‌پاشا)

(۳) جملات محصوردرمیان‌این علامت [ ] ازنسخه ص گرفته شده‌است (زکی‌پاشا)

(٤) امام شافعی – روزی‌بمحضر هارون‌بود وخلیفه بدو گفت عجب‌است که دربرابرمن بی‌اجازه سخن گوئی (شرح این حکایت درصفحه ٤۲ کتاب مناقب‌الشافعی‌تألیف امام‌فخرالدین‌رازی چاپ‌سنگی مصر بسال ۱۲۷۹واردا‌ست) ونیز نخستین خلیفهٔ‌که این چنین منع کرد عبدالملك بن‌مروان بود (البیان‌والتبیین ج۲ص۱۲) وسایر خلفا همچنان این قانون را محفوظ داشتند تا آنکه قاضی احمدبن ابی‌داود متوفای سال ۲٤۰ این قاعده را برهم زد وبسخن گفتن مبادرت جست وباین کار ادامت داد (ابن‌خلکان‌وشذرات‌الذهب ج ۱ص ٥۱٦) (زکی‌پاشا)

٥- درنسخهٔ س عقوبتی بینند (زکی‌پاشا)

را برآورد، وبامور ایشان توجه فرماید و در بینوائی را بریشان ببندد ✿

وچون جاهمندی را رتبهٔ لایق باشد ودر امور زندگانی بردیگران سابق وفائق بود، ومؤنت‌او بکفاف، واز عطایا، بکمال بهره یابد وبااین حال دهان بر گشاده‌برتری خواهد، این جمله برآزوی دلالت کند، یا همچشمی ورقابتش را مدلل دارد و بنابرین سزاوار است که اورا از منصب خود محروم کنند و مرتبت او بدیگری دهند، چو، ازمندی‌چنین‌را درخوراست که تنزل بیابدودنبال گاو گیرد وبشخم‌وحرائث‌پردازد ✿✿

۳۳ - منت نهادن شاه بگاه ضرورت

و از جمله محاسن شهریاران آن است که با زیردستان فرمانبردار همی نیکی کنند وآن نیکی‌را بریشان منت نگذارند، مگر آنکه از فرمانبرداری سرببپیچند یا بگناهی‌مبادرت کنندواین جمله موجب گردد که‌پادشاه پیش‌از همه‌چیز مراتب‌احسان خودرا یادآور شود و بیوفائی وناسپاسی ایشان‌را متذکر گردد واز آن پس بعقوبت و مکافاتشان بپردازد. و این عقوبت نباید از اندازه بدر شود یعنی پادشاه را باید که گناهان بزرگ را بسختی عقوبت کند و آنچه ناچیز است با ملایمت و بانـدازه استحقاق گذراند

[محمدبن‌جهم(۱) وداودبن‌ابی‌داود درپیش‌من‌نقل کردندکه روزی‌حسن‌بن‌سهل ✿✿✿

✿ جملهٔ راکه جاحظ آورده است چنین‌است «ویسد خلتهم» یعنی سوراخ ایشان را ببندد .زیرا خله درینجابمعنای سوراخ (و ، باکلمه یسد) ایراد شده‌است واین کنایه‌است ازینکه فقرایشان رابرطرف کند وخله بمعنای فقر ودرویشی نیز آمده‌است (نوبخت)

✿✿ نگارنده این‌جمله‌را افسانه‌می‌دانم زیرا پایه‌تمدن ایران‌ازآغاز پیدایش تـا پایان عصرساسانی برروی دوحقیقت عالی بوده است یکی جنك دیگری کشاورزی وبرزگری وبعید بنظرمی‌آید که پادشاه ساسانی برخلاف کولتور ایران، کشاورزی را بحقارت یاد کند . زیرا این دوهمیشه در پیش ملل آریائی مقدس بوده است مگراینکه سامی‌ها گاه اززراعت بخواری یاد کرده اند واز امثال عرب است که (العز فی‌ناصیة الخیل والذل فی‌اذناب البقر) یعنی عزت در پیشانی اسب است و خواری دردم گاو واین اشاره ، نکوهیدن زراعت است . (نوبخت)

(۱) جاحظ درکتاب (حیوان) و همچنان درکتاب البیان والتبیین نام محمدبن جهم را بتکرار یادکرده است ودرکتاب (حیوان) مکررا نیز ازوی روایت کرده‌است (زکی‌پاشا)

✿✿✿حسن بن‌سهل برادرفضل بن‌سهل ذوالریاستین بوده است وهردوازایرانیان معروف بوده‌اند وپدرشان زردشتی بود وخود سالها برایران و روم وعرب حکومت کرده اند (ودرکتاب نیروی ایرانیان که ترجمه عصرالمأمون است ونگارنده بخواهش مرحوم کیخسرو شاهـرخ آنـرا ترجمه کرده ام ونسخه اصلی آن درکتابخانه مجلس‌است، ترجمه احوال ایشان بتفصیل یادشده است (نوبخت)

در نمازخانه عمومی نشسته بود و ورود نعیم بن حازم(۱) را انتظار همی داشت «چیزی نگذشت که». نعیم با سرو پای برهنه بروی درآمده پیوسته همی گفت: گناه من از آسمان بزرگتر است، گناه من‌از هوا برتراست، گناه من از دریاها فزونتراست!

حسن‌بن سهل بپاسخ چنین گفت که من نیز رفق ومدارا کنم، چو، **سابقه تو بر فرمانبرداری استواراست ولاحقه‌ات برتوبه والتجاقائم. والبته میان این‌دو، گناه‌را موقع ومحلی نخواهد بودن**، و گناه تو ازعفو خلیفه نه‌برتر است] (۲)

۳۳- مجازات نکردن بهنگام خشم

وازجمله محامد پادشاهان، آن است که بهنگام خشم‌بیدرنگ مجازات‌نکنند. مگر آنکه باشکیبائی خشم ایشان فرونشیند و گنه کار را از روی دین وبرطبق آئین بعقوبت رسانند ✲ (۳)

واگرپادافره‌آن گناه دردین وآئین مسطورنبود، پادشاه دادگر را درخوراست که مجازات گنهکار را نه بسیار گران کند و نه‌چندان سبك وناچیز شمارد. و چنان انگارد که‌همی‌خواهددرباره‌خودحکم کندودرهمین‌حال‌بداند که گناهی‌نیز نداشته‌است.

وچنان است که هر گاه گذارش گناهی را بپادشاه رسانند. مجازات‌آن نشاید مگر بفرمان وی وآن نیز از روی قانون وآئین بُود و عفو نیابد مگر، ازآنچه مقرر است انحرافی روی ندهد(٤)✲✲

وباید دانستن که نافرمانی‌را درنظر شهریاران گرانی و اهمیتی‌است که درانظار دیگران نیست. همچنانکه گناه، بچشم مرد دانا نه چنان باشد که بدیدار نادان.

---

(۱) هنگامی که مأمون ازجانب پدر خود بحکومت مرو آمد نعیم با او بود وچون مأمون خلیفه شد،نعیم نیز یکی ازسرکردگان مهم او بشمار میرفت (طبری سلسله ۳ص۷۳٤ و۱۰۲۲ (زکی پاشا)

(۲) آنچه میان این دوعلامت است [ ] ازنسخه ص نقل گردید ودرالبیان جاحظ ج (۱) ص٤٥ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

✲ عبارت جاحظ چنین است [علی‌الحدّ اللذی سنته‌الشریعه ونقلته‌المله] ونگارنده این دورا باکلمهٔ دین وآئین تعبیر کردم. وآئین درفارسی بمعنای قانون است (نوبخت)

۳- درنسخه س بجای نقلته‌المله — نقلته‌الائمه — آمده است (زکی‌پاشا)

٤ - بجای عبارت متن که چنین است (اماالعقوبة فلانجوز اذا رفع امرها الی‌الملك) در نسخه س، بدینقسم تعبیر شده است (فاما العفو فلایجوز اذا رفع امره الی‌الملك) یعنی امر گناه واین‌عبارت را توجیهی‌است برتر ومعنای‌آن اینست که پادشاه نباید جانیان‌را ببخشد و با دین وقانون سهل‌انگاری کند. (زکی‌پاشا)

✲✲ عبارت متن و عبارت حاشیه که زکی پاشا نقل کرده است، هیچکدام واضح نیستند و نگارنده آنرا طوری تعبیر کردم که با هردونسخه سازگار است (نوبخت)

وپادشاه حدّی است فاصل میان مردم وخدای وچون گناهی بنگرد مجازات آن بروی واجب افتد تا دیگران را نافرمانی وتجرّی نفزاید وبا تکرار گناهان، فساد و تباهی بکشور راه نیابد.

۳۴ - آداب نزدیکان وخواص پادشاه

وبهنگامی که پادشاه آهنگ برخاستن کند، خواص و همنشینان او می‌باید پیش‌از وی برخیزند و اگر پادشاه اشارت کند که برجای خود بمانند، حق آن است که همچنان بایستند تا شاه ازنظر ایشان دور گردد.

و چون سلطان آهنگ رفتن کند، نزدیکان او را باید همچنان برجای خود ایستاده مانند تا آنکه دگر ایشان را نبیند و اگر پادشاه بنشیند خواص او را باید همچنان بایستند، و چون نشستن فرماید همگان یکباره ننشینند مگر آنکه در ردیف اول و بشاه نزدیکتر است بجلوس مبادرت کند و چون نشستن این طبقه تمامی یابد، ردیف دوم نشینند و پس‌از آخرین فرد طبقه دوم نخستین فرد ردیف سوم، و چون هرطبقهٔ را شخص اوّلی و فرد آخری است ✡ سزاوار آن است که ترتیب نشستن‌را درنگرند یعنی نخست آنکس نشیند که برتر است و بر آن گروه سراست، همچنان تا آنکه بآخرین فرد آن طبقه نوبت نشستن دررسد.

۳۵ - باپادشاه نباید خیلی نزدیك شدن

و ازخرد و بزرگ هیچ کس را نرسد که بهنگام بار بیش از اندازه پیش رود و چندان نزدیك شود که جامه اش با لباس پادشاه مماس گردد، جز آنکه مردی بود که نیاکانش نامی باشند ونژادش بزرگ و اوخود نیز مشهور ونامدار باشد.

واگر پادشاه، خود، فردی گمنام وعادی را ✡✡ بضرورت چنین‌اجازتی دهد: گوئی که لازم شده است، شاه ازوی چیزی پرسد، یاآنکه خواهد پادشاه را ازرازی

✡ عبارت جاحظ چنین است (ان لکل طبقة رأساً وذنباً) یعنی هر گروهی را سَری و دُمی است .(نوبخت)

✡✡ جاحظ کلمه (وضیع) را بکار برده‌است که بمعنای‌پست است وپیداست که این‌پستی نه‌بمعنای فرومایگی است بلکه مقصود وی‌آن است که‌آن کس ازاشراف ونجبا نباشد (نوبخت)

آگاه کند، ☆ پس درین هنگام نخست می باید او را برسند و وارسی کنند از آن پس دوتن درباری ازچپ وراست اورا دیدبان باشند☆☆

هر گاه‌چنین کسی رازش راست‌آید وسخنش پسندیده افتد، درخور آن است که شاه اورا بنوازد واحسان کند وبفرماید تاهر گه که اوبخواهد ویرا باردهندوچون او نیازمند بود یا خواهشی‌داشته باشد روا کنند و این‌جمله از بهر آن است که کسانی چون اونیز بتوانند باریابند و بدربار شهریاران نزدیك شوند.

۳۶ - سخنان شاهانه

وچون پادشاه بسخن درآید، کسانیکه حضور دارند می‌باید با تمام هوش وفهم خویش بگفتار شاه گوش دارند، و هرچند که مفهوم‌آن سخن‌را پیش‌ازآن دانسته و دریافته باشند، شرط ادب آن است که از سبقت فهم خود چیزی نشان ندهند و چنان نمایند که گوئی ازآن مقوله تا کنون چیزی ندانسته‌اند واینك از پادشاه می‌آموزند وبفائدت وسودآن پی‌میبرند. و این خودداری را دوفایدت است: نخست آنکـه رسم ادب را مراعات کرده‌اند ودیگر آنکه درپیشگاه شاهانه باصغاء وحسن‌شنوائی موصوف گردیده‌اند و برین هردو وظیفه خودرا بجای‌آورده باشند.

واگرآنچه پادشاه گوید سخنی تازه ونوباشد، طبعاً اصغاء کامل و فهم آن سزاوارتراست، چو، سخن شاه را امتیازی است وهر کس بشنیدن‌آن مایل است وآن فایدت که ازسخن وی شنوندگان را رسد هر گز ازدگرسخن‌ها نرسد.

ومدار امر براین است که‌آدمی بدریافتن وفهمانیدن ودر بردن ☆☆☆ و نشان

☆ عبارت مؤلف بدین‌معنی‌است که (اگربخواهدپادشاه‌را پندی‌بدهد) وکلمهٔ‌نصیحت‌رادرین داستان تکرار کرده و ماآنرا بگونه (سرّی گفتن وازرازی‌آگاه کردن) تعبیر کردیم تا بازبان پارسی سازگارترباشد زیرا نصیحت کردن کهتری ازخودبرتر را نه‌سزاوار است ونه‌شایستهٔ ادب، و فیلسوفان در معنای پند ونصح گفته‌اند که صلاح بینی بزرگتر دراعمال کهتران نصیحت است وراهنمائی. و باید دانست که درعین‌حال ازقانون ترجمه عبارت انحرافی نشده است زیرا نصیحت کردن فردی عادی پادشاهی را هم بدین‌معنی است که چیزی بصلاح او گفتن یا اورا با سرّی آگاه کردن. (نوبخت)

☆☆ دیدبانی: مراقبت ودرزیرنظرداشتن است و جمله (می‌باید اورا برسند) یعنی اورا تفتیش کنند وبجستجو وبازرسی بپردازند. (نوبخت)

☆☆☆ دریافتن: فهمیدن‌ودرك کردن - و - دربردن: مرکوز داشتن درذهن (نوبخت)

دادن میل و رغبت در استماع سخن ، دارای لیاقت و شایستگی باشد .

عمر وعاص گوید : در سه مورد است که تنگ نگیرم و سخت نباشم نخست در بارهٔ همنشین خود که هرگز مایه رنجیدن و آزرده شدن وی نشوم . دوم در باره جامه خویش که آنرا تا زمانی دراز نپوشم . سوم درباره مرکوب خود که بر او گران بار نکنم (۱)

شعبی گروهی را بدینگونه ستوده گوید: هیچ مردمی‌را بادراك ایشان‌ندیدم که بمحاورت‌ها خالص وصافی ازغش شناسند وسخنان گوینده را نیك و کامل فهم کنند .

سعدبن سلم (باهلی) مأمون خلیفه را گفت : هرگاه بدرگاه خداوندگار جز برین موهبت سپاس نگذارم که مرا مورد نظر وعنایت تو فرموده ، وباتوهمنشین کرده است ، بیگمان کاملترین فریضهٔ را که دین نهاده است بجای‌آورده باشم .

مأمون بپاسخ گفت : این موهبت بدانجهت است که نیك توانی فهمیدن و خوب توانی فهمانیدن واین دوصفت بدین‌قوت در پیشینیان نبوده است وهم‌شایددرآیندگان نباشد

۳۷- داستان انوشروان

ودر کارنامه انوشروان☆ آمده است که درسفری باهمراهان رهسپار بود ورسم شاه در سفر برین بود که او همیشه پیش میراند و بزرگان و گاهبدان اندکی با او فاصلت می گرفتند وازین جمله بدست‌راست‌وی فرمانده نگهبانان ☆☆ می‌راندو بدست چپ او ، موبد میسپرد ، ☆☆☆ و چون پادشاه قصد می کرد که کسی‌را بخواند یا فرمانی

---

۱ ـ درکامل‌مبرد : روایتی دیگر یاد شده است (رجوع شود بکامل ص۱۵۰) (زکی‌پاشا)

☆ تاریخ انوشیروان یا تألیف او (نوبخت)

☆☆ رئیس گاردشاهی، . ونگارنده گمان دارم که بدست راست شاه «روزبان» او بوده‌است نه رئیس نگهبانان و شاید در ترجمه اصل کتاب برای جاحظ و دیگران این اشتباه روی داده وسمت او را درنیافته بسرنگهبانی ترجمه کرده‌اند ـ و روزبان همان است که ما اکنون آجودان گوئیم و فردوسی‌هم بدین‌صورت آنرا مکرراً بکاربرده است و نادانی لغت نویسان موجب شده است که معنای بیجائی‌برای‌آن یاد کنند.واصل این‌کلمه (رازبان) است ومفهوم‌آن نیز معلوم میباشد (نوبخت)

☆☆☆ سپردن : راه پیمودن وسفر کردن ـ وموبد ـ بنظر نگارنده لغتی است برای یکی از درجات علمی مربوط بآئین و قوانین کشوری نه بآن مفهوم دینی که معروف شده است (نوبخت)

دهد، بجانب راست یابطرف چپ روی می گردانید . وچنان بود که اگر بجانب چپ تمایل می کرد موبد که بدانسو میرفت پیش میراند و اگر بجانب راست روی میکرد سر کرده نگهبانان می شتابید .

یکروز خسرو چونانکه ره میسپرد ، سر بجانب راست گردانیده فرمانده نگهبانان پیش راند و خسرو بوسیله او یکی از همراهان را بخواست و فرمانده در زمان او را بحضور آورد و شاه بدو گفت از پیکار اردشیر بابکان با « شار » ☆(۱) آنچه میدانی باز گوی . مخاطب شاه چون این سخن بشنید بخاطر آورد که شاهنشاه خود روزی این حکایت را برای وی نقل کرده است پس روا دید که بی خبری خودرا از آن جمله اظهار دارد . انوشروان چونین پاسخ بشنید ، خود بنقل آن حکایت مبادرت کرد و آنمرد با آنکه آن حکایت را نیك میدانست خودرا چنان نمود که گوئی بهمه عمر هرگز چنان اخباری نشنیده است و بسخن شاه وشنیدن آن چندان رغبت و اهتمام نشان داد که مسیرخودرا نمیدید و راه را ازچاه نمیدانست وچون بر کناررودی فراخ می رفتند ، از آنجا که باید بودن اسب آن مرد را لغزشی روی داد ☆☆ و از راه بکژی رفت و برود اندر شد و برمیدن و هیجان درآمده سوار را خطری بزرگ روی داد و درزمان گروهی از سپاهیان برود ریختند واورا ازاسبش جدا کردندوبروی دست بساحل رسانیدند .

انوشروان زین پیشامد دژم شد ودرزمان پیاده شد و درهمان جا باز ایستاد و سراپرده کرد و بفرمود ازجامه‌های مخصوص پادشاهی ویرا بپوشانند و چون خوان بنهادند فرمان داد تا آن مرد با او بخوردن نشیند . و شاه ویرا همی نوازش کرد و ملاطفت میفرمود تا آنکه بدو گفت چه شد که غفلت کردی و گودالی را درپیش پای اسب خود ندیدی ؟

آنمرد گفت **شاهنشاها !** کردگار جهان هرگاه بآدمی نعمتی ارزانی دارد ،

☆ درمتن ملك الخزر ـ و مابجای آن کلمه « شار » را برگزیدیم که لقب فرمانروای گرجستان وخزر وغیره بوده است ودرمسالك الممالك واعلاق النفیسه و غیره نیز یادشده است (نوبخت)

۱ ـ ملك خزر بفتح خا وزا وخزر نام طایفه ایست (قاموس) واوروپائیان این نام را باخاء مضموم یاد کنند و (رجوع شود بیاقوت) (زکی پاشا)

☆☆ جمله (ازآنجا که باید بودن) بدین معنی است : ازقضا، یابرحسب تقدیر (نوبخت)

زحمتی نیز دربرابر آن راه گیرد **وچندانکه گنجهافراوان اندوسرشار ، رنجها نیز گران باشند و بسیار** . ودرین زمان کردگارجهان **مرادو نعمت بزرگ بخشود** یکی عنایت شاهنشاه چونانکه ازمیان اینهمه بزرگان مرابمصاحبت خودبر گزید ، و دیگر این فایدت بزرگ که از بیان شاهنشاه بمن رسیده است چنانکه از تاریخ اردشیر و تدابیر جنگی اواین جمله کسب کردم . و این دو امر گرانبهاتر از اینکه مشرق و مغرب را بزیر پا گذارم و کران تا کران بگذرم وهم این دونعمت بزرگ که مرا حاصل گردید ، چنان محنتی نیز برمن گذر کرد که اگرسواران وچاکران واسواران [و کوشیدن ایشان (۱)] نمی‌بود بیگمان هلاك شده بودم ، واگربهلاکت نیز رسیده بودم باز مرا می‌ارزید ، چوشاهنشاه بدین دونعمت ، نام مرا جاوید کرده بود ، و هماره تا روزگار برجا و روشنی و تاریکی برپای می‌بود ، من‌نیز زنده و پایدار می‌بودم .

شاهنشاه ازین جمله سخنان خورسند گردیده فرمود :

تا این زمان ندانسته بودم که تورا این پایه ومایه است ، ودرزمان بفرمودتادهان اورا از گوهرها آکندند وبا لآلی خوشاب پر کردندوازآن پس چندان وی‌را نزدیك کرد که بربیشتر مهام فائق آمدوبچندین جاه ومرتبت چیره گردید .(۲)

۳۸ـ ابن شجره ومعاویه

آورده‌اند که(ابوشجره) یزیدبن شجره رّهاوی(۳) بامعاویه بن‌ابی‌سفیان همسفر بود روزی با یکدیگر میراندند ومعاویه برای یزید از واقعه خزاعه وبنی مخزوم و قریش (٤) حکایت میکرد ، واین‌واقعه پیش ازهجرت بچندگاه ،روی داده بود تاآنجا

۱ ـ این‌جمله درمتن‌نبود ولی‌مسعودی در کتاب خودآورده است (زکی‌پاشا)

۲ ـ مسعودی (مؤلف مروج‌الذهب) این داستان‌را ازآغاز تافرجام یادکرده است ولی دربیان او بانقل جاحظ مختصر اختلافی موجوداست زیرا اومی‌نویسد که این‌حکایت را از کتاب (سیرالملوك) که یکی‌ازمؤلفات ایرانیان‌است نقل‌می کند وبعلاوه آنرا بشیرویه پسرخسروپرویز نسبت میدهد ونام‌آن مردرا (بندارخورشید) یاد میکند (جلد ۲ ص ۱۲٤) و (۱۲٦) ونیزمؤلف کتاب تنبیه‌الملوك و المکاید (درصفحه۲۷ـ۲۹ این داستان را نقل ومؤلف محاسن‌الملوك درصفحه۸۱ـ۸۲ نیز باختصار یادنموده است وعین‌آن را نیز درالمحاسن و المساوی صفحه ٤۹٤ ـ ٤۹٥ ایراد کرده است (زکی‌پاشا)

۳ــ رهاوی ازیاران معاویه وازارکان‌دولت او بود وبسال۳۹ از جانب او بمکه رفت تاحجاج را امارت کند وهم ازمردم‌شهر برای‌معاویه پیمان گیرد وفرمانداری راکه علی منصوب کرده است بیرون سازد .وبعداز آن معاویه اورا دو بار بجنك روم فرستاد (بسال٤۹ — و٥٦) ورهاوی نام‌یکی ازقبایل عرب است (رجوع‌شود بتاج العروس‌در ماده (هـ ـ و) ورهاوی (بضم‌راء) نسبت است بشهر (رهاء) که درآسیای صغیرواقع است (زکی‌پاشا)

٤ــ مسعودی بجای خزاعه —جرعان نوشته است ودربعضی ازنسخه‌ها (جزعان) یادشده است ،ولی آنچه‌از تحریف بدور است همان‌است که درمتن آمده است یعنی نسخه س ,وض (زکی‌پاشا)

که معاویه گفت: نزدیك بود که‌این نزاع بهلاکت ودمار هردوتیره پیوندد که ناگهان ابوسفیان‌دررسید وهمچنان که براشترخودسوار بود برپشتهٔ برآمده بادرازای آستین(۱) خود ،بهردو گروه اشاراتی کرد وآن دوتیره از پیکار بازمانده و باز گشتند (۲)

گویند درهمین هنگام ناگهان سنگی برپیشانی یزید فروی آمده و خون بر گونه و جامه او روان کرد واو بستردن‌آن دست نیازید. وپیدا نبود که‌آن سنگ‌از کجا آمد وزننده آن که بود ؟ ☆

معاویه بشگفت اندر شده گفت ترا چه رسید ؟ مگــر نیابی که خون بر چهره تو روان است ؟

یزید گفت ندانم چه گوئی ؟ مگر برمن‌چه رسیده است ؟

معاویه گفت خونی بر گونه توجاری است وازآن‌همی برجامه‌ات ساری!

یزید گفت زنم‌طلاق ، بندگانم‌آزاد، هستیم برباد باد (۳)☆☆ اگر لذت گفتار و شیرینی سخن‌تو، مرا چندان بخود داشته☆☆☆ باشد تا ازاین‌مقولت چیزی در یافته باشم وهم‌اکنون خودرا چنین‌یابم که فرمودی !

معاویه گفت اینك می‌نگرم که تااین زمان جاه و پایه تورا ندانسته و سالانه تو را بهزاردرم مقرر کرده‌ام. وسزاواراین بود که تودرردیف‌ابناء مهاجرین باشی‌وازیاران

---

۱ – درنسخه (س) آستین خود ـ ودر نسخه ص (بادست خود) ودرمحاسن الملوك :(بادو آستین خود) (زکی پاشا)

۲– این‌حکایت راجزجاحظ هیچ کس نقل‌نکرده است ومسعودی ومؤلف تنبیه الملوك ومحاسن‌الملوك همه نیز از جاحظ نقل کرده اند وشایداین واقعه همان باشد که درپایان دیوان حسان‌بن ثابت(که‌از اصحاب پیغمبربوده است) یاد گردیده (همچنان درسیرةالحلبیه (ج۱ص۱۳۳) چلپ مرحوم زبیررحمت پاشا عباسی دربولاق بسال۱۲۹۵ وچاپ دانشمند ستنفلددرشهرلیبزیك وسال۱۸۵۸م (زکی‌پاشا)

☆ کلمهٔ که‌درمتن عربی‌آمده است :بمعنای تیری است که رامی آن‌آشکار نباشد(نوبخت)

۳– درمسعودی این عبارت بصورت غائب است ؛ زیرا بسیاری ازناقلین وتویسندگان این نوع عبارات را بگونه غائب آورند تامگر برای نویسنده وگوینده اعترافی نباشد و عدم اجرای آن‌گناهی محسوب نگردد . در صورتیکه‌نقل‌کفر کفر نیست‌چه‌خواسته درسوگند که‌آن‌نیز مربوط بدیگری است (زکی پاشا)

☆☆برای توضیح متن وتوضیح حاشیه شماره ۳ زکی‌پاشا این موضوع یادمی‌شود که درمذاهب چهارگانه سنت وجماعت چنین است که اگر کسی بگوید زنم طلاق وبندگانم آزاد درحقیقت زنش مطلقه شده است وخوشبختانه درمذهب‌جعفری گفتن این عبارت بخودی خود درست‌نیست‌ومسلوب‌شدن دارائی و مطلقه شدن زن را شرائطی و آدابی است که در فقه مسطور است و بمجرد گفتن ، مطلقه نخواهد بود (نوبخت)

☆☆☆ بخود :هوشیار وضد بیخود(نوبخت)

روز صفین بشمار بروی ؟

و در زمان فرمان داد تاپانصدهزار درم بدوپاداش دادند ونیز بفرمود تا بمقرری او هزار درم افزودند وازآن پس وی را بیشتر از پیش بخود نزدیك کرد و تقرب اورا اندازه وحدی ننهاد . (۱) ✡

واین‌را نیز باید دانستن که اگریزیدبن شجره درین باره نیرنگی بکاربرده باشد، معاویه را هوشمندی بیش ازآن بوده است که آن نیرنگ بروی کار گرافتد .

واگریزید را کودنی وبی‌ادراکی تا باین اندازه بوده است که خود گفته‌است ، هرگز سزاوار این نبوده است که پانصد هزار درم پاداش گیرد وهزار درم بر مقرری خود افزوده بیند . ومرا این گمان راست نیاید که معاویه دروغ اورا ازراست ندانسته و بگفتار او فریب یافته باشد و دورنیست که خودرا بنادانی زده ، یابدان جهت یزیدرا درخور اکرام دانسته است که شرطادب بجای‌آورده و حق بزرگی و برتری ویراهمی درنظر داشته است (۲)

[واز جمله سخنان معاویه است که : **تغافل « خود نوعی از» داداست و دهش**](۳)

۳۹ - هُذَلی وسفّاح

گویند ابوبکر هذلی (٤) روزی بنزد ابوالعباس (سفّاح) بودوابوالعباس ازتاریخ

✡ معنای عبارت عربی چنین‌است واورا درمیان‌پوست‌تن و پیراهن خود قرار داد(یعنی اوراسخت بخود نزدیك کرد) وچون این‌نوع تعبیر رابازبان فارسی‌سازشی نبود، بگونهٔ ترجمه گردید که‌درمتن یاد شده است (نوبخت)

۱— این حکایت درتنبیه الملوك باهمین کلمات جاحظ وباهمین نحویادشده است (ص۲۹) و مؤلف‌محاسن الملوك نیز درص (۲۰) آنرا باختصار ایرادکرده و در المحاسن والمساوی نیز باهمان عبارت اعادت شده است (ص ٤۹۵ — ٤۹٦) (زکی پاشا)

۲ ـ مسعودی این‌حکایت را ازجاحظ گرفته و همچنان که عادت اوبوده است نامی ازوی نبرده و آنجاکه محتاج شده است که فکر جاحظ را نیز یادکند چنین نوشته است که (همچنانکه برخی از دانشمندان و ادباکه مؤلفاتی دارند بدین‌معنی اشارت کنند...) وپس‌ازاین عبارت سخن جاحظ راکمابیش یادکرده است (مروج‌الذهب جلد ٦ ص ۱۲۸ـ۱۳۰) (زکی‌پاشا)

۳ـ این‌جمله درنسخه ص‌وارد است : [السروالتغافل] و معنای سرو عبارت‌است ازسخاوت‌ومردمی ومقصود او ازاین جمله این‌است که چشم پوشیدن وبرکسی خرده نگرفتن نوعی‌ازکرم وسخاوت است واین‌مقوله‌رادرآینده یادخواهیم کرد (زکی‌پاشا)

٤ـ نام اوسلیمان‌بن‌عبدالله (اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته‌ص۲۱۳) وازمشاهیرمردم بصره و ازخواص‌سفاح‌بوده =

ایرانیان چیزی برای او نقل میکرد که ناگهان تند بادی برآمد و طشتی از بام بزیر افتاد(۱) و شوری بپا کرد وسفّاح و همهٔ آنها که حاضرمی‌بودند سخت برخودبترسیدند مگر ابوبکر که، ازجای خود نجنبید وهمچنان چشم اوبدهان خلیفه و گوش وی بسخن اومشغول همی‌بود.

ابو العباس بدونگریده گفت شگفت آنکه تونیز چون‌ما بیم‌نکردی؟

ابوبکر گفت‌خدایگان‌داند که پرورد گاربزرگ وتوانا فرموده‌است که«خدای بدرون هیچ کس دو دل نیافریده ✡ و مرا یك دل بیش نیست و آن دل بسخنان امیر پرداخته بود و چون پرورد گار بندهٔ را چنان نعمتی ارزانی دارد که هیچ گاه از خاطر او زدوده نگردد، آن دهش را با زبان پیغمبر یا خلیفه‌او بدو کرم کند و اینك چنین نعمتی را خدای جهان ویژه من کرد وجای آن بود که هوش وحواس‌من آنچنان با او تعلق گیرد که اگر آسمان‌نیلگون برزمین‌قیر گون فرودآید هرگزاحساس‌نکنم چه جای آنکه بهراسم ✡✡ (۱)

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

است و ازاو مناظرات و محاورات بسیاری یادکرده‌اند و او با ابن‌عیاش منتوف مناظره داشته است و محاوره ایشان درباره برتری بصره یاکوفه بوده است که درحضور خلیفه یاد شده است ومعلوم است که هذلی جانب بصره راداشته و ابن‌عباس منتوف (که شرح‌حال وی‌خواهدآمد) کوفه را برترشمرده، وهذلی نیز ازمحدثین بوده است واسنادی که بدومنسوب است ضعیف دانسته‌اند و اقوال اورا ابن‌الفقیه درکتاب‌البلدان ص۱۶۷-۱۷۳ (ودرتکمله وضمیمه کتاب نیز) یادکرده و وفات اوبسال ٦٧ بوده است (شذرات‌الذهب جلد۱ ص۲۹۳) (زکی‌پاشا)

۱ - مؤلف مطالع البدور درجلد۱ ص ۱۹۲ - ومسعودی نیزبدینگونه یادکرده‌اند که (تندبادی برآمد و خاك وخاشاك وپاره‌های‌آجر ازبام برآن مجلس‌افکند) رجوع شود بشذرات‌الذهب ج ۱ ص۲۱۷) وراغب‌اصفهانی درمحاضرات ج ۱ ص ۱۱۷ نظیر این واقعه را بدینگونه یادمی کند که (ابوالقاسم کعبی که ازعلمای کلام بوده‌است روزی بمجلس امیرخراسان بود که ناگهان طشتی ازبام بزیرافتاد و حیاط خانه را بلرزانید وابوالقاسم همچنان‌بامیر متوجه بود و امیرچونین وقار وسنگینی ازو بدید گفت وزارت مرا هیچ کس جزابوالقاسم نه‌درخوراست (زکی‌پاشا)

✡ آیه قرآن خوداین‌است (ماجعل‌الله لرجل من‌قلبین‌فی‌جوفه) (نوبخت)

✡✡ عبارت متن‌عربی این‌است (لوانقلبت الخضراء علی‌الغبراء یعنی‌اگر سبزبرتیره‌فرودآمدی واین نوع تعبیر را تازیان ازایرانیان‌آموخته‌اند چو، درفارسی گنبد نیلگون و گنبد سبزفام اصل کلمهٔ (القبة‌الزرقاء) و (القبة‌الخضراء) است که ادبای عرب بتکرار یادکرده‌اند، و سبزو آبی دو رنك نزدیك بیکدیگراند وچه‌بسا آنکه‌یکی‌بجای‌دیگری بکاررفته است چنانکه پارهٔ ازمورخین‌رنگ جامه‌رسمی وباره ساسانیان را سبز وبرخی آبی نوشته‌اند وبرخی ازعلمای نژاد **Rassenkunde** - وعلم باحوال ملل **Völkerkunde (Anthropologie)** رنك چشم را چه‌آبی وچه زرد وچه‌سبز وچه زاغ بجای رنگین‌جمعاً باکلمه(آبی) وآسمانگونی تعبیرکرده‌اند (نوبخت)

۱ - درنسخه ص: آسمان سبزگون برزمین سفیدفام (زکی‌پاشا)

ابوالعباس چونین بشنید گفت **اگر زنده مانم بازوان تورا چندان برفرازم که نه پنجه درندگان تواند باوی گردیدن و نه چنگ مرغان شکاری بدو رسیدن** ✲(۱)(۲)

۴۰ - گفتار ابن عیاش

[عبدالله] بن عیاش منتوف(۳) گوید.

ازمردم هر کس بخواهد بدربار پادشاهان تقرب جوید، همواره می باید بهر کار

✲ عبارت متن عربی چنین است (لئن بقیت لك لا رفعن منك ضبعاً لاتطیف به‌السباع و لاتنحط علیه‌العقبان) و کلمهٔ ضبع بمعنای بازو وهم‌بمعنای حیوان درنده‌ایست که اورا (کفتار) گوئیم . و دور نیست که این کلمات تحریفی یافته چو ، شاید ضبع محرف (صُنع) باشد که بمعنای احسان است و (تنحط) محرف (تحیط) و دربن‌صورت مفهوم‌آن برین میشود که برتو کرمی‌واحسانی کنم که همی‌پایدار بوده، هر گز زایل نگردد - وجمله (باوی گردیدن) بمفهوم جنگیدن‌است وانتخاب این لغت بدان‌جهت است که باجمله (تطیف به) سازگار افتد (نوبخت)

۱ - ضبع بضم باء بمعنای بازو است و این جمله کنایت است ازین معنی که نام تورا همی‌معروف گردانم (رجوع شود بقاموس واساس‌البلاغه) ومسعودی بجای (ضبعاً) - (صعباً) ایراد کرده است و معلوم است که تحریف است (ز کی‌پاشا) = (جمله لانوهن‌باسمك) که در حاشیهٔ فوق‌آمده است یعنی‌هرآینه نام توراظاهر کنم (معروف کنم) و اگرفعل بدون (باء) متعدی می‌بود معنای‌آن چنین می‌شد که هرآینه نام تورا برفرازم (نوبخت)

۲ - مسعودی این‌حکایت را باتغییری درعبارت و کمی‌زیادت و نقصان درمروج‌الذهب ج ٦ ص ۱۲۱-۱۲۳ یاد کرده است ومؤلف محاسن‌الملوك باختصار کوشیده (ص۲۰) ومؤلف المحاسن والمساوی آنرا بامختصرتحریفی نقل کرده است (ص٤٩٦) ز کی‌پاشا)

۳ - نام یکی ازبزرگان عصرعباسی و ازجمله علمای انساب ورجال ونیز ازجمله نزدیکان ابوجعفر منصور بوده است واورا منتوف بدانجهت خوانده‌اند که پیوسته انگشت خودرا درخلال ریش‌همی کرد (ابن‌قتیبه‌درالمعارف ص ٦٨) وابن اثیر شرح احوال ویرا در ضمن وقایع سال ۱٤٨ و۱٥٨ یاد کرده است . وچنانچه گفته‌اند روزی او در رکاب منصور سواره همی‌رفت و درطی راه خلیفه بدوگفت‌آیا توانی نام سه خلیفه را یادکنی که اول‌هریك‌حرف (ع) باشد و هریك ازآن سه‌تن مردی خارجی را کشته باشند که حرف‌اول نام ایشان نیز (ع) باشد منتوف گفت ندانم مگرآنچه راکه عامه مردم درباره علی گفته‌اند که اوقاتل عثمان بود (ودروغ گفته‌اند) و دیگر عبدالملك که عبدالرحمن‌بن اشعث را بکشت - ونیز عبدالله‌بن علی‌را نیز دانم که برسرش سقفی فرودآمد (نام‌منصور عبدالله بود- وعبدالله بن علی را بزندانی بند کرد که بن آن را بانمك براورده بود و پس‌ازآن مجرای آبی روان بدانسو کرد و نمك ها آب گشته آن بنا برسر عبدالله فرودآمد) منصورگفت اگر آنخانه برسرش‌فرودآمده است برمن‌چه گناه؟ منتوف گفت نگفتم که گناهی برتوست . مسعودی این گفتگو را درجلد ٦ ص ۲۱۷-۲۱۸ باتفصیل وبسط کلام یاد کرده است وراغب اصفهانی درمحاضرات بالطف‌سخن‌وسبکی‌رامتر ایرادکرده (جلد۲ ص ۲۰٥) وآنچه‌درصبح‌الاعشی ج ۱ ص ۲٦٥ آمده است چنین است که دوپادشاه بودند مسلمان وحرف اول نام هریك (ع) بود وهریکی سه‌تن ازامیران را بکشتند که حرف اول نام ایشان نیز(ع) بوده است : نخست عبدالملك مروان که عمروبن سعیدوعبدالله بن‌زبیر و عبدالرحمن‌بن محمد اشعث را بکشت ، دوم ابوجعفرمنصور که نامش‌عبدالله بود واو ابومسلم خراسانی که (عبدالرحمن) نام داشت‌وعم‌خود عبدالرحمن‌بن‌علی(؟) و عبدالجباربن عبدالرحمن والی‌خراسان را بکشت(ز کی‌پاشا) = **ظاهراً ز کی پاشا بجای عبدالله بن علی اشتباهاً عبدالرحمن بن علی نوشته است**(نوبخت)

فرمانبردار باشد چنانکه از جمله بندگان آنکس نزدیکتر است که نیك پرستنده باشد وازخاصان آن کس بیشترمقرب است که دربرابر شهریاران سراپا گوش باشد (۱)

۴۱ - گفتار روح بن زنباغ

«ابوزرعه» روح بن زنباغ (۲) «بن روح بن سلامه جُذامی» گویدا گرخواهی که شهریار تورا نزدیك گوش خود جای دهد گوش خودرا بسخنان او درسپار (۳)

۴۲ - اسماء فزاری

و اسماء بن خارجه «فزاری» (٤) گوید هیچ کس برمن چیره نگردد چونانکه سراپا بسخنم همی گوش دهد .

۴۳ - سخن معاویه

ومعاویه گوید پادشاهان بامقابلت دوچیز رام شوند نخست دربرابر حلم وخودداری چون خشمگین شوند و دگر دربرابر شنوائی چون بسخن مبادرت کنند ☆

---

۱ ـ مسعودی درج٦ ص ۱۲۳ـ۱۲٤ نیزاین را نقل کرده است (زکی پاشا)

۲ ـ درتاج العروس آمده است که هرمحدثی که نامش روح بوده است نام اورا بافتح (را) باید خواندن جز روح بن قاسم که با راء مضموم است . روح بن زنباغ جذامی ازکارگذاران بنی امیه بوده است وبسال ٦٤ از جانب مروان بن حکم خلیفه وقت برفلسطین حکومت کرد وباهل بن قیس جذامی ناگهان بروی بتاخت و اورا ازفلسطین بیرون کرد وهموست که با ابن زبیر بیعت کرد ولی طولی نکشید که نطقی ایرادکرد و مردم را بطرف مروان حکم خواند ، وعبدالله بن عمربن زبیر را بخلافت سزاوار ندید وبرائرآن والی حجاز گردید (رجوع شود بحوادث سال ٦٤ ابن اثیر) و درپیش مروان وپسرش عبدالملك جاه ومنزلتی عظیم یافت تا آنجاکه انیس ومونس وهمنشین و ندیم ومشارومشیر ایشان بشمار رفت وچنان بود که خلیفه یکروز وبرابستود وگفت که روح بن زنباغ را سه خصلت است که دیگران فاقدند یعنی فقاهت مردم حجاز با تدابیر اهل عراق واطاعت شامیان این سه باهم ترکیب یافته ودرکالبد روح گردآمده است (عقدالفرید ج ۱ ص ۹ و ۲۰۷ — واسدالغابه) و روح را با خلیفه و زن بدویه او حکایتی است ظریف که درالمحاسن والمساوی ص ٤۱۹ یاد شده است . وپس از مرك عبدالملك ، ولید پسر اوروح رامشاور وهمراه خود قرار داد و وی باهمه خردمندی وفضیلت وکفایت که میداشت درمعرض انفاقی مضحك واقع گردیدواین بوقتی بود که درکوفه بسر می برد و برادر عبدالملك (بشر) والی آنجا بود (درمروج الذهب ج ٥ ص ۲٥٤—۲٥۸— وبکتاب مستظرف ج۲ ص ۱۱۲ این حکایت را بخوانید) (زکی پاشا)

۳ ـ مسعودی درج ٦ ص ۱۲۳—۱۲٤ نیزاین را نقل کرده است (زکی پاشا)

٤ ـ اسماءِ بن خارجه نام ابن حصن بن حذیفه بن بدراست که رئیس عشیره بنی فزاره و از دهشمندان کوفه بوده است وبسال ۹٦ وفات یافته وشرح احوال او درفوات الوفیات (ج۱ ص١٤) یاد شده است وازاو در باره سلطان جیزی ذکر نشده است (عقدالفرید ج ۱ ص٥۱) (زکی پاشا)

☆ عبارت متن عربی چنین است (يُغلب الملك حتی يُرکب بشيئين) یعنی با دوچیز میتوان پادشاه را مغلوب کرد تاآنجاکه بشود براو سوار شد ـ وچون درین عبارت رسم ادب مراعات نشده است ما آنرا باکلمه رام شدن تعبیر کردیم که همان مفهوم را دارد بی آنکه زننده باشد (نوبخت)

۴۴ - آداب نزدیکان

و سزاوار نزدیکی و منادمت با شهریاران چنان است که هر گاه کسی چندان بایشان نزدیك باشد که دربزم‌ها حضور یابد و بشوخی ومزاح پردازد، بروی لازم است که از آن پس خودرا مراقب بوَد وچون بار دگر بار یابد چنان باشد که گوئی هر گز بمجلس انس نبوده است بلکه بیش از همه گاه بتعظیم و فروتنی کوشیده، آنچه انقیاد وخضوع دارد، آنرا دوبرابر کند زیرا خوی پادشان هر گز بایك نظم وترتیب نماندو مهرو کین ایشان دائمی نباشد.

۴۵ - اخلاق پادشاه هرگز آشکار نباشد

وازجمله صفاتی که مخصوص پادشاهان است :خود داری و کتمان فکر و ضمیر خویشتن است ،بنابراین بظاهر ایشان نتوان اعتماد کردن.وچه بسیار که پادشاهی نسبت بیکی ازنزدیکان خود خشمناك و بدبین است و این نارضایتی در اثر گناهی است که از وی پدید گردیده یادراثر خیانتی است که درباره حریم پادشاهی ازاو بروزیافته، یا بدان جهت است که مال وخواسته بسیار بهمرسانیده است و پادشاه این همه را گوئی نا دیده گرفته روزگاری دراز مجازات اورا بتأخیر اندازد وآنچه مایه بیم ووحشت وی گردد ،ازخود ظاهر نکند تاآنجا که درطرز نگاه وایراد سخن واشارات نیزبا کمترین چیزی که مایه بد گمانی وی گردد مبادرت نفرماید

وهمگان را اخلاقی بدین صفت نیست زیرا بدیدن گناهی خشمگین شوند و درزمان بمقابلت یامکافات آن قیام کنند و زود خواهند که بردشمن خودچیره باشند

۴۶- صبر پادشاهان تاهنگام فرصت

وآنچه پادشاهان کنند نباید با کردار دیگران مقایسه کردن ونه‌بگونه ایشان ودن چو، پادشاهان گاه، مبغوض ترین دشمنان خودرا بغایت نزدیك کنند وبا او گرم گیرند واورادرسایه حمایت خود بپرورانند* ونا گهان‌بروی گیرند و همگان دانند که بیدرنگ‌مجازات کردن، یاسالیانی‌درازاز آن‌خودداری نمودن** این‌دو برای پادشاهان

* ترجمه بحث‌اللفظی :درآغوش خودبپرورانند(نوبخت)

** درمتن ،بیست سال بعقب انداختن.(نوبخت)

یکسان است ،زیرا نه بیم آن است که بر وی خرده گیرند ، و نه‌اندیشه از آن که از وی خونبها خواهند

۴۷ـ انوشروان چگونه عقوبت کرد .

داستانسرایان درسیرت **انوشروان** آورده‌اند که یکی از نزدیکان اوخیانتی کرد وشاه ازآن‌جمله آگاه شد وآن‌خائن رابر آگاه بودن شاه وقوفی‌نبود ،وچنان بود که در آئین ایران مجازات آن گناه کشتن بود . و انوشروان در کشتن وی خیره‌بود ، زیرا افشاء گناه وی، کشورش را اهانت بود وپادشاهیش‌راننگ وتوهین وهمی‌نگرید که نه‌تواند گناه اورافاش کردن‌ونه‌بی‌محاکمه واثبات، ویرابقتل‌رسانیدن، **زیرا نهانی کشتن و گناهی غیرمعلوم رامجازات کردن باسنن نیاگان او مباین بود وبادین و آئین کشور ناساز گار .**

واگر آن‌خیانت را براومی‌بست وعقوبت میکرد**شاه‌رادر برا بر قانون پاسخی نبود وبرای‌اثبات آن بینه و برهانی نداشت**✲ پس‌چندان‌صبر کرد تاسالی بسرآمد وروزی اورا بخواند وباوی خلوت کردو گفت مهمی‌دارم در کشورروم واندیشه‌ام‌همی بدان مشغول است و کشف این‌رازراجزازتونخواهم، چوهیچ کس جزتو ازآن مهم برنیاید و برد گران نیزاعتماد نکنم واینك تورا مالی‌میسپارم تابگونه بازرگانان‌درائی و کالائی بروم ببری وازآنجا متاعی بتجارت بازآوری واین را همی تکرار کنی‌مگر درین میانه بتوانی برآنچه مهم‌من‌است‌واقف وآگاه گردی‌واسراری را که‌درخوراست معلوم داری .

آنمرد گفت فرمان شاهنشاه رابکاربرم وبدین مایه امیدوارم که خاطر شاهانه را ازخود خوشنود دارم

✲ کسانیکه‌می گویند پادشاهان ساسانی باستبداد وخودسری بر کشور حکومت میکردنداین‌را نیز باید بدانند که استبدادرا برخلاف مفهوم خودمعنی کرده‌اند وازآنچه‌جاحظ درین کتاب آورده‌است وازآئین ساسانی ترجمه کرده است چه‌برهانی برتروچه‌دلیلی‌محکمتر خواهد بودن. وراغب اصفهانی‌در محاضرات نیزآورده است که‌رومیان میگفتند ماآنکس راپپادشاهی نرسانیم که برمشورت محتاج‌باشد وایرانیان می گفتند ما آنکس را بپادشاهی نخواهیم که از مشورت خود را بی‌نیاز بیند . و ازاین جمله بخوبی مستفاد می‌شود که‌اگر استبدادی بوده است بیش از آنکه بپادشاهان ایران تعلق گیرد بپادشاهان روم تعلق‌داشته‌است(نوبخت)

انوشروان فرمود تامال و خواسته بسیار بدو دادند و بـا کالای فراوان مجهز کردند وروز دیگر رهسپار گردید و روز گاری در کشور روم ومیان رومیان بسر برد ودرضمن تجارت بامصطلحات زبان و رموز فهم‌وسخن و آداب ایشان آ گاهی یافت و بربسیاری‌ازاسرار آن مرزوبوم اطلاع حاصل کرد وبایران‌باز گردید وبپیشگاه‌شاهنشاه باریافت وشاه‌مقدم اورا گرامی داشت‌وسخت اظهارخورسندی کردوبپاداش‌اوقیام‌فرمود وباردیگر اورا بروم فرستاد وفرمود تامدتی مدید درآن کشوربماند تابالجمله ازرموز سیاست وامور اقتصادی ایشان نیك آ گاه گردد وآن‌مرد شش‌سال تمام در آنسر زمین بسربرد و با همگان آمد و شد کرد ،چندانکه نامی‌شد و رومیان او را بـا این سمت بشناختند .

و چون سال‌هفتم در رسید پادشاه بفرمود تا از جمله ظروف سلطنتی جامـی را بر گزیدند وبزمی ازبزم‌های شاهانه رابرآن‌جام تصویر کردند وصورت آن‌مردرابگونه نزدیکترین وخـاص‌ترین رجال بر کشیدند بدانسـان که سر اونزدیك بسر پادشاه بود و چنان مینمود که گوئی بمشورت، طریقی‌را نشان میدهد ومشکلی رامیاموزد ورازی می گوید . وچون این صـورت سازی ساز وآراسته گردید ،شاه آن‌جام را بیکی از پرستند گان درباری بخشیده بدو گفت پادشاهان را بدین گونه متاع دلبستگی بسیار است و اگر آن را با قیمتی گران بیکی از شهریاران خواهی فروختن بفلانی‌ده ✻ که ببازر گانی بروم‌همی‌رود،چوا گر اواین‌جام‌رابپادشاه‌روم نشان‌دهدتورا نفعی گران است‌وسودی بسیاردرآن،وا گرنتواند،شایدبوزیریابیکی‌ازخواص پادشاه روم‌عرضه‌دارد .

آن جوان که برهمه جوانان ومستخدمین دربار مقدم واز دیگران‌برتر بودجام را ازشاهنشاه بگرفت وشبانه بنزدیك آن‌مرد ببرد وبوقتی‌رسید که پای‌خودرادرر کاب نهاده درشرف حر کت‌بود. درزمان آن‌جوان ویرا گفت‌جامی دارم گرانبها وخواهم که آنرابپادشاه روم‌نشان بدهی‌وبفروخت‌آن برمن‌منت گذاری .آنمرد بپذیرفت و گفت‌جام را بخازن من‌بسپار و آنـگاه بخزینه دار خودروی کرده گفت این جام‌را بگیر و چون بدربار پادشاه روم بروم ،آنرا درضمن امتعه و کالای مخصوص بمن‌عرضه‌دار!

✻ یعنی‌همان‌مردی که شاه اورابباز رگانی‌وجاسوسی گمارده بود (نوبخت)

وازآنجا که باید بودن، بهمان هنگامی که بازرگان بحضور پادشاه روم رسیده بود خازن آن جام را با چندین کالا بیرون آورد و بازرگان آنرا بگرفت و بپادشاه تقدیم کرد.

قیصر روم آن‌جام‌را دقت کرد و بزم انوشروان ومجلس وی‌را نگرید وصورت آن‌مردرا ازنظر گذرانید، که باشاه ایران نجوی داردوبی‌اختیار بچهره آن مرد دقیق شد واندام وهیئت اورا یکایك درنظر گرفت وباالجمله همه‌رابا آن‌صورت یکسان‌یافت آنگاه ببازرگان روی کرد و گفت:

آیاشود که در کشور شما صورت پیشه وری همگانی را با صورت شاه بیکجا تصوبر کنند؟☆

بازرگان گفت: نه

شاه گفت شده است که بر جامی ازظروف درباری تصویـری واهی وبی اصل رسم نمایند؟☆☆

بازرگان گفت نی

شاه گفت بدربار پادشاه ایران دوتن از خواص وندیمان اویافت شوند کـه بایك اندام ویك صورت باشند.؟

بازرگان گفت نشناسم وندانم

شاه گفت برخیز!

وچون برخاست باندام اونگرید وتأمل کرد ونیك دریافت که آن‌صورت تصویر همین مرداست. پس بدو گفت: پشت کن! وبپشت اونظر کرد وبرآن صورت نیزاز پشت سرنگاه کرد وباردگرازبرابر براوهمی چشم داشت. وباالجمله آن صورت را با قیافـه وهیئت آنمرد بطور کامل منبطق دید وهردو را بایك نما و یك سیما شناخت ☆☆☆

☆ آیاشود؟: (یعنی آیاممکن‌است؟)- ودرمتن عربی کلمه خسیس‌الاصل یعنی پست نژادبکار رفته است وپیداست که‌مقصوداو ازین کلمه همگانی بودن وازعامه مردم بشمار رفتن است‌ونگارنده‌آنرا بگونه متن‌تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆خیالی (نوبخت)

☆☆☆ ـنما :رسم وریخت وسایه‌نقاشی، وطرح وساختمان است ونیزآنچه‌هیکلی‌رانشان‌دهد- نما ـ گویند (نوبخت)

وبی‌اختیار بخندید

آنمرد از هیبت پادشاهی ولزوم حفظ آداب نتوانست سبب آن‌خنده رابپرسد و همچنان‌خاموش بماند

شاه گفت گوسفند ازآدمی‌خردمند تراست زیرا ابزارذبح خودرا جسته وبدرون خاك پنهان‌می کند، وتو،خود وسیله قتل خویشتن را بمن آورده‌ئی ☆(۱)

آنگاه ازوی‌پرسید که طعام خورده‌ئی ؟

گفت نه

قیصر فرمان داد تابهروی خوراك آوردند

آنمرد گفت پادشاها ! من یکتن‌ازبندگانم‌وپرستندگان‌رانرسیده‌است که درپیش چشم پادشاهان بخوردن نشینند

قیصر گفت آری توبنده‌ئی وبگونه بندگانی امابس درین کشور که بجاسوسی و کشف اسرار پادشاه روم همت گمارده‌ئی ، مگرآنگاه که بایران باز گردی خود پادشاهی ، یامشاور شاهنشاه خویشتن !

این‌بگفت وپرستندگانرا بگمارد تااورا بخورانند.

پرستندگان ویرا خورانیدید وچندان «می»دادندتا مست وسرشار گردید .

آنگاه قیصر بدو گفت آئین پادشاهان برین است که جاسوسان را بجائی بادافره دهند که بلندتر وبرتر ازآن‌محلی نباشد ونه‌هرگز گناهکاری را گرسنه وتشنه بقتل رسانند

☆ درمتن عربی کلمه مدیه بکار رفته است وآن چاقوی مخصوص سلاخی وگوسفند کشی‌است ونگارنده آنرا باکلمه (ابزار ذبح)تعبیر کردم زیرا زبان فارسی برای‌این‌قبیل‌قبایح لغتی‌مخصوص‌ندارد واگرهم یافت شود آن کلمه اصلا خارجی است وزردشت می‌فرماید : نفرین توای خداوندگار برآن گروهی‌باد که حیوان رابافریادشادمانی برزمین افکنده قربانی‌می کنند «رجوع فرمائید به کتاب گاس ازاوستا » (نوبخت)

(۱) مقریزی ازابن عبدالظاهر نقل‌می کند که خادمی بریشته ئی‌چشم دوخته بود زیرا آنجا قصابی دو سر گوسفندآورده برآن‌بود که‌هردورا ذبح کند واونگرید که‌سر یکی رابرید وچاقورا بزمین‌افکند وبرای‌قضای حاجت رفت تاباز گردد ودیگری‌راذبح کند وآن‌مستخدم دید که‌چون قصاب غائب‌شد گوسفند چاقو را بدهان گرفت ودر آبشیبی‌افکند که نزدیك‌اوبودوچون قصاب باز گردید جستجو همی کرد وچاقورا ندیدوخادم‌فریاد کرد واورا آگاهانید وچون مردم قصربراین جمله آگاه شدند بیرون ریخته وآن سرزمین‌را مسجدی بنا کردند (الخطط ج۲ص۲۹۳) وآن مسجد هم اکنون موسوم است بجامع فاکهانی (زکی‌پاشا)

این بگفت وفرمان داد تااورا بریکی از بلندترین مکانها که برهمه شهر مشرف بود برآوردند و گردنش بزدند و تنش‌را نگون ساختند و سرش را برتیغ آن بارو بیاویختند تاهمگان توانند عاقبت اورا دیدن☆ .

این خبر بخسرو ایران رسید ودر زمان فرمانده نگهبانان شاهی را بخواند و بفرمود تا بانگ نگهبانی برفرازد وسربازان بر تبیره زرین این آهنگ راهمی بکوبند واعلام کنند که:

هرانکو سزاوار کشتن است در زمین بکشتن رود جزآنکس که بحرمت پادشاهان خیانت کندزیرا وی‌را درآسمان بخون درکشند ☆☆

مردم ایران از این نغمه واعلام چیزی درك نکردند مگر بعداز آنکه خسرو زندگانی رابدرود گفت (۱)

وبعالم هیچ کس درخود داری و شکیبائی و کین خواستن بپایه پادشاهان نرسد، چو، خردمندان هرچند جستجو کرده و برسبیل تحقیق اندیشه خود را بکار برده‌اند اخلاق‌پادشاهان راجمله‌بریك‌نهج ویك میزان‌شناخته ونیك‌دریافته‌اند که خوی‌وطبیعت سایرین‌را باخوی‌وطبیعت ایشان نتوان مقایسه کردن .

۴۸- کیفر عبدالملك

ودرباره عبدالملك بن‌مروان وعمروبن سعید اشدق(۲)آورده‌اند که خلیفه سالها

☆تیغ : کله کوه وسر برج –و(باروی) و(باره)برج ومناره وقلعه ودیوار بسیار بلند .وهمگان جمع‌همك بمعنای عموم وعامه مردم

☆☆ تبیره :طبل

(۱) مؤلف تنبیه الملوك نیز این داستان را از جاحظ نقل کرده است (ص۳۰–۳٤) و نیز درالمحاسن والاضداد یادشده است (ص۲۷۷–۲۸)

(۲) در کتاب «اشتقاق» ابن‌دریدآمده است که عمروبن سعید عاص معروف باشدق را (لطیم‌الشیطان)لقب داده بودند چنانکه‌وقتی‌خبر کشته‌شدن اورا بابن‌الزبیررسانیدندبمنبربرآمده نخست‌حمدو ثنای کردگار را بجای‌آورد واز آن‌پس گفت بدانید که ابوذبان ،لطیم الشیطان رابقتل رسانید، وچنان‌است که کیفر برخی ازستمکاران را ببرخی دیگر برگذار کرده‌ایم «وکذلك نؤتی بعض‌الظالمین بعضاً بماکانوایکسبون «آیهٔ‌قران» درین–وقت این‌زبیردرمکه‌بود وادعای خلافت‌میکرد«ومقصودوی‌ازابوذبان عبدالملك است وازلطیم الشیطان ،اشدق»

اشدق را عبدالملك بکشت وداستان‌آن مفصل است ومسعودی درجلد ۵ص ۱۹۸–۳۳٤–۳۳۹) و ابن‌اثیر درضمن وقایع‌سال ۶۹ هریك باتفصیل یاد کرده‌اند ولی‌ابن‌اثیرتردیدی‌را که جاحظ گوید،برای‌عبدالملك قائل‌نیست.

اشدق‌مردی بوده‌است دارای شهامت ودر ردیف فصحاء وبلغا وسخت بزرك وباتشخص‌واراده .– وهم‌اوبود که مردم راترغیب میکرد که بامروان بیعت کنند،چوباایشان پیمان بسته‌بود که‌این کاررا انجام بدهد تاآنکه بعداز==

مراقب بود مگر فرصتی بدست آورده، اشدق را بقتل رساند. چون گاهی بقصد او برمیخاست و گاه بازمی‌نشست، گاه شتاب میکرد و گاه بر آن می‌شد که کار او را بپس اندازد و همچنان بود تا آنکه بابدترین وجهی کارش را بساخت

۴۹ـ هارون و جعفر برمکی

قثم بن جعفر بن سلیمان(۱) روزی برای من این حکایت آورد که مسرور(۲) خادم در باره سفر حج خود می‌گفت که من خود را بستر کعبه چسبانیده بودم و هارون نزدیک من ایستاده بود و خود دیدم که او پیراهن کعبه دست یازید و گفت: خداوندا! در کشتن جعفر بن یحیی خواهم که مرا براه راست رهنمون باشی! و از آن زمان که این سخن را از هارون شنیدم تا روزی که یحیی را☆ بقتل رساند پنج یا شش سال سپری شده بود (۳)

(ملحق بحاشیه صفحه قبل)

خالد بن یزید، او ولیعهد باشد و چون مروان خلیفه شد عبدالملک را ولیعهد کرد و پس از او خالد را معین ساخت و پس از خالد عمرو را برقرار کرد ولی بعداً با آسان‌ترین وجهی خود را از خالد رهائی داد و در باره عمرو همی اندیشید چنانکه میان او و عبدالملک نامه‌های زیادی در این باره رد و بدل گردید و عبدالملک در یکی از نامه‌ها بدو نوشت که طمع تو بخلافت بی‌مورد است زیرا که تو برای چنین کاری نه شایسته‌ای! و عمرو پاسخ چنین نوشت که «توالی نعمت تورا بیدادگری آموخته است و استمرار توالی بغفلت افکنده و همی بدان که پایان کردار تو نیز است و بال و بار آن راستی و درستی فرجامی بدهد اما آرزو خواهی داشتن و این نیز بدان که اگر ناتوانی و سستی آدمی موجب می‌بود که از خواستن بازماند هیچ گاه هیچ دودمانی تغییر نمی‌کرد و هیچ عزیزی بخواری نمی‌رسید و بزودی خواهی دریافتن که غفلت و بیهوشی کدام یک از ما را پایمال ستم و ستمکاری و نامردمی که را نابود می‌سازد.» کتاب مستطرف ج۲ ص٤٤ و در وجه تسمیه اشدق گویند که شدق او یعنی زاویه دهان وی مایل و کج بود و خوانندگان می‌توانند بمصادری که یادشده است و بگفته‌های جاحظ در باره اشدق و وجه تسمیه آن و بیان طلاقت وی در کتاب البیان والتبیین ص۱۲۶ ـ ۱۲۷ و ۱۸٤ ـ ۱۸۵ رجوع فرمایند (زکی پاشا)

(۱) قثم بن جعفر بن سلیمان بن عبدالله بن عباس حاکم مدینه و امیر بصره بود و مجالس ادبی و محاضرات علمی او معروف است (رجوع کنید ببلاذری و اغانی (زکی پاشا)

(۲) در اصل کتاب (حسین) یادشده و چون هارون را چنین خادمی نبوده ما این نام را بنام مسرور آوردیم چه او از پرستندگان معروف هارون بوده است و آنچه از کتاب تنبیه الملوک والمکاید در حاشیه شماره (۳) نقل شده است نیز این نظر را تأیید میکند (زکی پاشا)

☆ تا روزی که (جعفر) را بقتل رسانید ـ (نه یحیی) زیرا یحیی را بزندان کرد و جعفر را بکشت (نوبخت)

(۳) در کتاب تنبیه الملوک والمکاید آمده است که در کتمان و خودداری و مکاری هیچ کس مانند هارون نبود چنانکه مسرور خادم نقل کند که سالی با هارون حج گذاردم و دیدم که او بدامان کعبه دست یازیده بجانب راست و چپ خود نگاهی کرد و مرا ندید زیرا پرده کعبه میان من و او حایل می‌بود و شنیدم که می گفت بارخدایا مرا در کشتن جعفر بن یحیی هدایت بفرما! و این مناجات را پیوسته تکرار میکرد و چون این بشنیدم عقل از سرم بپرید و ترسیدم که او بفهمد که من شنیده‌ام و در صدد هلاکت من برآید و همی بخدا پناه می‌بردم تا آنکه با یک تدبیری خود را از آنجا بیرون کشیدم ابوهاشم یعنی مسرور گوید هفت سال از این قضیه بگذشت تا هارون بکشتن یحیی میان بست (ص۱۹۷ـ۱۹۸) (زکی پاشا)

احترام وفروتنی نسبت بپادشاهان امری است مسلم. وحق ایشان برتر از آن است که از نزدیکان و خاصان، کسی در برابر حریمشان سر برفرازد یا بخیانتی دست یازد ٭.

چه بسا از بزرگان که بر سر این بیحرمتی سر خود را بباد داده‌اند وبزیر پای پیلان متلاشی شده‌اند وباخاک یکسان گردیده‌اند.

وچه بسیار از مردم جاهمند و گرامی که با این هوس، توشه درندگان شده‌اند و بزیر چنگال شیران وپلنگان جان سپرده‌اند.

وچه بسیار از دختران زیبا که درمیان دودمان خود عزتی بسزا وحرمتی بی انتها داشته‌اند مگر آنکه بفرجام خوراک ماهیان دریا شده‌اند وطعمه مرغان آبی گردیده‌اند.

وچه بسا از جوانان و پاکیزه رویان که زلف سمن‌سای ایشان بامشک وعبیر همی آمیخته وباغالیه انگیخته ٭٭(۱) ناگهان بر سر زنان وبندگان وغلامان حرم بهلاکت رسیده اند وچه سرها که برین سر از تن جدا گشته و با خاک پوشیده شده است و چه پیکرها که برخاک افتاده و بفرجام پوسیده گردیده است.

٭ دست یازیدن: دراز کردن (نوبخت)

٭٭ درمتن عربی کلمه «بان» ایراد شده است که نام درختی است گرمسیری که ایرانیان آنرا بنه (Benā) نامند وروغنی معطر دارد وچون درفارسی مصطلح نیست، بغالیه تعبیر کردیم. زیرا (بان) یعنی «بیدمشک» و غالیه نیز بکار می‌برده‌اند واینک توضیح زکی پاشا درباره کلمه «بان» یاد میشود (نوبخت)

(۱) بان نام دو نوع درخت است یکی خلاف و آن درختی است که شعرا اندام معشوق و آراستگی او را بدان مانند کنند واین درخت درمصر فراوان است ونوعی از بید است (Saule) ولی مصریها باین درخت نام خلاف را اطلاق نکنند بلکه شکوفه‌ای دارد که بهنگام نازکی آنرا بو کنند وهمچون گل سرخ ونیلوفر ونسرین تقطیر نمایند (نهایة الارب باب اول ازقطعه اول ازفن چهارم ... ودر کتاب ... ج ۱ ص ۲۹۳ — بان وخلاف نام دو نوع ... است که ... وهمان گیاهی است که دربوتانیک Salix Egyptian نام دارد. ولی درختی که جاحظ گوید میوه دارد مانند گردو ودرمیان پوست آن دانه‌ایست همچون پسته واز آن روغنی گرفته میشود خوشبوی که بروغن بان موسوم است واین روغن را در اقسام بوئیدنیها و در غالیه بکار برند و این درخت درجزیرة العرب میروید ونام علمی آن Quilandina Moringa است واروپائیان آنرا Ben نامند واین نام از همان کلمه (بان) ماخوذ است (مجموعه ... وترجمه فرانسوی آن) زکی پاشا

[زکی پاشا درحاشیه فوق بان را بر (خلاف) اطلاق کرده است وخلاف را گوئی باشمشاد ونوع آن معنی کرده است درصورتیکه بان درخت بنه است که در گرمسیر فارس فراوان است وهمان پسته کوهی است وخلاف نیز نام بیدمجنون است وهیچ شاعری معشوق را با آن تشبیه نکرده است زیرا با آن خمیدگی وسر افکندگی سزاوار است که عاشق را با آن مانند کنند نوبخت]

واز آنجا که اهریمن بدسرشت را آرزوئی برتر از این نیست که سر بتن آدمی نبیند، همواره می کوشد تا ازین در بروی در آید مگر از عهده هلاك او برآید ودمار از روز گارش برآرد، چو بهترین پایهٔ که مکیدت او را نیك برپادارد و وسواس وی را بر آدمی مستولی کند وبالطافت ونرمی انسان را شیفته وشیدا سازد، برروی همین توهّم قائم واستوار است.

و فرزانه خردمند اگر نسیم دم را در فضای روح خود پیوسته دمیدن خواهد وآب زندگی را درجویبار تن وزیدن جوید. بایدش این دو مایه جان را از هر بدائی بر کنار دارد، واز هر مسیری که اورا برسر دوراهه زندگانی ومرگ می کشاند بپرهیزد. وبرین اتفاق نباید مغرور شدن که گاه خیانتی مستور مانده است و گناهی مغفور گردیده. زیرا از آن زندگانی که باییم جان موصوف باشد، چه لذتی میتوان بردن، چو، پیوسته باندوه و ندامت توأم است وآدمی را تاقیام قیامت قرین سرزنش وألم دارد. و گناه نیز اگرچند پوشیده ماند بفرجام آشکار گردد وآنکس را که پیوسته باخوش بینی موصوف بوده است باسلاح رنج ومشقت هلاك سازد و آینده او را بگذشته وی بسپرد بدانسان که گوئی هرگز با هستی نه قرین بوده است

۵۱ـ دربرابر پادشاهان

واز جمله آدابی که درخور توجه و رعایت است فزونی خصوع و فروتنی است، چو اگر پادشاه یکی از خواص خودرا چندان مقرب دارد که با او همی بگوید وبشنود و بخندد وبمزاح وظرافت پردازد، این جمله نباید اورا مغرور کند ونباید دربرابر دیگران خودرا باچنان تقربی ممتاز شناسد، بلکه می باید همواره سربزیر و خاضع باشد ومانند دیگران بتعظیم و کرنش بیش از پیش بکوشد* ، واگر پادشاه لبخند زند، یا بخندد یا از چیزی بشگفت اندر شود، اورا نرسیده است درین جمله شرکت کند، جز آنکه سزاوار است همی سنگین وسربزیر باشد

۵۲ ـ بآرامی سخن گفتن

وهیچ بارجوئی را نرسیده است که در برابر پادشاهان باآهنگی بلندورسا سخن بگوید بلکه شرط ادب وتعظیم آن است که سخن او آرام وآهسته وشمرده باشد وکلمات را

---

* کرنش: بمعنای نیازتن وفروتنی یا (تعظیم) است ولغتی است صحیح وبا نژاد و در آینده شرح آن یاد شود (نوبخت)

با سنگینی ادا کند تا مقام و منزلت پادشاهان و عزت و فرهی ایشان را همی رعایت کرده باشد

۵۳ـ خداوند صحابه پیغمبر را چگونه ادب کرد

وبدین جهت خدای جهان یاران پیغمبر را تأدیب نموده میفرماید:

«کسانیکه دین را گرویده‌اند بدانند که با پیغمبر نباید، همچون با دیگران روبروی شدن، چو، آهنگ گویندهٔ نباید بر صدای پیغمبر برتری گیرد و نه هیچ کس با تندی و بلندی در برابر او سخن گوید و گرنه کردار نیك خودرا ندانسته بهدر خواهد دادن» ☆

و کردگار عالم بدین جمله بندگان خودرا آگاه کرده است که هر کس در برابر پیغمبر تند و بلند سخن گوید گوئی وی را آزرده باشد و هر آنکس که فرستاده خدای را بیازارد چنان است که با خدای خود گستاخی کرده باشد و ناچار چنین کسی ایمان خودرا بهدرداده است. ☆☆

و گروهی از نابخردان بنی تمیم بدرخانه پیمبر آمده بانگ کردند کای محمد بیرون شو که با توسخنی داریم، و پیغمبر ازین درآمد ناهنجار آزرده گردید واورا بدآمد که مردمش چنین بی‌ادب باشند و در اثر این دلتنگی این آیه بروی نازل شد که:

«آنها که از بیرون درفریاد کرده تورا میخوانند بیشتر بیشعورند واز خرد بدور» ☆☆☆(۱)

☆عبارت فوق ترجمه این آیه است: یا ایهااللذین آمنو لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم بعضاً ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون. نگارنده ترجمه این آیه را بکالبد زبان فارسی ایراد کردم و غائب و مخاطب را آنچنان که رسم عربی است مورد مراعات قرار ندادم و بزرگترین عیب بعضی ازمترجمین نیز آن است که تحت اللفظی بترجمه می‌پردازند ومفهوم ومنظور راازمیان می‌برند. (نوبخت)

☆☆ جمله را که جاحظ آورده است چنین است «ومن آذاه فقدآذی الله» یعنی هر آنکس که پیغمبر را بیازارد خدای را آزار رسانیده است. واز آنجا که این طرز سخن یعنی آزار کردن بندگان خدای را معنی درستی نیست و بفارسی نیز این نوع تعبیر نه خوشایند است نگارنده آنرا بگونه متن یعنی با کلمه گستاخی تعبیر کردم تا ازلحاظ عقل و معنی و هم ازجهت لفظ بأدب و فهم نزدیکتر باشد و زبان فارسی را نیز سازگار افتد. و نیز در ترجمه جمله (لقد حبط عمله): عمل را با کلمه ایمان که بنا بتفسیر صحیح، منظورهموست، تعبیر کردم (نوبخت)

☆☆☆ آیه شریفه ان اللذین ینادونك من وراءالحجرات اکثرهم لایعقلون: ومعنی تحت اللفظی این آیه چنین است محققاً کسانی که تورا ازعقب اطاقها می‌خوانند بیشتر آنها نمی‌فهمند (نوبخت)

۱ – برای فهم این منظور بکتابهائی رجوع شود که درتاریخ وسیرت پیغمبر نوشته شده است و همچنان بکتاب صبح‌الاعشی ج ۱ ص۲۲۴–۲۲۶ وبکتاب‌البیان والتبیین ج ۲ ص ۳۹. (زکی‌پاشا)

و پس‌از آن کردگارجهان کسانی را تحسین می کند ☆ که با پیامبر آهسته و فروتن مکالمت کنند ، آنجا که میفرماید :

« آنها که با وخشور خدای آهسته و کوتاه سخن گویند خدای جهان قلبشان را پاك و درونشان را پاکیزه برآورده است » ☆☆

وباالجمله ، آئین ادب را می‌باید رعایت کردن و بتعظیم وتکریم پادشاهان مواظب بودن ، مگر برمقام سلطنت وهنی وارد نگردد و کاری بسبکی و بیمایگی روی ندهد ودرهیچ امری ازخردوبزرگ تقصیری راه نیابد .

۵۴ ـ احترام مقام چه در حضور چه درغیاب

پادشاهان ایران پیوسته این پند را آموخته اند که مقام پادشاهی چونانکه باحضور پادشاهان گرامی ومقدس است ، درغیاب ایشان نیز معزز ومحترم‌است ☆☆☆

۵۵ ـ دیده بانان سلطنتی

وبرین منظور خسروان ایران کسانی را گمارده بودند که بارجویان را از چشم بدورندارند و کردارایشان‌را درحضورشاه وغیاب وی بسنجند، تاهرآنکس که بهنگام غیبت شاه باهمان سنگینی‌و وقار گذراند ، وطرزتکلم وآهنگ سخن‌را یکسان دارد،

☆ عبارت جاحظ چنین‌است ثم أثنی علی‌من‌غض صوته ـ یعنی‌خدای ازآن‌پس می‌ستاید کسی را که باآهنگی‌نرم وملایم سخن‌را اداکند ونگارنده جمله(تحسین کردن) رابجای ستودن نهادم زیراثنا وستودن هردو بمعنای مدح کردن است وبزبان وعقل پارسی این‌تعبیرهرگز درست نیاید که‌خدای بنده خودرا مدح کند (نوبخت)

☆☆ آیه‌قران :ان‌الذین یغضون اصواتهم عندرسول اللّٰه‌اولئك الذین امتحن اللّٰه‌قلوبهم‌للتقوی، ومعنای تحت اللفظی‌این‌آیه چنین‌است بدرستی که آنها که می‌پوشانند صدای‌خودرا بنزدپیغمبرخدای آنها هستند کسانی که آزمایش کرده است خدادلهای آنهارا برای پرهیز کاری (نوبخت)

☆☆☆کلمه‌را که جاحظ آورده است (حرمةمجلس) است وکلمه‌مجلس‌بمفهوم کلی مقام نباشد وجای هیچ گونه شبهه نیست که کلمه مجلس‌را بجای (گاه) یا(جاه) فارسی‌آورده‌است که نه بمعنای‌محل جلوس‌است بلکه بمعنای مقام‌ومنزلت پادشاهی‌است که‌چه‌درحضوروچه درغیاب سزاواراحترام‌وتعظیم‌است چنانکه هنوز هم‌مردم انگلستان هرگاه نام پادشاه خودرا یادکنند کلاه ازسربرگیرند ومردم آلمان باذکر بزرگان وپیشوایان خود سررا بتفخیم حرکت دهند ونگارنده بیگمانم که جاحظ ازجهت ناقص بودن زبان عرب‌یاپی نبردن بدین مفهوم مجبور شده است که کلمهٔ مجلس‌را بجای(گاس) یا (جاه)یاد کند درصورتیکه این دوکلمه‌را مفهومی وسیعتراست که اکنون‌ماآنرا باکلمه (مقام) تعبیر کنیم وبعصر جاحظ‌کلمه مقام‌راچنین مفهومی‌نبوده بلکه درعربی باکلمه (مجلس) بیک معنی‌دانسته‌اند وایرانیان‌این کلمه‌را درزبان خود بااین مفهوم وسیع بکار برده‌اند (نوبخت)

و از آئین ادب منحرف نگردد **اورا بحضور پادشاه «یکروی» بنامند**.وهر آنکس که برخلاف این‌رای بودوبهنگام‌غیاب نه‌چنان باشد که در حضور، **وی‌را«دوروی» نام گذارند** تاپادشاه بارجویان واطرافیان خود بشناسد ومردم ظاهر ساز کم‌عیار را از بخردان درستکارتمییز دهد☆

۵۶- آنجاکه پاداش باید

وازجمله مکارم پادشاهان تحسین نیکو کاران وقیام بپاداش ایشان بوده است چنانکه‌هر کس پادشاه‌را باخدمات خود خورسند میکرد، ازوخلعت و «فره» میدید و این حسن خدمت بنزد ایشان برد و گونه بود.

نخست **درباره کشور** ومردم آن‌ودگر**درباره شخص‌پادشاه**وچنان‌بود که‌اگر **نسبت بشاه خدمتی انجام یافته بود، پادشاه در برابر خواص و نزدیکان خود** خدمتگذار را خلعت می‌بخشید ومهربانی‌میفرمود. واگر آنکس**درباره کشور خدمتی میکرد، آئین پادشاهی برین بود که پادشاه بارعام دهدوآن مرد خدمتگذار را دربرابرچشم مردم بخلعت و نواختن‌گرامی دارد** تاخدمت او بیادهمه کس‌بماند و بانیکی وفرهی شهره شود و باستودگی و مکارم معروف گردد وهمه کس اورا نیك پندارد و نیکو کردار شناسد و منظور شاه ازین همه‌تجلیل جزین نبوده‌است که **دیگران نیزآن‌خدمت را پیروی کنند وپایه مملکت وارکان دولتش با فزونی خدمتگذاران بیش‌ازپیش محکم واستوارگردد**☆☆

۵۷- پاداش خصوصی وعمومی

واگر پادشاه درباره نیکو کاران بخلعتی تنها اکتفا می کرد باعدل و انصاف توصیف نمی گردید. مگرآنکه آن نیکی: فرّی بزیادت و شکوهی بسزا نمیداشت، چونانکه پادشاه‌را ندیمی بهنگام عیش‌و کامرانی خورسند کرده باشد.

☆ عبارت جاحظ چنین است «متصنعاً منقوصاً»:کلمه متصنع بمعنای ظاهرساز وغیر طبیعی و ناساز گار است ومعنای‌منقوص دم بریده وناقص‌باشد وهمان مفهومی است که ما با کلمه کم عیارتعبیر کردیم وحافظ نیز فرماید: نقدهارا بودآیا که عیاری گیرند تاهمه‌صومعه‌داران پی‌کاری گیرند (یعنی آنها که ناقص‌هستند) (نوبخت)

☆☆وازعهدی‌قدیم‌فیلسوفان گفته‌اند که‌آنچه‌رافزونی‌خواهیدتشویق کنیدوپاداش‌دهیدوا گرنقصان آنرا طلبید ،بی‌اعتنائی کنید وروی بگردانید وبرین طریق کفایت است که موضوعی را بیشی‌وفزونی رسد یا کمی وکاستی‌روی‌دهد (نوبخت)

وجز درین مواردخرد وناچیز، آئین عمومی اقتضا میکرد که شاه بخلعتی تنها کفایت نکند بلکه جایزه وصلتی بر آن بفزاید ونیکو کار راحکومتی یاولایتی تفویض دارد ،یامقرری ومستمری هنگفتی درباره اورقم کند یا بخاطراو تنی ازبندیان راآزاد سازد، یامال وخواستهٔ گران با خلعت اومنضم دارد ،وا گر آن مرد دینی کلان برذمت دارد شاه آنرا ادا کند . و بهرجهت پادشاه‌را لازم می آمد که چیزی با انعام وخلعت اوردیف کرده، نیکو کار راچندان برساند که راضی ودلخوش باز گردد☆

☆سبك عبارت عربی‌تاج‌خودحاکی‌است که این‌جملات ترجمه از زبان پهلوی است زیرا چنین تعبیرهائی درعربی آنزمان‌وجود نداشته است وهمچنان برخی‌ازکلماتی‌را که‌مؤلف بادیگران‌بجای‌فارسی آنها برگزیده‌اند منظور حقیقی رانمیرسانند و از آنجمله کلمه (اسیر)است که ما آنرا بابندی یعنی زندانی ترجمه کردیم .زیرا بندی‌را آنگاه اسیر می‌نامند که در جنگی ویرا گرفته باشند وهیچ‌نیکو کاری‌آزادی بیگانه‌را طلب نکند .وبنابرین نگارنده بیگمانم که مقصود مؤلف از کلمه اسیرمحبوس یا زندانی است که‌ما آنرا با(بندی) ترجمه کردیم نه(برده) که‌با کلمه اسیر مترادف است ومترجم‌پهلوی کلمه بندی‌را بابرده فرق ننهاده است (نوبخت)

فصل چهارم

درآداب وفرهنگ پادشاهان وفرمانروایان وآئین سیاست و تدابیرایشان

۱– پادشاهان‌را ، که باید همنشین بودن ؟
۲– همنشیان پادشاه‌را چه بایددانستن ؟
۳– آداب تفرج کردن ورهسپردن (۱)
٤– پادشاهان دانا ودانایان درباری
٥– داوری درپیشی وبیشی (۲)
٦– بازی‌رارقابت‌است‌وچشم‌داشتن‌نه‌خصومت‌وخشم گرفتن(۳)
۷–**شاپور** وشترنك (٤)
۸–چوگان‌بازی وشکار وتیراندازی
۹– شترنج وعبدالله‌بن طاهر
۱۰– بگاه خفتن
۱۱– وبهنگام نماز
۱۲–همراهان پادشاه
۱۳– آئین ایرانیان و بزرگان‌ودیگرهمراهان شاهنشاه
١٤– موبد و **خسرو کوات** (قباد)
۱۳– اگربخرد بودم این مادرگهی‌را تره‌جو نمیدادم
١٦– ملازمت را شروطی است وملازمین‌را آدابی
۱۷– پیاپی بسفر رفتن‌رابفال بدگرفتن
۱۸– درحفظ رسوم نباید خشك وجامد بودن
۱۹– گفتار نابهنگام
۲۰– **ابومسلم** و بی‌باکی وی
۲۱– پادشاهان رانمی‌باید بنام‌خواندن
۲۲– باپادشاه‌همنام بودن
۲۳– واز چه باید پرهیز کردن
٢٤– رسوم‌وآداب همکانی
٢٥– خوشامدهای عادی
٢٦– زود خشم گیرندودیرعفو کنند
٢٧– ازخشم کردن تا بخشیدن
۲۸– کینه هارونی!
۲۹– راز پادشاهان را هرگز نباید بزبان آوردن
۳۰– فیلزفی **خسرواپرویز**

۱– رهسپردن – وسپردن : سفرکردن‌وکلمه سفرنیزمعرّب آن است ۲ – پیشی وبیشی مسابقت ورکورد
۳– چشم داشتن – همچشمی ٤– شترنك: شطرنج – ومعنا ووصف این واکه در همین فصل در«بند هفتم»یادشود .

۳۱— سیاست و تدابیر **خسرواپرویز**
۳۲— **اپرویز** درباریان وخاصان راچگونه‌می آزمود؟
۳۳— **خسرواپرویز** ،بدخواهان راچگونه می‌شناخت؟
۳۴— پادشاهان **ساسانی** گنهکاران رامی‌بخشیدند
۳۵— **بهرام گور** واکام کالا
۳۶— انوشروان و جام زرین
۳۷— کیسه پول‌را ببرد وخلیفه ازو بازنگرفت
۳۸— نادیده گرفتن ،نوعی ازهشمندی و فرهی‌است
۳۹— سخن حسن بن **علی**
۴۰— کالای دزدی را بنام خلعت بردن
۴۱— تازیانه جعفر
۴۲— وفاداران وجانب ایشان‌را داشتن
۴۳— پادشاهان ساسانی و مکارم ایشان
۴۴— کواد ساسانی وفضایل‌او
۴۵ —بعقیدت استوار بودن وبوفاداری استادن ، نشان برتری‌وبزرگواری‌است
۴۶— قیس‌بن سعد گفت ای بت‌بت نژاد !
۴۷— اسکندر و دشمنان **دارا**
۴۸— شیرویه وبدگوی **خسرواپرویز**
۴۹— باسربریده بیحرمتی کنی؟
۵۰— برخیز ای‌پیرمردلعنتی!
۵۲— حسن استماع
۲۲— آداب محاورت وطرزبیان
۵۳— خندیدن واظهارعجب کردن
۵۴— تکرار سخن
۵۵— روح‌بن زنباغ گوید
۵۶— شعبی گوید
۵۷— سفاح گوید
۵۸— ازسخنان ابن‌عباس
۵۹— آنجا که تکرارسخن لازم‌آید
۶۰— آداب ندیمان‌سخنگوی
۶۱— وبپایان شب نشینی، بهرام گور گفت **خُرّم‌خُفتار**
۶۲— بدگوئی‌وبدگویان
۶۳— بکین یکدیگر بر انگیختن
۶۴— پیك وسفیر و آداب نمایندگان سیاسی
۶۵— آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران
۶۶— پیك درنظر **اردشیر**
۶۷— آئین‌اردشیر درانتخاب سفرا
۶۸— اسکندر وسفیر دروغزن
۶۹— شبستان پادشاهان وآداب خفتار
۷۰— **کسری** وچهل خوابگاه
۷۱— پیغمبر اسلام نیز **علی**را بجای نهاد

۱- مردم: ملت ۲- بدا:- خطر

۱- پادشاهان‌راکه باید همنشین بودن؟

آنکس که باخسروان نشیند، می‌باید ساز وتندرست باشد و طبیعتش همی بر اعتدال بُوَد، واندام‌وی بی‌عیب واعضاء اوبی‌نقص‌باشند،واخلاقش نیز بدرستی‌وساز گاری موصوف گردد

وشرط است که برمزاجش نه صفرا غالب آید ونه رطوبت چیره گردد،ونه سودا وخولیا فزونی کند.چو،اگرزردی وزرداب‌بر‌وی غلبه کند پیوسته درجنبش‌واضطراب بسر خواهد بردن، واگرتری مفرط وی را فراگیرد همیشه تنبل وخواب‌آلود باشد و آب دهان اوبزیادتی رود ،وهمی دهان دره کند .واگرسوداو کولیادرطعبش‌فزونی‌یابد مردی کول وخیالباف باشدوباآمال‌وآرزوهای دورودراز متصف گردد☆

واگرخون دروجودش بیشی کند . براو عیبی نتواند بودن، زیراکالبد آدمی — چونانکه بحسن ترکیب ونیکی اندام وسازبودن اعضا نیازمند است — بخون‌نیزهمواره محتاج است

۲- همنشینان پادشاه راچه باید دانستن؟

وآنکس که ملازم پادشاهان باشد وبا ایشان بسفری رهسپار گردد، می‌باید بفن سیاحت وقطع مسافت آگاه‌بُوَد ومنزل‌ازمسیربازشناسد وتواندد‌لیل‌راه‌باشدوبر کوه‌ها و چشمه سارها واقف بُوَد و خواب کم کند و خستگی وملال از خود ننماید، واز

۱—ابومجرم لغتی‌است که نخست مروان حمار وازآن‌پس منصورعباسی و ابودلامه شاعروسایر تازیان —بجای ابومسلم بکار بردند نوبخت

☆ کولیاوخولیا، ازلغات‌آریای قدیم است که‌بمعنای سودا ،بلاهت وبیخردی‌بکاررفته‌است‌واگه خلChol‌وکولKull(که بغلط گول گفته میشود) هردوازین کلمه‌اند ومعنای آنهابفارسی‌احمق وأبله ودیوانه است .ملانکولی وملانخولی Melancholie (مالیخولیا) نیز بزبان پزشکان‌نوعی یاانواعی ازدیوانگی است‌نیزترکیبی است ازکول - وملانا .(نوبخت)

خمیازه و دهن دره بپرهیزد وازتکرارسرفه وعطسه اجتناب ورزد ☆ ، سالم وتندرست باشد، وبنیروی خود متکی بوده بنیه اوبرصحت قائم بُوَد، وباخوشروئی وشیرین زبانی و گفتار نیك گذراند واوقات راباخوشی بر گذارد، وشب را چنان بروز رساند که گوئی ازوقت کمی رفته است ، وروز را چنان بشب آورد که گوئی دمی بوده است☆☆(۱) و بحال گذشتگان عارف بوده مردم شناس باشد ، و بامکارم اخلاق پیشینیان آشنا وآگاه بُوَد ، امثال سائره و داستانها ومثل هارا نیکوداند ، و گویندگان رانیك شناسد☆☆☆ وازنوادر گفتاروسخنان برجسته ایشان طرفی بداند، ازهرفنی بهره‌ئی وازهر خیر وشری شمه‌ئی آموخته باشد، وچون ازبهشت وآخرت سخنی بمیان آید ،نیکی‌ها رابستاید واز پاداش نیکوکاران سخنی چند یاد کرده پادشاه‌را بکردار نیك همی ترغیب کند، وچون ازدوزخ و کیفر بدکاران ذکری رود، رسم تحذیر و تخویف رابداند وبکار برد وپادشاه‌را بپرهیز کاری ورستگاری بخواند .

وحقیقت امر این است که‌هیچ پادشاهی از چنین ندیمی بی‌نیاز نخواهد بودن . واگر پادشاهی برین نشان همنشینی بیابد، سزد که أرج اورا بداند ، و وجودش را گرامی

☆ اینگونه آداب رارعایت نکردن ومخصوصاً سرفه کردن بهنگام بار ، شاهنشاه فقید رضا شاه‌پهلوی بزرك را سخت عصبانی وبرافروخته می کرد . زیرا بیشتر از کسانیکه بپیشگاه او بارمی‌یافتند بااین قبیل آداب آشنا نبودند ونهانی براوخرده می گرفتند واین جمله‌را برغرور وتکبرودیکتاتوری‌حمل می کردند ولی‌حقیقت امراین است که آن‌پادشاه بزرگ درافکاروتعالیم‌خود چنان می‌نمود که‌گوئی‌آداب پادشاهی‌را هم ازآن‌زمان‌آموخته‌است که رسم سلطنت درجهان بنیاد شده است .ونگارنده درضمن چهارده سال‌متوالی‌وچند سال‌متناوب شاهداین‌مناظربودم‌و گواهی میدهم که رضاشاه پهلوی‌نه تنهامردی خودخواه نبود بلکه معلم بزرگی‌بود که همی‌خواست ملتش باتمدن وادب نیك‌آشنا گردد وبرتری خودرابجهانیان نشان دهد وبدین جهت کسانیکه بپیشگاه اوبارمی‌یافتند تعالیم اورا غالباً می‌شنیدند وباکلماتی کوتاه و اشاراتی مختصر آدابی‌نو وتازه‌ازوی‌می آموختند .جای‌تأسف است که‌غالباًنمی‌فهمیدندزیرابانبوغ اوتجانسی نمیداشتند (نوبخت)

☆☆ عبارت کتاب چنین است«قصیرالمیاومه والملایله» ومقصود ازاین‌جمله همان است که در متن یادشده است(نوبخت)

(۱) نسخه ص‌قصیرالملاله (زکی‌پاشا)

☆☆☆ گوینده گان.شاعران .ونیزبایددانستن که شعر کلمه‌عربی‌نیست بلکه معرب(شور)است که ایرانیان بر کلمات موزون یعنی اشعاری که باآهنك وموسیقی‌ادامی گردید اطلاق کرده اند و(شور) نیز کلمه‌ایست که درموسیقی بکارمیرود ونیزنام دستگاه ونوائی است ونگارنده در زیر عنوان شور پارسی وشعر تازی در شاهنامه خود این موضوع را یاد کرده ام (رجوع شود بجلد اول شاهنامه نوبخت ص۵۲)

شمارد، ونه هرگز اورا ازخود دور دارد، مگر بگناهی یازد که در خور گذشت و چشم‌پوشی نباشد.

۳- آداب تفرج کردن و رهسپردن

وچون پادشاه آهنگ تفرّج کند یابسفری رهسپار گردد، ملتزمین وملازمان او را محمولاتی باید که شاه‌را احیاناً بکار آید. چو، اگرپاداشی لازم شود بأموال وخلعت محتاج است، و اگرمجازاتی واجب گردد بکند وبند نیازمند است، واگردشمنی پیش آید، بسلیح ومعدات تواند دفاع کردن، وهم دراین‌هنگام است که‌پادشاه رایارانی وهمراهانی باید که برخی‌پیشرو شوند و گروهی پشتبان باشند، وبهنگام فراغت‌وی‌را دمخوری‌درخوراست که باالجمله براسراراوأمین وبگاه حوادث چون«شیرعرین» تواند بودن، ونیز اورا محرمی دانا باید که‌رایزن بود وآئین‌وآداب و رسوم کشور نیك داند مگر اومورد شور ومصلحت بینی قرار گیرد. وهمچنان بوقت خوشگذرانی و کامرانی خوبرویانی خواسته‌ودلکش‌می‌باید تابسر گرمی سلطان‌بکوشند چو، این‌را نیزفوائدی بسیاراست، خاصه، بشب نشینی ها که وجود این همرهان بسیار لازم وضروری است **وپادشاهان ایران** ☆ ازآنجا که پادشاهی ایشان پدید آمده است تا آنجا که پایان یافته است هم برین نشان بوده‌اند وملوك وامرای عرب نیزایشان‌را پیروی کرده‌اند و نظائر کردار ایشان رابکار همی‌بسته اند

☆مؤلف کتاب(جاحظ) مانند سایر نویسندگان تازی همه جا ایران وایرانی رابا کلمه (عجم) تعبیر کرده است‌و عجم بمعنای گنك ولال است هرچند که‌تازیان ازآغاز امراین کلمه رابرتمام‌ملل‌جهان (باستثنای عرب) اطلاق کرده‌اند ولی ازآنجا که همه جهان ایران بوده‌است، رفته رفته این کلمه راهم بدو مخصوص داشته اند. ونظیراین نخوت رانیزاسلاوها (روس‌ها) نسبت بآلمانها داشته وآلمان‌را بزبان روسی «نمتسی» نامیده اند یعنی عجم وگنك و از آن ببعد دیگران آنرا برقسمتی از نژاد آلمانی (اطریش)اطلاق کرده وآنرا (نمسه) خوانده‌اند که محرف (نمتسه)روسی است وغریب‌تر آنکه کردها ترك‌هارا (عجم) می‌نامندوترك هاایرانی هارا بااین لقب! میخوانند واین‌دو مقصودشان از کلمه‌عجم(شیعه) میباشد و ازینجا معلوم میگردد که لغتی چگونه تحول می‌یابد، چوعجم نخست بمعنای لال بوده وبعداً برتمام‌ملل‌دنیا (جزعرب) اطلاق گردیده واز آن پس ایرانیان را با این نام‌خوانده‌اند و سپس برای شیعه لقب شده است وبهرحال کلمه ایست‌مکروه وایرانی خود هرگز آنرابکارنمی برد (نوبخت)

۴ـ پادشاهان دانا و دانایان درباری

وچه بسیار ازندیمان ودرباریان که فنون ومعلوماتی شناسند که بادانائی ومعارف پادشاهان تواند برابری کردن، چنانکه درچوکان وشکار وتیر انداختن و نشان گرفتن وبازی شترنج ومانند آنها ،ایشان رامهارت باشد، وپادشاه باآنها مساوی وبرابر آید. این جمله مقام سلطنت رانتواند موجب کمی و کاستی شدن، یا پادشاهان را ازاین تساوی عیبی ومنقصتی بودن.

۵ـ داوری درپیشی وبیشی

وپادشاهان راسزاوار است که درین گونه موارد نیز، مراتب عدل و مساوات را همواره رعایت کنند وتیر اندازان وچوکان بازان ودیگرهمبازیان را بمغلوب شدن و ابراز ناتوانی مجبور ندارند ✡

۶ـ بازی را رقابت است وچشم داشتن نه خصومت وخشم گرفتن

و بازی کنندگان نیزحق دارند که برای پیشرفت خود بکوشند، و برحریف تنگ بگیرند، واز بیشی وپیشی دیگران ممانعت کنند، واز هیچ خردهٔ چشم نپوشند، مگر آنکه این جمله می‌باید بازبان خوش وچهره باز وسخن نرم توأم باشد و گفتگوئی که بربیحرمتی بر گیرند روی ندهد ونسبت به مقام پادشاهی وهنی وجسارتی نباشد

وبازی کنندگان نیز باید ازتندی وخشونت بپرهیزند وسخن بآواز بلندنگویند وهمهمه و نفیری برنیارند و با بی حرمتی چیزی را بطرف شاه نیفکنند وازآنچه با نزاکت مباین باشد وازحدود قانون عدل بدور بُوَد همی اجتناب کنند

✡ درکارنامه اردشیر آمده‌است که اوباپسراردوان روزی بشکاررفتندواردشیر که درچابکی وچالاکی برتربود گوری بزد و پسر اردوان نیز که بدانسو تیر انداخته بود گفت من زده‌ام وهردو این داوری بنزد اردوان بردند واردوان را خوش نیامد که اردشیر برپسرش برتری جوید واردشیر این پیش‌آمدرا بپدرخود بابك نوشت‌ازروی‌جوانی‌وتخشی اردوان‌را بد گفت وبابك اردشیررا چنین پاسخ نوشت که اندرزمن‌این است که بهنگام بازی وپیشی بردن، برپادشاهان‌وشاهزادگان‌نباید بیشی گرفتن، چواین کاربزیان آدمی فرجام یابد ودرپایان نامه خود چنین نوشت که «داناکان گفته اِستاْیت کی دشمن ِپدشمن‌آن نی‌توان کرْتن که أدان مرْت اژکو ِنشین ِ خویش ِبشْ رِ سیت» یعنی‌دانایان گفته‌اند که دشمن بدشمن آن نتوان کردن که نادان مرداز کردارخودبدان میرسد (نوبخت)

۷-شاپور و شترنج ☆

گویند شاپور را همنشینی بود که شطرنج را جز بدلخواه بازی نمی کرد، و «روزی» شاه با او بازی کرد و بباخت. «وپس از لحظهٔ» بپرسید که دلخواه تو چیست؟. او گفت خواهم که مرا بر کفت خود سوار کنی ☆☆ وبدربار بری! شاپور «خیره گردیده» بدو گفت، بد کردم که این راه بر گزیدم و «بد کردی که این ناروا اختیار کردی»، ازاین خواهش باز گرد و هرچه خواهی بخواه. همبازی بپاسخ گفت همان است که گفتم. شاپور باافسوس گفت نقابی بیاورید تاروی بپوشم وباخته خودرا بر آورم☆☆☆

همبازی او «شرمگین گردیده» ازخواسته خویشتن خودداری کرد. و درزمان شاه، قانونی نهاد وهمه جافرمان کرد که هر کس بدلخواه بازی کند، خونش هدراست و روزش بسر

پس، آنکس که بدلخواه بازی کند اگر ازحدود ادب بیرون نسپرد، یا درباره شعری یاداستانی یامثلی محاجه کند، یاعلت باختن اورا باز گوید، اورا بازخواهی نباید کردن ونه درین جمله بروی خردهٔ گرفتن. مگر آنکه ازحدخود گام فراتر گذارد وخطائی کند که باخطای همبازی شاپور ماند. وپیداست که ازاندازه خود بیشی جستن سبکمغزی رادلیلی محکم است ونادانی رابرهانی مسلم. وازاین جمله گرد نکشی وخودسری بارآید، واز مردم هیچ کس را نرسیده است که بنزد پادشاهان برتری جوید وبفزونی وبیشیِ گرَوَد.

☆ شطرنج که معرب شترنك است بگفته بسیاری از لغت شناسان ایرانی وعرب بمعنای شش رنك است یعنی شش مهره (شاه وزیر، اسب فیل، رخ، پیاده) ولی نگارنده گمان میکنم اصل کلمه شطرنج شاه رنك باشد یعنی بازی شاهانه یا شاهبازی زیرا شت اصل کلمه شاه است ورنك است بمعنای بازی است وبآلمانی نیز شاخ اشپیل Schachspiel نامند که هم بدین مضمون است. ودیگر آنکه بازی شترنج درزمان شاپور گواه بزرگی است که این بازی برخلاف عقیده بسیاری از مورخین از هند نیامده است و یك بازی ایرانی است وآنچه میگویند که رآی هند برای انوشروان فرستاد مردوداست زیرا شاپورپسر اردشیر است ودومین پادشاه ساسانی است ومیان اووانوشروان فاصلتی بسیاراست (نوبخت)

☆☆ـ کفت بمعنای کتف (دوش) وفردوسی آنرا بکاربرده است (نوبخت)

☆☆☆ شاپوریکی ازبزرگترین ومغرورترین پادشاهان ساسانی بوده است وآنچه مؤلف درین باره آورده است باور کردنی نیست ودوراست که شاپوربچنین کاری مبادرت کند ودورتراست که از پرستندگان وهمنشینان او کسی را این جرأت باشد که چنان خواهشی کند (نوبخت)

۸ـ چوگان بازی

و بزرگانی که با پادشاه بچوگان بازی روند یا در تیر انداختن و شکار کردن و بازی شترنج انبازشوند، سزد که از تمام مزایای بازی برخوردار باشند و در سواری نیز، شود، که با پادشاه مسابقت گیرند یا همعنان بتازند و با چوگان او چوگان اندازند و از چنگش گوی ربایند و بآماج وی سبقت جویند. چو، این جمله را بهنگام بازی آزاد کرده‌اندتا شرط لیاقت صورت گیرد و آنکه هنرمندتر است هویدا گردد

۹ـ شترنج و عبدالله بن طاهر

ازمحمدبن حسن بن مُصعب(۱) بیاد دارم که گفت دوستی داشتم از تیره بنی مخزوم و درشطرنج سخت استاد و بسازیگر و نیك متفنن ونیرنگجوی و در أدب و آداب متبحّر بود.

وچنان روی داد که روزی بمحضر ابوالعباس عبدالله بن طاهر از او ذکری بمیان نهادم، وعبدالله ازمن طلب کرد که اورا باخود بحضور آورم ومن فرمان اورا بکار بستم وچون ابوالعباس ویرا ازدور بدید برخاست وبی آنکه بااو سخنی گوید بیرون شد «ودر زمان» بمن اشارت کرد که این مردی است ادیب وچون فرداشود اورا بیاور ودرحضور من بااو ببازی شترنج بپرداز و کاری کن که او برافروخته شود وببد گفتن ودشنام دادن برخیزد مگراورا بیازمایم ومراتب سنگینی اورا بسنجم.

وبروز دیگر که بزم ما آراسته گردید وبازی ما گرم شد یکبار بروی زدم وبفخر زبان بر گشاده گفتم.

---

(۱) درنسخه س ودر کامل ابن اثیرچاپ اروپا ومصر ودرالمحاسن والمساوی ص۲۱۷ــ بجای این نام، محمد بن الحسین یاد شده‌است ولی درنسخه ص ودرأغانی ودرحکایتی دیگرازنسخه س چنان‌است که درمتن ایراد گردیده است ودرطبری هردو، آمده است وتنظیم کننده فهرست طبری محمدبن‌الحسین را یکی‌ازراویان میداند ولی درطبری چنین امتیازی مشهودنگردیدوظاهراً این هردونام یکنفراست زیراً درأغانی ازمحمد بن‌حسین نامی نیست وابن‌اثیرنیزاین نام‌را درضمن حوادث سال۱۹۸ یاد کرده است واورا عم‌طاهرذوالیمینین فاتح بغداد دانسته است و پیداست که پدرطاهر نامش حسین‌بن مصعب بوده است پس برادراوناچارحسن‌بن مصعب است واین مردهمان است که طاهرپس‌از کشودن بغداد وی را بنزدمأمون فرستاد وسربریده امین را بااو کردواوازخانواده عبدالله بن‌طاهراست که این‌حکایت درمحضراووقوع یافته است ونیز اورا از جمله رامشگران یا از آشنایان موسیقی شناسند و ابوالفرج اصفهانی ویرا تربیت شده خراسان میداند وبالقب(امیر) میخواند (ابن‌اثیرج۶ص۲۰۱ــ و۳۵۶) وأغانی ج۵ص۳۸ــ و۵۳ــو۱۰۲ــ وج۹ص۶۲ وجلد ۱۴ ص۹۱ (زکی پاشا)

منم جوان بوشنگی، بخود باش و بگیر!! این یك ضربت(۱)✿

وبار دیگر با او بازی کردم و بردم و بانك زدم که **منم از بندگان مخزوم!** بگیر، این نیز زنشی دیگر!✿✿

وچون نوبت سوم در رسید کوشیدم تا بر وچیره گردیده بآواز گفتم

بردم و خوارت کردم وبا این باختن مهارت نمودم✿✿✿

ولی او، باهمه این سرزنش ها خاموش ماند و چیزی نگفت و درهمین هنگام مردی ازهاشمیان که ازخانواده عبدالملك بن صالح می‌بود وباابوالعباس دوستی میداشت بدان مجلس درآمد وچون نشست آن مرد مخزومی روی بمن کرده گفت: نه تورا اصلی ونسبی که مفاخرت جویم ونه دود مانی که بیشی خواهم ونه عزتی تا برتری طلبم، زیرا جوانی هستی بوشنگی وپشیزی نیرزی واگرخواهی این مرد هاشمی رابگوی تاسربسر من گذارد، مگردمار ازروزگارش برآورم وتو، نه آن تخمه ودودمانی که باتودرآویزم ودر فخر وبرتری مسابقت جویم

ابوالعباس چوین سخن بشنید، همی بخندید وازغایت وجدپای خود برزمین همی کوبید. ودرزمان بفرمود تا بانصد دینار بدوجایزت دادند. واورا از جمله نزدیکان و **همنشینان خود کرد** ✿✿✿✿ (۲)

---

(۱) بوشنجی منسوب ببوشنج که نام یکی ازشهرهای خراسان بوده است (زکی پاشا)

✿ بوشنج معرب بوشنك است که آن نیز محرف پشناك باشد وپشنك مخفف پیش آهنك است(نوبخت)

✿✿ بندگان ترجمه کلمه موالی است که جمع مولی(مولا) وبمعنای بنده است وآل طاهر ومصعب همه خودرا ازموالی بنی مخزوم یعنی بنده آزادشده آنها میشمردند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی ازایرانیان خودرا بتیرهٔ ازعرب پیوستند ونخست بنام موالی وازآن پس بانام همان عشیره خوانده شده غالباً ازهمان تیره عربی محسوب گردیدند رجوع فرمائید بحاشیه شمارهٔ✿✿✿✿ درهمین صفحه (نوبخت)

✿✿✿باید دانست که این دشنامها که درمتن عربی آمده است حقاً عربی است و کلماتی بمفهوم آنها در زبان فارسی وجود ندارد وترجمه لفظی آنهانیز بسیارسردوخنك وبیمعنی است وبعلاوه کلمه مخزوم که نام عشیره آن مرد تازی است بمعنای (مهارشده) است وبنابربن محمدبن الحسن آنرا بجای دشنام با کلمه مخزوم (که نام عشیرهٔ ایست) مرادف کرده است ــ وکلمه حرم که درمتن عربی آمده است بمعنای باختن است ونگارنده مفهوم این دشنام هارا باعباراتی یاد کردم که ازسبك زبان پارسی دورنباشدوترجمه رانیز انحرافی نرسد (نوبخت)

✿✿✿✿محمد بن حسن بن مصعب وعبدالله بن طاهر هردوایرانی بودند(وای کاش نبودند)وازموالی یعنی بندگان آزاد شده عشیره مخزوم بشمارمیرفتند زیرا پس ازغلبه عرب هر گروهی وهرفردی ازایرانیان و=

وهمنشینان پادشاه را باید کز همه‌جهت آگاه باشند که اگرچشم‌شاه را سنگینی‌خواب فرا گیرد ، درزمـان سزاواراست ازخردوبزرگ ، ازنزدیك ودور، هریك آهسته وآرام ازجای خودبرخیزند وازآن مجلس دورترشوند واین دوری‌می‌یابد باندازه‌ئی باشد که اگرپادشاه چشم‌بر گشوده دگرباره ایشان را بخواند توانند بزودی باز گردیدن . چو، ناروا‌ست اگر کسی با خود اندیشد که شاه بیدار نگردد وازوی جویا نشود . وچنانکه گفته اند : یکی از پادشاهان ، یکتن ازندیمان خود را برسرهمین غیبت مکافات کرد وبقتل رسانید ، بنابرین از خردمندی بدوراست که مرد ، دانا و فرزانه باشد ودر روح

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

رومیان ودیگران خودرا بقبیلهٔ ازعرب بستند وبرای چندروززندگانی بی‌بهابندگی‌آنها را پذیرفتند وبا لقب مولی(مولا) مفتخر گردیدند!چنانکه تا همین‌اواخرنیزیهودیان را (ملاّ) میخواندند چنانچه علمای ایرانی و رومی قرون اولیه اسلامی را مولـی ورفته رفته (ملا) نامیدند و سلطان محمود نیز خودرا مولی امیرالمؤمنین یعنی بنده خلیفه عباسی مینامید وهنوزهم کلمه (بندگان) درضمن القاب بکارمیرود زیرا این کلمه ترجمه (موالی) ویادگارهمان عهدذلت وخواری‌است ونگارنده درجلد سوم شاهنامه خودصفحه ۷ درضمن داستان یسارنسائی (اسماعیل بن‌یسارشاعرایرانی‌نژاد) وبعصرخلافت هشام بن‌عبداالملك اموی ونیز درجلد چهارم این‌معنی‌را یاد کرده ام وازآنجمله ابیاب ذیل‌است :

[کسی کو نبودش ز تازی نژاد — بخواری ازو هر کسی کرد یـاد
چو مـولا بدو برنهادند نـام — بود لفظ مولی بمعنی غـلام
تو کس‌رامخوان‌بندگان‌زین‌سپس — نه ملاّ که‌هست اوچومولا وبس
ز ملا بگرد و چو بنده مأیست — تـو آزاده‌ئی نام تو بنده نیست]

وکلمه بنده که هر کس خودرا مینامد وبجای لفظ (من) بکارمیبرد نیزیادگارهمان عصرتاریك است . ونیز بایددانستن که امثال عبدالله بن‌طاهروحسین‌بن مصعب تاچه اندازه میباید بی‌غیرت و نابخرد باشند که عربی بی‌سروپا درمحضرشان بدینگونه فخر کند وباآنکه درمحضر ایرانی حضور دارد واز خوان بیکران‌اوبهرمند میگردد، نژادایرانی‌را بدانگونه‌خواروبی‌عزت‌وبی‌دودمان وبی‌اصل بخواند وسزاوارهمسری خودنداند ودربرابراینهمه بی‌ادبی وبیحرمتی‌ازامثال‌عبدالله بن‌طاهرپاداش وجایزت بگیرد واین‌ایرانی‌نمای بی‌غیرت بدان دشنام چندان لذت برد ومسرور گردد که همی پای خودرا چون چارپایان برزمین کشیده، پای بکوبد وبخندد وخلعت بدهد واین منتهای بی‌غیرتی ونامردی‌است . وبسیاری نیزهستند که ازتعصب ایرانی محروم اند وبالقب ایرانی موسوم‌مگرآنکه‌اینهانیزازاعقاب‌همان طاهرهای پلیدندوهم ازنژادایرانی بعید وبیگمان خون پارسی ندارند (نوبخت)

(۱) فحص برجلیه که درمتن (عربی) آمده است بدین معنی‌است که دوپای خودرا همی برزمین کوبید تـا آنجا که گفتی خواهد زمین راکاویدن (زکی‌پاشا)

پادشاه خدشه‌ئی بگمان ایجاد کند وبرای بازخواه اوراهی بگشاید ☆ وباید دانستن که اگر پادشاهی را چندان نرمی ونیکی بود که برین خطا خرده نگیرد، بیگمان نباید بودن که دروجود وی نیزمؤثر نیفتاده وآن خطارا بدل نگرفته باشد. بلکه باید برحدّ یقین بودن که آن کرده ناروا مایه ملالت شود وسرانجام مورد ملامت گردد.

۱۱- و بهنگام نماز ☆☆

وبهنگام نماز نیزسزاواراست که سلطان بامامت وپیشوائی برخیزد، زیرا سلطان خود بحقیقت إمام است وهر فردی ازمردم وی مأموم، وپادشاه صاحب اختیاراست ومردم بندگان وی هستند وبدین جهت و جهاتی دگر سلطانراست که امامت کند و دیگران بدواقتدا نمایند اگرچه درصف مأمومین کسانی باشند که بدانائی وپرهیزکاری برتربوده و بعصرخویش ازهمه کس داناتروسزاوارتر باشند.

وإمامت سلطان راخودآدابی وشروطی است، ازآنجمله فاصلت میان اوومأمومین نباید ازبیست ذراع کمتربود ونباید پیش ازاوکسی تکبیربگوید یاقبل ازاوبرکوع یابسجود یابقیام اقدام کند*** وآنچه برای امامت شرط است ومأمومین باجرای آنها ناگزیرند، درمورد سلطان بتحقیق لازمتراست ورعایت آن امورواجب‌تر وچون ملك نمازخود را تمام کند مأمومین را سزاواراست که بیدرنك برخیزندوبیرون شوند، زیرا ممکن است که سلطان بخواهد باخواص خود جلوس کند، یا بنوافل ومستحبات دینی بپردازد **** وشرکت دیگران دراینخصوص باآولازم نباشد، زیرا ممکن است این اقتدا سلطان را بأدای مستحبات زیادتری مجبورکند واین ادارا معذور باشد، یا مثلا بخواهد نشسته نمازکند. مگر آنکه سلطان برای ادای نافلت برخیزد، تامأمومین بتوانند بحال‌خود باشند وهریك جداگانه نمازگذارند *****

☆عادة کلمه (بازخواست) را بکار برند وچون لغت صحیح آن بازخواه است ماازایراد لفظ باز خواست خود داری کردیم ونگارنده میپندارم که این لغت درزبان پهلوی (بازخواس) بوده است که (تای) زائد درآخرآن ملحق کرده‌اند چنانچه خورش‌را(خورشت) تلفظ کنند و نظائر کلمه باز خواس بسیارند از آنجمله دادخواس (یعنی دادخواه) وگاس (گاه) و- راس (راه) ولغات دگری از این قبیل که در کتاب زبان بازیافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆ این بهره بملوك وسلاطین عرب وخلفای اسلام مخصوص بوده است و هم اکنون ملك‌ابن سعود ونیزگاه ملك مصر برین‌آداب میروند - وازجمله پادشاهان غیرعرب خلفای عثمانی وامرای افغانی بودند که هم برین‌نشان نمازمی گذاردند وچون این‌بحث ازموضوع پادشاهی خارج است نگارنده دربن‌فصل همه جابجای کلمه پادشاه، لفظ سلطان یاملك نهادم، گوآنکه میان این دولفظ نیزفرق است وازجهت لغت واصطلاح کلمه سلطان‌ازلفظ ملك کمتراست: وازآنجاکه سلاطین عثمانی‌خودراسلطان‌مینامیدند واین لغت راازکلمه ملك بسی‌برترمیشمردند نگارنده فرقی‌ننهاده یکی‌را بجای دگری بکاربردم (نوبخت)

☆☆☆ کلمات: امامت قیام، تکبیر، رکوع، سجود وامثال‌آنها ازجمله لغات اسلامی ومصطلح دینی است وترجمه کردن آنها بفارسی ضرورتی ندارد واگر بجای امامت پیشوائی بگوئیم و بجای قیام - برخاستن - وبجای تکبیر - الله‌اکبر گفتن - وبجای رکوع دولاشدن یا کمرخم کردن وبجای سجودبخاك افتادن هرگزآن معانی را نبخشند (نوبخت)

☆☆☆☆ نوافل جمع نافله: نام برخی ازنمازهای مستحبی‌است.

☆☆☆☆☆ پیداست که آداب عصرخلفای عباسی‌هم برین نشان بوده است واگرایرادآنها امروز بکارنیاید دانستن آن ازجهت تاریخ بیهده وناسودمند نخواهد بودن (نوبخت)

درباریان و نزدیکان پادشاه هرگز نمیتوانند درسفرها شاه را همراه شوند مگر آنکه مجازباشند وجاهمندی‌ایشان‌نیز برازنده وبرتربود چندانکه خودرابهراین‌همعنانی وهمراهی لایق‌وسزاواردانند وخویشتن‌را درخوراین مزیّت انگارند وبا این حال‌ملتزم بودن را آدابی و رسومی‌است ، چنانچون بگاه حرکت ، درمحلّی بایستند که ازچشم شاه بدورنباشند تااگرپادشاه راباهمراهی ایشان رغبتی بُوَد ، اشارت فرماید. چو، اگر ایشان را منتظر بنگرد وازاشارتی خود داری کند ، معلوم خواهد بودن که ایشان را بالتزام نخواهد وهمراهی آنها را اجازت ندهد .

وهرآنکس که سپردن را مأذون بُوَد وپادشاه را همسفر گردد ، باید از جمله آداب وشروط ملتزمان همی‌آگاه بود ، چونانکه درمسیرهرگز باشاه برابر نرود . و عنان باعنان نتازد و بارگی خود را با باره گامزن شهریار نزدیك نکند ✲ و چون نزدیك راندن او لازم آید تاآن اندازه رواست که یال اسب او باسازوبرگ مرکوبی که پادشاه برآن سواراست‌برابروموازی‌افتدبی‌آنکه مماس گردد‌یاچندان نزدیك رود که شاه بدانسونگرد .

ونه رسم ادب بود که بگاه راندن سخنی آغاز کند ، مگر آنکه پادشاه خود بگفتن مبادرت جوید .

وهرآنکس که سواری نیك نداند ، وزمام مرکوب بکفایت او صورت نگیرد وبداشتن لگام چندان ماهر نباشد ، تابهنگام تاخت تواند تاختن ، وبگاه توقف عنان برگرفتن وإستادن ـ هرگزنباید باپادشاهان سفر کند ، چو، بامشکلاتی روبروی شود که تلافی آنها آسان نباشد وباچندین دشواری دچار گردد که خود همی رنج بیند و بارگیش نیز رنج بَرَد ، و بی آنکه خود بخواهد ، از حدّ ادب و حدود جاهمندی و مردمی تجاوز کند، وملازمت اورابی‌آنکه سودی پدیدآید زحمت وزیان همی‌دررسد وازاین جمله آداب و قوانین را رعایت نکرده باشد واز کرده او وطن و کشورش را

✲ سپردن: سفرکردن ـ و ـ عنان باعنان :برای سوارمترادف:همدوش ـ و ـ بارگی : مرکوب ـو ـ باره گامزن اسب بسیارخوب واصیل (نوبخت)

وهنی و اهانتی بُوَد ، چو، پادشاه اگر ویرا آزاد گذارد ودشخواری وبد کرداری اورا بردبار گردد گاه باشد که اسبش تاختن گیرد وپیشی جوید، وازاین بدژستی ، مملکت وآئین اورا زیان وتوهین رسد(۱) وقانون مملکت هرگز این اجارت بکس ندهد که کمترباشد ومه تر وبرتر ازخود را پیش افتد ونه هرگز روا بود که برتری دنبال کم ازخود گیرد☆

۱۳- آئین ایرانیان وهمراهان پادشاه

آداب وآئین سران وسرکردگان‌واسواران ودبیردبیران(۲) وموبد موبدان(۳) ودگرهمراهان شاهنشاهان ایران هم‌برین نشان بوده است ☆☆

---

(۱) کلمه آئین درحاشیه صفحه ۲۳ تعریف شده است . (زکی‌پاشا)

☆ بدژستی وکه ژستی : باپارسی هردو بمعنای بدکرداری و پستی عمل است. کجستیك یا کژستیك بدکردار و هجستیك (خجسته) نیك کرداراست وژست نیزدربرخی از زبان های اروپائی بمعنی کردار واطوار واخلاق بکاررفته است وکلمات اخیر درکارنامه اردشیر وبرخی دگر ازکتب پهلوی نیز یادشده است (نوبخت)

(۲) دبیران بد (یادبیران دبیر) — یا — دبیر دبیران) کلمه‌ایست فارسی بمعنای حافظ الکتاب «کتابدار!» واین‌معنی درکتاب التنبیه والاشراف مسعودی بصفحه ۱۰٤ یاد شده است ومقصود ازکتاب ، همان کتابی‌است که در پیش مجوسان مقدس بوده است وچه بسا که کلمه صحیح آن — دبیر بد ـ بوده است که ترکیبی از فارسی و عربی وبمعنای کاتب‌الید «دست نویس!» است زیرا درفرهنگ های فارسی آنچه مسعودی آورده است دیده نشد وظاهراً درین کلمه تحریفی رفته است ومی‌باید نیك بررسی شود تاصحیح‌ازسقیم شناخته گردد ودرمقولات آینده نیز درباره این لغت سخنی چند ایراد خواهد کردند (زکی پاشا)

(۳) موبد بمعنای قاضی است وموبدان موبد بمعنی قاضی القضاة (رئیس همه داوران) وکلمه موبد ازلغات پهلوی است یعنی بفارسی قدیم دارای این معناست (مروج الذهب جلد٦ ص ۳۷۵ (زکی‌پاشا)

☆☆ اسواران جمع‌اسوار «رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۳۰» — ودرباره کلمه دبیران بد که در اصل کتاب جاحظ آمده است ونگارنده از جهت سبك سخن آنرا با « دبیر دبیران » تعبیر کردم . آنچه راکه زکی پاشا درحاشیه (شماره ۲همین صفحه) آورده است بکلی‌تازه وعجیب است . ازتاخت و تازعرب بایران بیش ازهزاروسیصد سال میگذرد ودرضمن این احوال ایرانیان برای (قران) هزارها تفسیر نوشته اند ودرکلمات عرب چندان غوروتأمل کرده اند که هیچ‌عربی را قدرت آن نبوده است وآنها که ازبیخ عرب بوده‌اند هرگز نمی‌توانسته‌اند آن‌معانی‌را بفهمند ، ونیزبرای عرب کولتوری فراهم نموده لغات اورا جمع وزبان اورا بازورقواعد فارسی نیك منظم ومرتب ساخته اند ودرنتیجه زبان خود را فراموش کرده، آنچه در فارسی بوده است باجامه عربی بمعرض نمایش گذارده اند وهم درضمن این‌احوال ملل اروپائی در باره ایران وتاریخ و زبان وفرهنگ ایرانیان هزارهاکتاب نوشته اند ومعانی کلمات عصر ساسانی را معلوم ساخته اند، باهمه اینهاتازیان آنقدر جاهل وبی‌اطلاعند که هنوززردشتی‌را بالغت مجوسی‌تعبیرمیکنند=

وجون پادشاه بعزم سیاحت، یاتفرّج، یابمنظوری دگر آهنك سفر میکرد- خواص ونزدیکان او هریك بدین گمان که باوی خواهند بودن - اسباب سفر سازمیکردند واسب خودرا - چونانکه مقرر بود - باصطبل همایونی فرستاده، بمیراخور شاه مینمودند.

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

و کلمه ساده دبیران بد (دبیر ُبد) را بگونه دبیربدتر کیبی از کلمه(بد) عربی و دبیرفارسی میشمارند تاآنجا که زکی پاشا بسخن مسعودی نیز پی نبرده یعنی حافظ الکتاب را که معنی سردبیران است - حافظ الکتاب (بکسر کاف) خوانده وبمعنای کتاب داردانسته است . واینك باید دانستن که لغت (بد) که بضم وفتحو کسر (با) یعنی برخی بگونه **Bod** - وبعضی آنرا **Bed** و گروهی **Bäb** خوانده اند ، غالباً جزو دوم بعضی از لغات ترکیبی را تشکیل داده ومطلقا بمعنای صاحب ، رئیس ، فرمانده ، و صاحب اختیاراست ونگارنده می‌پندارم که حرکت باء وتلفظ آن بگونه « **Beu** » بوده است وچون لهجه عربی بزبان فارسی مسلط شده است . درحرکت آن چنین اختلافی روی داده برخی باباء مضموم وبرخی دگر مفتوح یـا مکسور خوانده اند . وهیچ کدام باتلفظ اصلی آن مطابقت ندارد - ونیز حرف آخر این کلمه تاء منقوط است کـه عرب آنرا با (دال) معرب کرده است وهم اکنون در زبان ارمنی - این کلمه پارسی بگونه بت **«Bet»** تلفظ میشود و کلمات آسبارت **Assbarbet** (اسواربد) یعنی فرمانده اسواران - واسبابت **Esbabet** (اسپهبد) یعنی رئیس یافرمانده سپاه وبسیاری ازاین قبیل درزبان ارمنی بکارمیرود - واینك لغت دبیربد که شاید گونه اصلی آن «دبیران بت» بوده است بمعنای رئیس دبیران ونویسندگان است ودرست معلوم نیست که دارنده این لقب آیابمعنای وزیرفرهنك ، یارئیس دفاترمخصوص شاهنشاهی یارئیس ادارات دولتی بوده است یاریاست اداره فرمانهای شاهنشاهی وابلاغ آنهارا بعهده میداشته ودرحقیقت بجای وزیر کشوراست . باالجمله باید دانستن که کلمه دبیرمحرف دوویر **Dowir** یعنی دارنده دوقوه (شاید نیروی خواندن، و نیروی نوشتن) است ومطلقا بمعنای نویسنده بکاررفته است و فرهنگستان ایران باکمال بی‌اطلاعی این لغت را بجای معلم نهاده است وعلمای عصر خلفای عباسی این کلمه را با لغت حافظ الکتاب (یعنی دارنده گان نویسندگان) معنی کرده‌اند وزکی پاشا کلمه کتاب راکه جمع کاتب است ، بشکل کتاب خوانده ومسعودی را هم بجهالت بدنام کرده است ومعلوم است که کتاب‌را بمعنای نامه پنداشته وآن کتاب‌را نیز بکتاب مقدس مجوسان معناوتعبیر کرده است - ومقصود اوازین تعبیر - کتاب اوستا - واز کلمه مجوس نیز زردشتی را در نظر گرفته است - درباره لغت مجوس پیش‌ازین مختصری درحاشیه صفحه۱۷ ودیگرصفحات یاد کرده - و نیز کلمه موبد درحاشیه همان صفحه معنا شده است وتکرارآنها لزومی ندارد ونیز - کلمه شاهنشاهان را بجای أکاسره برگزیدیم که جمع کسری‌است و کسری هرچندبمفهوم کیسر (امپراتور) است لکن لفظاً ازدوکلمه کیش - و - رای مرکب است یعنی شاه کشور ، کلمات خسرو شیرو ، کیرو ، سیروس ، کیسر، کایزر ، کسار ، سزار ، تزار ، زار . سیاکزار، کیاکزارازیك کلمه اصلی جدا گردیده و آن کلمه بواسطه لهجه های مختلف وتحول لغوی واختلاف خطوط قدیم ونوبگونه های گوناگون در آمده است (درحاشیه صفحه۹مختصری درباره‌این لغت ایراد گردیده ودرفهرست لغات این کتاب نیزمختصری یادخواهد گردیدن وشرح این لغت را در کتاب (زبان بازیافته) وتاریخ ایران ومصر که بنام شاهنشاه پهلوی بزرك نوشته شده واصل آن در کتاب خانه شاهنشاهی است ودر کتاب آمریکا که نسخه خطی آن درهمان کتابخانه است ، باتفصیل یاد کرده ام (نوبخت)

و آخورسالار ٭ اسب های ایشان را یکایک می آزمود. واز آنجا که مقربین پادشاه را بملتزم بودن سابقت واطلاعی نبوده ، نمیدانستند که اگر ازجانب شاه بملازمت وهمراهی ایشان اشارتی رود ، آیادر اثناء سفر ویرا بمصاحبت خواهد طلبیدن یانه ، خویشتن را آمـاده و فراهم میکردند ، ورامترین اسبهای خودرا بر گزیده بسر کرده میر آخوران سلطنتی عرضه میداشتند تااوبرسد وملاحظت کند و بیگمان گردد که آن بارگی کند و بلید نباشد وسم نزند، وبروی نرود، و ـ رم نکند وازجمله ستوران سر کش نباشد مگر خاطر شاهانه ازین جمله مکدروملول نگردد، وچون آخورسالارشاهی بارگیهارا می ازمود آنرا که بر گزیده واجارت داده بودنشان میکردند ووازده هارا بازپس میفرستادند ٭٭ ودرباره اسبی که منتخب شده بود، سوارش بناچار اطمینان میداد که بارگی اوبسر کین کردن وآب ریختن «وبچیزهائی که یابوها وستورهای بی تربیت را عادت است» مفرط نخواهد بودن ودرمسیر حرکت هوس مادیان نکند ونری بر ننماید (۱) ٭٭٭ وازجمله ستورانی نباشد که خواهد همی پیشاهنگ رود مگر بااسب پادشاه همعنان گردد ٭٭٭٭

٭ آخورسالار: وزیر دوآب

٭٭ وازده: مردود

٭٭٭ عبارت جاحظ چنین است (حق الملك اذا سایره واحد ان لاتروث دابته ولاتبول ولاتتحصن ولاتتشغب) ونگارنده بقسمی که درمتن یادشده است اینجمله راچنین تعبیر کردم که بسر کین کردن وآب ریختن مفرط نباشد وهوس مادیان نکند ونری برننماید . درینجاسر گین ترجمه (روث) ـ و آب ریختن ترجمه (بول) است که بفارسی دربارهٔ چارپایان بکاررود ـ وجمله هوس مادیان نکند درست معنای تتحصن است که زکی پاشا درحاشیه شماره ۱ همین صفحه آنرا بغلط معنا کرده است ـ وفعل (تتشغب) بمعنای آن است که نریان (اسب نر) آلت خودرا بیرون آورد و نگارنده آنرا باجمله (نری برننماید) تعبیر کردم زیرا درفارسی آلت رجولیت حیوان را نری نامند (نوبخت)

(۱) تتحصن الفرس یعنی نریان گردد وبگاه جفت شدن ، فراهم شود وشاید این جمله بدین معنی باشد که اسبی بریشت مادیان شود چوغالباً وقتی که مادیان پیش افتد ، اسب نرناگهان خواهد برخواستن چنانچه درمحرم ۸۷۶ بر(قای تابای) سلطان مصرروی داد. آورده اند که اوبعزم سفرحرکت کرد وازبك اتابکی (منشی ازبکیه) بااو میرفت ومسیرشان ازقاهره بجانب قناطر بودوناگهان دراثناء راه ، اسب اتابکی تحریکی یافته ودرنتیجه لگدی انداخت وآن لگد برساق پای سلطان رسید واستخوانش بشکست ودرمحلی که شیبین نام داشت ازغایت رنج فرودآمده ازقاهره برای اوتخت روان آوردند وویرا بازگردانیدند (تفصیل این حکایت را درابن ایاس ج۲ ص۱۲۸ بخوانید) (زکی پاشا)

٭٭٭٭ پیشاهنك : نام اسب یایابوئی است که پیشاپیش کاروان حرکت کند و بزبان عامه آنرا یابوی فشنك نامند ومعلوم است که فشنك وپشنك محفف فشاهنك و پشاهنك است واین کلمه را بعصرقدیم برپیشتازان (مقدمة الجیش) اطلاق کردند ودرعصرمابجوانانی که گروه گروه برای تربیت سربازی آماده میشوند وهم بردسته هائی اطلاق میشود که بادن باول انگلیسی بنانهاد ودرهمه کشورها رسم گردید (نوبخت)

و در تاریخ پادشاهان ایران آمده است که خسرو ساسانی قباد ، بجائی رهسپار بود و موبد «موبدان» نیز بااو بود و بضرورتی همعنان بااو میراند . و در اثناء راه اسب موبد سر گین کرد و بر قباد پوشیده نماند و موبد ، سخت نگران و افسرده گردید . لحظهٔ بر آمد و پادشاه بموبد روی کرده پرسید : نخستین چیزی که بر بیخردی مرد دلالت کند کدامست ؟

موبد بیدرنگ پاسخ داد این است که در آنشب کومیخواهد فردای آن باشاهنشاه رهسپار شود ، اسب خود را بخسیل ببندد ! ✲✲

قباد را چنان خنده بر گرفت که دندانهایش آشکار گشت و بانگ برزد که نیکو آوردی و چه خوب با کردار ستور خود تضمین کردی ، واینك می‌نگرم که بی سبب نبوده است که پادشاهان امثال تورا بر گزیده ، حکومت و داد کستری سپرده‌اند .

این بگفت وعنان باز گرفت و بفرمود تایکی از اسبان سلطنتی را پیش کشیدند

✲ خسرو کواد (کوات) قباد ساسانی پدر انوشروان است و جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلیشاه [با تصور اینکه (ق) درپارسی نیست این نام را در (نامه خسروان با (غ) یاد کرده است جز آنکه درحقیقت این‌کلمه باکاف است و ترکیبی از کلمه (کی) و (بت) وقباد معرب آن است ودور نیست که تلفظ حقیقی آن کویُ بت بوده است و خوانندگان زبان پهلوی‌آنرا با لهجه سامی کوات خوانده‌اند ونگارنده کلمه کهبد را چیزی جز (کوی‌بد) نمیدانم و این هردو بانام کوات (قباد) یکی هستند و کوی **Keu** لهجهٔ صحیح کی میباشد که جمع آنرا بکیان بسته اند و ُلرها بگونه کای **Kai** تلفظ کنند و کردها خای گویند و هردو بمعنای (آقا) بکار برند و کلمه (آقا) نیز همان کلمه آخا است که در نام آخامنش بگونه های مختلف خوانده‌اند و معنی‌آن جز (آقامنش) چیزدیگری نیست و (آکامنش و هاکامنش و هاخامنش کونه‌های دیگری ازاین‌کلمه هستند که هریك مطابق لهجهٔ ازلهجه‌های داخلی و خارجی تلفظ شده‌اند) و کلمه کاوکاکا نیز بعصرشاه‌اسمعیل صفوی‌بجای کلمه اعلیحضرت بوده است ودر کتاب نامه‌های‌کارل درنامهٔ کارل پنجم پادشاه‌آلمان بشاه اسمعیل کلمه گاکاهم بدین معنی یاد شده است چنانچه کارل درآغاز نامه خود که در اوت ۱۵۲۵ نوشته است عنوان شاه اسمعیل را بدین گونه یاد می کند (زاده پادشاه ، برتر گاه پادشاه قوی **کاکااسمعیل** سوفی برادرمهتر و دوست برترما شاهنشاه ایران . از جانب پادشاه پسر پادشاه وبرتر گاه‌کارل الخ) نگارنده مشتقات این کلمه را با توضیح وتفصیلی رساتر و مهمتر در کتاب زبان بازیافته وحاشیهٔ کتاب دختر آفتاب یاد کرده‌ام (نوبخت) .

✲✲ خسیل کلمه پارسی‌شده « قصیل » و — قصیل نیز عربی نیست ، ومعنای آن تره جو ، یا علف تر است که بپارسی نیز (تر **Thär**) وخوید **Choid** نامند . و آن جو نارسیده ایست که تر بچینند وبمال (چارپایان) دهند (نوبخت)

و بموبد گفت از پشت این گنه کار فرود آی و از براین فرمانبردار قرار گیر ! (۱)

۱۵ ـ اگر بخرد بودم این مادر گهی را تره‌جو نمیدادم

و چنان است که در باره معاویه نیز نقل کرده‌اند که با شُرَحبیلْ بن سَمط میراند(۲) و چهار پای شرحبیل پائین‌ریخت ✡ و معاویه دریافت‌وشرحبیل بهم بر آمد وچنان بود که‌پیشانی شُرَحبیل بغایت بلند و بزرگ بود ومعاویه روی‌بدو کرد و گفت ای ابویزید ! مگر نه دماغ بزرگ برخردمندی دلالت کند ؟

گفت آری ای امیر ، دوهمه کس چنین است مگر آنکه من خردمند نیمْ

معاویه لبخندی زده گفت ، برای‌خدا ای شرحبیل این را باز گوی !

شرحبیل گفت بدان جهت که اگر خردمند بودمی این مادر جهی را دوشینه «تره جو» نمیدادم ✡✡

معاویه بخندید و گفت ، هرچند که دشنام دادی و سقط گفتی مگر آنکه‌ناروا نگفتی و بد زبان نبودی و بفرمود تاستوری دیگر بدو دادند (۳)✡✡✡

---

۱ — درکتاب محاسن‌الملوك ص ۸۲—۳۸ این داستان باختصار یاد شده است وهمان نیز در المحاسن والمساوی ص ٤۹٦ و ٤۹۷ ایراد شده است (زکی‌پاشا)

۲— ابوسمح کندی ازرجال عصرمعاویه وارکان دولت‌وی بودو معاویه درمهام کشور باوی مشورت میکرد و در قضیه حکمیت میان او وعلی ،بمعاضدت عمروعاص رفت تا ابوموسی اشعری راتواند فریبیدن ،و همونیز از دلیران عرب‌بود وبجنك قادسیه‌وعراق وبیسان‌اجنادین درردیف فرماندهان‌بود واوهمان است که علی‌را گفت گرنه توقاتل‌عثمانی خونی های اورا بماتسلیم کن .وهموست که‌فاتح شهر حمص است ومعاویه ویراعامل‌آنجا کرد

جمله پائین ریخت یعنی‌سر کین‌روان‌جاری ،کرد ـ ونگارنده می‌پندارم که‌کلمه (پهن)نیز با کلمه (پائین) یکی است (نوبخت)

✡✡ مادر گهی(مادرزانیه) ـوکلمه گهی که برخی آنرادر کارنامه اردشیر (جهی) خوانده اند و معنای آنرا هیچ یك ازخاورشناسان وفیلولوك‌ها نیافته اند: بمعنای زن‌زانیه است ومصدران گهیدن‌است واگر جهی‌خوانیم ازمصدر جهیدن (روی‌رفتن وجماع کردن)ودرباند دوم‌کارنامه اردشیر،آنگاه که اردوان ازرفتن کنیزك با اردشیر آگاه‌میگردداختر شماران(منجمین)را می گوید[زوت بوی‌وبرنگیرتاك‌آن گوناس کاراپاك آن گهی‌روسپیك کوتام گوی واك رفت که شائیم گرفتن] یعنی :زود باش (وازدریافتن) درنك مکن تاکه‌آن گنـاه‌کار(یعنی‌اردشیر)باآن‌زناکار روسپی‌بکدام‌جای‌رفتند که شایسته‌بازیافتن آنهاباشیم ـ ونگارنده این‌کلمه رادرشاهنامه خود بجلد سوم درداستان ابومسلم (صفحه ٦۰ ودر زیرعنوان(منصور مادرجهی) یاد کرده‌ام(نوبخت)

۳— درمحاسن‌الملوك ص۸۳ والمحاسن‌والمساوی‌ص٤۹۷ این داستان باختصار یادشده است (زکی‌پاشا)

✡✡✡ ازسبك‌این‌داستان پیداست که ساختگی است وازروی داستان موبد وقباد که‌پیش از =

 ملازمت را شروطی و ملازمین را آدابی است

بنابر این هر کس که با پادشاهان همسفر گردد، بروی لازم است که سخت مراقب باشد و از هر مقولتی که بچشم ایشان بدآید بپرهیزد، و آداب ملازمت را نیك و شایسته بکار برد.چو، کسانی‌را این مصاحبت باید که موجبات آن‌را در خوربوده و مقدمات آنرا حائز باشند و بناچار مرتبت و منزلتی بسزا باید تا چنان موجباتی فراهم گردد ونیك آشکاراست که‌این خوشبختی همه کس‌راآسان ومیسر نخواهدبودن

۱۷ - پیاپی بسفر رفتن

ایرانیان بمسافرت‌های پیاپی بدبین بودند و اگر پادشاهی همی پی در پی بسفر میرفت، بد گمان‌می گشتند وبفال‌بدمی گرفتند ✿ و پادشاهان نیزمصاحبت‌ومسایرت‌را بافرادی معین منحصر نمی‌داشتند چو، میدانستند ایرانیان توالی سفر را مکروه و مذموم میدانند

۱۸ - بحفظ آداب و رسوم نباید جامد بودن

هادی «چهارمین خلیفه‌عباسی» سفری کرد وسعیدبن‌مسلم‌ازهمرهان‌وی بود(۱)

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش

این ذکرشده است ساخته شده‌و آنکس که این‌را ساخته است گویا فراموش کرده که عرب هنوز باجله شتر زندگانی میکند واین قبیل آداب که ازساسانیان نقل‌شده است مولود هزارهاسال تمدن است‌وبعلاوه درعصرهخامنشی وساسانی رسم بود که دم‌اسب ومخرج اورا باکیسهٔ چرمین وباندی مخصوص می‌بستند تا این‌کار روی‌ندهد ودر مجسمه های سنگی آنها درنقش رستم وفیروزآبادوامکنه‌دگرمعلوم‌است(نوبخت)

✿کلمه فال‌را عرب‌برای (مروا) بکار نبردجزآنکه درفارسی(بفال‌بد گرفتن)جمله ایست‌مستعمل ونگارنده آنرا بجای تطیر بکاربردم (نوبخت)

۱- سعیدبن‌مسلم‌بن‌قتیبه باهلی دردربارهادی‌وهارون منزلتی عظیم داشت چندان‌که در سواری باایشان بیك ردیف‌می‌رفت وهارون اورا حاکم موصل‌وپس ازآن فرماندار جزیره کرد ودر آخر حکومت ارمنستان بدو داد وطایفه خزر بروی شوریدند واوراشکست داده.کارهائی با او کردند که ذکران شرم آور است وهیچ گاه بدان ناهنجاری کس نشنیده است وسرانجام‌هارون دوتن بفرستاد تافسادرا بنشانند و آنچه با سعید کرده بودند پوشیده دارند واورا بمرعش بفرستند لیکن‌درمرعش نیزرومیان براو ولشگریانش تاختند ودمار ازروزگار مسلمین برآوردند و گروهی‌را نیزباسارت بردند ولی‌سعید ازجای خود بیرون نشد واین‌حادثه که در وقایع سال ۱۹۱ میباشد «درمتون تواریخ مسطوراست»و از جمله گفته‌های اوست که‌یکنفر بدوی دوبیت درستایش من گفت ومدحی‌ازآن‌بهتر ممکن‌نبود ومضمون این‌دوبیت چنین بود که«آنها که بتاریك شب رهی‌می‌شوند بدانند که هرگز راه خودرا گم نخواهند کرد زیرا سعیدبن مسلم برای‌همه اقطاع وامکنه مانند چراغی است‌روشن» وچون‌من وی‌را صلتی وجایزتی ندادم بهجومن کوشید واز همجو اوایزهرگز بدترنمی‌شد ومضمون‌آن‌برین بود که درجهان هر کردهٔ رانتیجهٔ واثری است جزآنکه باهلی را بستایند (رجوع کنید بابن‌اثیر ج ۶ ص۷۱ و۸۱و۱۰۵ و۱۱۱ و۱۱۲ ۱۴۱ وبکتاب اغانی ج۱۷ ص۳۲ وج۲۱ص ۲۳۴ —وبکتاب‌عیون‌الانبأ ج۱ ص۱۵۴ ـوبکتاب آمالی قالی ج ۲ص ۲۷ (زکی‌پاشا)

و عبدالله بن مالك [خزاعی] (۱) «برسم آنزمان» هراوهٔ بچنگ داشت ☆☆(۲) و پیشاپیش خلیفه میراند واز راندنش گرد بسیار برمیخاست و باد، آن همه گرد را بر سر و روی خلیفه فرو می‌نشانید و عبدالله از این جمله بیخبر بود و می کوشید درست در همان خطی براند که خلیفه‌از پس اومیراند و از این دقت و مواظبت خاکی بیشتر برسر خلیفه می‌شد

و هادی از این پیش‌آمد بستوه‌آمده روی بسعید کرد و گفت می‌بینی که‌ازاین خائن چه‌میکشیم؟ (۳)

سعید بدو گفت: خدای‌داند که‌او در کوشش تقصیری‌نکند جز آنکه از نتیجه حسن خدمت و یاری بخت گوئی محروم است

۱۹- گفتار نابهنگام

آورده‌اند که عبدالله‌بن‌حسن (٤) باابوالعباس (سفاح) بآهنگ تفرج و گردیدن سوار شدند وچون بخارج شهر (أنبار) رسیدند، سفاح بعمارتی نوین‌اشارت کرده جائی رانشان داد که خود بنیاد کرده بود و بعبدالله گفت در باره این برآورده هم اکنون‌چه میتوانی سرودن ☆☆؟ «وسفاح بر آن‌بود که برسبیل مؤانست‌سخنی گفته‌باشد» عبدالله

۱- نام رئیس شهربانی مهدی و هادی و هارون واو از مردان جنگی بودو روزگاری نیز والی ارمنستان و آذربایجان بود واوراباهادی حکایتی‌بوده‌است‌شیرین که ابن‌اثیردرج۲ ص۷۰ —و۷۱ یاد کرده است ومیان او ویحیی بن خالد برمکی سخت دشمنی بود تاآنکه بفرجام‌بوسیله یکی ازپادوها بایکدیگرروبرو شده آشتی کردند وازین‌کارهیچ یك‌سابقتی نداشتند (زکی‌پاشا)

☆☆هراوه Häravâ نوعی ازآلات‌جنگی‌مخصوص خراسانیان که عرب‌آنرابا (حربه) معرب کرده است و در آنزمان حربه نام آن‌آلت مخصوص بوده و بعداً بمعنای سلاح (مطلقا) بکار رفته‌است وکلمه هراوه‌منسوب‌است ب: هراو Herav که درفارسی بمعنای‌پهلوان است وفردوسی آنرا بگونه هرو Härv بکار برده است وکلمه hero درانگلیسی وبرخی دگر از زبانهای‌اوروپائی همین است(نوبخت)

۲— ازآنچه جاحظ‌آورده است و نیز ازآنچه ابن‌اثیردرج ٦ ص٦٥ ودر جلد ۷ ص۷٦ آورده است مستفاد میشود کـه این‌قسم پیش‌راندن ازجمله تشریفات آنزمان و شعارخلیفه وولیعهد اوبوده است! (زکی‌پاشا)

۳— در نسخه س و ص — و عقدالفرید والمحاسن والمساوی‌کلمه (خائن) ایراد شده‌است و ممکن است این‌کلمه درست نباشد و اصلا مائق بوده است (یعنی احمق) (زکی‌پاشا)

٤—عبدالله بن‌حسن‌بن حسن‌بن علی‌بی‌ابی‌طالب را باسفاح ومنصورآمیزشی بود وسفاح پیوسته در ترضیه‌خاطر او میکوشید مبادآنکه بداعیه خلافت برخیزد و منصور عباسی نیز بااو بهمین گونه رفتار میکرد مگر آنکه‌محمد نفس‌الزکیه و ابراهیم پسران عبدالله بر منصور درآمدند و بجنگیدند (رجوع شود بعقدالفرید ابن‌عبدر به ج۳ ص ۳٤ واغانی حلد ۱۸ ص۲۰۳—۲۰۹ و نیز رجوع شود بکتاب‌طبری وکامل مبرد) (زکی‌پاشا)

☆☆ برآورده عمارت وساختمان

این معنی را شعری آورده (برین مضمون).

یکی بنای نوافکند مالك ازسر آز — مگر چونوح نبی روز گار خواهد کرد
عمارتی بسر آوردو بر سرش نگذشت — که آن بنابد گر بر گذار خواهد کرد ☆

سفاح از سر خشم بخندید و گفت: دریغ که در انتخاب همسفر خود نیك دقت نکردم. عبدالله گفت سخنی بود که نا گهان بویرم آمد مگر آنکه غفلت پیری برزبانم نیز آنرا بر گذرانید ☆☆

سفاح تصدیق کرد و بگفتاری دگر پرداخت (۱)

۳۰- ابومسلم و بیباکی وی

مدائنی آورده است که ابومسلم (۲) چون از مقصد خود باز گردیده ببغداد

☆ شعری که در متن عربی وارد است دارای مفهوم همین دو بیت است که نگارنده در متن آوردم و عین آن ابیات این است

الم تر مالکا لما تبنی — بناء نفعه لبنی ُبقیله
یرجی ان یعمر عمر نوح؟ — وأمر الله یحدث کل لیله!

ومعنای کلمات آن چنین است آیا نبینی که مالك بنائی برآورد وآن بنابسود بنی بقیله (نام جمعی بوده است) تمام شدواو امیدواربود که عمر نوح میکند در صورتیکه همهٔشب ممکن بودبمیرد!) (نوبخت)

☆☆ ویر قوه ذاکره ومحفظه یاد-

۱- نویسنده محاسن الملوك درص ۸۳ و ۸۴ و مؤلف اغانی در جلد۱۸ ص۲۰۶ این حکایت را فشرده و مختصر یاد کرده اند و اغانی در بیت اول بجای بقیله - نفیله آورده است و بدیهی است که تصحیفی در این باره روی داده است، چو (نفیل) نام مردی است رلی نفیله شنیده نشده است. ولی بقیله نامی است معروف چنانچهٔ ابن درید در کتاب خود میگوید: و از جمله طوائف عرب بنوسنین اند وبقیله مردی بوده است ازین تیره وهموست که بهنگام تاختن تازبان در شهر حیره بود و با خالدبن ولید فرمانده تازیان مهاجم همراه گردید و برضد ایرانیان قیام کرد و اورا روز گاری دراز بوده است چنانکه در عصر خسروپرویز فرمانی یافته است و بشهر شام رهسپار گردید و داستانی دارد مفصل - و بحاشیه آن کتاب نیز آمده است که مرزبانی در معجم الشعرا گوید عبدالمسیح بن بقیله غسانی وعبدالمسیح بن عمروبن قیس بن حیان بن بقیله هردو یکنفر اند و نام بقیله ثعلبه بن سنین یاحارث بوده است و بقیله (مصغر بقله بمعنای گیاه است) و دروجه تسمیه او بدین نام گفته اند که دو جامه سبز گون پوشیده براهی گذر میکرد و رهگذری اوراگفت بگو نه سبزی (بقولات) شده ئی و بدین جهت اورا بقیله نامیدند (!!) (رجوع شود بکتاب الاشتقاق ص۲۸۵ وطبری و ابن اثیر و تاج العروس در کلمه (ب ق ل) و (ن ف ل) و نیز بمسعودی ج۱ ص۲۱۷-۲۲۲ و ج۲ ص۲۲۸ و بکتاب البلدان یعقوبی ص۳۰۹ و نیز در عقدالفرید ج۳ ص۳٤ این حکایت یاد شده است و در نسخه چاپی آن بگونه (نفیله) آمده است و بیگمان غلطی است که در رونویسی یاچاپ روی داده و در کتاب المحاسن والمساوی (ص٤۹۸) نیز این حکایت ایراد گردیده و در آن کلمه بقیله غلط طبع نشده است (!!!) (ز کی پاشا)

۲- ابومسلم خراسانی (سر داری بود) که خلافت بنی امیه را برانداخت وفرزندان عباس را بگاه خلافت نشانید (درصفحات وحواشی آینده شرح حال وی یادخواهد شد) (ز کی پاشا)

درآمد، عیسی‌بن‌موسی (۱) ویرا تا قصر مأمون همراهی کرد و این مشایعت بهمان روز بود که آنمرد باغدر منصور کشته شد

عیسی که همعنان بااو میرفت این بیت برزبان راند که

تورانیز خواهد همان غم‌رسید   که پیش‌از تو برعادو جرهم‌رسید ☆

ابومسلم بدو گفت با آنکه منصور مرا زنهار داده است این بدا خواهد بودن؟

عیسی بپاسخ گفت هستیم برباد وزنم‌آزاد باد، گرم روی سخن باتو بوده است، چو این شعرخاطره‌ئی بود که بر دلم خطور کرد و بر زبانم جاری‌شد. ابومسلم گفتش ماند که بدبین وبددلی! (۲)

۳۱ - پادشاهان را با نام خواندن

و هیچ کس‌را نرسیده است که شهریاران را با نام یابا کنیت ☆☆ ایشان بخواند واگر نه شعرای عرب بدین کارمبادرت جسته، ملوك حیره را درضمن ابیات خود بانام نخوانده بودند (۳)☆☆☆ بساآنکه این مبادرت بامجازاتی سخت می‌پیوست مگرآنکه

۱– عیسی‌بن موسی‌بن محمدبن علی‌بن‌عبدالله هاشمی «رجوع‌شود باین اثیر واغانی» (زکی‌پاشا)

☆ این‌بیت «که‌در متن یادشده است» تقریباً بمفهوم شعری است که‌عیسی‌بن موسی «بگفته‌مؤلف» بر زبان آورده است وچنین است

سیاتیك ما افنی القرون التی مضت   و ما حل فی اکناف عـاد و جرهم

و من کان انأی منك عزا و مفخراً   و انهـد بـا الجیش اللهام العرمرم

وحاصل معنی آنکه توراآن رسد که بعادوجرهم رسید. آنها که ازتو گرامی تروبلشگرکشی وقیادت برتر بودند و باید دانست که آنچه رامؤلف درباره مصاحبت عیسی‌بن‌موسی باابومسلم‌آورده است برخلاف‌بسیاری از کتب تاریخ است، چو عیسی بوقتی برمنصوردرآمد که ابومسلم کشته شده بودوهم برین کرده ابوجعفر منصورراسرزنش‌وتوبیخ کردونگارنده این‌داستان‌را ازآغازجنگ‌تا کشته‌شدن ابومسلم. درشاهنامه‌خود باشرح وتفصیل یادکرده‌ام رجوع شود بشاهنامه نوبخت جلد سوم (نوبخت)

۲– مؤلف المحاسن والمساوی درص ٤۹ این‌حکایت را نیز نقل‌کرده‌است (زکی‌پاشا)

☆☆ کنیه از مختصات عرب است و هرکلمه ایست که جزء اول‌آن ابو، یا ابن و امثال آن باشدماندابوعلی و ابونصر . . .

۳ – یاقوت در باره‌شهر حیره وتاریخ و افسانه هائی که بدان شارسان پیوسته‌اند شرحی ایراد نموده و آنچه آورده است بدوره قبل‌از اسلام اختصاص دارد و از عظمت آن بعصر اسلامی هیچ سخنی در میان نیست بجز همین مختصر که محلی بوده است نزدیك نجف . و اینك آنچه اغانی در باره حیره آورده است از جلد۸ و از صفحه ۱۲۵ دراینجانقل‌میشود : یکی‌ازفرماندهان کوفه درعصر بنی‌امیه حیره را بزشتی نام برد وخردمندی‌ظریف‌را که‌از=

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

مردم‌حیره بود ودرآن‌مجلس‌حضور داشت گران‌آمده باعتراض برخاست‌وگفت شهری را بدمیگوئی که همه گاه‌بگاه خوبی‌ها و زیبائی‌ها بدو داستان زده‌اند ؟

فرماندار گفت چه خوبیهائی ؟ ممترض پاسخ داد : هوای‌سالم آب پاکیزه ، پیرامون سبز و خرم ، مرتع گوسفندان و مسیر اشتران «یعنی چمنزار است و چراگاه و کوهستان است و پناگاه» دشت است وکشت ، زمین است و دریا ، تختگاه پادشاهان و آرامگاه ایشان ، چونانکه همگان‌بدان شهر سبك در ایندوسنگین بیرون‌خرامند وتهی‌دست وارد شوند و توانکر باز گردند

فرماندار گفت از کجا معلوم است که آنچه گفتی راست باشد .

معترض گفت بامن بیا و آنچه در خور عیش و شادمانی است بخواه تا بدانی که درعالم هرچه‌خواسته‌توست حیره خود از خود دارد . فرماندار گفت اگر راستگوئی ازگفتار خود برای ! و مدعای خویشتن را بکار بیند ! . معترض پذیرفت و بروز دیگر ایشان را سوری داد و از هر گونه خوراك در سفره بنهادوازنان وماهی وگوشت شکار وگوشت آهو وگوشت شتر مرغ و خرگوش و آهوبره (هوبره : حباری) و همچنان نوشیدنی‌ها از آب گرفته تاشراب که در آن مائده بنهاده بود همه از خود حیره بود وظروف خوراك و فرشی که در عمارت گسترده بود نیز از مصنوعات و بافتنی‌های آن شهرستان بود . و مستخدمین و غلامان ازبندهٔ وآزاد همه‌ازجوانان‌وپسران خوبروی حیره بودند که بسان مروارید غلطان میدرخشیدند و با زبان حیره سخن میگفتند و حنین وباران حنین که بخونیاگری و رامش بپرداختند نیز از مردم حیره بودند و با اشعار عدی‌بن‌زید تغنی کردند که او نیز شاعر حیره بود وکپهٔ ازگل و ریاحین حیره مهمانان را نثار کرد و چندان شراب حیره خورانید که مست‌شدند. پس بایشان گفت در میان اینهمه نعمت چیزی یافتید که باستعارت از نقطه دیگر گرفته باشم ؟

همه گفتند خیر ، نیافتیم وحق‌این‌است که شهرخود را نیکو ستودی و نیکو از عهده آن برآمدی و ما مهمانان امیدواریم که خدای جهان برکات خود را از شهرستان شما دریغ ندارد

ابن‌شبرمه گوید یك شبانه روز درشهرحیره ماندن بادو سال مزاج را مداواکردن برابر است (کتاب البلدان همدانی ص۲۶۲) و نیز در اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته (ص۱۹۲ و ۲۱۷) آمده است که قریش در عهد جاهلیت زندقه و بیدینی را از حیره بیاموختند و درعصر اسلامی نوشتن و خواندن را نیز از مردم حیره فراگرفتند . ولی باید دانست که عمران کوفه مایه ویرانی حیره گردید . وکوفه و واسط و سرمن رای (سامره) و بصره وبغداد و حیره چه در عصر بنی‌امیه و چه در دوره آل عباس از شهر های مهم عراق بوده است و آبادیها و آثار قدیمی که تمدن و پیشرفت این امکنه را بما نشان میدهد هم اکنون برجا و باقیست و خدای جهان را بزرگی است که آباد و ویران همه بتصرف و اراده اوست (زکی‌پاشا)

☆☆ حیره ؛ محرف خوره (کوره) ویك‌جزء از کلمه (کوره اردشیر یا کوره بهمن قباد) است که از انتهای کوفه تانجف و کربلا وحله وتاخلیجی که‌سابق‌بر‌بن‌بادریای پارس پیوسته بوده است ، همه‌را حیره نامیده‌اند وکلمه (حائر) که بکربلا اطلاق کرده اند وکلمه حله وکلمه خور ونك (خورنق قصر معروف ساسانی) وسه‌دیر (سدیر یعنی عمارت سه گنبد) همه منسوب بحیره بوده‌اند که هریك‌راداستانی است مبسوط ومفصل‌واین‌شارسان ازیك‌جانب بدریا واز جانب دیگر بچمنزارهاو گلستانها وسرزمین‌هائی محدودبوده‌است که‌فرسنگها آکنده باگل ورياحين بوده‌اند و یك وجب خاك تهی درآن‌ها وجود نداشته است وروزی از خوشبخت‌ترین شهرهای مزدا اباتان (مزوپوتامیا) یعنی عراق محسوب میشدوامروز دراثر هجوم عرب بیابان قفر و سر زمین سوسمار و یربوع و موشهای صحرائی است ، سعدوقاص درکوفه مسجدی ساخت و آنجارا نشیمن کرد تا حیره را بخرابی و ویرانی کشاند و کوفه در آخر شهری نشد و حیره نیز ببیابان قفر مبدل گردید و داستان غم انگیز این ستمکاری طبیعت را نگارنده در کتاب « ده روز در عراق» در ضمن داستان نجف با تفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

خوش آورده‌اند ولی در ایران و بعصر ساسانیان هیچگاه این رسم نبوده است که شاعری یا ناطقی یا ستایندهٔ پادشاه خود را بانام بخواند ، ونه تنها درمجالس رسمی، بلکه ببزم ها وشب نشینی وسورها ☆ ومحافل عیش وهزل نیزهیچ کس ازحدود ادب تجاوز نمیکرد و بدین بیحرمتی مبادرت نمیجست ☆☆

ودرمیان عرب نیز این تصریح وبیحرمتی برهان جهل ونادانی است وآدمی بیخرد باید تاچنین بی‌ادب باشد . واگرنه عادت برین رفته بود ، ناچار منع این تصریح واجب می گردید . وجای حیرت است که ملوك حیره شاعران را اجازت داده اند که نام‌ایشان را در ابیات خود یاد کنند ، چومقتضای برتری شهریاران این نیست کــه گوینده‌ئی چنین بیحرمتی کندوشاه‌رابانام بخواند☆☆☆(۱) واعراب‌راخشونت طبع وبی‌تربیتی‌بران

☆ سور – را که لغت نویسان بمعنای مطلق بزم وجشن نوشته‌اند – بهمان معنی‌ومفهوم‌است که اکنون بفرانسه (سواره) گویند ولغت سواره باسور یکی است (نوبخت)

☆☆ عبارت جاحظ و تصریح او در باره شعر بعصر ساسانیـان ، جوابی است نیکو بکسانی که وجود شعر را در عصر ساسانیان منکرند و آن بدبخت‌ها بواسطه تعصب عربی تحقیق و جستجونمی‌-کنند تا بدانند که عرب شعر را از ایرانی آموخته است و حتی کلمه (شعر) از کلمه(شور) پارسی است واین‌معنی‌را نکارنده درجلد اول‌ی شاهنامه خودص۵۲ درزیرعنوان‌شورپارسی وشعرتازی یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆مولف درصفحات سابق این کتاب وهم‌درین مقوله خشونت عرب وبی تربیتی اعراب راحتی‌در مصاحبت باپیغمبر نشان داده است وبااینحال خودتعجب‌می کند وگذشته ازاین‌موضوع گویامؤلف بدین اندیشه نبوده است که پادشاهان، خود ازجهت بقاء نام وبقاءِ احسان ومکرمت خویشتن تقید داشته‌اند که شاعران نام ایشان را درابیات خود یاد کنند، چنانچه ازابیـات فردوسی و تصریح نام سلطان محمود معلوم است که شاعرشاهنامه خودرا بدوتقدیم داشته ولی ازابیات(اعشی) شاعرعرب آشکارنیست که‌مدح کدام یك از پادشاهان ساسانی را کرده است زیرا در شعراعشی فقط باکلمه شاهان‌شاه و(کسری) اکتفا گردیـده واین هردوالقابی هستند که برپادشاهان ساسانی عموماً اطلاق شده‌است وبنابراین اگرشاعری نام‌پادشاهی را درابیات خود بیاورد درخور اینهمه نکوهش نیست وآنچه‌معلوم است سخن جاحظ دراین‌مورد از تملق وچاپلوسی گوئی تهی نباشد(نوبخت)

۱– ادبا وراویان اشعار، بهنگام انشاء وانشاد قصیده یاشعری‌متوجه بوده‌اند که درتغزل (یعنی‌آن معاشقهٔ که عادة درآغازمدیحه خود می‌آوردند) هرگزنام معشوقه‌ئی یادنشده باشد که بادختر یـا خواهر یا زن خلیفه همنام باشد (اغانی ج ۵ ص ۱۷۴) و مؤلف کتاب محاسن الملوك ص۲۹ از ابراهیم بن‌مهدی نقل می کند که در محضر هارون‌بودم وطبقی چندمیوه برسم ارمغان بحضور وی آوردنـد و نامه‌ئی نیزبآن منضم بود وهارون‌آن‌را بخواند و سخت خورسند گردید ومن اظهار عجب کردم که این همه مسرت‌را چه‌موجبی است‌هارون گفت این‌هدیه عبدالملك بن صالح است ونامه‌اورا نیزبمن‌داده فرمود بخوان‌ومن آن را بخواندم واوپس‌ازبسمله چنین نوشته‌بود که (ببوستانی درآمدم که درآثرعنایات خلافت باانواع‌میوه‌هاشاداب بود – و درینجا توصیفی‌چنداز‌میوه‌هایاد کرده‌آنگاه بیان کرده بود که میوه‌ها رادر گیره‌ئی‌ازچوب شاخه‌هانهاده بحضورفرستادم) گفتم‌خداوندگارا دراین نامه چیزی که مایهٔ‌آنهمه مسرت‌باشد ندیدم‌هارون گفت گمانم براین‌است که‌بظرافت وزیبائی‌آن راه‌نبرده واین‌دقیقت‌را نیافته‌ئی که اوبجای کلمه خیزران: کلمه قضبان (شاخسار) بکاربرده‌اشت تاکلمه‌ئی‌رایاد نکرده باشد که مادرمن بدان‌موسوم‌است (زکی‌پاشا)

خیزران نام مادرهارون بوده است ونیز نام نوعی ازدرخت ونوعی ازنی که درعراق فراوان بوده است وهم اکنون ازاین‌چوبدستی‌میسازند (نوبخت)

میداشت که پیغمبر خود را نیز با نام و کنیه بخوانند ☆ ولی یاران پیغمبر از ین بی‌ادبی‌پرهیز کرده اورا باکلماتی ازقبیل (رسول‌الله) و(نبی‌الله) مخاطب می‌داشتند☆☆ وبنابر این سزاوار است که ملوك « عرب » را با القاب خلیفة الله(۱) و امین‌الله) (۲)و امیر المؤمنین بخوانند (۳) ونام ایشان‌را نبرند☆☆☆

☆یعنی بهنگام سخن‌می گفتند ،(یامحمد)، و (یااباالقاسم) (نوبخت)

☆☆ رسول الله و نبی‌الله یعنی‌فرستاده خدا ـ و ازآنجاکه گروهی ازیاران و صحابه پیغمبر ایرانی ورومی بودند این‌آداب را بعربها بیاموختند(نوبخت)

۱ـ درلسان العرب (ج ۱۰ص ٤۳۷) آمده است که ابوبکرراضی‌نبود که ویرا خلیفه پیغمبر بخوانند چه خواسته که خلیفه خدای. ولی‌نویسندگان وشعرا اورا بااین نام‌خوانده‌اند وزجاج می‌نویسد که ائمه‌را می‌توان خلفای خداوندگاردر گیتی (خلفاءالله فی ارضه) نامیدن زیرادرقران وارداست که یا داودانا جعلناك‌خلیفة فی‌الارض یعنی ای‌داود تورا خلیفه خوددرروی زمین بر گزیدیم (لسان العرب ج۱۰ص٤۳) وازجمله ابیات جریر است : خلیفه‌الله ماذا تأمرن بنا(ای‌خلیفه‌خدای ماراچه فرمان‌دهی ؟) وبشاربرد نیزازروی تمسخر وسرزنش (نسبت بمهدی عباسی وعرب) گوید ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسواخلیفه الله بین‌الزق والعود یعنی ای عربها خلافت شماتباه شد زیرا خلیفه خدارامی‌توانید درمیان دوچیزبنگرید یکی‌مشك شراب ودیگری سازرود(عود) — ومولف‌محاضرة‌الادبا می نویسد که نخستین کسی‌راکه خلیفةالله نامیدند معتصم عباسی‌بود ولی این تسمیه باقید نخستین مرتبه شاید بدان جهت باشد که رسمی‌شدن‌آن درمکاتبات ، منظوربوده است ورنه‌پیش ازمعتصم‌بسیاری ازخلفا راگویندگان هم‌بااین لقب خواندند (زکی پاشا) .

۲ — امین‌الله در اشعار حسان بن ثابت آمده است واو عثمان خلیفه سوم را با این لقب خوانده است (زکی‌پاشا)

۳ـ درمحاسن‌الملوك‌ص۲۵ـ۲۷ اشعاری آمده است(که شعراء پیغمبر وخلفا را با نامشان خوانده‌اند) وبی مناسبت نیست که آنچه آمده است درینجا یادشود «درباره شعرا نمیتوان انکارکرد که همواره ایشان پادشاهان رابانام خوانده اند وبریشان عیبی گرفته نشده وسرزنشی‌نیز نرفته است ازآنجمله حسان گوید : هجوت‌محمداً فأجبت عنه و عندالله فی‌ذاك الجزاء (-یعنی تومحمد را هجو کردی (بدگفتی) ومن سخن تورا پاسخ‌دادم یقین دارم که پاداش مرا کردکارخواهد دادن) ودیگر چنانچه یکی از زنان پیغمبررا گفته است:

أمحمد و لدتك ضنء کـریمة　　　　فی قـومها و الفحل فحل معرق

(یعنی ای‌محمد تورا مادری‌پاکدامن وبمیان قبیله خود سربلند ،ازسرشتی پاك وخونی بااصل‌ونسب‌بزائید)

ونیز عربی بازن‌و فرزندان خود ازبادبه‌پیش عمرآمده گفت

(یاعمرالخیرجزیت‌الجنه　　　　اکسن بنیاتی وامهنه(امهن)　　　　اقسم بالله لتفعلنه)

(یعنی ای‌عمر نیکوکار خداروزی کند به‌بهشت درائی ،اینك فرزندان مرابا مادرشان برس‌وبا جامدئی‌بپوشان وتورا بخدا این‌کار رابکن) عمر گفت وبعدچه خواهدشد ؟ آن‌مرد گفت یکون عن هالی لتسألنه (یعنی از حال من و روزگارمن‌بالاخره خواهند پرسیدن) عمر گفت کی؟ آن‌مرد گفت

یوم تکون الاعطیات جنه　　　　والواقف المسئول بینهنه　　　　اما الی نار و اما جنه

(یعنی آنروزی که احسان‌ها آدمی رامایه حراست و وقایت اند وانسان در همین حال سرگردان و مضطرب است که آیا راه‌جهنم مسیر اوست یابه‌بهشت رهسپار خواهد گردیدن) عمربیدرنك پیراهن خود را ازتنش‌بدر آورده‌باو دادو گفت (بستان که نگهبان من باد درآنروز) ودیگر گفته‌اند که‌هارون روزی بقضاوت نشست ونگرید که در میان مردم پیرمردی آراسته همچنان منتظراست وچون مجلس‌قضاوت سازوآماده گردید پیرمردبرخاسته ونامه دردست‌داشت که شکوه او مینمود و هارون بفرمود تاآنرا ازاو بگیرند و بخوانند ، پیرمرد گفت اگر خلیفه اجازت فرماید خود بخوانم که‌به ازدیگران باخواسته وآراسته خودآشنایم .هارون گفت ، نیك‌است بخوان ! پیر گفت خداوندگارا من=

۳۲-با پادشاه همنام بودن

وا کر بارجوئی باشهریار همنام باشد و یا آنکه با کلمهٔ نامیده شود که بنحوی از

(ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ پیش)

پیر مردی سالخورده وناتوانم واین مجلس‌را نیز مرتبتی است‌بسیار بزرك وا گرخلیفه مراماذون فرماید در حضور بنشینم، هارون گفت بنشین ،پیرمرد بنشست و گفت

(یاخیر من حدت لرحلته	نجب الرکاب بمهمه جلس
لمارائك الشمس طالعة	سجدت اوجهاك طلعةالشمس
خیر البریـه ات کلهم	فی یومك الغادی وفی‌امس
و کذاك لم تنفك خیر هم	تمسی وتصبح فوق ما تمسی
لله یا هـرون من ملـك	عف السریرة طـاهرالنفس
نمت علـیه لـربه نعم	تزداد جدتـها علی اللبس
مـن عترة طابت ارومتهـا	اهل العفاف ومنتهی القدس
متهللین علـی اسرتهم	ولدی الهیاج‌مصاعب شمس
انی لجأت الیك‌من فزع	قدکان شردنـی‌مـن الانس
لما استخرت الله مجتهداً	یممت نحوك رحلة العنس
و اخترت ملکك لاجاوزه	حتی اغیب فی‌ثری الرمس

(حاصل معنای این ابیات این‌است که‌سرشت توپاك است وچه آینده وچه درگذشته ازهمه برتر وبرهمه سرور بوده وهستی وخواهی بودن وچون چهره خورشید وش‌تو برآید، خورشید برآفتاب روت نمازبرد وتو ازخانواده پرهیز وتقوا و درستکاری هستی که هیچگاه مکرمت واحسان ایشان متوقف نمانده است واکنون مرا بدائی روی‌داده است که‌جهاندار پروردگار بارگی‌مرا بمقصد توسر داده است ازبرای‌آنکه تو پناگاه جهانیانی و من‌نیز بتو پناه‌آورده‌ام ویقین دارم که ازمن‌روی برنتابی تابدان‌گاه که مرابیابی ...) وچون سخنش باتمام رسید هارون پرسید :کای پیرمردتو کیستی؟ اوبپاسخ گفت نام‌من علی بن خلیل است که تهمت زندقه بمن‌بسته اند و مرا زندیق نامیده اند هارون گفت تورا زنهار دادم وهرگز بیم مدار ودرزمان بفرمود تا پانصد هزار درم بدو بخشیدید —وباید دانستن که شعرای دیگر برخلاف این‌گروه خلفارا با کلمات امیرالمومنین وخلیفه خدا،وامین‌الله ،وپادشاه جهان ، وپیشوای مسلمانان‌وامثال آنها خوانده‌اند وآورده‌اند که مغیره روزی‌عمررا باکلمه(خلیفه خدا) مخاطب کرده‌عمر گفت این‌لقب داودنبی‌است، مغیره گفت خلیفه پیغمبر خدا — عمرگفت این نیزلقب ابوبکراست مغیره گفت خلیفه خلیفه پیغمبر عمر گفت لغتی است بس دراز مغیره گفت پس خواهم گفت ای‌عمر—عمرگفت مرتبت مراشرفی است وآن را بااین‌سبکی میالا . مگرنه شما مؤمنین هستید ومن‌امیرشمایم مغیره گفت امیرالمومنین!(زکی‌پاشا)

☆☆☆ اینهمه پرگوئی که مؤلف و با الاخص زکی‌پاشا د رحواشی خود آورده است مربوط بعرب جاهلیت است وهم بعصرخلافت پیوستگی دارد وامروز درجامعه عرب نیزهیچ یك ازاین‌مقولات بکار نرود زیرا که‌رسم خلافت را همت ایرانی وهجوم تیمور برانداخت وجنگ جهانی اول‌نیز ترك را بخود آورده بنیاد خرافت وخلافت خودرا درهم شکستند .وآنچه درباره ایران پیش ازاسلام میتوان گفتن این است که همگان پادشاهان ساسانی را باکلمه شاهنشاه وکایسرا (کسری) خطـاب میکردند وشاعر عرب اعشی نیزیکی ازخسروان ساسانی را درضمن مدیحه خود باهمین لقب خوانده است وامروز نیز چنین‌است وهمچنانکه جاحظ گفته است هیچگاه ایرانیـان(پادشاه) را بانام نخوانده اند وشاید بهمین جهت است که عرب هریك ازپادشاهان ساسانی رافقط باکلمه(کسری)نامیده است و کسرا همان کلمه خسروو کیسروکایزر و کورو(کورش) وشیرو (سیروس) و کیا کزر**Kiakzer** (سیاکزار) وقیصرو سزار وتزار وزار وساراست که‌در اثرخط ولهجه های‌مختلف چنین‌تحولی یافته‌است. رجوع بفرمائید بحاشید صفحه (۹) ودگرحواشی این کتاب (نوبخت)

انحاء پادشاه را مخصوص بُوَد ☆ و او مجبور باشد که خودرا بپیشگاه شاهانه معرفی کند، سزاوار است که نام خودرا بگونهٔ بیان کند که مصرح نباشد، چونانکه سعیدبن مرهٔ کندی نام خودرا بروجهی نیکو ادا کرد، چو، معاویه ازوی بپرسید که‌سعیدتوئی؟ و او بپاسخ گفت سعید خلیفه است، ومن ابنُ مرّه‌ام☆☆

ونیز آورده‌اند که سیدبن انس ازدی(۱) بپیشگاه مأمون باریافت‌ومأمون گفت سید توئی؟

و پاسخ وی این بود که سید آنکس است که امیرمؤمنان است ومرا ابن انس نامند(۲) ☆☆☆

واز عموی پیغمبر ☆☆☆☆ یعنی عباس‌بن عبد المطلب بپرسیدند که کدام یك بزرگتریدآیا تویاپیغمبر که رسول خداست وعباس پاسخ داد که پیغمبربزرگتراست ولی من‌پیش ازوی بدنیا آمده ام (۳)

☆مانند کلمه همایون،یا همایونی ،یاشاهرخ وامثال آنها(نوبخت)

☆☆ سعید درزبان عرب بمفهوم نیك بخت است .ونگارنده رانیز روی‌داد که بسال هزار وسیصد بپیشگاه رضاشاه پهلوی باریابم ودرآنزمان او وزیر جنگ بودوجلال وابهتش هم درآنزمان ازپادشاه‌وقت بیشتر بود ونگارنده نیز روزنامه بهارستان رامی‌نوشتم ونخستین مرتبتی بود که این‌مفخرت یافتم‌و گروهی در مجلس اوبودند که برخی‌را می‌شناختم از آنجمله مرحوم کیخسرو شاهرخ و سرلشگر خدایار خان و محمد علی ساعتچی (ساعت ساز معروف) و کنی،حضورداشتند .وچون بگاه پذیرائی وی‌در آمدم‌مرحوم کیخسرو نام‌مرا آهسته برزبان راند وشاهنشاه بقامت کوتاه واندام نارسای من‌بتحقیر نگاهی کرده گفت نوبخت توئی ؟ ومن بیدرنگ بپاسخ گفتم‌مرانوبخت می گویند ولی‌سردار بزرگ ایران را نوبخت‌میدانند پادشاه فقید تبسمی کرد ولبخند اوبجنبش گونه شیر مینمود وآشکار نبود که این‌تبسم ،آیا نوشخند مسرت است یانیشخند خشم‌واشمئزازاما بزودی‌این‌شبهه‌برطرف گردید، چوروی بخدایارخان کرده فرمود:«امیداست بخدا که بخت نوبما روی کرده باشد» (نوبخت)

۱- رجوع شود بمحاضرات راغب‌ج (۱)ص ۱۱۷ (زکی‌پاشا)

۲- محاضرات راغب‌ج (۱)ص ۱۱۷ ـوالمحاسن والاضداد ص۲۱ـ والمحاسن والمساوی ص۴۹۰

☆☆☆سید یعنی آقا - واین‌داستان رامورخین نیزدرباره سیدحمیری(از شعرای شیعه) نوشته‌اند وآورده‌اند که ابوالعباس سفاح (یامنصور ابوجعفر) ازوی پرسید سید حمیری توئی ؟ او بپاسخ گفت سید خلیفه است ونام من‌حمیری‌است (نوبخت)

☆☆☆☆ عمو کلمه ایست که ایرانیان بجای کلمه (عم) که عربی است بکار برند و فارسیان (وریدر) نامیده‌اند وهم‌اکنون زردتشتیان بریدز(برادرپدر) می گویندنوبخت

۳-بروایتی دگر که درمحاضرات راغب(ج۱ص۱۱۷) یادشده‌است وبمحاسن‌والاضداد ص۲۱-والمحاسن و المساوی ص۴۹۰ رجوع‌شود (زکی‌پاشا)

و عباس بن عبدالمطلب درین باره حق سخن را با وجهی نیکو ادا کرده است (۱)

و برین نشان بار جویان و ندیمان را سزد که هوشیار باشند و دقائق امور را از نظر بدور ندارند، زیرا آنچه پادشاهان میپندارند با آنچه دیگران می‌اندیشند،هرگز بریک قاعده استوار نبود، و مصاحبت ایشان را با دیگران فرق بسیاراست.

از برا اردشیر بابکان‌را مقولاتی است بگونه اندرز. او،بزرگان وحکمفرمایان عصر خودرا نیك آموخته است که چگونه توانند درین باره کامیاب شدن.

۲۳ - وازچه باید پرهیز کردن

و بچند مورد باشهریاران نباید أنباز شدن: یکی بگاه رگ زدن و دیگر بخونگرفتن وسه دیگر بدوا نوشیدن✡

(۱) یاقوت حموی در معجم‌البلدان (ج۱ ص۱٤۹ چاپ پروفسور مرکلیوت) آورده است که ابو زید بلخی بر احمدبن سهل درآمد و احمد نامش بپرسید و او پاسخ داد: ابوزید، و احمد سخت بشگفت اندر شد که او بجای نام خود از کنیه خویش گوید و ناچار خطا کرده است مگر آنکه ابوزید چون بیرون رفت مهر اسم خود را بجا نهاده بود و احمد این را نیز برغفلت و کودنی او بارکرد و چون نیك بسجع آن بنگرید نام احمدبن سهل را برآن کنده دید و در زمان بدانست که اومردی است سخت دانا واحترام اورا مرعی داشته، چوازآنجا که باوی همنام بوده است ازبردن نام‌خویش خود داری کرده و باکنیت خود پاسخ داده است. وابن عبد ربه در ج۱ ص۲۷۳ کتاب خود آورده است که ابووائل را پرسیدند توبزرگتری یا ام‌الربیع بن‌خیثم گفت من از جهت عمر بزرگترم‌واو از جهت خرد. و نیز معاویه، ابوجهم عدوی‌را گفت من بزرگترم یاتو ابو جهم گفت من درعروسی مادرت شیرینی خورده‌ام، معاویه گفت درزناشوئی وی باکدام شوهرش، ابوجهم گفت باحفص بن‌مغیره معاویه گفت دربرابرپادشاهان تا این اندازه جسور مباش، چو پادشاهان مانند کودکان زود خشمگین میشوند و مانند شیران چابك از هم میدرند (ابن‌عبدربه ج۱ص۱۲) و نیزحجاج بمهلب گفت من بلندترم یاتو او بپاسخ گفت امیر بلندتر است و من درازتر: (المحاسن والاضداد ص۲۲ و المحاسن والمساری ص٤۰۹) و نیز سعیدبن عثمان از طویس رامشگر پرسید کدامیك از مامسن‌تریم طویس گفت من در زفاف مادر مبارکت با پدر پاکیزه‌ات حضور یافتدام (ابن‌عبدربه ج۱ ص۲۷۳— و محاضرات راغب ج۱ص۱۱۷) — جاحظ در حکایتی دگر این عبارت را یادکرده و این جمله را برآن بیفزوده که == گوینده در نظر داشته است که (بگوید مادر پاکیزه‌ات و پدر مبارکت اما بیم کرده است که مبادا درین‌تشبیه ایهامی رود و بنابراین برعکس گفته است (البیان والتبیین ج۱ ص۱۰٤)

✡ آنچه در این مبحث یاد شده است از منطق بدور است و سخنی بغایت مهجور، و برخلاف این گفتار: شیخ الرئیس ابوعلی سینا، مقولاتی از عصر ساسانیان یاد کرده است که گفتار جاحظ را مردود میدارد. چو، این فیلسوف بزرك تصریح کرده است که خون گرفتن(حجامت) یارگ زدن و نوشیدن دوا بعصر ساسانیان مورد پرهیز بوده است وهم درین باره منظومهٔ آورده است که باتصریح‌خوداو نصایح طبی تیادوك حکیم است که بنام انوشروان نوشته. و ازین جمله بهداری عصر ساسانی نیك‌آشکار میگردد. و این منظومهٔ طبی راکه ابن‌سینا از پهلوی یا سریانی یا زبانی دگر ترجمه کرده وبنظم‌بسته است نگارنده بسال ۱۳۰۷ بنظم پارسی درآورده بابیات علائی موسوم کردم، چو، بخواسته دکتر محمد علاءِ بترجمت و نظم آن بپرداختم. و اکنون آن منظومه را همچنانکه ابن‌سینا بنظم بسته و همچنان که خود ترجمه‌آن را بپارسی منظوم‌آورده‌ام درینجا یادمیکنم تانیك معلوم وهویدا گردد.که==

چو ، بدربار پادشان باچنین کاری مبادرت جستن وبیکروز باایشان درین سه،

ملحق بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

آنچه جاحـظ درین باره آورده است از حقیقت بدور است ، چو ، در این ابیات که ابن‌سینا از عصـر ساسانیـان نقل میکند تصریح شده است که باید خون را در جسم افزودن و از نقصان آن پرهیز کردن و از خوردن دوا نیز اجتناب ورزیدن . و نیز باید دانستن که این ترجمه پارسی هر چند که منظـوم است، بی کم وکاست با ابیات ابن‌سینا منطبق است و هیچگونه زیادتی یا نقصانی درآن نرفته است . واین است ابیات ابوعلی‌سینا :

توق اذا استطعمت ادخال مطعم — علی مطعم من قبل فعل‌الهواضم
وکل طعـام یعجزالسن مضغه — فـلا تبلعنه فهـو شرالمطـاعم
و ایـاك ایاك العجـوز و وطیهـا — فمـا هی الا مثـل سم‌الاراقـم
و لا تك فی وطی‌الکواعب مسرفاً — فاسرافـه فی‌العمر اقوی‌الهـوادم
و فی کـل اسبوع علیـك بقیئة — ففیهـا امان من شرورالبـلاغـم
و لا تحبس‌الفضلات عند اقتضائهـا — و لـو کنت بین‌المرهفات‌الصـوارم
و لا سیما عنـدالمنـام فنفضهـا — اذا مـااردت النـوم الـزم لازم
وکن مُستحماً کل یومین مـرة — و حافـظ علی هذاالعـلاج و داوم
و لا تتعـرض بالـدواء و شربهـا — مدی‌الدهر الا عند احدی العظائم
ووفرعلی الجسم الدماء فانها — لقوة ابدان اشد الدعائم
خصـال بها اوصی الحکیـم تیادق — اخاالعدل نوشروان ملك الاعاجم

ترجمه ابیات فوق ؛

تانیك گرسنه نشوی سخت بپرهیز — ازخوردن هرطعمه‌و نوشیدن‌هرچیز
آن‌خوردنی‌سخت که‌دندان‌بسهولت — خائیدن آنرا نتواند تو مخور نیز
زنهار زنزدیکی وهمخوابگی پیر — زیرا که دم‌پیرزن‌است‌افعی‌خون‌ریز
باالاله‌رخان نیز زاندازه مرو بیش — آفت زبرای بدن خویش میانگیز
چون‌معده‌توخانه‌درداست‌وفضولات — هرهفته یکی‌قی کن وازمعده‌فروریز
ورزانکه‌ببارد بسرت‌نیزه وشمشیر — در دفع فضولات بپرهیز ز پرهیـز
ویژه گه خفتن که بودمایه هردرد — خودداری توهست‌درین‌باره‌زیان‌خیز
یکروزمیان «یاهمه‌روزه»تن‌خودرا — پاکیزه‌بشستن کن‌وهنگام‌سحرخیز
پرهیز کن‌ازخوردن‌هرگونه‌دوائی — جزدرمرضی‌سخت که‌باشددم آن‌تیز
خون‌دربدن‌خویش بیفزای که‌جزخون — تن را نتوان گفت روانیست درو نیز
اینها همه‌اندرز تیادوك حکیم‌است — کوگفت بکسری پدرخسروپرویز

و پیدا است که این جمله بعصر ما نیز مورد اعتماد است و تمدن عصر ساسانی را نیك آشکار میکند ، مگر در باره قی کردن که متفق علیه نیست و باید متذکر بودن که محتمل است حجامت وفصد از عادات خلفای بنی امیه بوده و چون عادت مؤلف برین رفته است که هررسمی را از ساسانیـان آغاز کند درین باره نیز چیزی از ایشان (هر چند ناروا) آورده است و باهمه اینها ممکـن است از جهت ستاره شناسی و تنجیم این نظریه را مورد اعتماد قرار داده باشند که شرکت چند تن دریکمورد احکـام ستارگان را مطابقت نکند وازین جمله زیانی حاصل گردد . (نوبخت)

شرکت کردن موجب مکافات و مایه بادافرا بوده است . أزیرا کـه سلطان ، چون بدرمان و معالجت بپردازد دیگران را نرسد که با خویشتن بپردازند واز شهریار خود بغفلت گذرانند و مردمراست که همه گاه تندرستی پادشاه خود را بیاد داشته سلامتی او را مستفسر باشند و بهر لحظه خبری باز گیرند .

چو ، اگر بخود پرداخته از مقام پادشاهی و احوال کشور خود بی‌خبر و غافل بمانند ، براه خطا رفته اند و بیگمان مستوجب سرزنش خواهند بودن ، چو این جمله نسبت بپادشاه و مملکت یك نوع بی اعتنائی و بی‌علاقگی است و پیروان این سستی و بی‌قیدی چنان می نماید که قوانین کشور را متخلف است و تخلف نشان سر کشی و عصیان است ، و چنین کسی گوئی بر خلاف ملیت خود رفتار کرده است *

آورده اند که بعصر خسرو انوشروان صحت و سلامتی شاهنشاه اعلام میگردید و این مداوا را (برحسب احکام‌نجوم) بروز شنبه موکول میداشتند **

۳۴ - رسوم وآداب همگانی

و باید دانستن که در پیشگاه پادشاهان ، تعارفات عادی و معمولی را نتوان بکار بردن ، و در برابر ایشان ، دعای خیر نباید کردن .

---

* ایراد این رسوم اشاره برسوم عصـر ساسانی است ـ و بعصـر ما نیز مرسوم است که حالات مزاجی پادشاهان را (چون عارضهٔ روی دهد) همه روزگاه وبیگاه و همه ساعت اعلام کنند .

مگر آنکه درعصر ساسانیان بیش‌از عصر متأخر بحفظ این سنن مقید بوده اند زیرا که در آن زمان پادشاه را حائز مقام پیغمبری دانسته و پادشاه و پیشوای کشور را نماینده خداونـد و مظهر او می‌پنداشتند، چنانکه درعصرما رژیم نازی (در آلمان) نیز بر همین عقیدت بود و پیشوائی را مظهری از مظاهر خدا میشمردند و بسیاری از فرزانگان و فیلسوفان نیز بر این رفته اند که اگر مردم یك کشور جز این طریقی اتخاذ کنند و بشور و مصلحت متکی باشند و پیشوایان خود را بآراء عمومی برگذارند ، کشورشان پیوسته دستخوش حوادث ناگوار خواهد بودن چو ، بیگـانگان از همین راه در اذهان عامـه رخنه می کنند و استقلال آن کشورا متزلزل میسازند (نوبخت)

** باید دانستن که علم نجوم (ستاره‌نامهٔ) در عصر ساسانی یکی از علوم یقینی بشمار میرفت و احکام نجوم همچنان بکار میرفت که احکام‌طب و درمان شناسی . تا آنجا که در جنگ‌ها نیز استرلاب والات‌اخترشناسی‌خودنوعی‌ازسلاح جنگ بشمار میرفت وچه بسا این فکـر که مولود تمدن بود خود مایه شکست می گردید چنانچه در جنگ رستم هرمـزد شاه با سعد وقاص روی داد و اگر متفقین (انگلیس و روس شوروی وامریکا) راست گفته باشند وآلمـان نازی نیز باحکام نجومی معتقد بوده وبهنگام جنگ آنرا همی بکار برده باشد برعصر ساسانی که هزار و پانصد سال با ما فاصلت دارد نتوان خرده گرفتن و هم نتوان تنجیم را خرافت پنداشتن (نوبخت)

وپادشاهان گفته‌اند که شاه‌را می‌باید تا خیروخوبی ملت خود را از خداوند گار مسئلت کند مگر آنکه دیگران را در برابر پادشاه جای چنین مسئلتی نیست چو، دعای خسروان دادگر و نیکخواه است که باجابت نزدیکتر است *

۲۵ - خوش آمدهای عادی

و هیچ یك از درباریان و بستگان و نزدیکان خدایگان را نرسیده است که در عزاوسوکواری‌ها، وی را تسلیت گویند مگر آنکه غائب باشند و جاه ایشان‌نیز اقتضا کند یاآنکه مرتبت وبزرگی ایشان باپادشاه یکسان بود .

آورده اند که عبدالملك مروان کودکی داشت و بمرد ، و ولید « ولیعهد » وی پیش آمده تعزیت گفت و عبدالملك بدو نگریده گفت : مصیبت من در باره تو از مصیبتم‌در مرك برادرت بسی ناگوارتراست و اینك بر گوی تا کدام پسرزادانی که پیش پدر شتافته تعزیت گفته باشد ؟

ولید گفت خدایگانا برمن تقصیری نیست ، چو، مادرم بمن این تعلیم داد !

عبدالملك گفت : اگر چنین است بر تو سرزنشی روانبود مگر آنکه این‌خطا از مشورت با زنان روی داده است (۱)

۲۶- زود خشم گیرند و دیرعفو کنند

واز جمله اخلاق پادشاهان تندخوئی است که بسیار زود خشمگین شوندولی سال ها می‌باید تا ازان گناه در گذرند . واین تندخوئی راجز این‌سببی نیست که در روزگار خود از همگان جز فرمانبرداری و بردباری ندیده و جز ریاکاری وچاپلوسی نشنیده اند وازین نیز که بگذریم روح آدمی جزبارامی سازگار نیست و بشنیدن ناروائی بهم براید وبامشاهده چیزی که برخلاف عقیدت اوست درهم شودواین خودمایه تنفر وبیزاری گردد .

---

* و شاید بدان جهت که بزرگتر می‌باید درباره کهتر از خود دعا کند و خیر او را بخواهد نه آنچه جاحظ بتعلیل‌آورده است (نوبخت)

(۱) مولف المحاسن والمساوی این حکایت را در صفحه ۵۸۵-۵۸۶ و مولف محاسن‌الملوك نیز در صفحه ۳۴ یاد کرده اند و مولف اخیر این جمله را نیز افزوده است که عبدالملك گفت بخدا قسم که تسلیت گفتن تو بر من آسانتر آید تامشورت بازنان — و پس‌از آن چنین می‌نویسد که یزیدبن معاویه و عمربن عبدالعزیز و خلفای دیگر در باره تسلیت بدینمایه مقید نبوده‌اند (زکی پاشا)

و برعکس تحصیل رضایت پادشان بسی دشوار است و خوشنودی ایشان زود وآسان حاصل نگردد. واین خود ازصفات مردم عادی است که زود برنجند وبا آسانی درگذرند، چو، این صفت نشان خزی وانقیاد است *

۲۷- ازخشم کردن تابخشیدن

آورده اند که ابوالعباس «سفاح» بریکی ازدرباریان خود بگرفت واو را طـرد کرد.

وچنان روی داد که خلیفه شبی بطرب نشست وپیش آمدی کرد که نام ویـرا برزبان آورد و یکی از نزدیکان «غنیمت شمرده» گفت: او بروزی افتاده است که بدخواه‌ترین دشمنانش را بروی رحم آید وازمشاهده‌حال او رقت کند وبگدازد! سفاح پرسید چرا؟ ندیم گفت‌در اثر خشمی کـه خلیفه بروی دارد!. سفاح گفت:

* ـ مؤلف کتاب درسی داده است بسیار بد و با اینحال برخلاف حقیقت وراستی، چو تمام شعرا و فلاسفه ومورخین پادشاهی را ستوده وبا بلندی یاد کرده‌اند که پایه عفو او بر کینش غالب آید تا آنجا که این صفت را نوعی ازتشبه بخداوندگار دانسته‌اند نه‌چنانکه جاحظ گوید علامت انقیاد و فرومایگی وحکما گفته‌اند که گنه‌کاررا زودعفو کردن نه‌کارهرنفس‌بیمایه وخردی‌است وروحی بزرك‌باید تاازعهده این مهم تواند برآمدن و داستان کعب بن زهیرشاعر که پیغمبر اسلام را هجو کرده بود یکی ازگواهان‌این عقیدت است، چو، پیمغبر حکم کرده بود که ویرا هرجا بیابند بقتل رسانند واوپس از فتح مکه ازبیم خود متواری وپنهان بود تا آنکه تدبیری کرد ونقاب افکند و میان دونماز خود را بمحمد رساند و دست برزانوی اونهاده گفت هر گاه گنه‌کاری ازکرده خود پشیمان گردد آیا توبه او قبول است؟ پیغمبر گفت آری، کعب گفت اگر گناهش خیلی سنگین باشد؟ پیغمبر فرمود اگر تائب شود مقبول است کعب گفت اگر گنه‌کار کعب بن زهیرباشد؟ پیغمبر تبسمی کرده گفت توبه اوقبول است ودرزمان اونقاب ازسر برافکند و مسلمین که اورا شناختند درصدد کشتنش برآمدند وپیغمبر خودرا میان ایشان و کعب حایل کرد وتوبه اورا یادآور گردیده و کعب بمنبر برآمد و قصیده معروف خود راکه درمدح محمد گفته بود انشاد کرد و ازجمله ابیات اوست که گوید:

(انبئت ان‌رسول‌الله اوعدنی   والعذر عند رسول‌الله مقبول)

وپیغمبر درحال جبه‌خودرا بعنوان صلت بشاعر داد ومعاویه‌آن را از کعب بچند هزار دینارخرید و درتمام دوره بنی‌امیه آن جبه لباس رسمی وجامه سلام ایشان بود. واگرپیغمبرمیخواست کینه اورابدل گرفته، بآسانی ازگناه اونگذرد، چه پسندیدگی میداشت، وعفو او باین زودی چگونـه تواند نشان انقیاد بودن؟ (نوبخت)

گناهش تا بدین اندازه گران نیست. ندیم گفت واگر خدایگان بر او منت گذاردوبگذرد، کرمی بیکران کرده است وعنایتی بسیار. سفاح گفت: گاه‌آن‌برسد. ندیم گفت ومن ازیرا بعفو واغماض خلیفه امیدوار گردیدم که خود گناه ویرا درخور عفو شمرد. سفاح گفت: اگرمیان غضب کردن وبخشیدن، زمانی فاصلت نگردد، نه غضب کردن را مفهومی است ونه‌عفو کردن رامعنائی!☆

۲۸- کینه هارونی!

هارون‌الرشید برعبدالله بن‌مالك خزاعی خشمگین شدوفرمان کرد هیچ کس از بر اونگذرد.

وهمه ازوی کناره گرفتند تاآنجا که خانواده و نزدیکان وغلامانش نیز دوری کردند، ودر آن‌میان کس نبود بسخن وی گوش‌دهد یابررد او بگذرد

و دریکی ازشب‌ها محمدبن ابراهیم هاشمی سحرگاهان بدیدن او آمد و گفت من پاس احسان تودارم ونیکی تو ازیاد نبرده‌ام واکنون بازآمدم‌تاخودرا در اختیار تونهاده آنچه فرمائی بکار بندم تاآنجا که از بذل جان دریغ نکرده مگرفرمان تورا بجای آورده باشم

عبدالله وفای اوبستود وسپاس‌او بجاآورد و گفت اگر بتوانی عذر مرا بخلیفه باز رسانی!

محمد گفت اجابت کنم‌ومنت‌دارم ودر زمان بخانه باز گردید وهنوز خورشید بالا نگرفته بود که‌پیك خلیفه دررسید وباحضار او آگهی داده ومحمد بااو بیرون شده وبدر بارآمد وچون هارون اورا بدید پرسید که دوشینه با که بودی؟ محمد گفت: عبدالله‌بن‌مالك‌رادیدم که‌ازبندگان‌توست‌واو سوگند یادمیکرد که زنم‌رها،وبندگانم آزاد، وهستیم برباد، وبیست بارپیاده حج کردن بگردنم باد وازدوستی وبندگی امیر نیز بیزار باشم اگر آنچه بگوش تو خوانده اند اززبان من‌جاری شده وخدای دانا شنیده، یاچیزی از آن بخاطر من رسیده باشد یا از آن جمله گو که اندکی آگاه شده‌باشم.

☆ وعجب‌است که خلیفه اسلام سخنی گوید که پیغمبراسلام‌آنرامنع کرده است (نوبخت)

هارون سر بزیر افکند و درنگی کرد و آنگاه باروی گشاده گفت گمانم بریــن است که اوراست می گوید . برخیزو اورا بگوی که بدربار آید ! محمد گفتو مــرا نیز فرمائی که بااو باز آیم ؟ هارون گفت : زیانی نبینم .

محمدبن ابراهیم شاد وخوشدل باز گردید واورا مژده داد وباخود بدربـار آورد و هارون هردورا بارداد وعبدالله بدیدن خلیفه‌روی بقبله‌آورده،سجده کرد وبردست و پای‌خلیفه افتادوزمین‌را همی‌ببوسید ودرخواه* کرد که خلیفه اجازت‌فرماید تابیگناهی خود ثابت کند وهارون بدو گفت هم بدین کفایت است ودانم که تورا گناهی نیست .

ازآنزمان‌عبدالله، گاه وبیگاه ازهارون اعراضی‌میدید وروی اورادرهم و گرفته می‌نگریند .

ودرین باره بمحمدبن ابراهیم شکوه برد و محمد سخن اورا بخلیفه‌رسانیدودر خواس کرد* تــا نرمی‌وگرمی گیرد واز وی دلجوئی کند ـ هارون گفت : ما و کسانی را که مرتبت پادشاهی‌است‌خشم گیریم‌وهم‌ببخشیم مگر آنکه پس‌ازعفو و رضایت، آثار آن خشم‌هرگز ازمازایل‌نگرددوروزگارنتواند که یادآنرا ازقلب ما بزداید**(۱)

۲۹ـ راز پادشاهان‌رانباید بازگفتن

وحفظ اسرار پادشاهان واجبتر است‌تا آنجا که آن راز را باپدر ومادر وبرادر و زن وهیچ یك ازدوستان نباید بمیـان نهادن .چو پاد شاهان ، شود که هر ناپسندیدهٔ را نادیده گیرند وهرمکروهی را تحمل کنند مگرآنکه ازسه کس هــر گز نگــذرند **نخست** آن کس که قدرت ایشان بکاهد و ازصولتشان بزداید **دوم** آنکس که رازایشان باز کند*** **سوم** آنکس که نسبت بمحارم ایشان خیانتی ورزد (۲)

* درخواه بفارسی ـ و ـ درخواس با پهلوی بهمان معناست که بفارسی نو درخواست گویند و نگارنده معتقداست که الحاق (تا) زائد است و کلمه بازخواه وبازخواس نیزچنین است وبخطابازخواست گویند وگمان کنند که اسم مصدر باز خواستن است (بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۲ رجوع فرمائید (نوبخت)

** و همین است معنای کینه شتری . پیغمبر اسلام فرمود هر کس کینه بدل نگاه‌داردشیطان درقلب اوجای گرفته باشد وخدای ازآن بنده نگذرد که‌آثار دشمنی‌را پس‌از دوستی از یاد نبرد (رجوع فرمائید بجامع‌الصغیر واحیاءالعلوم وصحاح اربعه و بحارالانوارمجلسی وسایر کتب احادیث (نوبخت)

(۱) این داستان درکتاب المحاسن والمساوی بصفحه ۵٤۲—۵٤۳ نیز یاد شده است (زکی‌پاشا)

***باژ کردن وـ واژ کردن(باز کردن):آشکار کردن‌واین کلمه اصل لغت (فاش)است(نوبخت)

(۲) درکتاب محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۱۸ این مقولت را با الفاظی دیگر – بابو جعفر منصور نسبت داده‌اند (رجوع شود به المحاسن و المساوی ص ٤۰۲ والمحاسن والاضداد ص ۲۸ (زکی‌پاشا)

۳۰- فیلزفی خسرو أپرویز

کایزر أپرویز رادرین باره‌سخنی «شاهانه»است ، چو، گوید :

نیکبخت ترین پادشان ،شهریاری است که نزدیکان را بدینندر بیازماید :

۱- بدشهریاران نیندیشد ۲- راز پادشاهان نکه‌دارد-۳- بمحارم‌خسروان طمع نورزد-

زیرا که پادشاهی هم‌برین سه‌رکن قائم واستوار است(۱)

۳۱ -سیاست أپرویز

خسروأ پرویزچگونه رجال ونزدیکان خودرا می آزمود ؟ بحقیقت مایه اعجاب وشگفت است وشاید کسانی این‌تدبیر رانپسندند وویرا بدین کرده‌ستمکاربدانند ، مگر آنکه گروهی نیز برین عقیدت‌اند که این‌نوع‌سیاست‌وتدبیر،پادشاهانی‌راسزد که حکیم وفرزانه اندونیك کشور داری‌دانند وبتدبیر مدن آ گاهند

وازجمله تدابیراواین‌بود که هرگاه مینگریدکه دوتن‌ازوزیران‌بایکدیگرالفت و مؤانستی دارند و محبتی بیش می ورزند . بایکی ازیشان خلوت میکرد ، و بدو میگفت که آن وزیر خیانتی کرده است و کشتن او واجب ،وازآنجا که باتو بی‌بیم و بی گمانم خواهم تامگر با شکیب وتأنی تدبیر این کاررا بیندیشی وراهی کـه سزاوار است‌بنمائی!

از آن پس باحوال هردو می‌نگریدو آن وزیری را که دوست وی میبودهمی مراقبت میکردتا کندکه آن وزیر مشاور چیزی ازآن مقولت بدورسانیده باشد!واین جمله را از رفتار و کردار اومیفهمید و اگرمعلوم می‌کرد که مشاور او راز ویرا نگه داشته است بجاه ومرتبت اومی‌افزود وویرا بکارهای مهمتری میگمارد: ودگر روزبا او خلوت میکرد وبدو میگفت که چه خوب‌شد که‌آن وزیررا نکشتم ،چو تفحصی‌بیشتر کردم تامعلوم‌مم‌شد که خیانتی‌نکرده‌و آنچه‌بدو بسته اندتهمتی بیش نبوده است ،

---

(۱) درکتاب محاسن‌الملوك‌آمده است که حفظ اسرار پادشاهان مایه استحکام بنیان دولت و نظم کشور و بقاء حکومت است وخسرو اپرویز چون اراده میکرد تا سری بمیان گذارد نخست خلوت می کرد ومیفرمود تا همه پرده‌های عمارات را برفرازند مبادآنکه ازغلامان وخادمان کسی درپس پرده بماند وازآن راز چیزی‌شنود(ز کی‌پاشا)

واگر فی‌الجمله پرهیزی‌ازوزیرمغضوب‌مشاهده میکردوبروی‌معلوم می شد که آن‌مشاورراز ویرا واز کرده ودوست خودرا باز گفته است☆ بیدرنگ ویرا از مهمش بر کنار میکرد،

چنانکه این مشاوررا اگروزیر بود از کار معزول میداشت واگرندیم بود از دیدارمحروم‌میفرمود واگرازحکام‌ومامورین دولت بود، بی کارمیکرد واگرازبزرگان دین‌بود ازمهونه بسازمی گرفت وهم‌درین میانه مأموری را که بظاهر سزاوار کشتن دانسته بود نزدیك خوانده آن راز بروی فاش می کرد وبدو میرسانید که آهنگ خسروبر آزمودن بوده است نه‌بر کشتن وعقوبت فرمودن (۱)

وهم درین باره ازجمله سخنان اوست که گوید

آنکس که پادشاه کشور راسودی نباشد خودرا نیزسودی‌نبود؛ وآنکس که خودرا سودی نبود عالم‌وجودرا نیز ازوی سودی نخواهدبودنونیز درین مقولت گفته‌است که

گواهی دل‌ازگواهی زبان‌راست ترومقبولتر است ،چو،رازی نیست که بر دل‌باشد ودیده‌آنرا ازخود ننماید و داناکان دانندکه همه اندام‌تن بایکدیگر پیوسته‌اند چندانکه یکی،دیگری راشناساند و کردار اورابدیگران‌رساند.

۳۱-پرویزچگونه خاصان‌خودرا می آزمود

وچنان بود که خسروأپرویز از جمله نزدیکان خود هر کس را که پرهیزگارتر وداناتروبامانت وعفت نامیتر می‌بود بگاه‌آزمودن میگرفت وبهانهٔ آورده ویرا نزدیکتر میکرد تاآنجاکه اورا درنشیمنی از کاخ خود سکونت می‌بخشید وهرازپنج روزویرا اجازت میفرمود تابخانه خود برود و کسان‌خویشتن بازبیند وپیوسته ویرامیگفت که دلم خواهد همی‌روز گارباتوبرگذارم . وبرین نشان بهربزمی‌اورا می‌خواند وبهرمجلسی می‌نشانید تا بدین گونه ماهی چند سپری میشد و او صداقت پادشاه و حسن نیت ویرا نیاك باور می کرد .آنگاه پادشاه تدبیری دگربکار برده یکی از کنیزان خوبروی‌خود

☆ واز - و واژ بمعنای باز و فاش (رجوع فرمائید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۴)(نوبخت)

(۱) مؤلف محاسن‌الملوك نیز این‌را باختصار یادکرده است (۵۴-۵۵) (زکی‌پاشا)

را که پاك وامین می‌بود ساخته می کرد وبااو مهمان خودراهمی هدیه‌وارمغان میفرستاد و کنیزك‌را سفارش‌میکرد که‌باریکم و دوم روی خود بنماید ودربرابر اونشیند وچون بارسوم بروی درآید بنشیند وبااو گرم گیرد وازهردری سخن گوید واگر اوخواهد که این‌همنشینی را ادامت دهد دریغ‌نکند.

پیداست که این‌آمیزش بررغبت ومیل آن‌مردهمی برفزوده تاآنجا که مطلوب خود بمیان نهاده کام‌دل می‌طلبید، کنیزك برروی تعلیمی که یافته بود، وی‌را می‌نمود که بیمناك استو برحذر است که مبادا زین‌معاشرت آگاه شوند واورا معاقبت کنند واورا می گفت اندکی خود را بدارامگر توانم نیرنگی بکار بردن وچارهٔ برین خواسته اندیشیدن. وبیدرنگ برخاسته ازپیش او میرفت وساعتی بعد آنچه رفته بود بخسرو گذرمیداد وهمه‌را بازمینمود وخسرو از کنیزکان ویژه دخترکی‌دگر گزین میکرد وباآموختنی‌های نوین‌فراهم می‌ساخت وروز دیگر آن مردرا ارمغانی باآن کنیزك‌می فرستادوآن‌مردرا اندیشه دل بران میداشت که‌از کنیزك پیشین سراغ گیردوبپرسد که چونست کاین ارمغان را، او نیاورده است واین کنیزك پاسخ می‌داد که وی بیمار استو هم درینحال مینگرید که گونه مرد دگرگون شود و از رنگی برنگی دگردرآید و هم درزمان باز گردیده بخسرو گذاره میداد وباتعلیمی نوتر بازمی‌شد واز جانب پادشاه ارمغانی دگرمی‌برد ودمی می‌نشست وبااوبگفتگومی‌پرداخت واین‌مراودت‌را همی‌تازه وتازه تر میکرد تا آنجا که درون مرد را برانگیخته تایار دیرین‌را فراموش کند و ازوی کام‌دل بازخواهد.

وچون گفتارشان بدین نازکی می‌پیوست دخترك ویرا نوید داده بپاسخ‌می گفت که درین بارگاه که پهلو بپهلو چسبیده بانشیمن شاه است این کارنه آسان است ونه برحسب دلخواه، مگرآنکه‌خسروبسه‌روز دگر ازین باره‌بباغ «نسرین» شود و روزی چند در آن بوستان بخوشی گذراند، ودرین‌هنگام توانیم باهم بودن. وتورا نیزسزد که خودرا ببیماری بزنی تااگرخواهد که با او بگلستان شوی توانی معذور بودن. وچون تورا مخیر کند که درین سه‌روزبخانه خودشوی یا دراین کاخ بی‌او سر کنی، ماندن را بگزین تامن بهمان شب که او رود بنزد توآیم وتابامدادن باتو گذرانم.

خسرأپرویز یکی ازنزدیکان خود را که بپرهیز کاری ودرستی ازهمـه برتر می‌نمود بدینمایه بیاموزد تاآنجـا که کنیزك دوم ویرا بسه روز دگر نوید داد وبیدرنگ آنچه میان‌وی‌وآن مرد رفته بود بخسرو باز گفت . وناد‌انمرد بدین امید بسر برد تاسوم روز در رسید وشاه فرستاد و او را بخواند وآنمرد بی گمان شد که شاه را آهنگ بوستان است وبرین سرفرستاده را پاسخ‌داد که‌شاهنشاه‌را بر گوی که بیمارم‌ونتوانم ره سپردن فرستاده باز گردیده پاسخ‌ویرا بخسرو گفت وشاه لبخندی زد وآهسته گفت

این‌دروغ اول

وبیدرنگ بفرمود تاتخت روانی بهر او ببردند و آنمرد پـارچهٔ بدور سرخـود بپچید وبتخت روان بنشست وشاه ازدور نگرید که دستمالی بسر خود بسته است وبی اختیار لبخندی زده آهسته گفت:

واین‌دروغ‌دوم

وچون ویرا نزدیکتر آوردند ، کرنش کرد☆ وشاه بپرسید که تورا از کی‌این بیماری دررسید ؟

آنمرد گفت دوشینه این‌درد بمن روی داد

شاه فرمود اگر خواهی پیش کسانت فرستم تا درمانت کنند ورنه‌در کاخ‌خواهی ماندن تابدانگه که من بازآیم واینك بر گوی تا کدام یك تورا پسنده است ؟ ☆☆

آنمرد گفت شاهنشاها ماندن‌من درین کاخ بهتر است زیرا که‌نه ناراحتـی دارم ونه بجنبیدن وحرکت مجبورهستم !

خسرو بازتبسمی کرده گفت :

راست نگفتی ازیراکه تورادرین مس کن‌جنبشی برتر وبزیادت است! ☆☆☆

☆ کرنش : تعظیم وسرفرود آوردن است مگرآنکه محققین‌آنرا بکارنبرند زیـرا که ریشه این لغت بریشان مجهول‌است‌ونگارنده میدانم لغتی‌است‌درست ومرکب‌است‌ازکور بمعنای تن:ونیوژبمعنای‌نیاز وکورنوژ بمعنای نیازتن وبمفهوم تعظیم است (نوبخت)

☆☆بدین‌نشان که معلوم‌است‌خسرورفتن‌خودراببوستان باوی‌نگفت زیراکه‌شاه از گفتن دروغ (بر حسب‌آئین کشوری) ممنوع می‌بود (نوبخت)

☆☆☆مس کن که بگونه‌عربی مسکن‌است . تصور کنند که اسم مکان از فعل سَکن میباشد . مگر آنکه بحقیقت کلمه مسکن مانند‌کلمه‌مسجد‌لغتی فارسی‌است ومرکب ازمس(بمعنای مه)یعنی‌بزرك— وکن— بمعنای محل‌وجای —وبهرمکانی که سکونت گاه‌است اطلاق‌شود — وبزبان پهلوی مس بمعنی بزرك و کن بمعنی کوچك چنانکه بفارسی(مه و که) گویند (نوبخت)

این بگفت وفرمان داد تا عصای جنایت را بیاوردند * و بزنا کردن ویرا نشان کردند ودر زمان «دبیران را» بفرمود تااین گذاره، از آغاز تافرجام بنوشتند و بمردم کشور اعلام کردند واز آن پس فرمان دادتااورا ازشهری بشهر دگری رسانند وعصای جنایت رابرسنان داشته پیشاپیش او بازهمی برند ـ تا همه کس ببیند و اورا بدین گناه بشناسد.

دگر روز سربازان اورا تحت الحفظ بجانب فارس می بردند مگر آنکه چون از مداین تیسبون دورتر شد ناگهان برجست واز چنگ نگهبان خنجری بگرفت وآلت خود ببرید وفریادی برآورد که هر کس عضو کوچك خودرا فرمان برد، اعضای او از خردوبزرگ همکان تباه شوند.

این بگفت ودرزمان جان بداد(۱)

۳۳ ـ خسرو پرویز بدخواهان را چگونه میآزمود؟

و خسروپرویز «زبانگیر مردی را بگونه مردی پرهیزکار» گمارده بود مگر با «ریو وریای» او، بدخواهان و بدبینان خود را شناسد.

وچنان بود که آنمرد دنیاداری رانهاده گوشهٔ اختیار میکرد وبزهد وپرهیزکاری می‌پرداخت ومردم را باپند و موعظت ترك دنیا می‌آموخت وباسخنان مؤثر میگریانید و در ضمن این احوال از پادشاه و کردار وی بتعریض اشارتی میکرد و کنایتی میآورد وبدین نشان خرده‌میگرفت که او راه ورسم نیاگان رافراموش کرده ونیکی ایشان ازیاد برده است. ودر آخر بهمکان میرسانید که با همه نزدیکی که دارد وبا آنکه‌بروزگار رضاعت و کودکی خسرورا همشیرو همبازی بوده‌است، اینجهات اخلاقی موجب‌شده‌اند که اودربار را ترك گوید وازمراودت دوری گزیند **

---

* دربرخی ازتواریخ آمده است که بعصر ساسانی حاکم هرمحلی را مهری بود که برپیشانی گنه‌کار میزد و جاحظ بنام (عصا) آنرا ضبط کرده است(نوبخت)

(۱) این حکایت را جاحظ در کتاب (المحاسن والاضداد) نیزیاد کرده است (ص۲۷۵—۲۷۷) (ازکی‌پاشا)

** همشیر: برادر یا خواهر رضاعی. و (ها) درآخرکلمه همشیر (همشیره) بجای حرکت آخر کلمه‌است که مخصوص بسیاری ازلغات فارسی‌است چنانچه‌کلمات آلمانی با(e)مختوم گردد. (نوبخت)

و کسانی بودند که بد گفتنش را بخسرو می بردند و خرده گرفتنش را باز میگفتند، جز آنکه پادشاه همه را ناچیز گرفته بالبخندی جواب می گفت و بسهولت مینگرید و آسان میفرمود که من وی را از کودکی شناخته ام و دانم که مرد کی است کم‌خرد و نادان. چو از دومی و خامی است که هرز جوید و لغو گوید و نیکو دانم که با من بدبین نبود و اگر بد گوید نه از راه فهم و درایت است ✡

و چون این پاسخ میداد در برابر ایشان، غلامی را میفرمود تا برود و ازجانب شاه ویرا بدربار بخواند، و فرستاده پیامش میرسانید و باز میگردید و بدینگونه پاسخ می‌آورد که او از آمدن روی بگردانید و گفت هرگز نیایم و اگر توانی شهریار را بگوی که هر کس خدای را پرستید از دگر کس نترسد. ✡✡

و با این نیرنگ از بدخواهان کشور، بسی و از بدگویان شاه، بسیاری، نهفته و پنهان ویرا همی دیده، ازهردری بازمی گفتند و آن پرهیز کار دروغی بطعن ودشنام، بد گفتن وبیغاره کردن مبادرت می کرد وشاه را بد می گفت وبدخواهان و بدمنشان درین مقولات ویرا یاری‌می‌نمودند ونام شاه‌را بازشتی یاد میکردند، وچون بد گفتنشان بدین مایه فزونی یافتی، مرد فریبنده نیرنگی نو بکار برده گونه خیرخواهی بخود میگرفت‌وزبان بنصیحت‌می گشود که زنهار آشکار وهویدا بدنگوئید وخویشتن‌بدارید مگر آن ستمگر نشنود، چو اگر بشنود هرگز ازعقوبت نخواهد باز ماندن.

چونانکه نابکاران، درضمن نصیحت وی این شفقت مینگریدند، بیگمان ودلیر بدو می گرویدند وخویشتن را در راستی وبی‌خللی‌وی استوارمی‌دیدند، وچندانکه‌آن ریاکارتبه کاری ونابکاری‌این گروه‌رایقین می کرد، راهی‌نومی‌نمودوایشان‌رایکان‌یکان بمحفلی‌بازمی‌خواندوهریك رامی گفت که فردا گروهی‌ازیاران‌رابامن‌مجلسی‌است وتورا بایدبا ایشان آمیختن که ضمیر پاکت مرا معلوم است ونیکی رایت مشهود. واز آنجا که تورا جاهی ارجمند است ونامی‌بلند، بشود که آمدنت‌انجمن رابرپایه عقیدت‌خود

✡ دومی : احمقی‌وبلاهت حیوانی– از کلمه دام بمعنای حیوان(نوبخت)

✡✡ ترجمه عبارت متن‌چنین است هرکس ازخدابترسد از دگرکس نترسد و ازآنجا که ترسیدن از خدای درآئین ایران باستان معنائی ندارد نگارنده آنرا بگونه متن تعبیر کردم (نوبخت)

استوارتر دارد .✡

مگر آنکه بدخواهان بیم داشتند وبدان‌مجلس راضی و یکدل نبودند و ازانپس حضور خود را با این شرط مقید میداشتند که آنمرد با بودن ایشان، سقط نگوید و سخت نگیرد و تاآنجا که بتواند آشکار وهویدا دشنام نیارد ✡✡

واین زاهد دروغی میان‌خود وخسرو نشانی نهاده‌بود که‌جاسوسان پادشاه نخست آن مرد را درآن مجلس بازنگرند وهم دقت کنند که چون زاهد، بد گفتن آغاز کند او انجمن را ترك گوید .

فردای آنروز که جاسوسان خسرودرآن انجمن بودند می‌نگریدند که آن‌مرد بموعظت و پندآن ناسك گوش میدهد وچون وعظ ونصایح وی فرجام یافته ببد گوئی می‌پردازد، اوازجای‌خودبرخاسته بیرون‌میشودوجاسوسان‌ازین‌جمله‌معلوم‌می کردند که آن‌مرد نسبت بشاه بدبین‌است وبدخواه. وساعتی‌دگرآنچه‌رفته بودبخسروبازمی گفتند. وبروزدگرشاهنشاه ببادافره می‌نشست واورا بعنوانی‌پیش‌یك تن‌ازفرماندهان خودمامور میکرد وفرماندارراا نهائی پیامی میفرستاد که نخست ویرا ازدردوستی بفریب چندانکه تو را دوست ویکدل پندارد وبدانکه که براو دست یابی کارش بساز! چو، دین‌و آئین و سنن نیاکان مابا الجمله گواهند که در کشتن چنین‌ناجوانمردی احیاء کشور استوهم معبد نوبهار را حرمت داشتن(۱)✡✡✡

✡بیگمان‌وبزبان‌پهلوی(ابی گمان) بمعنای‌یقین کننده‌است‌چنانچه‌بی‌بیم‌بمعنای‌مطمئن‌است(نوبخت)

✡✡ کلمه سقط که سعدی بامصدر گفتن‌آورده‌است معرب‌کلمه‌سخت‌است وآن جمله بمعنای‌سخت گفتن‌است (نه‌چنانکه پندارند بمعنای دشنام‌دادن) (نوبخت)

(۱) نوبهار نام یکی ازآتشکده‌ها Pyree که ایرانیان ببلخ بنا نهادند واین پرستشگاه بنزد ایشان‌آنچنان گرامی بود که مکه‌مسلمانان راودر کتاب‌یاقوت درحرف (ن) ودر مسعودی جلد ٤ ص٤٧-٤٩ (طبع پاریس) و در مراصدالاطلاع (حرف‌ن) ودر قزوینی‌ص ۲۲۱ ودر کتاب البلدان همدانی ص۱۵۷ و۳۲۲ -۳۲٤ ودر شفاء الغلیل ص ۲۰۳شرحی‌درباره نوبهار یادشده‌است ونیزرجوع‌شود به Dictionnaire Geographique de la Perse Pur Barbier de Meynard p.p·122,569. (زکی پاشا)

✡✡✡درباره نوبهار رجوع فرمائید بشاهنامه نوبخت جلد سوم ص۱۲- و بعضی از متأخرین این پرستشگاه رامعبدی بودائی پنداشته و نوبهار را نیز محرف یك کلمه خارجی گمان کرده اند و بتحقیقا اشتباه کرده اند ، چو ، ازسخنان برمکیان آشکار است که زردشتی بوده‌اند وبرمك بزرك دینشاه نوبهار بوده است ودقیقی که هزاروچند سال‌پیش میزیده خود درباره دین زردشت ونوبهار گوید که مرآن‌خانه‌ر داشتندی چنان که‌مرمکه را تازیان این زمان (نوبخت)

ومردرا اگرمنش برزشتی باشد بهیچ روی پاکدل نگردد و بدسرشتی، ویرا برین دارد که حکومت وملت خودرا بدخواه باشد.

۳۴ - ساسانیان گنه کاران رامی بخشیدند

وآئین ساسانیان برین بود که گنه کار را ببخشند و لغزش هارا نادیده انگارند مگر آنکه سه گناه را هرگز درخور بخشیدن ندیده اند

نخست آنکه بدپادشاهان گوید یابد کشور جوید

دوم دزدیدن مال مردم یا بمحارمشان چشم بد داشتن

سوم باز کردن اسرار مملکت

۳۵ - بهرام گور و لگام تلا ✡

چونانکه بهرام راعادت بودروزی بشکارگاه ازپس صید همی تاخت و نخجیر، اورا چندان باطراف کشانید که راه گم کرد وبسر گردانی دربیراهه درختی بنظرآورد وبدانجانب همی رفت وچون برسید چوپانی درسایه آن درخت نشسته دید ودر زمان فرود آمده شبانرا بانك کرد که لگام اسب را بگیر تا بقضای حاجت رفته باز گردم

چوبان نگرید که لگام را غلافی است از زرناب و چونانکه بهرام را بدگرسو دید ازموزه خود کاردی بیرون کشید و بهرهٔ از غلاف ببرید و پنهان کرد واین جمله بهرام را پوشیده نماند، چو، همانگاه که چوپان آن بزه کرد، بهرام سر بر گردانیده و دیده بود، مگر آنکه شرم کرد که باز نگرد و بعمد چندان درنك کرد تا چوپان بکار خود پایان دهد.

و شبان ازین دیر شدن سخت خرم گردید وبهرهٔ دیگر از لگام بر گرفت وچون بهرام یقین کرد که چوپان ازبزه خود فراغت یافته است باز گردیده اندکی دورتر باستاد وچشم خودرا همی بسته داشت وشبانرا بخواند و گفت گوئی چشمم را ازوزیدن

✡ تلا (ومعرب آن طلا: بی آنکه عرب بکار برد) واین کلمه تحریفی از لغت (تریو) است که فارسی کهن است وباپهلوی (زریو) و بفارسی نوین (زر) خوانیم ـ و از آنجا که حرف (ر) و(ل) را قرابت است، درخط فارسی وپهلوی نیز شباهت باشد مگر آنکه تمایزی بسیار خفیف داشته وبهمین جهت این کلمه گاه بالام (بگو نه تلاوتلیو) و گاه با(را) بگونه تریو وذریو بکار رفته است (نوبخت)

باد آسیبی رسیده است وباسختی توانم باز کردن .و این‌نکرد مگر بخاطر آنکه‌چوبان بیم نکند و نیندیشد که مبادا سوار لگام اسب بازنگرد .

شبان اسب‌را پیش کشید ودهانه بدستش داد وبهرام سوار شد وبراه روی بنهاد مگر آنکه چوبان ویرا بانك کرد کای بزرگ ! راه ماهستان کدام است؟ و ماهستان روستائی‌بود بدور بهرام گفت‌ماهستان‌چه‌خواهی؟ چوپان گفت‌خانه‌ام‌آنجاست وتاامروز باین‌سامان گذر نکرده بودم واینك راه گم کرده ام ونخواهم کزین پس باین گذربیایم بهرام اندیشه او دریافت وبخندید چو، کلبه چوبان ازهمان درخت اندکی دورتر بود. آنگاه بهرام بدو گفت ،من‌راهسپارم وبگذر نکردن ازین سامان ازتو سزاوار ترم .این بگفت وپاشنه زد تا بلشکریان رسیده اخور سالار بخواند واسب باوبسپرد و گفت طلای لگام را خود بدرویشی بخشیدم و اگر آنرا باکسی‌یافتندنگیرند و متهم ندارند (۱)☆

۳۶ـ انوشروان وجام‌زر☆☆

انوشروان را رسم بود که بنوروز وجشن مهرگان نشسته طبقات مردم را بـار همی داد (۲) مزها چیده وسران طبقات‌برحسب‌درجات ومراتب خودنشسته ،چاکران وخدمتکاران نیز بهر سو ایستاده بودند تا خوراکی را دست بدست گردانند و فرمانـی را بکار بندند.

و شاهنشاه از فراز تخت مجلس راهمی نگرید تا آنکه همگان از خوردن دست بر کشیدند . وبمیگساری پرداختند . تنگ‌ها باشراب آکنده وجام‌های زربهـر سو نهاده ،وپادشاه برجمع نظاره بود وخوددید که یکی ازنزدیکان جام طلائی باخـود

(۱) این‌داستان را مولف درالمحاسن والمساوی (ص۵۰۵ ـ۵۰۶ تماماً یادکرده است (زکی پاشا)

☆ درضمن یك کرم اخلاقی که مؤلف برای بهرام قائل‌شده است ،صفت دزدی را برای‌یك‌ایرانی دروغگوئی‌رابرای‌شاه نیزیاد کرده است ونگارنده‌را گمان برین‌است که این‌داستان ساختگی‌باشد(نوبخت)

☆☆جام زر: بمعنای جام‌طلا مگرآنکه جام‌زرین یا زرینه جام بمعنای جام‌طلائی است (یعنی گونه طلا که‌معروف بمطلا است)(نوبخت)

(۲)کلمه مهرگان را برخی‌بکسرمیم وبعضی بفتح‌خوانده اند ومصریها مفتوح‌خوانند ودر فرهنك فارسی و انکلیسی ریچاردسون نیز بافتح آمده است مگر آنکه یاقوت در جلد ٤ ص ٦٦٨ بکسر میم یاد کرده است (زکی‌پاشا)

برداشت و «می‌بد» نیز بدید و بباز جستن شد مگر آنکه شاهنشاه اورا بنزدیك بخواند و بفرمود کزین تعرض دست بدار! چو، آنکس که جام را بربود تورا باز نخواهد دادن و آنکس که خود نگرید بروی نخواهد گرفتن ☆

۳۷ کیسه پول ببرد و خلیفه ازو باز نگرفت

ونیز آورده‌اند که معاویه بیکی از جشن‌ها خوان بگسترد وبدره‌های سیم وزر آماده کرده مردم‌را بارهمی داد. وچون بخوردن نشستند عربی درآمد و برفراز یکی از کیسه هـای زربنشست. خدمتکاران دویدند تاویرا دورتر بدارند و معاویه اشارت کرد که دست ازوی بدارید. آن مرد کیسه را درلیفه تنبان خودپنهان کرد وبرخاست و کسی را یارای آن نبود که ازاو باز گیرد.

یکی‌ازخدمتکاران معاویه‌را گفت کاین‌مرد دزد بود واز کیسه های زر بدره‌ئی با خود ببرد، معاویه: گفت این بدره‌ها ازمن است و برشماست کـه بگاه محاسبت آنرا بنام من بگذارید(۱)

وآئین پادشاهان، همیشه برین پایه استوار بوده است ونشده‌است که درین حال بر گنه کار بگیرند وآن کنند که فرومایگان‌را درخوراست

۳۸ ـ نادیده گرفتن دهشمندی است

وتوده مردم‌را درین موارد، سخت گیری وباز خواهی است وبساآنکه شیطان‌بر ضمیر ایشان چیره گردد وبرزبانشان‌استیلایابد تا آنجا که درداد وستد نیز برین عقیدت

☆ (می‌بد): رئیس شراب دهندگان و شراب داران (یا رئیس شربت خانه) و در عبارت متن (صاحب‌الشراب) آمده است که بیگمان ترجمه می‌بد است. و این لغت را که درعصرساسانی بکاررفته‌است مورخین ضبط کرده اند ودرباره این حکایت، نگارنده بخاطر دارم که مورخی نوشته بود: رباینده جام یکی از نمایندگان خارجی بوده است و از ربودن آن مقصدی سیاسی داشته واینکه انوشروان خدمتکار را گفته است که او تورا باز نخواهد دادن، شاید بهمین معنی اشارتی باشد وگرنه دور است که از نزدیکان شاهنشاه کسی این جرأت کند وخدمه نیزنتوانند ازوی باز گرفتن (نوبخت)

۱ــ مؤلف المحاسن والمساوی این‌حکایت را با اختصار درصفحه(۵۰۶) کتاب‌خود یاد کرده‌است (زکی‌پاشا)

رفته‌اند که (هر مغبونی بی اجر است و درخور زجر ☆)

وفهم این مثال کروهی‌را برانگیزد تادرمعاملات نیزبا کسبه درآویخته، بازاریان ومزدوران وپیشه کاران را باجحاف وبی‌انصافی متهم کنند ودشنام دهند وبا زیردستان مقابلت کنند وبد گویند وناسزا آغاز کنند ودرخرید وفروخت از یکجو نگذرند و شاهنك ترازورا باز بینند وسنك وزنه‌را بسنجند وبا دست خود سبك وسنگین کنند!.

وحقیقت امر آن است که بجای این «مثل» باید بدینگونه داستان زدن که (مغبون درخور اجر است وسزاوار فخر) واگر کسی خود غبن را خواهد نیك آشکار است که فضیلت‌روح و کرم‌اخلاقی‌خودرانموده ونشان داده‌است که اومردیست پاکنژاد وپاکیزه سرشت ☆☆

وشاید بهمین سبب در امثال عرب‌آمده است که (تظاهر بغفلت همطراز کرم و سخاوت است) ☆☆☆

وچون مردی حق خودرا نادیده گیرد وازغبن‌خویشتن در گذرد، یازیان خودرا تلافی نکند و از کم و کاست دوری گزیند همکان ویرا گرامی دارند وبزیادتی قدر او اعتراف کنند.

وپیغمبر اسلام نیزدرین باب فرموده است که آفرین باد برانکس که بهنگام دادوستد وحکم واجرا ودادخواهی‌وداد گری، مساهلت کند واز سخت گرفتن دوری گزیند (۱)

واین مقولت که گفته‌اند «آدم مغبون ناستوده است وبی‌اجر» ازموضوع بحث‌ما بیرون است.

☆ واین درعربی مثال است که (المغبون لامحمود ولامأجور) (نوبخت)

☆☆ فردوسی همه جا مثل زدن را با جمله داستان زدن تعبیر کرده است و ما نیز ازو پیروی کردیم (نوبخت)

☆☆☆ مثل عربی چنین است: (السرو التغافل) وسرو بمعنای کرم وسخاوت است رجوع شود بحاشه ص ۷٤ (نوبخت)

(۱) عبارت حدیث بگفته جاحظ این‌است(یرحم‌الله سهل‌الشراء سهل‌البیع سهل القضاء سهل‌التقاضی ودرنسخه ص‌رحم‌الله من‌سهل الشراء وسهل‌البیع و درصحیح‌بخاری عین حدیث چنین‌است رحم‌الله رجلا سمحا اذاباع واذا اشتری واذا اقتضی ج ۳ ص ۵۷ طبع بولاك بسال ۱۳۱۱ (زکی‌پاشا)

۳۹ ـ سخن حسن بن علی

وازجمله سخنان حسن بن علی است که فرمود : مؤمن آنکس است که بحیف نگیرد وبگرد بیش و کم نگردد ✡

وازجمله گفته های معاویه است که نیرنگ ها را بادامن بپوشانم وبگذرم .

۴۰ ـ کالای دزدی را بنام خلعت بردن

سلیمان بن عبدالملك بروزگار پدرش روزی بتفرج راه صحرا گرفت و در مرغزاری شاداب وخرم سراپرده برافراخت و چون روز بپایان آمده آهنك رفتن کرد، عربی بیابانی غلامان را غافل کرده دواجی که مخصوص سلیمان بود بربود و بکفت افکنده و براه افتاد (۱) و سلیمان اورا از دور می نگرید ونا گهان غلامان اورا بدیدند و پس او دویدند و فریاد کردند که زودباش و محمول خود را برزمین گذار ! اعرابی گفت نگذارم و خلعت امیر بازپس ندهم سلیمان بخندید وغلامان را بانك کرد که راست میگوید ویرا رها کنید، که من خود این جامه باو بخشیده ام .

۴۱ ـ تازیانه جعفر

وبرتر از همه اینها داستان جعفربن سلیمان بن علی است که گوهری گم کرده ازپیش دست او زده بودند ، وازآن پس چندتن جستجو کردند مگرآنکه پیدا نشد و روز دگر دزد را دربازار گوهریان دستگیر کرده با گوهر پیش جعفر بردند و چون جعفر اورا بدید شرمنده گردید و گفت مگرتو این گوهر ازمن نخواستی و من آنرا بتونبخشیدم ؟ دزد گفت چنین است . جعفر گفت پس چه بودت که نگفتی تاتورا با این تهمت نیاورند ! و بیدرنك پاسبان را گفت که دست از او بدارید . و آنمرد گوهر را ببرد وبا دویست هزار درم بفروخت (۲) ✡✡

✡ المومن لایکون مکاسا. مکس بمعنای جور کردن وچیزی بحیف گرفتن است . و درجاهلیت یعنی پیش ازاسلام عادت شیوخ عرب براین بود که هر کس چیزی میخرید یا میفروخت ازو باجی میگرفتند که آنرا (مکس) می نامیدند و گیرنده را (ماکس و مکاس) میخواندند (نوبخت)

(۱) دواج (باضم دال وتشدید واو) بمعنای لحاف وشاید پارچه ئی شبیه به ملافه (ملحفه) رجوع شود بدوزی درفرهنك جامه ها ص ۱۸۶ ودرمطالع البدورآمده است که مادرالمعتز بالله راسه دواج بود که هریك را بیش از هزار دینار تقویم کردند ج ۱ ص ۶۰ (زکی پاشا)

(۲) درکتاب المحاسن والمساوی ص ۵۰۶ نیز این داستان با اختصار یادشده است (زکی پاشا)

✡✡ نظیر این داستان را ویکتور هوگو در(میزرابل) درقصه میریل آورده است .

۴۲ ـ وفاداران وجانب ایشانرا داشتن

و ازجمله مکارم پادشاهان گرامی داشتن کسانی است که جانب وفا نگهدارند و پادشاه را باید که بااین گروه رام بُوَد ومهر ورزد و ایشانرا برد گران برتری دهد زیرا که آدمی‌را برتر از وفا صفتی نباشد و وفا را معانی بسیار است و ازآنجمله آنکه نام نیکوکار راهمی یاد کنند وبنزدیك پادشاهان و سایرین وی را بستایند و اگر پادشاه را برآن کس بد گمانی و بدبینی است شرط وفا آنست که گمان بدش را تقویت و همراهی نکنند و اگر بیم عقوبت باشد از نیك وبد سخنی باز نگویند و باالجمله خاموشی گزینند.

و نیز شرط وفا آن است کــه آدمی بگاه مسرت و خوشی دوست را انباز بُوَد و آنچه دارد باوی در میان گذارد و مــال و خواسته ازاودریغ نکند و نصفت‌ومناصفت را مرعی دارد تا آنجا که درمی باو دهد ودرمی خود گیرد و جامهٔ نپوشد مگرآنکه جامهٔ بروی پوشاند. ودگرآنکه پس ازمرك دوست یا درغیبت او کسانش راپرستاری کند و با خانواده خود فرقی نگذارد و بالجمله‌سپاس گذاردن و با دست و زبان تقدیر کردن یگانه شرط وفا و دوست داشتن است.

۴۳ ـ پادشاهان ایران ومکارم ایشان

وپادشــاهان ایران‌را ازسردودمان‌تا واپسین‌آنها این فضیلت وبرتری منحصربود که هرگز کسی را از تقدیر نیکوکاران منع نکردند و گرچند، آن نیکوکار ایشان را دشمن بود. یابراوخشمگین بودند یاچنان کسی برحسب‌آئین کشته شده بود، مگر آنکه درخلال‌این‌احوال کسانی‌بودند که‌خوبیهای اورا یاد کرده مکارمش رامیستودند و پادشاهان ایران‌خود نیز ایشان را تأیید می کردند و سپاسگذار را بوفاداری‌تشویق می کردند تاآنجا که تقدیر کننده را بپاس وفاداشتن خلعت میدادند وآنچه مرسوم‌او بود تعهد می کردند.

۴۴ ـ کواد ساسانی و فضائل او

آورده اند که قباد بکشتن مردی فرمان داد کــه او فرمان مملکت نبرده ، بکشور خود بد کرده بود. همسایه آن مرد برسر کشته اوایستاد و بستودن او زبان بر

گشاد و همی گفت دریغ برتو ای مرد نیکوکار! زیرا تو بودی که همسایه خویشتن گرامی میداشتی و بر تجاوز او صبر میکردی و حاجتمندان را با مؤنت خود بی‌نیاز میساختی و درسختی‌های آنها یار و همراه بودی و همی درشگفتم که باپادشاه خود چگونه عصیان کردی و ازفرمان او که همی برتو واجب بود رخ بتافتی ومن بیاد ندارم که از تو برتری هرگز این کار کرده باشد.

رئیس پلیس آنمرد را بزندان کرد و شاه را گذاره داد و قباد آن خبر نگرید و درزیر آن زینگونه توقیع کرد که:

هر کس بدین نشان حق گذارد و پاس دوستی نگه دارد در خور تحسین است و سزاوار تکریم. ومن فرمان‌میدهم که باوی نیکی کنید وجاه اورا برتردارید وپاداش او بفزائید و از بیشی و فزونی درباره او زنهار دریغ ندارید(۱)

۴۵ - بوفاداری استادن نشان برتری و بزرگواری است

و چون سربریده مروان جعدی را برابر ابوالعباس (سفاح) نهادند (۲) سعیدبن

(۱) این حکایت درکتاب المحاسن والمساوی ص ١١٤ نیز یاد شده‌است (زکی‌پاشا)

(۲) واپسین خلیفه اموی در مشرق واو بسال ۷۲ یا ۷۶ متولد گردید و از زمان هشام بحکومت جزیره وارمنستان و آذربایگان بر قرار بود وچون سال ١٢٦ دررسید. مروان بمخالفت یزیدبن ولید برخاست و بسال ۱۲۷ بشام آمده باسلیمان‌بن هشام بجنگید ومردم‌رابخود خواند ودرهمین سال همگان بااو بیعت کردند و یزیدبن ولید را بتسمیه او همه(ناقص) خواندند و مروان بسال ۱۳۲ درخاك مصر بمرد. ودرکتب تاریخ ویرا مروان فرس (اسب) و مروان حمار و مروان جعدی خوانند و این نامها را عباسیان بروی نهادند وگوئی تسمیه اوراکه با اسب (فرس) بود بهنگام زوال دولتش مبدل بحمار کرده باشند. وشاید هم بدینجهت باشد که در جنك ها صبر وتحمل بسیار کرد واین خود از صفات خران است چنانکه گفته‌اند (فلان‌اصبرمن‌حمارفی‌الحروب) «یعنی آن کس بجنك ها ازخران شکیبش بیشی کند» وبرخی دیگر گفته‌اند که عرب هرصدسال را (حمار) گوید وچون خلافت بنی‌امیه بصد سال نزدیك شد آخرین خلیفه را که مروان باشد حمار نامیده اند و نیز ممکن است که این لقب بدان جهت باشد که سوار بر خری شده فرار کرده است چنانچه رؤبه بن العجاج (شاعر) این معنی را در ضمن مدح سفاح یاد کرده می گوید:

مازال یأتی الامر من اقطاره — عن الیمین و علی یساره

مشمراً لایصطلی بناره — حتی اقر الملك فی قراره

وفر مروان علی حماره

خلاصه معنای این ابیات چنین است که سفاح را از چپ و راست بخت ویاری همی رسید تا حکومت ویراسپرده شد ومروان برخرخود سوار شده همی فرار کرد.

واینکه مروان را جعدی گویند بدان جهت است که درحکومت جزیره ازجعدبن درهم‌علم‌آموخت. وچون جنك عباسیان دررسید و بردانشمندی وعلم مروان آگهی یافتند همه را بجعدبن درهم منسوب کرده وبرا(جعدی) خواندند وجماعتی بسیارمروان‌رابهمین‌جهت بدمی گفتند که‌ازجعدتعلیم گرفته‌است‌زیراجعدیکی‌ازموالی (بنده‌آزادشده) سویدبن‌غفله‌بودبرای(معلوم کردن کلمه‌موالی‌رجوع بفرمائید بحاشیه‌صفحه ۱۰۰-۱۰۱و****) وبروزگارمروان=

عمروبن جعدةبن هبیره [مخزومی] (۱) بر سران باستاد و چندی آن را نگرید و پس ازان گفت این است‌سر ابوعبدالملك رحمةالله علیه که تادیروز خلیفه مابود.(۲) سفاح که این سخن بشنید ازجای بر آمده لگدی بپهلوی وی زد و ابن جعده بمنزل خـود بازآمد و قصه او برسر زبانها افتاد و فرزندانش اورا بیغاره کردند و گفتند که روزگار مارا سیاه کردی سعید گفت شهٔ برشما! مگراین کفایت نکرد که درشهرحران مـرا از مروان باز گردید و این ننك را جاوید برمن نهادید و مایه آن‌شدید کـه مرا ناسپاس بخوانند؟ و من بدینکار مبادرت نکردم مگر آن ننك ازخود بشویم زیـرا پیر شده‌ام و پای برلب گور دارم واگر خلیفه از کشتن من منصرف گردد فردا ناچارخواهم مردن پس چه بهتر که این ننك ازخود بردارم و با نیك نامی جهان را وداع کنم.

گفته اند که خانوادهٔ او از همانوقت تا پاسی از شب نگران بودند و بهرلحظه گمان می کردند که فرستادگان سفاح‌خواهند رسیدن ولی‌آنشب نیز بروز آمد وهیچکس بدستگیر کردن‌او نیامد مگرآنکه سلیم‌بن مجالد بدیدن‌او آمده گفت تورا مژده میدهم

متعلق بحاشیه صفحهٔ پیش

بجزیره‌آمد وبسیاری ازمردم بدوگرویدند واو ازبزرگان معتزله (وعلم کلام) بود و در مخلوق بودن قرآن و قدر و استطاعت، (جبر وتفویض) بروزگارهشام مقالتی اشاعت داد (که بالجمله سبب تکفیر اوگردید) وازجمله گفته‌های‌او است که « چون مقاربت تولید نسل کند پدراست که آفرینندهٔ فرزند وبرآورندهٔ اوست و اینکه گفته میشود خدای آفریدگار است یك معنای مجازی است ونه حقیقی » و دگر گوید : هرگاه نظر معرفت را ایجاب کند آن معرفت فعلی است که فاعلی ندارد وچنانکه گویند اومردی بوده است زندیك (زندیق) ومیمون‌بن مهران او را پند ونصیحت داد وسودی ندید وجعد بدو پاسخ داد « آنراکه شاه قباد گوید بنزدیك من ازدین تو برتراست » ومهران گفت خدا مرگت بدهد این سخن تورا بکشتن خواهد داد و گفته‌اند ، که مهران بکفراو گواهی داد وهشام خلیفه فرستاد و او را دستگیر کرد وبنزدیك خالد قسری که استاندارعراق بود بفرستاد و کشتن فرمود ولی خالد اورا بزندان کردونکشت وهشام خبریافته نامهٔ بدونوشت وسرزنش‌آورده تأکید کرد که اورا بیدرنك بقتل رساند وچون روز عید قربان‌دررسید خالد قسری، جعد را چونانکه بازنجیربسته بود حاضر کرد وپس‌ازنماز عید درآخرخطبه خود گفت ای‌مسلمانان‌اکنون بروید وقربانی کنید وخدایراست که ازشما قبول کند ومن امروز برآنم که جعدبن درهم را (بجای گوسفند) قربانی کنم زیرا این بدین گفته است نه موسی باخدا سخن گفت ونه خدای،ابراهیم‌را بدوستی برگزید (یعنی برضدقرآن گفته است) وخدا برتراست ازآنچه جعد گوید.

این بگفت وازمنبرپائین‌آمده جعدبن درهم را ذبح کرد . . . (طبری دوره ۲ ص ۹۴۰ و۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۶) واغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ والمحاسن والمساوی ص۲۳۹ و کتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ج۴ ص ۲۰۲ وکتاب انساب سمعانی ص۱۳۱ وابن‌اثیر ج ۵ ص ۱۹۶ و۱۹۷ و۳۲۹ وسبائك‌الذهب فی‌معرفة قبائل‌العرب‌ص۸۱ والفرق بین‌الفرق لعبدالقاهرالبغدادی‌طبع قاهره سنه۱۹۱۰ ص ۱۴و۲۶۲ . (زکی پاشا)

(۱) سعید ازجمله مردان مروان بود ودر اقعه زاب در رکاب او پیکار همیکرد (طبری دوره۳ ص ۲۰۴– ۲۲۴ واغانی ج ۱۱ ص ۷۵ وابن‌اثیر درحوادث سال (۱۴۵) . (زکی پاشا)

(۲) ابوعبدالملك کنیه مروان جعدی است زیرا نام پسرش‌عبدالملك بوده است . (زکی پاشا)

که دوشینه ابوالعباس‌تورا بنیکی یاد کرد و گفت وفاداری این‌مرد را تقدیر باید کردن چو، اگرما باونیکی کنیم وویرا باخود نزدیك سازیم باما نیزوفا کند.

سعید گفت خدا میداند که سفاح این سخن را نه برمجاز گفته است.

۴۶ ـ گفت ای بت بت نژاد

وازجمله وفاداران جهان قیس‌بن سعدبن‌عباده (انصاری) بوده است، چو، بدانگاه که معاویه مدعی خلافت بود قیس‌را بخود بخواند وهمی‌خواست تا او پیمان علی‌بشکند وبا او بیعت کند وقیس پاسخش‌را بدینگونه نوشت که:

ای بت بت‌نژاد! وقاحت تو تا بدین‌حد رسیده است که‌مرا بپیروی‌خود میخوانی ومیخواهی که علی را ترك گویم وتورا یارباشم؟ مگر گواه ابلهانهٔ تو نه این است که یارانش از اوبر گشته‌اند و گروها گروه با تو گرویده‌اند؟ بخدائی سوگند که جهان هستی‌را آفریننده است، اگر بغیراز من هیچکس با اونماند وبغیر از اوهیچکس بمن ننگرد تا بدو نگروی بتوننگرم وتا آنزمان که با اومیجنگی هر گز باتو بصلح نباشم. وتونیزاین حقیقت بدان که من‌نه‌آنم که دوست خدای تنها بمانم وبا دشمنش بیامیزم و نه‌آنکسم که پیروان شیطان را برپیروان کردگاربگزینم☆(۱)

آورده‌اند که چون اسکندر ذوالقرنین ☆☆ بایران حمله برد گروهی ازسران واسواران، وی‌را پیشواز شدند وسربریده دارا پیش اونهادند تا بدو تقرب جویند مگر آنکه اسکندر بفرمود تا همه را بقتل رسانند چو، ایشان با خداوندگار خود خیانت

☆ کلمه ماندن بگونه متعدی و لازم هردو بکار رفته است وفردوسی همه جا آنرا برسم متعدی استعمال کرده است. (نوبخت)

(۱) رجوع شود بنامه‌های قیس‌بن سعد و نامه های معاویه بکتاب مسعودی ج ۵ ص ٤۵. (زکی‌پاشا)

☆☆ کلمه ذوالقرنین معرب دوکرون Dokreun یا صورتی از روی این کلمه است ومعنای آن دارنده دوتاج است، وکرونه Cronä بفارسی قدیم بمعنای تاج و قدیمتر بمعنای شاخ بوده است زیرا نخستین بارکه دودمانهای آریائی (تاج) ساختند ازشاخ بود بدان معنی که شاخ گوزن و گاو را بعلامت پهلوانی برخود و کلاه خود استوارمیکردند ومخصوصا گرمن‌ها دوشاخ ازبر راست و چپ مینهادند که اشارت بدوفتح یاجناك در دوجبهه میبود ودرتیمسار کیخسرو (تمثال کورش بزرك) در فارس نیز دوشاخ بردوجانب کلاه دارد و کلمه کرونه درتمام زبانهای آریائی بهمین معنی بکاررفته است ومعرب‌آن قرن‌است و دورنیست که اسکندرراپس‌ازاستیلای برایران‌باهمین‌نام خوانده‌باشند یعنی‌پادشاه‌یونان وایران مگراینکه این‌لقب‌را براسکندر قدمت‌وسبقت است رجوع بفرمائید بحاشیه‌صفحه٦٤ شماره☆☆همین کتاب. (نوبخت)

کرده وجانب وفا وحق گذاری نداشته بودند واسکندردرین‌باره‌چنین گفت که آنکس که با شاه خود بداندیش بود بادیگران بداندیشتر باشد☆

۴۸- شیرویه و بدگوی پرویز

روزی شیرویه ازمیدان بازمی‌شد ومردی ازتودهٔ مردم‌برسرراه او باستاد «وزبان بچاپلوسی بر گشاده» گفت خدایرا سپاس که تو را برپرویز چیره کرد وبا دست تواو را بکشت وچون توئی‌را که سزاوارتری، بپادشاهی بر گزید ودودمان ساسانی را از قهر وبیداد اوبرهانید واز بخل وزور گوئی‌وی بازگرفت، زیرا که اوبا گمانی‌میگشت و با پشیزی میگرفت(۱) و بیگناهان را مرعوب همی داشت، وپیوسته هوا وهوس بکار می‌بست☆☆

شاه باربد را بفرمود تا وی را با خود بیاورد☆☆☆ و چون پیاده شد ویرا پیش خوانده چندین سئوال کرد.

: درعصر پرویز معیشت توچگونه بودی ؟

بکفایت میبود.

... درعصرمن چه زیادتی یافته باشی ؟

... هیچگونه بیشی نیافته‌ام.

☆ ایرانیان اسکندررا آلاکسدنرأ رومیك نامیده‌اند چنانکه درکارنامه اردشیرآمده است و کلمهٔ ارومیك یعنی (نه رومی) ومورخین ویرا ماکدونی ومازدونی خوانده‌اند ودرکارنامه اردشیرآمده‌است :

« پس‌از مرکی الکسندری ارومیك ایران شارا دوست چل‌کوتك ختای بوت » .

یعنی پس‌ازمرك اسکندر یونانی ایرانشهر (را) دوصد وچهل کودك خدای بود ــ و کوتك‌و کودك بمعنای کوچك است و این کلمه را مترجمین کارنامه با کدخدای ترجمه کرده‌اند و اشتباه کرده‌اند زیرا کدخدای بمعنای خانه خدای‌است و کودك خدای یعنی خداوند طایفه (ملك‌الطوایف) است . (نوبخت)

(۱) درنسخه ص بالاحنه (یعنی بکین میگرفت) (زکی پاشا)

☆☆ کلمه پشیزرا بجای (حبه) بکاربردیم وحبه بمعنای‌دانه وبا پهلوی (دانك) است که کمترین وزن‌آنزمان بوده است ودرعصر اسلامی آنرا (جو) نامیدند ودانق معرف دانك است ودوانیق جمع آن و عرب دانق وشعیر وحبه را بیك معنی آورده است وهمان‌است که بزبان ما پشیزاست وبعصرقاجاریه (غاز) می‌خواندند . (نوبخت)

☆☆☆ کلمه باربد بمعنای رئیس دربار یارئیس‌تشریفات است ومولف‌کلمه حاجب‌آورده است که مصطلح عصرعباسی وهم بدین معنی است وحاجب درلغت بمعنای دربان است ، (نوبخت)

. . . . . پرویزچیزی از تو کاسته است تا خواسته باشی باید گفتن مکافات کنی؟

. . . . . هرگز !

هرگاه بعصر پرویز برتوستمی نرفته واز تو چیزی نکشته، چون است که اورا بد میگوئی؟ مگر ندانی امثال‌تورا نرسیده است که درامور پادشاهان درآئی وبا بد گفتن زبان‌برگشائی !

و راست گفته‌اند که لال بودن به از بیهوده گفتن ✡

این بگفت وبفرمود تازبان ویرا ازقفا بیرون کردند(۱)

۴۹- باسر بریده بی حرمتی کنی ؟

صباح بن خاقان(۲) روزی برای من نقل کرد که پدرم میگفت که چون سر بریده ابراهیم بن عبدالله(۴) را پیش ابوجعفر منصور نهادند یکی ازغلامان✡✡(۴)پیش آمده عمود خودرابرآن سرفرودآورد ومنصور که‌این جسارت بدید برآشفت ومسیب

✡ سعدی نیز گوید :

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم　　　به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

وپیداست که این‌پند درباره سخن است نه‌درعمل ورنه مولوی گوید : جنبش بیهوده به ازخفتگی. (نوبخت)

(۱) این‌حکایت‌را درکتاب المحاسن والمساوی نیزیادکرده‌است (رجوع شودبصفحه۴۱۱المحاسن)(زکی پاشا)

(۲) صباح‌بن‌خاقان‌منقری ندیم مصعب زبیری که ازجمله مشایخ ادب وبامردمی معروف بودوهیچگاه از مصعب جدائی نداشت ودرباره فرزدق عقیدتی نیکو ابراز میکرد و اورا براخطل و جریر برتری می‌داد (کامل مبرد ص ۴۶۰ واغانی جلد ۷ ص ۱۷۴ وج ۱۵ ص ۱۵۹ و۱۶۰ وهم اوست که ممدوح اسحق ندیم است (المشتبه فی ـ اسماء الرجال ذهبی ص۳۱۰ . (زکی‌پاشا)

(۳) ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب . (زکی‌پاشا)

✡✡ نگارنده کلمهٔ غلامان را بجای لغت (رویدیه) نهادم که درمتن جاحظ یادشده است وزکی پاشا چنانچه درحاشیه ذیل (شماره ۴) خود میگوید معنای‌آنرا نیافته است مگرآنکه مرا معلوم است که باتلفظ رویدیه **Rodiya** نسبت‌است به **Roid** ورویدهمان است که فارسیان رود گویند وبزبان پهلوی رودك وریتك یا ریدك است وبمعنای غلام‌بچه باشد و بعصر عباسی‌این کلمه پارسی را بر غلامان مسلح اطلاق کرده‌اند وعرب ناچار برطبق لهجه خود (واو) را متحرك خواند است زیرا اجتماع دوساکن درلغت عرب جایزنبود ـ واین‌نام‌کلمه‌ایست درردیف بریدیّه وشاکریه (چاکران) که برغلامان پست و برنامه رسان ها اطلاق کرده‌اند .(نوبخت)

(۴) رویدیه ــ هکذا درنسخه س ونسخه ص) ــ ونمیتوان گفت که این کلمه محرف راوندیه باشد زیرا راوندیان‌بسال ۱۴۰ برمنصوربشوریدند واین‌جمله پیش‌ازآن‌بود که منصور ابراهیم‌بن عبدالله را بقتل برساند . و من با همهٔ تفحص وتحقیق وبامطالعهٔ کتب تاریخی ولغوی بفرجام‌نتوانستم بفهمم که این لغت را چه معنائی است ونام‌چه‌کسی است وبرچه چیز راست‌آید وچگونه میتوان آنرا دریافتن مگرآنکه میتوان گفتن‌که ممکن است تحریفی ازکلمه (دوریه) باشد که برگشتیهای پلیس و گشتبانان نظامی اطلاق کرده‌اند یا آنکه محرف از (زردیه) باشد که بمعنای زره پوشان است ولکن برین جمله نتوان یقین‌کردن ودر ابن اثیر (ج ۵ ص ۴۲۷) بجای این کلمه نوشته شده است مردی از نگهبانان وطبری نوشته است یکی از شمشیر داران (دوره ۳ص۴۱۶ طبری) . (زکی‌پاشا)

را گفت بزن این بیشرم را ، ومسیب مشتی بربینی او زد. (۱)

منصور گفت‌ای مادربخطا جسارت‌را تا باین پایه رسانیده‌ئی که باسربریدهٔ پسر عم من بیحرمتی کنی ؟ و نبینی که سری بی‌تن است وازخود نتواند دفاع کردن؟ و گوئی ازفرط حماقت گمان کرده‌ئی که اوبکین من برخاسته‌است وتواینك‌ازمن دفاع میکنی؟ بیرون شو ای‌لعنتی!✡

۵۰- برخیز ای پیرمرد لعنتی!

آورده اند که منصور عباسی کس فرستاد تا پیرمردی را که ازخواص هشام (بن عبدالملك اموی) بود از شام ببغداد آورد. روز دگر پیرمرد حضور یافت و منصور در باره جنگ هشام باخوارج‌همی‌پرسید وپیرمرد پاسخ همی‌داد ودرمیان سخن هرجا که نام هشام برزبان میراند برای او طلب آمرزش میکرد. ومنصور ازاین جانبداری آزرده گردید وبدو گفت برخیز ای پیرمرد لعنتی! « گویا تو را شعور این نیست که بفهمی دربرابرمن هستی وسزاوار نباشد که بردشمن من چندین رحمت فرستی! »

آنمرد برخاست وچون آهنگ رفتن کرد سربر گردانیده بمنصور گفت درست است که هشام را دشمن داری ولی‌احسان این دشمن قلاده‌ایست بر گردن من نهاده وتا زنده‌ام از گردن برنگیرم مگرآنکه مرده شوی تواند باز کردن.

و چون گامی چند برفت ، منصور ویرا بازخواند و آنمرد بازگردید و منصور گفتش دانم که مردی آزاده و ازتوم اشراف و بزرگانی✡✡ وخواهم که باز بنشینی و آنچه داری بیاوری. آنمرد بنشست ودانستنی‌ها باز گفت وچون گفتارش بفرجام رسید منصور فرمود تا مالی بیاورند وبا عطائی اورا خوشدل دارند. پیرمرد بجائزهٔ او نگریده تأملی کرده و گفت:

---

(۱) مسیب‌بن زهیرضبی ازفرزندان ضراربن عمرو بوده وبنی‌ضرار ازبزرگان تیرهٔ (ضبه) بوده‌اند ومسیب یکی ازماموربن‌پلیس‌بود وچون خلافت بمهدی رسید ویرا والی خراسان‌کرد وچون هادی خلیفه شد اوشهربان‌بغداد گردید وپسرانش درعصر هارون وامین ومأمون هم بدبن‌کار معین بودند (کتاب‌معارف‌ابن‌قتیبه ص۲۰۰) (زکی‌پاشا).

✡ ترجمهٔ عبارت متن، لعنت خدای برتو باد (نوبخت).

✡✡ توم وتومه اصل کلمه تخمه است بمعنای دودمان ونگارنده این کلمه را بجای (غرس) آوردم که ازلحاظ لغت بمعنای‌کاشته (تخمه وتخم) وبمعنای‌نهال است واز لحاظ مفهوم واستعاره هم‌بمعنای تخمه ودوده است . وکلمه تومه یك لغت اوستائی است . (نوبخت) .

خدای داند که نیازمند نیم، وهشام چندان مرا مال داده است که اکنون ازهمه کس وهمه چیز بی نیازم واگر حرمت خدایگان☆ نه واجب بودی هرگز این نعمت برخود روا نمیدیدم.

منصور گفت: آفرین بر تو باد که راه کمال پیموده‌ئی، چو، تو را بتنهائی این کفایت است که نام قبیلهٔ خود زنده وجاوید بمانی! ☆☆

وچنانکه گفته‌انداین‌مرد ازقبیله شیبان بوده است. (۱)

۵۱ - نیك توجه کردن

حسن‌استماع وبسخن شاه گوش‌دادن وباآنچه میگویدنیك توجه داشتن‌ازجمله آدابی است که بارجویان را بیقین واجب است، چو، حاضرین را باید که در برابر شاه هیچگاه سخنی آغازنکنند ودرضمن گفتار وی لب نجنبانند وهرچند که سخنی بجاو شنیدنی داشته باشند نه سزاوار است که درمیان سخن اوبکلامی یابکلمهٔ مبادرت کنند جزآنکه سراپا هوش و گوش باشند وچون پادشاه سخن خود تمام کند وخاموش ماند، نگرند تا که را مینگرد، زیرا نگریدن او بدین معنی‌است که ازوی‌خواهد تادر همان زمینه سخنی گوید وچنین کسی را لازم است که جز در همان مقولت بکلامی دگر مبادرت نجوید ومعنائی دگر بمیان نیاورد.

۵۲ - آداب‌محاورت

سخن‌را بخودی خودآدابی‌وشروطی‌است، ویژه آن سخن که دربرابر پادشاهان یاد شود، چو، آن‌سخن می‌باید بیشتر مورد دقت باشد و از زوائد الفاظ و جمله های معترضه و عبارات رکیك وبیهوده تهی بود، زیرا جمله هائی از قبیل، گوش کنید! ملتفت هستید! توجه میفرمائید؟ وامثال این زوائدعجز گوینده و نافهمی و بی‌ادبی و

☆ خدایگان‌را همه جا بجای‌کلمهٔ امیرالمومنین نهادیم تا بازبان پارسی‌ساز گارافتد. (نوبخت)

☆☆ عبارتی راکه مولف یادکرده است چنین‌است (مت اداشئت) یعنی اگر خواهی بمیر و بمفهوم‌این‌مثال‌فارسی‌است که گویند مرگ خواهی‌برو گیلان ونگارنده مفهوم‌آن‌جمله را بکاربردم مگرسرد ونامطلوب نیفتد. (نوبخت)

(۱) مسعودی این‌حکایت را باکمی تصرف درجلد ۶ ص ۶۷ و۱۶۸ یادکرده ودرکتاب المحاسن‌والمساوی نیزتماما نقل شده است ونیزباید دانستن که منصور دربیشترکارها وتدابیرخود، هشام را پیروی میگرد وازشرح‌احوال اولذت می برد (شذرات‌الذهب) ج ۱ ص۱۸۱. (زکی‌پاشا).

بیشعوری ویرا گواهند وبارجویان را ازاین جمله پرهیزواحترازی بیشتر سزاوار است وبرایشان لازم است که سخن‌را سهل‌وساده ادا کنند و کلماتی را بر گزینند که گذشته ازشیرینی وبرجستگی، نیز بامعنی‌مربوط وپیوسته باشد.

وتا ازآن‌معنی فارغ نشوند بمقولتی‌دگر دم نزنندا گرچه آن مقولت را باسخن گذشته ارتباطی باشد مگر آنکه پادشاه را با این نوع سخن رغبتی ملحوظ گردیده و اقبالی مشاهده گردد. واگر درضمن سخن روی بر گرداند یابکاری دگر بپردازد گوینده را باید خاموش گردد وپادشاه را بشنیدن ناچار نسازد، چو، این‌مبادرت خود دلیل بی‌ادبی وسبکمغزی‌باشد مگرآنکه پادشاه خودباردیگربدوروی کرده وازوی بخواهد تابسخن خود ادامت دهد. و این معنی از طرز نگاه و توجه شاه گوینده را معلوم خواهد گردیدن.

۵۳- خندیدن وعجب کردن

و چون پادشاه سخنی گوید شگفتی، چندانکه خندیدن را موجب گردد. شنوندگان می‌باید خود را بدارند زیرا در حضور پادشاهان خندیدن و شگفت کردن وعجب نمودن نوعی از بی ادبی وبی حرمتی است وبزرگان این را برجرأت و جسارت تعبیر کنند وبارجویان را ازین مقولت باید همی پرهیز کردن.

واگرپادشاه ازسخنی بشگفت‌ماند یابخندد یاتبسم کند، این‌جمله معلوم‌میدارد که آن‌سخن ویرا مسرور داشته است واگر خاموش‌ماند این‌معنی را مدلل می‌سازد کزان سخن طرفی نبرده و سودی ندیده و بالجمله آن را از گفته‌های عادی ومعمولی دانسته است.

۵۴- تکرار سخن

باید دانستن که در پیشگاه شاهانه پر گفتن و سخنی را دگرباره باز گفتن (و مؤکد داشتن) از حدود ادب خارج است و تکرار سخن نه سزاوار است هرچند که مدتی مدیداز ایراد آن گذشته باشد، جزآنکه پادشاه، خود متذکر گردد و ازآن مقولت چیزی گوید، یابخواهد تا آن‌سخن را بحضوروی باز گویند.

۵۵ ـ روح بن زنباغ گوید

وازجمله سخنان روح‌بن زنباغ است(۱) که گوید : هفده سال برآمد که با عبدالملك « بن مروان » مصاحبت کردم و مجالست داشتم مگرآنکه هیچگاه نشد که سخنی‌را تکرار کنم یاموضوعی را دگرباره باز گویم .

۵٦ ـ شعبی گوید :

وشعبی(۲) نیز درین باره گفته است که من‌درهمهٔ عمرم‌هیچ سخنی‌را باهیچکس دوبار بمیان ننهادم .

۵۷ ـ سفاح گوید

واز جمله سخنان ابوالعباس سفاح(۳) است که میگوید هیچ دانشمندی را با تبحّر وفزونی ابوبکر هُذَلی نیافتم زیرا درضمن مصاحبت اوبامن هیچگاه روی نداد که سخنی‌را یکباربگوید وباردگرآنرا تکرار کند .

۵۸ ـ گفتار ابن عیاش

ابن‌عیاش(٤) گوید : درآن مدت که با ابوجعفرمنصورمصاحبت میداشتم بیش‌از ده هزار گونه سخن بمیان نهادم که یکی را با دگری ارتباط نبود مگر آنکه شبی از واقعه ذی‌قار(۵) حکایتی آوردم که ناگهان منصورسر بر افراخته گفت اینك بینم سخنی را تکرارمیکنی؟ومن بپاسخ گفتم این حکایت نه از قبیل مکررات است واو گفت مگر تورا فراموش شده است که شبی بود بارانی وهمی آسمان میخروشید و تو از واقعه

(۱) رجوع‌شودبحاشیه (۲) ازص۷۷ وصفحات تالی‌این‌کتاب (زکی‌پاشا) .

(۲) نام فقیه بزرك عراق (زکی‌پاشا) .

(۳) نخستین خلیفه عباسی (زکی‌پاشا) .

(٤) رجوع شود بحاشیه شماره (۳) صفحه ۷٦ (زکی‌پاشا) .

(۵) ذی‌قار نام محلی ونام چاهی بوده است مخصوص بعشیره بنی‌بکربن وائل درجوار کوفه و محلی بوده است که میان ایران وعرب جنگی روی داده واین جنك پیش‌از بعثت محمد بوده است . وبرخی گویند : مصادف با غزوات بدرواحد. واین‌جنگرا یوم‌الحنو وحنوالقراقر وحنوذی‌قار وبطحاء ذی‌قار ویوم‌القراقر ویوم‌الجبابات ویوم ذات العجروم نیزخوانند (زکی‌پاشا) .

ذی‌قار (۱) وشرح آن پیکار حکایت همی کردی ومن تو را پاسخ گفتم که روز ذی قار هرگز بوحشت وسختی امشب نبوده است .

۵۹ - آنجا که می باید تکرار کردن

شرقی‌بن قطامی (یکی ازادیبان کوفه ۲) بمنادمت مهدی (سومین خلیفه‌عباسی) بود و گاه سخنی را بچند بار باز گومیکرد مگراینکه‌خلیفه خود ازوی میخواست که سخن پیشین را باز گوید ، چومصاحبت وی دلپذیر وحکایاتش شگفتی وخنده‌آور بود وخلیفه را بشنیدن آنها رغبتی‌بود زائدالوصف .

وابن دأب(۳) نیز(که از دانایان عصر خود بود) بامصاحبت موسی (چهارمین

---

(۱) قار بزبان عربی سیاهرنك و بمعنای زفت وقیری است که دیواره کشتی بدان طلایه کنند و نیز نام درختی‌است تلخ (تاج‌العروس)وبزبان فارسی بمعنای سیاهی وسفیدی (ازاضداداست) وبهمین‌جهت گاه آنرا ببرف اطلاق کنند وگاه برقیرسیاه وچون منصورآنشب بارانی‌را باوقعه ذی‌قار تشبیه کرده‌است نباید تصورشود که بدین‌جهت‌است که قار درعربی بمعنی برف‌است زیرا قار بزبان عرب نیز نام چشمه وآبی است معروف و در نقشه جغرافیائی معلوم است ودرآنجا هرگز برف نیاید وازتاریخ نیزمستفاد میشود که این‌جنك در تابستان روی داده باشد وگفتارتغلبی‌دشمن بکربن وائل‌نیز موید این‌مدعاست زیرا تغلبی‌بخسروپرویز گفت :

شاهنشاها چندی بتأمل وامهال برگذارمگرگرمای سخت ایشان را ازپای درآورد ومانند پروانه که خودرا درآتش‌افکند ایشان نیز درذی‌قار فروریخته هلاك شوند . (رجوع شود به ابن‌اثیر ج۱ ص۳۵۷ ومولف عقدالفرید در جلد ۳ص۱۱۳ این‌عقیده را تأیید کرده گفتارتغلبی‌را باکسری(خسرو) بدینگونه تعبیر میکند که تغلبی گفت: شاهنشاها خواهی که بکررا بذلت غرورافکنی؟ گفت آری . تغلبی گفت اورا بکارخویش گمار وچنان کن که گوئی‌ازوی در گذشته باشی تاگرما فرارسد واندك‌اندك پیش‌آید آنگاه بمکانی‌درافتد که آنرا ذی‌قار گویند . وبنا براین تشبیه منصوررا جز برشدت گیرو دار وصعوبت جنك نتوان حمل کردن . رجوع شود بمعجم‌البلدان ج٤ ص۱۰—۱۲ و اغانی جلد ۲۰ ص۱۳۱—۱٤۰ وعقدالفرید جلد ۳ ص۱۱۳—۱۱٦ وابن‌اثیر ج ۱ ص۳۵۷-۳۵۸ وصبح‌الاعشی ج۱ ص۲۳٦ وتاج— العروس درحرف (ق) و(ر) . (زکی پاشا)

(۲) درقاموس شرقی‌بن‌القطامی ودرشرح قاموس برخی ازعلمای لغت بفتح (را) خوانده‌اند واین‌لقب‌ولیدبن الحصین کلبی‌است وقطامی (بفتح ق درلغت قیس وبضم قاف بزبان طوائف‌دگر) لقب پدراوست . دانشمندی بوده است عالم بعلم انساب وراوی اخبار واشعار ودرعلم حدیث روایات وی‌را ضعیف دانند. منصور ویرا ازکوفه بخواند وبرپسر خود مهدی گمارد تاوی را تعلیم دهد واو بشب زنده‌داری وقصه خوانی معروف بوده است ومسعودی ویاقوت و بلاذری ویرا مولف کتبی درتاریخ وانساب دانند (رجوع‌شود بمروج‌الذهب ج ٦ ص۲۵۱—۲۵٦) ومعجم‌البلدان ج۳ ص۷۹۱- ۷۹۲ وفهرست ص۹۰ و۱۷ و۳۰٦ - ونزهةالالباء ص٤۲-٤۳ وابن‌قتیبه (المعارف) ص۲٦۸ (زکی‌پاشا) .

(۳) عیسی‌بن یزیدبن بکربن‌دأب وکلمهٔ دأب بمعنای ملکه (یعنی عادتی که طبیعت دوم شده باشد) و ابوالولید کنیه اوست، واو وپدرش‌هردو ازعلمای انساب وراویان اخبارواشعاربوده‌اند وخود نیز شعرمیسرود و نقد شعر میدانست وسخن بغایت لطیف وزیبا ادا میکرد وباهادی‌عباسی‌میگذرانید ودرپیشگاه خلافت ویرا جاه ومرتبتی بیشتر بود تاآنجاکه باخلیفه نیز تکبرمیکردوباآنکه دیگران که باهادی‌همخوراك‌میشدند دست‌خودرا پیش‌ازوقت‌میشستند =

خلیفه عباسی) میگذرانید وحکایاتی میآورد که خلیفه را از آن جمله وجد و مسرتی روی میداد وهر قصیده‌ئی را چند بار تکرار میکرد مگر آنکه خلیفه آنرا از یاد نبرد. وآنچه درباره وی گفته‌اند این است که ابن‌دأب ازهمهٔ گویندگان شیواتر بود و ازدگر سرایندگان داناتر، سخنش دلچسب بود وبا شیوائی موصوف و رایش بگرانی نامی و بادرایت معروف. وهم بدینجهت ویرا درپیش خلیفه مرتبی برتر بود تا آنجا که درپیشگاه وی بربشتی تکیه همی داد واین فزونی کسی را آسان نبود جز روح بن زنباغ که یك بار برین از عبدالملك بن مروان اجازت یافت، زیرا که بیمار بود و راست نشستن نتوانست (۱)

۶۰ - آداب ندیمان سخنگوی

وسخن‌سرایان راآدابی ورسومی است ویژه کسانیکه ازهر مقولت سخنی گویند

ملحق حاشیهٔ صفحه قبل

ابن‌دأب دربرابرخلیفه دست می‌شست وهم دربرابر او بربشتی تکیه میداد وخلیفه خود میگفت که هرگز ازدیدار توسیر نشوم وباوجود توهوای دیدار دیگران بسر ندارم وچنان روی‌داد که یکروزسی‌هزار درم وی‌را حواله کرد ورئیس دربار بدو نپرداخت وابن‌دأب ازوی چشم‌پوشید تاآنکه مهدی از قیافه وی فقروبینوائی دریافت وبدو گفت‌بینم که پیراهنت شورفته است وندانی که زمستان درپیش‌است توجامه را نوباید کردن؟ گفت آری‌دانم ولی‌تهی‌دستم. مهدی گفت آنچه مقدور بود تورا حوالت کردم ابن‌دأب گفت آنچه حوالت کردی مرا نپرداختند وهادی بیدرنك گنجورخودرا بخواند وسی‌هزاردینار دربرابراونهاد (درم واحد نقره بوده‌است ودینار واحد طلا). وابن‌دأب اوقات خودرا بامنادمت مهدی وانشاد شعر عرب واخبار ایشان میگذرانید واز جمله حکایائی که برای هادی نقل کرد داستان غلام هندی بود (که مسعودی درج۶ ص۲۶۴ ـ ۲۶۵ ومولف المحاسن‌والمساوی درص۱۱۶–۱۱۷ نقل کرده‌اند) ونیزسخنی‌درمذمت مصروفضیلت بصره‌و کوفه آورده است که مسعودی‌نیزدرجلد ششم ص۲۷۰–۲۷۷ یاد کرده – یکی‌ازعلما (خلف‌احمر) وی را بد گفته‌است‌ودروغ بسیاربدونسبت داده وباسبکمغزی‌ویرا نکوهیده است تاآنجا که گوید ابن‌دأب میپنداشت که ممکن‌است مقامی بگونه خلافت‌یابد وابن‌مناذرشاعرنیزویرا هجو کرده – و گروهی‌نیزویرا شیعی دانسته‌اند (رجوع بفهرست ص۹۱ واغانی ج ۵ ص۱۵۸ وج۸ ص۱۰۴ و۱۰۶ وجلد۱۱ ص۶۹ و جلد۷ ص۲۴ وج۱۹ ص۴۸ – وابن‌أثیر ج۶ ص۷۲-۷۳– و مروج‌الذهب ج۵ ص۱۱۸ وج۶ ص۱۲۸و۲۶۳ ومعارف ابن‌قتیبه ص۲۶۷ و کتاب الاشتقاق ابن‌درید ص۱۰۶وکامل‌مبرد ص۱۸۶و۲۱۲ و کتاب‌المحاسن‌والمساوی ص۲۰۷–۲۰۸ وطبری دوره ۳ ص۵۸۹ وشرح الحماسه ص۲۰۰ والبیان‌والتبیین ج ۱ص۲۴ وتاج‌العروس‌در کلمهٔ دأب ونیزدرمعجم‌الادباء یاقوت‌شرح‌احوال‌اویاد شده است ومولف‌محاسن‌الملوك داستان ابن‌دأب را درص ۲۴ ازجاحظ نقل کرده است بی‌آنکه نام اورا یاد کرده باشد (زکی‌پاشا) .

(۱) محمدبن عمران شبی‌را بامأمون گذرانید وبکارهائی همی‌پرداخت که خلیفه بدو رجوع کرده بود وبدین جهت آثار خستگی در گونه وی آشکار بود ومأمون بفرمود تابرای او متکائی آوردند و محمد از تکیه خود داری کرد و گفت هرگز در برابرتو تکیه نکنم . مأمون گفت باکی‌نیست زیراآنچه میکنی برفکر توسنگین‌است ومایهٔ خستگی وملال گرددوخواهم که دمی‌بیاسائی تافکر توبدین آسودن خوبتر بکارافتد وازاین‌جمله مرا سودی بیشترحاصل گردد(زکی‌پاشا) .

وبهردر بیانی آورند ، چو، لازم‌است لطف سخن‌ونطم آنرارعایت کنند والفاظی‌بر گزینند که بافکر آشنا ودر گوش مستحسن افتد وبهنگام تکلم از تندی وشتاب همی‌بپرهیزند وبا دست وسر وجوارج اشارت نکنند وبجای خود جنبان ومتحرك نباشند وپاپیا نشوند وبانگ نزنند وبلند وبی‌پروا نگویند وبراست وچپ همی‌ننگرند وجز بجانب شاه روی نکنند واز اوچشم برنگیرند وباصغاء وی بسیارمقید نباشند وتفهیم دیگران را برعهدت نگیرند مگربا این جمله رسم و راه منادمت بکار رفته باشد .

٦١ - خُرَّم خُفتار

از پیشگاه پادشاهان هیچکس با رای خود بیرون نشود مگر آنکه پادشاه ویرا با اشارتی رخصت فرماید. وبسورها و شب‌نشینی‌ها میباید نگریدن، چو اگر پادشاه از خود خستگی نماید، یا تکیه بدهد یا خمیازه برآرد یا دهان دره کند یا چیزی که بدست دارد ناگهان بر زمین گذارد ✲ یا گونهٔ بگیرد که مرد از آن خستگی وملال دریابد، یا گاه آن باشد که پادشاه برحسب عادت از جای برخیزد ،ندیمان وهمنشینان را سزاوارتر آنست که بیدرنگ برخیزند ، زیرا که پادشاه در ضمن این علائم گوئی بیرون شدن همه را اجازت فرموده است .

و رسم اردشیر بابکان ✲✲ برین بود که خمیازه میکرد وهمکان از بزم

✲ درمتن جاحظ کلمه مروحه (یعنی بادزن) یاد شده است زیرا که خلفارا عادت برین بود که بادزنی بدست میگرفتند ونادرشاه افشار ببزم‌ها مروارید درشتی بدست میگرفت وباآن‌بازی میکرد وچون رسم ساسانیان درین باره برما آشکار نیست نگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم (نوبخت) .

✲✲ درحاشیه صفحه (۳۰) وبعلامت (✲) دربارهٔ کلمه اردشیر سخنی یاد کرده‌ام وباید دانستن که زبانشناسان اروپائی ارتخش را بمعنای درشکه معنی کرده وچنین پنداشته اند که چون درشکه را در جنگها بکار میبردند و بیشتر فرماندهان بزرك در آن می‌نشستند کلمهٔ ارتخش (یا ارتهش) را بر لشکریان اطلاق کردند ، واین اشتباه بزرگی‌است ونگارنده معتقدم که آنچه بمعنای درشکه و ارابه و چرخ بکار رفته است کلمهٔ رتا (**Rätha**) بوده که بعداً بالهجه‌های مختلف با رتاس**Räthas** و رتاش **Räthasch** تبدیل یافته واین کلمه درسانسکریت وآریای کهن بمعنای چرخ است وهنوز هم بزبان آلمانی چرخ و دوچرخه و گاه ارابه واتومبیل وامثال آنها را راد (**Rad**) نامند ـ واین کلمه یعنی‌رتاش باحرف (أ) که علامت نفی است برای نیرو وسپاهیان وبزبان ما (ارتش) بکار رفته است ومفهوم‌آن‌مخالف چرخ و عرابه (عراده) است و کلمه بابکان معرب پاپاکان (جمع پاپاك) میباشد وهمان قسم که بعربی‌بابکان شده است در زبان ارمنی بگونه (بابکین) تلفظ ونامیده میشود (نوبخت) .

وی برخاسته بیرون میرفتند

واردوان‌سردار را ✡ در گذرایدن وقت نظمی و آئینی بود وچون پاسی از شب میشد یکی ازبندگان گلشن اورا می‌آورد ✡✡

[**و گوشتاسب** رسمش برین بود که چشم خود را می مالید و حاضرین برمیخاستند ✡✡✡

و یزدگرد بزه‌گر روی‌باجمن کرده می گفت : **شب بشد** (۱) ✡✡✡✡

و بهرام‌گور شب نشینان و ندیمان را می گفت **خرّم خفتار** و انجمن با

✡ بحاشیهٔ صفحهٔ (٤٠) وعلامت ✡ (بکلمهٔ اردوان سردار) رجوع فرمائید (نوبخت)

✡✡ عبارت تاج چنین است (جاء الفلام بنعله) و نگارنده می پندارم که دراصل چنین بوده است : (جاءالفلام ببغله) یعنی استرسواری ویرا حاضر کرد زیرا که ایرانیان پیش‌از اسلام بگواهی همهٔ مورخین برزمین نمی‌نشستند و کفش ازپای بیرون نمیکردند وصندلی‌ایشان جای نهادن کفش داشت که‌آنرا موزه مینامیدند و گذشته ازاینها رسم پادشاهان برین‌بود که اخور سالارهمیشه استری زین کرده بدرسرای آماده میداشت تاپادشاه هرزمان که بخواهد بیدرنك تواند سوارشدن واین‌رسم را منصورعباسی نیزبکاربست وهمیشه بردر سرای او استری زین کرده بود واگر نه این بود درحملهٔ راوندیان کشته‌شده بود زیرا پیش از رسیدن راوندیان (ایرانیان کرد) از هاشمیه فرار کرد و این داستان را درشاهنامه نوبخت جلد چهارم ازصفحه ۱۹ تاصفحه ۲٤ مشروح ومفصل یاد کرده‌ام وباهمهٔ اینها نگارنده همانطور که درمتن‌جاحظ می‌بود(نعل)را با کلمه گلشن ترجمه کردم زیرا (گاشن) کفش روپوش بوده است واینك بزبان اروپائی (کالش) نامند و فردوسی درشاهنامه خود در داستان اسکندر و رای‌هند میگوید بپای اندرون گلشن زرنگار (بکسر گاف) نه گلشن(باضم) که بمعنای گلزار است (نوبخت) .

✡✡✡مؤلف نام گشتاسب را بگونه یستاسف آورده‌است و گوئی‌عرب‌این‌نام راباگاف یافته وآن‌را برحسب قاعده تعریب با(ی)مبدل کرده است ونگارنده معتقدم که این کلمه باکاف (K)است زیرا اصل‌آن کای‌اشتاسب‌یعنی(کی‌اشتاسب) یا (چنانکه درفیلرفی‌فازلیسم یاد کرده‌ام) اصل‌آن گوتیش آشوا بوده است و (در اینصورت باگاف پارسی خوانده میشود) ولی باید دانستن که گشتاسب نیای داریوش غیر از آن گشتاسب است که بازردشت معاصربوده است زیرا زردشت پدر اورا که گوته اخا نام داشته است در گاتا (از اوستا) میستاید و بنابرین گشتاسب دوم از دودمان هخامنشی ـ یا کیانی است ونام اوبا کلمه کی Kei (یا بزبان لری ـ کا Ka یا بزبان کردی کاکو Kako مرکب است و یونانیان وی را هیستاسب خوانده‌اند (نوبخت) .

(۱) جمله ایست‌فارسی‌یعنی‌شب‌بگردید ودوحاشیه نسخه ص‌اینطورمعنی‌شده‌است که (شب‌برفت)(زکی‌پاشا)

✡✡✡✡ جاحظ ـ سخن‌یزدگرد وسخن بهرام‌را بگونه‌اصلی‌خود (یعنی‌فارسی) یاد کرده است و بهمین جهت زکی‌پاشادرحاشیه (شماره ۱) آنرا باجمله (صارالليل) و (ذهب‌الليل) بتازی معنی آورده است و باید دانستن که وجه دوم باراستی قرین است ومعنای جمله جز این نیست که (شب برفت) مگرآنکه مقصود تمام شدن شب نباشد بلکه مقصود این‌است که‌گاه شب نشینی بسرآمد ، یاجملهٔ بوده است که‌برای مرخص کردن بکارمیبردند (نوبخت) .

این جمله میدانستند که برفتن اجازت یافته اند(۱)✡

و **قباد «ساسانی»** را قاعدت چنین بود که بجانب آسمان سر برافراخته همکان با این اشارت قیام میکردند(۲)]

و **شاپور** را رسم برین بود که می گفت بس است آی آدمی ! و با شنیدن این جمله همکان بر میخاستند ✡✡

و **انوشیروان** میفرمود روشن دیدار ✡✡✡(۳)

و عمر بن خطاب چونانکه می گفت الصلوة « یعنی نماز » همنشینان او بر میخاستند (٤)

وباید دانستن که شب نشینی عمر میان نماز مغرب وخفتن ✡✡✡✡ بود وپس از

---

(۱) معنای این جمله فارسی چنین است که حورسند بخسب (زکی پاشا) .

✡ پیداست که جمله (حزم خفتار) بدین معنی نیست که زکی پاشا فوقاً ایراد گرده است و این کلمه ایست مخصوص خداحافظی درشب چنانکه ما هم اکنون شب بخیر یا (شب بخوش) گوئیم ومعنای لفظی آن اینست که (نیك است خفتن) و کلمه خفتار لغتی است ازخفتن مانند گفتار از گفتن و (رفتار) از مصدر رفتن ـ وممکن است که این کلمه را نقیض (بیدار) دانسته باشند (یعنی خفته) واز آنجا که بآئین زردشت (شب) را نباید بانیکی وخوبی یاد کردن ، ایرانیان آنزمان بجای کلمه شب،ـ خفتن را باخرمی و نیکی یاد کرده‌اند . (نوبخت)

(۲) جملاتی که درمیان این دوعلامت است [] است ازنسخه ص نقل گردید (زکی پاشا) .

✡✡ در متن حسبك یا انسان ـ هرچند که کلمهٔ آدمی در فارسی بمفهوم انسان نیست بلکه اصل کلمه آدم (اتوم) وبمعنای نامرئی، یاغیر جسم یاذره، یاجوهر فرداست ، واز آنجا که درپارسی نو این کلمه را بمفهوم انسان بکاربرده‌اند نگارنده نیز آنرا بجای انسان نهادم وباید دانستن که درآئین ایران قدیم (آدم وحوا) مفهومی نداشته‌اند واین دو کلمه مربوطند بتورات وافسانه میشیان ومیشنانه را نیز منحرفین ازدین زردشت ساخته‌اند تادین آریائی را با آیین سامی توفیقی بدهند وشاعر ایرانی (بشاربرد) نیز عرب را مخاطب ساخته میگوید : ابلیس افضل من ابیکم آدم . یعنی شیطان ازپدر شما عربها برتر است (نوبخت)

✡✡✡ عبارت جاحظ چنین است ؛ (قرت اعینکم) یعنی چشمتان روشن و از آنجا که درست آشکار نیست که این جمله عربی ترجمه چه عبارتی است نگارنده آنرا بگونه متن ترجمه کردم و گمان نگارنده برین است که عبارت انوشیروان در ردیف عبارتی بوده است که اکنون بکار برده بهنگام بدرود میگوئیم (بامید دیدار) (نوبخت) ،

(۳) درمحاضرات راغب آمده است که گشتاسب چشم خود را می‌مالید ویزدگرد می گفت شب بشد وبهرام میگفت خرم وخوش باد یعنی مسرورباش وأپرویز پای خود می گسترد وقباد بآسمان می نگریست ج۱ص۱۲۱ـ وترجمه این کلمه فارسی (شب بشد) از مرحوم محمد عارف پاشا است که در حاشیه محاضرات یاد کرده است (زکی پاشا) «جمله فوق باحتمال خرم وخوش باد»

(٤) درکتاب محاضرات ج۱ص۱۲۱ می گفت قامت الصلاة (یعنی نماز برپا گردید) (زکی پاشا)

✡✡✡✡ نماز خفتن: نماز عشا (نوبخت).

نماز عشاء نشستن را ممنوع کرد .

و عثمان هر گاه میگفت - عزت خدایراست - یاران او برمیخاستند

و معاویه بگاه مرخص کردن میگفت ذهب‌اللیل یعنی شب بشد ✡(۱)

و عبدالملك بپایان شب‌نشیتی چوبدستی خود را برزمین مینهاد (۲)

[و - ولید می گفت - شما را بخدا میسپارم -]✡✡(۳)

و هادی (خلیفه عباسی) می گفت سلام علیکم

و هارون می گفت خدایرا نیایش و سپاس ✡✡✡(٤)

و معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) چون بکفش دار خود مینگرید حاضرین برمیخاستند

و الواثق(بالله) درین هنگام بگونه خود دستی کشیده دهان دره میکرد

و مأمون بر جای خود دراز می کشید(۵) و حاضرین بیدرنگ برمیخاستند

وشاید برخی‌ازین‌بزرگان را بنشان خستگی و ملال سخن ها و اشارات و مفاهیمی دگرنیزدر کار بوده است مگر آنکه ماعلائمی‌را یاد کردیم که بیشتربکار رفته

✡ ترجمه همان جمله فارسی‌است که مؤلف ازیزدگرد روایت کرده است (نوبخت)،

(۱) درعقدالفرید ج۱ص۱٦٦ و ۲۸۸ آمده است که یاران معاویه بدو گفتند نشستن ما شاید بر توسنگین آید وازیرا نشانی مقررکن تا بدانیم کی‌باید شدن . معاویه گفت هر گاه بگویم اذاشئتم (یعنی اگرمایلید) برخیزید وبرخی‌آورده‌اند که ازیزیدنیزپرسیدند که علامت‌مرخصی ماچیست یزید گفت هر گاه بگویم علی‌برکةالله (یعنی‌بآمرزش وفزونی‌خدای) بیرون شوید ونیزیاران عبدالملك‌ازوی همین علامت خواستند واو بپاسخ گفت‌هرگاه(خیزران‌چوبدستی) خودرا برزمین نهادم برخیزید(زکی‌پاشا)،

(۲) درمسعودی ج۵ص۱۲۵۷ آمده است که عبدالملك می گفت اذا شئتم (اگرمایلید) چنانکه‌درمحاضرات راغب درباره معاویه یاد شده است وعادت بزرگان عرب برین بود که همنشین خود را می گفتند اگر خواهی برخیز چنانچه مصعب‌بن زبیر این‌جمله را بکار میبرد اغانی ج۲ص۱۳۸(زکی‌پاشا)

✡✡ ترجمه جمله استودعکم‌الله(نوبخت)

(۳) جملهٔ که درمیان این دو علامت [ ] است ازنسخه ص نقل گردید (زکی‌پاشا)

✡✡✡ ترجمه جمله سبحانك‌اللهم و بحمدك(نوبخت)

(٤) ودرکتاب راغب ج۱ص۱۲۱ اومی گفت : سبحان‌الله(زکی‌پاشا)

(۵) این جمله در نسخه ص نیامده است . (وحق نیزهمین است) چو اگرراست باشد ناچار می‌بایدبی‌فاصله پس ازنام‌هارون ایراد گردد(زکی‌پاشا) .

و کمتر از آن ها عدول شده است (۱)☆

۶۲ - بدگویان

و در پیشگاه پادشان، کسی را بد گفتن یا بر وی ننگ نهادن، گو،خرد باشد یا بزرگ، نشانی از بی ادبی و بیحرمتی است:

۶۳ - بر انگیختن

و از قدیم خوی پادشاهان برین رفته است که یکی را بکین دگربر انگیخته هردو را بابدی تهییج کنند. مگر آنکه برخی از پادشان را در این راه تدبیری و سیاستی است، زیرا گمان کنند که اگر دو تن از نزدیکان ایشان با یکدیگر یگانه باشند، بسا آنکه کشور را بتباهی و فساد برانند و آن پادشاهی و فرمانروائی را زیان رسانند و بندرت روی دهد که دو تن از نزدیکان را جاه و عزتی روز افزون بود و هر دو با یکدیگر متحد باشند و از یگانگی ایشان کشور را زیانی نرسد!

چو، اگر دو وزیر یکدل شوند پادشاه را حقایق امر پوشیده ماند و فرمان او بکار نرود و اگر میان ایشان جدائی باشد وحدت کشور و سود مردم منظور افتد،

---

(۱) در کتاب مطالع البدورفی منازل السرور ج۱ص ۱۸٤ - آمده است که نخستین کسی کو بهرندیمان برفتن نشانی برنهاد(کسری) بود،چواوپای خود درازمی کرد! وهمکان بدین نشان برمیخاستند وپس ازوی فیروزدوم این علامت نهادکه چشم خودرا بمالد تا دیگران برخیزند وبهرام سربرافراخته آسمان را مینگریِد و ملوك اسلام را نیز عاداتی بودازآنجمله معاویه می گفت - العزةلله - وعبدالملك بادزنی که بدست میداشت برزمین می گذارد.

گویند: یکی از ممسکان را گفتند دربن‌باره نشان توچیست؟ او بپاسخ گفت هرگاه بگویم بچه ها خوراك مرا بیاورید (رجوع شود بمحاضرات راغب ج۱ ص۱۲۱(زکی‌پاشا).

☆ پیداست که بیشتر این نشانها ساختگی است. وکسری یعنی پادشاه ایران برزمین‌نمی‌نشست تا بتواند پای خودرا درازکند. و این عادت مخصوص تازیان بوده است - ونیز باید دانستن که عرب هرگاه کلمه(کسری) را بکسر کاف تنها (مطلقا) یاد کند مقصود او انوشروان است واگرأکاسره گویند مقصود وی پادشاهان ساسانی‌است. واین کلمه را درپارسی نو (خسرو) گویند وایرانیان اگر کلمه خسرورا مطلقا یادکنند مقصودشان أپرویز است واگرخسروان گویند مقصودشان مطلق‌پادشاهان‌است‌ونگارنده در حاشیه‌صفحه(۹)همین کتاب‌بشماره☆☆ درباره کلمه کسری‌و کیسرو کایسرودگر گونه های این‌لغت‌سخنی چند یاد کردم وبایددانستن که عرب کلمه (کسری)را بکسرکاف خوانده است وایرانیان بفتح‌کاف بگونه (کای‌سر)خوانده‌اند چنانچه‌آلمانها (کای‌زر (نامند و (کای) همان است که اکنون بزبان لری بجای‌کلمه (آقا) بکاررود وبپارسی نیز (کی) Kei گویند و پادشاهان صفوی این‌کلمه را بشکل (کا) - (وکاکا) بمعنای مهست و مازست (یعنی اعلیحضرت) معمول داشته اند رجوع فرمائید بحاشیه صفحه (۱۰۷) همین کتاب(نوبخت)

چونانکه اگر یکی بد کند دگری خلافش را آشکار سازد . و با رقابت ایشان چیزی بر سلطان پوشیده نماند و از آنچه بایسته است روی نتابد و نظم کشور مختل نگردد و این هردو بکوشند مگر یکی بر دگری فائق آید و پادشاه اورا بر دگری ترجیح دهد و جانب ویرا بیشتر دارد و تدابیرش را بر تر شمارد(۱)

و بعضی از پادشاهان را در این باره منظوری جزاین نباشد که از معایب نزدیکان وبستگان خود آگاه بشوند وعیوب یکی را اززبان دیگر بشنوند، وبرین عقیدت رفته اند که شناختن نزدیکان ودانستن مکنونات ایشان بهرحال سودمنداست و کما بیش هر گونه تباهی را مانع خواهد شدن چونانکه وزیران را بکارها چیرگی و فزونی نماند و از ایشان هیچیک را بیشی وتجاوزمیّسر نگردد .

۶۴ - آداب نمایندگان سیاسی

ودرانتخاب سفراپادشاهان رامی باید دقت واهتمام کردن ،مگرییک ایشان بهمنش و تندرست باشد و سخن گفتن با طرزی نیکو داند و رسم سخن شناسد و هر مقولتی را پاسخ دهد و کلمات ومفاهیمی را که از پادشاه شنوده است باامانت ودرستی یاد کند وویرالهجهٔ باید باراستی قرین و سازگار و از عیوب مبرّا و مهجور (۲)✡ و از هر گونه آزوغرض بدور .

وپادشاه را سزد نخست وی را بدین مایه بیازماید و دیری سیرت وی را با درایت

(۱) سفاح را عادت برین بود که اگردوتن ازنزدیکانش را بایکدیگر دشمنی بود ، سخن یکی را دربارهٔ دگر قبول نمی کرد هرچندکه ازآن پس بایکدیگر آشتی میکردند زیرا معتقد بود که کین دیرین از دل ایشان محو نگردد . وبهردلی که کین نشیند دشمنی همیشگی زاید واگرسخن ایشان بظاهر ازروی خیرخواهی است درون آن نیشی زهرآگین است و بنابراین نه بهنگام دشمنی سخنشان میشنید ونه بگاه صلح وصفا بگواهی ونیك خواهی ایشان ارجی مینهاد (شذرات الذهب ج۱ ص۲۱۶) (زکی پاشا) .

✡ کلمه عیوب رابجای لفط (طبع) بکار بردیم که هم بدانمعنی است چنانکه زکی پاشادرحاشیه ذیل آورده است :ـ(نوبخت)

(۲) طبع بمعنای ننك وزشتی است ودرحدیث آمده است که استعیذوبالله من طبع یهدی الی طمع (یعنی پناه بخدا ببرید ازآن عیبی که رهنمون آزگردد وشاعرقریش عروة بن أذینه این معنی را درشعر خودآورده آنجاکه می گوید لاخیرفی طمع یهدی الی طبع وعفة من قوام العیش تکفینی حاصل معنا اینکه هرگونه خواستهٔ که بااننك انجامد نه نیکو باشد ومرد را باید بکفاف زندگانی بسازد)(زکی پاشا) ==

== گمان نگارنده برین است که زکی پاشا درابراد حدیث اشتباهی کرده باشد زیرا عین حدیث چنین است استعیذوابالله من طمع یهدی الی طبع یعنی بخداوند پناه ببرید ازآن طمعی که باننك پیوندد و با رسوائی انجامد(نوبخت)

بنگرد * آنگاه ویرا بسفارت بر گزینند.

۶۵ - آئین خسروان ایران در انتخاب سفیران

و رسم پادشاهان ایران برین بود که هر گاه مأموری را بسفارت نامزد میکردند نخست اورا می آزمودند.

واین آزمودن بوقتی بود که شاهنشاه اراده میکرد مگر از رعایای خود پیکی بر گزینند وبدربار پادشاهی بسفارت فرستد** و آزمون وی بدینگونه بود که نخست اورا بیکی ازمرزداران و استانداران یا دگر نزدیکان خود میفرستاد و بااو پیامی می کرد و هم بر او جاسوسی میگمارد تا گفتار و کردار ویرا از نزدیك همی‌نگرد و آنچه بیند نهانی بشاه گذاره کند.

و بدان هنگام که آن مامور باز گردیده وآنچه رفته بود باز میگفت، گفتارش را با گذاره جاسوس برابر میکردند و اگر نیرنگی بکار نبرده بود و دروغی نگفته بود و از عهده بر آمده‌بود، با عقل و کیاست‌موصوف میگردید و باراستی ودرستی معروف میشد و شاهنشاه، بار دگر ویرا می‌آزمود و بکشور دشمن رسالتی میفرمود و زبان گیری دگر براو میگمارد تاسخنش را بازداند ورفتارش باز گیرد وجریده کند *** و بپادشاه فرستد و زمانی دگر گذاره اورا باآنچه پیك پادشاه فرستاده بود تطبیق میکردند واگر پادشاه اورابجانب دشمنی فرستاده بود می‌نگریدند که آیا توانسته‌است از دشمنی بیگانگان بکاهد، یاکاری کرده است که دشمنی ایشان برفزاید؟ و آیاپیام

---

* دیری - یعنی مدتی‌طولانی (نوبخت)

** سفیررا بزبان پهلوی پیك نامند (باگاف پارسی (Peig) - و از کلمه باك (Bäg) و بگونه‌های دیگربیك Big، وبی Bey - وبد Bod وبت Bet که همه‌بمعنای صاحب اختیار یا (وزیر مختار) اند وبآلمانی‌نیزبت Bot وبت‌شافت Botschaft گویند وعبدالله مقفع (روزبه دادویه) این لغت راکه در کلیله دمنه پهلوی وادب الکبیربوده است بهنگام ترجمه‌خود باکلمه (فیج) معرب‌ساخته‌و تعریب اوکه (باحرف‌ج) صورت گرفته است بهترین دلیل این مدعاست - وباید دانستن که‌پیك بمعنای فرستاده مطلقا بزبان‌پهلوی باکاف است وبزبان‌پارسی باالف وبشکل پویا Buya یاپویه- بمعنای پیاده (باپی‌رونده) (نوبخت)

*** جریده بمعنای‌اوراق یادفترروزانه (روزنامه) فارسی‌است وهم بمعنای گذاره لشکری است ومورد استعمال‌این‌لغت رانگارنده درکتاب زبان باز یافته یاد کرده‌ام - (وعرب، چوبی‌راکه درزیردست مرده بهنگام‌دفن گذارد جریده گوید! (نوبخت)

دشمن بدرستی رسانیده است یا کما بیش تصرفی کرده و از آن کار بخوبی بر نیامده است !.

اگر سخن براستی گفته و کار بدرستی کرده و در انجام وظیفه خود رستگار شده بود، شاهنشاه اورا از جانب خود سفیر میکرد و بکشوری از کشورهای بیگانگان میفرستاد وحکومت‌های ایران هم‌ازاین هنگام‌بدو اعتماد میکردند و سخنش‌را برسم میگرفتند و کردارش بآئین میشناختند ✡

٦٦ - پیک در نظر اردشیر

اردشیر بابکان را در باره سفیران و نمایندگان سیاسی سخنی است. «و از آن جمله گوید»

چه خون‌ها که بنا روا ریخته و چه پیمان‌ها که از بن گسیخته وچه سربازها که از جنگ بر تافته اند و چه لشگر ها که شکست یافته اند و چه عزت ها که بخواری پیوسته و چه مال ها که بغارت رفته و چه عهد ها که نقض گردیده . و این جمله دراثر خیانت سفیری یا دروغ پیکی بوقوع پیوسته است .

٦٧ - آئین اردشیر در انتخاب سفیر

و در انتخاب سفیر و دگر نمایندگان سیاسی اردشیر را آئینی بوده است چنانکه گوید :

.... و پادشاه را باید که چون سفیری فرستد همراهی «آزموده» نیز با وی کند ✡✡ واگر بینند که بیك کشور دوسفیربایدفرستادن ، این دورا نیزدوهمراه باید . و بهتر آنکه هر یك از این دو سفیر با هیئت خود جدا باشند و بایکدیگر رهسپار نشوند و در راه بر خورد نکنند ، و نیکوتر آنکه یکدیگر را نبینند ، و از همه برتر آنکه یکی با دگر آشنا نباشد .

✡بآئین‌شناختن : برسمیت‌شمردن(نوبخت)

✡✡ کلمه «همراه» درپارسی بمعنای (اتاشه) ویك مصطلح سیاسی‌است که جاحظ آنرا با کلمه (ردیف) معنا کرده است ودرآغاز اسلام این کلمه را با (حمراء) معرب ساخته‌اند وبر گروهی ازایرانیان مهاجر اطلاق کرده‌اند ، وازبیان جاحظ مستفادمیگردد که رسم فرستادن اتاشه در عصرساسانی نیز معمول بوده‌است . برای کلمه حمراء رجوع بفرمائید بحاشیه شاهنامه نوبخت جلددوم‌صفحه۷(نوبخت)

و چون یکی از ایشان نامه آن پادشاه یا پیام وی باز آورد «چه مسرت بخش وچه ناگوار» تا زمانیکه چونان نامه با آن دیگری نرسد ـ باید همی‌مسکوت و مکتوم ماند. و چون پادشاه هردو را کلمه باکلمه و معنی بامعنی نیك نگرد وباالجمله یکسان بیند تواند رأی خودرا بکار بردن. زیرا ممکن است سفیری را آنچه خواسته است روی ندهد و چون محروم ماند تزویر کند و بر پادشاه آن کشور دروغ بندد و شاه خود را بکین وی برانگیزد(۱)

٦٨ ـ اسکندر و سفیر دروغزن

اسکندر بنزد یکی از پادشاهان مغرب زمین پیکی فرستاد و پیك اوباپیغامی از جانب آن پادشاه باز آمد و اسکندر بدان پیام نگرید و بدگمان گردید زیرا در ضمن آن کلمهٔ یافت که بگفته پادشاهان نمی‌برد. «و دگر روز از آن پیك بپرسید که آیا بیگمانی که این عبارت گفته آن پادشاهشت؟

پیك او گفت آری بیگمانم. اسکندر گفت اگر پادشاهان را در طرز سخن انحرافی پیش آید مردانی دارند سخن سنج و ایشان خطائی را بگونه صواب تبدیل کنند. و این‌پیام راکلماتی است درست و راست و جملاتی بی کم و کاست مگر آنکه لفظی در آن بکار رفته است که نقض سخن کند. این بگفت و تدبیری کرد و بفرمود تا آن پیغام را حرف بحرف باز نوشتند و با پیکی‌دگر بجانب پادشاه فرستاد تا بر او بخوانَدْ و معنی کند وچون‌این نامه برپادشاه خوانده شد، ایراد آن کلمه‌را بیموردديد ومترجم را گفت این لفظ بمن نشان کن ومترجم انگشت شاه بر آن نهاد وشاه با چاکهٔ آن کلمه‌را چاك زده و از نوشته جدا کرد * و نامهٔ باسکندر نوشت و چنین گفت که **کشور پایدار ماند اگر سرشت پادشاه بر درستی بوَد، وپادشاه فره و فزونی**

---

(۱) قلقشندی درجلد(۱) صبح الاعشی ص۷۳ـ این‌جمله را باکمی‌تصرف و تغییر لفظی – یادکرده ونیز مؤلف تنبیه الملوك درص ۸۹ـ ومولف المحاسن والمساوی درص۱۶۸ـ۱۶۹ـ این نظریه را ازاردشیر نقل کرده‌اند (زکی پاشا)

* چاکه اصل کلمه چاقواست و ازمصدرچاکیدن بمعنای (قطع کردن) است وعربی‌آن سکین است (نوبحت)

بپند اگر زبان سفیرش براستی رود ☆ (۱) چو پیك پادشاهست که از زبان وی سخن گوید و بگوش او پیام رساند و اینك آنچه گفته‌من نبود ازین نوشته برگرفتم زیرا پیك تو در اینجا نبود تا زبانش از کام بر گیرم

و چونین آگهی باسکندر رسید سفیر را بخواند وازوی بپرسید که از تفتین میان دو پادشاه ترا چه منظوری ؟

سفیر گفت تقصیری از جانب او دیدم و بزبان او اینکار کردم !

اسکنــدر گفت پس درین سفارت سود مارا نهـاده و نفع خویشتن داشته ئی ! چومأمول توبدانگونه که‌خواسته‌بودی‌ازجانب او برآورده نشده است وآنرا بگونه انتقام برآورده در نفوسی برتر و والاتر جایگزین ساخته‌ئی !

این بگفت و فرمان داد تا زبانش از قفا برآوردند (۲)

٦٩ - شبستان پادشاهان

و پادشاهان را شایسته است که از خفتن گاه ایشان بروز وشبان هیچکس آگاه نبـاشد ونه این خوابگاه درمحلی بود که دگر کس بدان راه یابد☆☆ زیرا آنچه مایه توجه و دقت است هنگامی است که پادشاه از وقوف نفس و بیداری فکر بر کناراست واین‌غفلت وانصراف‌خود درخوراحتیاط است وپرهیز کردن.چونانکه‌نگهبانان‌اونیز باید مورد نظر و مواظبت باشند و شرط احتیاط این است که هیچکس را بر شبستان شاه وقـوفی نباشد و برین نشان در تاریخ ساسانیان آمده است که نه خفتن گاه ایشان بشب

☆عبارت جاحظ رااگر بخواهیم‌لفظ بلفظ معنا کنیم بدین گونه شود که : سرمملکت درستی‌سرشت پادشاه است وسرپادشاه‌راستی‌لهجه فرستاده اوست !! (نوبخت)

(۱)درنسخه س‌بجای‌سرمملکت : اساس‌مملکت یادشده‌است (زکی‌پاشا)

(۲) رجوع‌شود بحاشیه صفحهٔ پیش ومولف محاسن الملوك نیزآنچه راکه جاحظ دراین باره‌آورده است در صفحه٦١عیناً یادکرده‌است (زکی‌پاشا)

☆☆ جرجی‌زیدان‌ازعبدالحمید پادشاه‌عثمانی حکایت کند که اوراچند اتاق درهم بود وهریك را کلیدی مخصوص که خوداوساخته بود وهر گزبی اوبازشدنی نبود ودرآخرین‌اتاق که درون همه اتاقها بود صندلی‌بلوری نهاده مگر برق درآن‌کار گر نیفتد و شبانروز فقط دوساعت برروی‌آن صندلی باورمی‌آسود ومامونوف‌روسی در کتابی که بنام‌مشروطه ایران‌نوشته‌است درباره خوابگاه‌محمدعلی شاه‌می نویسد که شبی یکنفرافسرقزاق‌ازباغشاه پیامی‌آورده بقصراودرآمد ودرراه‌خودهیچ نگهبانی ندیدوتاپشت‌اتاق‌خواب‌شاه‌بیامد وآنجا نیز کسی‌نبود وخوددررا‌باز کرد وشاه را دراتاق‌خفته‌دید ..،(نوبخت)

معلوم میبود و نه آسایشگاه ایشان بروز مشهود و هویدا

۷۰ ـ کسری و چهل خوابگاه

اردشیر بابکان، شاپور، بهرام، یزد گرد، خسروأپرویز، انوشروان هر یك را چهل خوابگاه بود که چهل تخت نهاده و چهل رخت گسترده چونانکه اگر کسی توانست یکی را از دور نگریدن، یقین میکرد که شاه تنها و منفرد درین بستر [خفته است] (۱) ✩ و دور نبود که پادشاه درهیچیك از این شبستان ها نبوده وبجائی خسبیده بود دور از گمان و نه جائی در خور پادشاهان، و چه بسا که در چنین محلی آرنج خودرا بزیر سر نهاده بخواب میرفت.

۷۱ ـ پیغمبر اسلام علی را بجای نهاد

و اگر پادشاهان ما این پرهیز لازم نبینند و بگاه خفتن از گوشهای شنوا و و دیدگان مراقب دوری نجویند همه دانیم که پیغمبر اسلام این دقت کرد و با آنکه مرتبتی برتر داشت و خدای جهان وی را از هر بدائی بر کنار کرده جبریل امین را برو نگهبان کرده بود، او جانب پرهیز و صیانت را همی رعایت کرده و بدانگاه که جبریل‌ویرا خبر داد که مشرکین آهنگ تو دارند بیدرنك علی‌بن ابیطالب را بخواند و بفرمود تا در فراش او بخسبد و خویشتن بیرون شد و بجائی دگر خفت، و چون مشرکین در رسیدند و بخفتن گاه وی علی را دیدند، نا امید باز گردیدند

وسلاطین ما ✩✩ می‌باید کردار پیغمبر را حجت و دلیل دانند و در صیانت خود بدو تأسی جویند، زیرا که جان پادشاه از همه جانها گرامیتر است و ارج آن بیشتر و با همه نفوسی که در زیر آسمان کبود بجنبش اند و بر روی ادیم زمین بگردش، همسنگ است و برابر.

---

(۱) جملهٔ که درمیان این‌دوعلامت است[ ]ازکتاب محاسن‌الملوك نقل شده است(زکی‌پاشا)

✩ بسترلغتی است پارسی و بمعنای تخت خواب یا رختخواب چنانچه بد Bed در انگلیسی بمعنای تخت‌وفرش‌خواب‌است وبت Bett درآلمانی‌بمعنای رختخواب وهم‌تخت‌خواب است و کلمه بستر از(پاد) پارسی است که با(بد) انگلیسی وبت‌آلمانی‌مترادف استوسایرمشتقات‌این کلمه‌رانگارنده‌در کتاب زبان‌بازیافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

✩✩ مقصودجاحظ از کلمات ملوك‌وسلاطین. خلفای‌عصراوهستند نوبخت

۷۲ - جز با پدر و مادر

و ایرانیان برین عقیدت رفته اند که پادشاه میباید از همه کسان و نزدیکان بر حذر باشد و خوابگاه خود را بایشان ننماید و بهیچ کس اعتماد نکند مگر بر پدر و مادر که نزدیکی ایشان را زیانی نیست، ور نه بفرمان دین و بحکم سیاست و آئین این راز نهفتن بهتر و پرهیز کردن و نگفتن برتر و با خردمندی نزدیکتر است

۷۳ - آداب شاه‌پوران

و لازمه احترام و ایفاء بادب آنست که پسران پادشاه در پیشگاه پدر همچون بندگان زر خرید باشند ☆ و بی اجازت حضور نیابند و از دگر نزدیکان ، با پادشاه فاصلتی بیشتر گیرند . مگر قرابت ایشان موجب تجاوز نگردد و ایشان را از رعایت عدل و دادگری دور ندارد

۷۴ - یزدگرد و آزاد مرد

آورده اند که پادشاه ایران یزدگرد ، پسر خود بهرام را درمحلی دید که وارد شدن وی جایز نبود و با آنکه کودکی بود و سنین عمرش از سیزده تجاوز نمیکرد ، پادشاه را خوش نیامد و از او بپرسید که بهنگام ورود خود دربان را دیدی ؟

بهرام گفت آری

یزدگرد کفت او نیز تورا دید ؟

بهرام گفت آری دید

یزدگرد گفت باز گرد و اورا سی بار تازیانه بزن☆☆ واز این سمت بر کنار کن و بجای او آزاد مردرا بگمار !(۱) ☆☆☆

☆ رومیان راهم بدینگونه رسم بود که پسران خود رابندگان زرخریدمیدانستند وایرانیان راکه چنین رسمی نبود(آزادگان) می نامیدند (نوبخت)

☆☆ سی بار: (سی ضربه)

☆☆☆درمتن جاحظ که زکی پاشا چاپ کرده‌است نام آزادمرد راهمه‌جاأرادمرد (باهمزه وراءمفتوح) نوشته وزکی پاشادرنبرده‌است که این کلمه نام‌اوست و ازآنجا که معلوم است که در کتابت یا دراصل کتاب غلطی رفته است یاآنکه برروی«ز» نقطهٔ بوده وزکی پاشاآنرا فتحه‌پنداشته‌است ، نگارنده آنرابصورت‌اصلی خود یعنی بگونه(آزاد مرد) یاد کردم زیرامیدانم که این نام ازاسامی معروف پارسی‌است و درطبری وسایر کتابهای تاریخی نیزوارداست «نوبخت»

(۱) درباره این‌دربان چیزی نفهمیدم ومعنای آنرانیافتم‌واین‌حکایت‌رادر کتابی دگر ندیدم مگرآنکه درمحاسن الملوك بجای‌این‌کلمه(فلان) یادشده‌است(زکی پاشا)

بهرام باز گردید و فرمان پادشاه بکاربست ودربان ندانست که گناهش چه بوده است .

دگر روز که بهرام آهنگ ورود کرد ، آزاد مرد مشتی پر کرده.درد ناك بسینه اوفرو کوبید « و با پرخاش» گفت هر گاه بار دگر تورا درین جا دیدم شست تازیانه زنم ☆ مگر سی ضربه آن کیفر گناهی باشد که در باره دربان پیشین کردی و سی ضربه دگر برای آنکه مبادا درباره من نیز آن گناه تکرار کنی (۱)

بپادشاه گذاره دادند و بیدرنگ آزاد مرد را بخواند و آفرین گفت و بهره داد ☆☆(۲)

۷۵ - تو نیز بمان تا رخصت بیابی

میان معاویه و پسرش یزید دری فاصلت بود و معاویه آن را همی بسته داشتی و یزید هر گاه دیدار پدرمی‌خواست کنیزی را بانگ‌میکرد و بدو میگفت ببین‌خلیفه برخاسته است ؟

مگر آنکه یکروز آن کنیز در را بگشود و معاویه‌را دید که نشسته و قرآنی در کنار گرفته با کنیزی مقابلت می کند و این جمله بایزید بگفت و یزید بی‌اجازت‌در آمد ومعاویه بدو گفت‌پسرجان‌مگر نبینی که‌میان تووخویشتن‌دری‌فاصلت کردم چونانکه در میان خود و سایر مردم برقرار کرده‌ام آیا هیچ گاه دیده‌ئی که دگران بی اجازت برمن در آیند ؟

یزید گفت نه . معاویه گفت سزاوار تر آن است که تو نیز چندان بمانی تا اجازت یابی (۳)

☆ شست‌را عادة (شصت) نوسنده پیداست که با (ص) درست‌نیست (نوبخت)

☆☆ بهرهٔ (و بفارسی کهن پره Pähre) (ها در وسط کلمه غالباً بجای مد بوده است چنانکه درزبان المانی‌چنین است ولی‌درفارسی‌نو(ها)تلفظ می‌شودچنانکه در کلمه مهر نیزبر خلاف اصل آن تلفظشده است واین لغت بهمان معناست که درعربی خلعت و بزبان فرانسه (پری) گویند - (وپری) نیز باپره‌پارسی‌یکی‌است (نوبخت)

(۱) درمحاسن‌الملوك‌چنین‌است: وسی‌ضربه‌برای‌تکرارجنایت (زکی‌پاشا)

(۲) این‌حکایت باانداك اختصاری درمحاسن الملوك ض۸۶-۸۷ نیزیادشده‌است (زکی پاشا)

(۳) مؤلف محاسن‌الملوك این‌حکایت‌را درص۸۶-۸۷ باختصارایراد کرده است(زکی‌پاشا)

۷۶ ـ مهدی او را از خود براند

و نیز گفته اند که موسای هادی * روزی بی اجازت باطاق مهدی خلیفه عصر در آمد * و مهدی وی‌را از خود براند و گفت مباداکه باره پدر تنگ در آئی جز آنکه باید بمانی تادر را بروی تو بگشایند(۱)

۷۷ ـ دربان و پسر مأمون

گویند مأمون سختی بیمار بود و آن بیماری پیوسته سخت تر شد . و زیادتی درد اورا آتش بجان کرده بود و درین وقت یکی از پسران او دربان را گفت خواهم پدرم را ببینم و از حال وی آگاه شوم . دربان گفتش ممکن نباشد مگر آنکه توانی وی را از جائی چون رخنه در شکری چونانکه‌تورا نبیند . واو چنین کرد

۷۸ ـ دربان پسر خلیفه را بیرون کرد و بدگفت

ایتاخ(۲) * دربان معتصم * نگریدکه واثق * پسر معتصم * بجائی‌استاده است که نبایداو را ستادن * پس بی مهابا سنگی بجانب او افکند و بانگ کرد که دور شو ! بخدا سوگند که اگر نه پیشتر این کار کرده بودم اکنون تورا باصد ضربه چوبدستی تنبیه میکردم(۳)

---

* موسی‌هادی‌پسر مهدی‌سومین خلیفه عباسی(نوبخت)

(۱) درمحاسن‌الملوك (ص۸۷)این‌حکایت باختصار یادشده است(زکی‌پاشا)

(۲) ایتاخ (که با تقدیم (تا) بر(یا) چنانچه در نسخه س وچندنسخه ازفهرست این ندیم آمده است نیز خوانده اند) نامی‌است‌فارسی! واملای صحیح آن همان ایتاخ باتقدیم «یا» است ومعنای‌آن‌چونانکه دربرهان قاطع آمده است‌فاضل‌وغازی‌است! گفته‌اند که‌این‌مرد آشپزی بود واندك‌اندك‌ترقی کردتافرمانده‌ارتش‌معتصم‌ورئیس‌دولت اووهم‌امیرمصر گردیدوبابك‌خرمی‌بکروزبیاران‌خود گفت‌معتصم‌را کسی بازنمانده است که‌بجنك‌من‌نفرستاده‌باشد مگرطباخ‌خود که‌اورانیز هم اکنون فرستاده‌است واین‌معنی‌را نیزبپادشاه‌روم (بیزانس) نوشت‌وگفت گاه آن‌رسیده‌است که‌برمعتصم‌حمله کنی‌زیرا دربرابرخود جنگجوئی نبینی(جزطباخ او!)

ایتاخ چندان پیشرفت کرده‌بود که یمن‌وکوفه وحجاز ویمامه ومکه ومدینه سراسربدوواگذارشدند ونامش را خطیبان برمنبرهمی‌یاد کردند وبفرجام‌معتصم ازنفوذ وی‌بیمناك شد و تدبیری کرد و اورابزندان انداخت و هزار هزاردینار(یك‌ملیون‌طلا) ازوی‌بگرفت وچندان‌تشنه نهاد تابهلاکت رسید ووفات اوبسال ۲۳۴ بود(نجوم‌الزاهره ، ابن‌اثیر شذرات الذهب‌ج۱ص۵۰۰ (زکی‌پاشا)

(۳) آنچه دراین‌صفحه‌وصفحه پیش‌یادشده است‌در کتاب‌المحاسن والمساوی(صفحات۱۷۰ـ۱۷۲ نیز با همین ترتیب‌ایراد گردیده‌است (زکی‌پاشا)

وولیعهد را ٭ درپیشگاه شاهانه جز بندگی و فرمانبرداری، جز فروتنی وانقیاد نباید بودن، واورانرسیده است که پادشاه را باچشم پدری نگرد، یا بدانجهت که وارث تاج وتخت اوست، سربرفرازد. زیرا که اندیشه پدری وفرزندی سزاوارمردم عادی ودر خور کسانی است که ازتوده مردمند. ونزدیکی وخویشاوندی رادر پیشگاه خسروان فزونی و برتری نباشد.

وولیعهد نتواندازخودفرمانی کردن یا کیفری خواستن یا چیزی بروا فرمودن یا ناروائی منع کردن یاخون گنه کاری ریختن هرچند بفرمان دین یا بحکم آئین باشد، چواین جمله مخصوص پادشاهان است و هر کس بیکی از این وظـائف دست یازد بکار پادشاهان دست بـرده است و این دست بردن بناتوانی و عجز ایشان اعتراف کردن است.

واین حدودرا تاآنجابایدمراعات کردن که اگرهردوبیکجاسکونت کنندولیعهد نتواند درهیچ امری پادشاه راسبقت گیرد یاجز فرمان او چیزی گوید مگر آنکه ویرا در همه کاربايد پیروی کردن وازخود عقیدتی نداشتن وبخواب وخوراك وآشام وامساك نیز بامیل شاه، متمایل بودن ورای خودبکارنبردن زیرا که ولیعهد عضوی است ازاعضای شاه وجزئی است ازاجزای وی ٭٭ وفرعی است بااصل خود پیوسته و هرگز اصلی یافت نشود که بفرع خود نیازمند باشد وآن، شاخ درخت است که بی بن نتواند زیدن.

واگرپادشاه بر کسی خشم گیرد ولیعهد اورانرسیده است که بروی ببخشدهرچند که بربیگناهی اوواقف بشود وبراوست که دوست نبیند جز آنکس را که پادشاه دوست دارد ودشمن نگیردجز کسی را که شاه دشمن شناسد.

تاآنجا کهاگرمبغوض شاه راتواندغافل کردن وبچنك عقوبت دادن هرگزفرو گذار

٭ درمتن عربی (ابن الملك) آمده است یعنی پسرپادشاه ونگارنـده آن را با ولیعهد ترجمه کردم زیرا جاحظ خود بدین معنی تصریح کرده است وجزولیعهد ، بردگر شاهپوران وشاهزادگان دراین باره نظری نداشته است ونیز وظیفه پسران پادشاه راسابق براین یاد کرده است (نوبخت)

٭٭ اعضای واجزای رابجای اعضاء واجزاء بکاربردیم تا بازبان فارسی سازگار باشد (نوبخت)

نباشد * و باالجمله باید دانستن که فرمان کردن و نهی فرمودن ازجمله اموری است که باپادشاهان مربوط است وولیعهدرابایدازآنجمله پرهیز کردن**

۸۰-إعراض پادشاهان

و گاه است که پادشاهان راملالتی روی دهدودراخلاق ایشان مغایرتی حاصل گردد وازنزدیکترین کسان خودروی گردانند ودرین هنگام است که اعراض ومعارضت هرگز روا نباشد، چو، اگرپادشاه از کسی روی گرداند وباستبداد گرود وآنکس بدل گیرد و ملال نماید بساآنکه درعقیدت متزلزل گردد واندك اندك ازفرمانبرداری بازماندودوستی اوبا دشمنی پیوندد، و پیداست که این بدخواهی باخودبدکردن است وسرانجام درباره خود کینه ورزیدن.

۸۱ - چاره این کار

وباید دانستن که بیشترپادشاهان چنین اند و گاه بانزدیکان دگرگون شوندومردرا لازم است درین هنگام تدبیری کند مگرآنکه مهراوعودت یابد ودگر باره بچشم شاه عزیزو گرامی گردد و این تدبیر نه کاری است سخت و دشخوار ،چو، گاهست در بزمی وخلوتی باایراد حکایتی شاهرا خورسند کند وبانقل فکاهتی خاطرش بدست آرد، یاباذکر لطیفهٔ وانشاد شعری طبعش رام کند وباشنیدن سخنی یاشنیده خبری دلش رابگشاید وبا این جمله اعراض وی رابامهرومحبت مبدل سازد، چونانکه ندیمی شب نشین، با پادشاه ساسانی کرد وبآرزوی خودرسید:

۸۲-مازیار دلقك

آورده اند که درعصرساسانی دلقکی بود درباری که اورا (مازیار) نامیدند وچنان روی داد که شبی درمنادمت جفائی دید وازخسروملالی واعراضی مشاهدت کردود گرروز

---

* باید دانستن که جاحظ آنچه آورده است بحکمت و فلسفه وپند واندرز نظری نداشته واگر برخلاف اخلاق واجتماع سخنی گفته یانقل کرده است مقصودش تعیین کردن وظائف کسانی است که مورد بحث اوست (نوبخت)

** کلمه نهی Nahi همان کلمه فارسی نی Nai میباشد و عربی نیست ودرزبان عرب ازآغاز اسلام وبمعنای مخصوص دینی بکاررفته است وپارسی قدیم آن نیز با(ها) وبهمین شکل(نهی) بوده است ولی (ها) علامت مد است ودرفارسی قدیم تلفظ نشده است واگرشعری از عرب نقل کنند که درآن کلمه «نهی» بکاررفته باشد یقین کنید که آن شعر بجاهلیت عرب هیچگونه ربطی ندارد(نوبخت)

بیچاره آن کوشید وروزی چند آواز حیوانات را آموختن گرفت وچندان توانا شد که چون سگ أوأو می کرد ومانند گرگ زوزه می کشید و بسان خر أرأر میداد و هم آهنگ اسب شیهه می زد و بگونه خروس بانگ برداشته بنشان استر صدا می کرد.

دگر روز فسونی بکار برد ودرجوار کاخ پادشاه وبنزدیک شبستان او خود را پنهان کرد وبرین کار هیچکس آگاه نبود.

وچون پادشاه بآسودن وغنودن رفت ناگهان سگی عوعو کرد وشاه بشگفت اندر شد که سگ را در آن نزدیکی نه راهست ودردمان غریوی بگوشش رسید که گوئی گروهی از گرگان همی زوزه بر کشند، وبیدرنگ ازجای برشد ودرهمین حال خری فریاد کرد وعرعر برداشت وشاه بیم یافت وندانست که این جمله حیوانات را درجوار او چه برخاستنی؟ ودرخلال همان احوال که غلامان ودرباریان بهرطرف دویده بجستن و کاویدن بودند، اقسام صدا ها ازقبیل بانك خروس وشیهه اسب و آواز سایر حیوانات همی برخاسته و این جمله پادشاه راهراسان کرده ازان اتاق بگریخت و چاکران همه جارا کاویدند تا آنکه رده صدا و نشان آن را دریافتند و همکان بدانجا تاختند که آن دلقک پنهان شده بود.

وچون بمکان وی ره بردند مازیار دلقك (۱) را دیدند که برهنه در کنجی خزیده وبگونه حیوانات همی فریاد کند وبیدرنگ پادشاه را آگاه کردند وخسرو را از کار او خنده در گرفت وویرا گفت آوخ! این چه کار است؟

مازیار گفت ازآنروز که شاه برمن خشم گرفته است خدای جهان نیز مرامسخ کرده وبگونه سگ و گرگ وخر درآورده است.

خسرو ویرا خلعت داد و از گناهش در گذرید و او را برتبه پیشین باز گردانید. (۲)

وپیداست که این قبیل کار ها کسانی را درخور است که بالجمله سبك وبیمایه اند وبزرگان وجاهمندان را چاره ایست جداگانه وتدبیری دگرگونه ☆

۱ـ درمروج‌الذهب مسعودی همه‌جا بجای مازیارنام مرزبان یاد شده است (زکی‌پاشا)

۲ـ درمروج‌الذهب ج۵ ۲۸۳ این‌حکایت سربسر یاد شده است (زکی‌پاشا)

☆ کلمه (گانه) چه درحال ترکیب‌وچه درحال انفراد غلطی است معروف وآنچه‌درست است‌کلمه (گونه) است وجداگونه وجدایونه بدرستی نزدیکتراند وجز آنکه استعمال عمومی ردائت‌و تشویش آن‌را گاهیده است (نوبخت)

۸۳- نیرنگ روح بن زنباع

[روح یکی از زبرکان عرب بود و بدربار عبدالملك منادمت داشت وچنان روی داد کزوی اعراضی دید ؛ واین شکوه بولید برده گفت : خلیفه را نگری چگونه ازمن روی بتابد ؟ » ولید گفت بینم » روح گفت : واین خواری نیز موجب شده است که درندگان برمن دهان بگشایند وبروی من چنگ بزنند ! ولید گفتش تدبیری کن مگر باحکایتی ویرا افسون کنی وبخندانی !

روح گفت پس بنگر که چون باوی نشستیم ومجلس رامناسب یافتی «این لطیفه را طرحی کن » وبپرس که عبدالله بن عمر را با شوخی و مزاح سروکار بودی یانه ؟ ولید گفتش نگرم وبکار برم .

دگر روز ولید بمجلس خلیفه در آمد وروح از پس وی نیز وارد شد و مجلس را گرم و مناسب دید وولید از روح بپرسید که عبدالله بن عمر را با مزاح ومزه هیچ رغبت بوده است ؟ (۱)

روح «زبان بپاسخ گشاده» گفت : ابوعتیق مردی عاشق پیشه‌وخوشمزه‌بود (۲) و روزی برمن حکایت کرد که عاتکه « دخت عبدالرحمن » (✩) بهجو من این دو بیت بسرود :

تواین گنج خودرا نبردی بکار	**مگر بهر می یا زنا یا قمار**
بداد ودهش نام ماند ز مرد	**تورا بادهش ننگ شد یادگار ✩✩**

---

(۱) عبدالله بن عمربن‌الخطاب اززهاد و پرهیزکاران معروف بود وبرای شرح احوال وی بکتاب الطبقات الکبری تألیف ابن سعد وکتاب اسدالغابه و دگر کتابها که درشرح احوال یاران محمد نوشته شده است رجوع کنید . (زکی پاشا)

✩ عاتکه زن ابی عتیق «نوبخت»

(۲) عبدالله بن ابی‌عتیق‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌ابی بکرالصدیق بن‌قحافه که ازناسکان وبذله گویان‌قبیله قریش‌بوده است ودرشوخی بی‌آنکه دشنامی گوید ، ودر عشقبازی بی‌آنکه فسقی کند سرآمد این طایفه بشمار رفته و در مزاح کردن نامی وبرجسته بوده‌است (عقدالفرید ج ۳ ص ۲۳۸ وکامل مبرد واغانی وکامل ابن‌اثیر (زکی‌پاشا)

✩✩ عین ابیات عاتکه :

(ذهب‌الاله بماتعیش به	و قمرت لیلك أیما قمر
انفقت مالك غیر محتشم	فی کل‌زانیة وفی‌الخمر)

نگارنده مفهوم‌این دوبیت‌را بگونهٔ که درمتن یادشده است بانظم پارسی بستم (نوبخت)

ومن این دوبیت‌را رقعه کرده بعبدالله بن‌عمر دادم و ازوی خواستم تا رای خود را دراین باره بگوید.

عبدالله آن رقعه رانگریده در هم‌شد ومن ازوی پرسیدم که گوینده این هجورا چگونه‌مکافات کنم؟

عبدالله گفت بر آنم که این گناه رابراوببخشی!

گفتم سو گند بخدای که اگر وی را یافتم خواهم بر او جهیدن و کام دل گرفتن ☆

عبدالله بشنیدن این‌سخن برخودبلرزیدورخساره‌اش تیره‌گردید و گفت شه بر توباد که‌خدای خودرا معصیت کنی وتااین‌اندازه بیشرم‌باشی!

ومن بپاسخ سو گندیاد کردم و گفتم که‌آن منظورراخواهم بکاربردن. وپس از این گفتگو ازیکدیگرجداشدیم.

روزی چند براین برآمد ودگرباره بدیداروی رفتم واوازمن‌روی‌بگردانیدومن پیشتر رفته گفتم تورا با این قبر و صاحب این قبرسو گند دهم مگر بسخن من گوش خود فرادهی! (۱)

عبدالله دراثراین‌سو گند باستاد وازجای نجنبید مگرآنکه‌همچنان روی‌خودرا بجانب‌دگر کرده بود، ومی‌شنید که گفتم ای عبدالله‌خدای‌داند که گوینده‌آن دوبیت‌را یافتم و کام دل ازو بر گرفتم.

عبدالله‌بی اختیارفریادی برآورده ازحال‌برفت ☆☆ وچون‌نگریدم که‌ویرا إغماء وبیهوشی‌رسیده است آهسته سربگوش‌وی برده گفتم: «برمن مگیر» که گوینده‌آن دو بیتی‌زنم بود!!

عبدالله بشنیدن این سخن از هم باز شده بر خاست وپیشانی‌مرابببوسید

روح که حکایت خودرا باینجا رسانید اختیارازعبدالملك بیرون شد و چندان بخندید که گوئی ازخود بیخود گردید وازغایت وجد پای خودرابرزمین‌همی بکوبید.

☆ برای کلمه جهیدن‌رجوع فرمائیدبحاشیه صفحه ۱۰۸ بنشان ☆☆ (نوبخت)

(۱) پیداست که اوراباحرم پیغمبروخود پیغمبر سوگند داده‌است (زکی‌پاشا)

☆☆ درمتن (لبط به) یعنی بیهوش شد (نوبخت)

وروح را گفت خدا مرگت بدهد چقدر خوشمزه‌ئی و بیدرنك دست خود را بجانب او دراز کرد وروح برخاسته دست وپای اورا ببوسید و گفت خدایگانا اگرمراباتو گناهی رفته است اینك پوزش خواهم واگرتورا ازمن ملالی رسیده باشد فرجام آنرا امیدوارم! عبدالملك گفت خدای داند که ازتوهیچ مکروهی ندیده‌ام . وازآن‌پس رفتارش با روح بهتر ونیکوتر گردید] (۱)

۸۴ - شاعر مسلمان وشاعر مسیحی

وجریرشاعر ☆ را هم برین مقولت داستانی است وچنانکه گویندحجاج بن یوسف ویرا «بامحمدبن حجاج» بدربار عبدالملك فرستاد ومحمد ، جریررا گفت آنگاه بر عبدالملك درآی که هیچ بارخواهی جز تو نمانده باشد وجریر چنین کرد وچون وارد شد محمد بتعریف او برخاسته گفت خدایگانا ☆☆ اینك جریربن خطفی که شاعر و ستاینده توست ! (۲)

عبدالملك گفت ، نه چنین است زیرا جریر ، حجاج را مداح است و هم شاعر اوست .

جریر گفت اگر امیر فرماید مدح اورا هما کنون بخوانم .

عبدالملك گفت ، نی ، مدح حجاج را بخوان !

---

(۱) جملاتی که درمیان این‌دوعلامت‌است[ ] ازنسخه‌ص نقل گردید ومولف محاسن‌الملوك نیزاین‌حکایت را با همین‌عبارات درص۷۶—۷۷ یاد کرده ومسعودی‌نیز بیش و کم باعبارات والفاظی دکردر(ج)۵ص۲۸٤ —۲۸٦ ایراد کرده ونوبری در کتاب نهایةالارب فی‌فنون الادب (باب‌سوم ازقسم‌سوم درص دوم درفکاهات ونوادرودلقکی) نیز با عباراتی نقل کرده است که با شیوائی‌جاحظ نیست وازحسن درآمد وزیبائی‌بیان‌سراسر‌تهی‌است (زکی‌پاشا)

☆ درمتن جریربن خطفی (وشرح این نام را زکی پاشادر شماره (۲) همین‌صفحه یاد کرده‌است) ونگارنده بگونه متن یاد کردم تادشوار وثقیل نباشد (نوبخت)

☆☆ چونانکه پیش ازاین اشارت‌رفت ، درین کتاب هرجا کلمه امیرالمومنین بود ، نگارنده‌آنرا باخدایگان ترجمه کردم تازبان فارسی را ساز گارافتد وبآئین نگارنده نیزاطلاق ابن‌لقب جزبعلی‌بن‌ابیطالب هرگز روا نباشد ومتأخرین شیعه را نیزباید برین عقیدت ستودن که این‌لقب را برائمه خود نیزروا نبینند وبااین لقب جز(علی) را نخوانند ونگارنده تمام وجوهی راکه باعث این عقیدت است در کتاب (بغداد) درفصل سیاحت نجف وبارگاه علی باتفصیلی هرچه تمامتر یادکرده‌ام (نوبخت)

(۲) درصحاح این‌کلمه بگونه خیطفی یادشده وبامعنای خطفی که درمتن آمده است یکسان است‌وهردو بمعنای چابك وسریع‌اند وازکلمه خطف مشتق‌اند که تندی وچابکی‌حرکت وسرعت سیررا معنادهد واین‌کلمه لقب‌جد جریراست که دریکی از ابیات خود آورده‌وجاحظ بگونهٔ آورده است که سبك‌تر وبااستعمال آسانتر است (بتاج‌العروس وکتاب‌الاشتقاق ابن‌درید ص۱٤۱ رجوع کنید) ونیزاخطل شاعر این کلمه را درشعر خودآورده (بدیوان اخطل که کشیش‌فاضل انتون صالحانی طبع کرده است ص ۲۲٤ وبسایر دیوانها مراجعه شود (زکی‌پاشا)

جریر گفت : آنچه سروده‌ام درمدح خدایگان است .

عبدالملک گفت ، آنچه درباره حجاج گفته باشی بیار !

جریر این ابیات را بخواند .

خدای باهمه‌مهر و کرم چو گیرد خشم	فرشته غضبش خلق را کند آماج
و گر خلیفه‌با آهنگ کین کمان گیرد	خدنگ تیز دمش بیگمان‌بود حجاج ☆

خلیفه گفت راست گفتی حجاج چنین است .

جریر گوید که پس‌از انشاد این ابیات ، خلیفه دگری را اشارت کرد که در پشت سر من بود و چون نگریدم ، اخطل شاعر بود .(۱)

خلیفه بدو گفت برخیز ومدح مارا بیار ☆☆

اخطل برخاست ومدیحهٔ اورد بس نیکو وشیوا

خلیفه گفت : توئی شاعر ما وتوئی ستاینده‌ما ، اینك برخیز وبرپشت جریر برآی ! وسواری کن .

☆ عین ابیات جریر :

صبرت النفس یابن ابی‌عقیل	محافظة فکیف‌تری الثوابا؟!
ولو لم ترض ربك لم ینزل	مع النصر الملائکة الغضابا
ادا سعر الخلیفه نار حرب	رأی‌الحجاج اثقبها شهابا

ونگارنده حاصل این معنی را بگونهٔ که در متن آمده است بانظم پارسی پیوسته . واگر اندك تغییری درمعنا دیده‌شود بدانجهت است که تعبیرات عربی و مخصوصاً ابیاتی که بعصر جاهلیت نسبت دهند وهم اشعار عصر اموی که نظیر اشعار دوره جاهلیت است بگونه‌ایست که با فارسی وسبك زبان وتعبیرات ما مغایرت دارد وآن معانی را می‌باید چندان زیرورو کردن‌وبکالبدهای مختلف ریختن مگر بگونهٔ درآید که با زبان فارسی سازگار شود و مضحك نگردد و اینك ابیات مذکور لفظ بلفظ ترجمه می شود تا بخوبی هویدا گردد :

نفس را ملتزم ساختی بصبرای ابن‌عقیل مکر خودرا بداری پس‌چگونه می‌بینی ثواب‌را ؟!

اگرخدای‌خودراراضی نمی کردی‌نمی‌فرستاد	با فتح و ظفر ملائکه غضب را !
وقتی که خلیفه آتش‌جنك را روشن کند	بیند که‌حجاج‌سوراخ کننده‌ترین‌تیراست!

(نوبخت)

(۱) دروجه تسمیه او باخطل گفته‌اند که دو تن پیش او قضاوت بردند واو هردو را با مادرشان بلئامت متصف کرده و خود را نیز. بدینجهت گفتندسخنت را سراسر حمق ونابخردی است و (سخنت را خطل است یعنی سراسر حمق ونابخردی است) وبدینجهت نام او (اخطل) میباشد. (زکی‌پاشا)

☆☆ یعنی مارابستای ! (نوبخت)

شاعر نصرانی دامنش بر گرفته گفتش خم‌شو (۱) ای‌بچه مادر ✡ (۲)

آنها را که از تیره (مضر) بودند این بیحرمتی گران آمده خلیفه را گفتند خدایگانا ! اسلام را این نسزد که بیدین مسلمانی را براید و برو چیره وبارز گردد . عبدالملك‌را شرم دامانگیر گردید و بانگ برزد که ازوی دست‌بدار !

جریر گوید این اعراض که ازخلیفه دیدم وآن‌اقبال کزوبردشمن خودنگریدم مرا دگرگون کردوخودرابدبخت‌ترین مردم دنیا یافتم وبا حالی خراب ازان مجلس باز گردیدم وچندی برین بر آمد تا روزی که شبانگاه رهسپار میبودم و برای بدرود بسوی خلیفه شدم وپس ازهمه براو وارد گردیدم ومحمدبن‌الحجاج برمن اشارت کرده خلیفه را گفت اگر رخصت فرمائی مدیحهٔ را که جریر ساخته است بخواند . خلیفه گفت نخواهم، زیرا او شاعر حجاج است، و من گفتم خدایگانا شاعر توام و او دگر باره انکار کرد ومن چونین انکار از وی بدیدم بانشاد ابیات خود پرداخته گفتم :

ندانم آنکه دل ازقید رنج بگشائی؛ دریغ اگرنگشائی وتیره بنمائی ✡✡

خلیفه گفت آنچه تیره‌است دل توست !

ومن از شعر خود بازنستادم وهمی بروی خواندم تا بدین بیت رسیدم که :

✡ در متن جاحظ کلمه (جب) یادشده است که هم بدین معنی است و زکی پاشا نیز در حاشیه شماره (۱) که در زیر ایراد شده است آنرا نیز معنا کرده است . وهم بجای کلمه (یابن‌المراغه) که در متن آمده است ، نگارنده این جمله را آوردم که (ای‌بچه مادر) زیرا (مراغه) نام مادر جریر است و اگرآنرا باجمله (ای‌پسرمراغه) ترجمه میکردم فارسی را زشت ومکروه می‌آمد (نوبخت)

(۱) جب (که در متن عربی آمده است) فعل امر از تجبیه بمعنای خم شدن یاکج شدن - وگوئی ویرا امر کرده است که دو دست برزمین یا برزانو نهد تا اخطل تواند بر او سوار شدن . درلسان العرب در حرف (ج ب ی) جبی‌الرجل یعنی بگاه نماز دودست برزمین یا بزانو نهاد وهمین است سر بزیر داشتن وبروی رفتن ودر مصر چون یکی خواهد دیگری را براید گویند طاطی‌البصله - وبصله درپیش ایشان بمنای سراست (زکی‌پاشا)

(۲) مراغه نام مادرجریر وچنانکه گفته‌اند ، فرزدق واخطل درهجویات خود این نام براو نهادندودیگران گفته‌اند که اطلاق این‌لغت بدان جهت است که براو تعبیری بابنی کلیب شده باشد زیرا این‌طایفه خران‌وخربنده بودند . وداستان ورود جریر برعبدالملك دراغانی وعقدالفرید ج ۱ ص۱۵۱ نیزآمده است مگرآنکه این‌داستان‌را جاحظ کاملتر ونیکوترآورده است (زکی‌پاشا)

✡✡ شعر جریرچنین است (أتصحوام فواد کـغیرصاح ؟) یعنی آیا از کدورت صاف میشوی و بهبودی می‌یابی یاآنکه دلت همچنان تیره است ، وصاح اسم فاعل از ـصحاـ یصحوومصدران صحواست وبرآن روزی تعبیر کنند که ازابرتهی وهواصاف باشد ، یا برآن آدمی که ازعقیده باطل خود باز گردد یا از عارضهٔ بهبودی یابد ـ نگارنده ایـن معنی را بکالبد پارسی آورده وبگونهٔ که در متن یاد شده است بانظم بستم (نوبخت)

مگر نئی تو همان شهسوار روز مصاف — که بسپری همه‌را چون اراده فرمائی
مگر نئی توهمان کوبگاه‌بخشش‌وجود — بسان ابر بهاران جهان بیارائـی ☆

خلیفه که تا اینزمان تکیه کرده بود، راست بنشست و گفت آری اینکه گفتی مائیم! بار دگر بخوان واین بیت تکرار کن!

ومن بیت خود دگر باره باز گفتم، و رنگ رخساره‌اش برافروخت وازهم‌بگشود و آنچه‌دلش‌را آزرده بود ازمیان برفت و روی بمحمد (بن‌الحجاج) کرده گفت: آیا پنداری که (ام‌حزره) را صدشتر سیراب کند؟ (۱)☆☆

گفتم آری، خدایگانا! مگر آنکه از مقرری (کلاب) (۲) باشد که هرگزاو

☆ شعر جریر چنین است: ألستم‌خیرمن‌رکب‌المطایا واندی‌العالمین بطون‌راح

مطایا جمع مطیه: بمعنای چهارپا مطلقا و در عصر جاهلیت برشتر اطلاق شده است و اعراب عراق برجماعت خران اطلاق کنند وپیداست که درین جامطلق چهار پایان‌سواری‌است بلکه چون درمقام مدح است میتوان گفتن که اسبهای عربی را نیز شامل میگردد.

وبطون جمع‌بطن بمعنای درون وهم بمعنای قبیله وتیره وراح بمعنای شب گردی وبمعنای سرور و انبساط وخمروشراب وشاعر از ایراد مصرع اول‌جنگجوئی ممدوح را در نظر داشته است و با مصرع دوم مراتب کرم ودهشمندی وی‌را تعبیر کـرده است وچون ابیات جریر در ردیف اشعار جاهلیت است و تعبیراتی است پاك عربی و از استعارات آریائی بکلی تهی است با زبان پارسی سازگار نیست مگر آنکه مفهوم آن با تعبیراتی که بزبان فارسی مخصوص است یاد گردد و نگارنده در ترجمه آن سعی کردم که منظور شاعر ومفهومی که درنظر داشته است کاملا منظور گردد چنانکه ازشتر سواری (یاباصطلاح مردم عراق‌وعرب‌مطلق‌سواری)خلیفه که موردمدح وستایش‌شاعر عرب‌شده است باکلمه‌شهسواری تعبیر کردم‌زیرا جریر شاعر قریب بهمین معنی را در نظر داشته است و زبان عرب‌را ممکن‌نبوده است که افکار بلنداورا تعبیر کند (نوبخت)

(۱) حزره نام دختر جریر است و ام‌حزره (زن جریر) در تاج العروس آمده است که: و ابوحزره کنیه مولای ماجریر است که خدای‌را ازو خوشنودی باد. ومن نفهمیدم که مقصود صاحب کتاب ازین گونه تعبیر چه بوده؟ مگرآنکه ممکن است او تصور کرده باشد که ابوحزره کنیه جریربن عبدالله‌البجلی است که از صحابه پیغمبر بوده، اما باید دانستن که این عقیده درست نیست (زکی‌پاشا)

☆☆ عبارت متن عربی چنین است (تری‌ام‌حزره ترویهامائة من‌الابل) و این‌تعبیری است عربی زیرا(ارواء) جماعات شتر را بچشمهٔ‌یابرسرچاهی بردن وسیراب کردن‌است واین حسن‌استعارتی است که در باره (ام‌حزره) آورده و باسیراب شدن او از تعداد شتر تعبیر نموده است ومقصود او این است که آیا صد شتر کافی است که بجریر بدهیم؟ (نوبخت)

(۲) در نسخهٔ ص کلاب ودرنسخه‌دگر:کلب(زکی‌پاشا)

را سیر نکند و نه نصیب او باشد ☆(۱)

جریر گوید، صد عطیه بنام من فرمان کرد. وچون چهار صینی نقره «بهمان روز» وبرا ارمغان آورده بودند، من دست بردم ویکی را بر گرفتم و گفتم خدایگانا: «اجازت فرمای» مگر شیر شتران نیز درین بدوشم!

گفت بگیر! وازین جمله خیر نبینی! ☆☆

گفتم در آنچه خدایگان بخشد خیر وبرکت است (۲)

۸۵ - نماز کردی

وعبدالملك بن مهلهل همدانی (۳) نیز سلیمان بن ابی جعفر (٤) را باخود دگرگون دید وهم برین نشان چاره کرد چنانکه روزی بهنگام نیمروز که آفتاب بسختی می تابید وهوا بغایت گرم بود بدرخانه سلیمان آمده دیداروی را بخواست. دربان گفتش اکنون گاه آن نیست که امیر تورا باردهد! عبدالملك گفت خواهم که حضور مرا باوی بگوئی دربان پذیرفت وباسلیمان بگفت وسلیمان اجازت داده گفتش عبدالملك را بگوی اگر سرپا ومختصر توانی درای! دربان این جمله بدو رسانید وعبدالملك درآمده باستاد وپس از درود گفتنش: دیروز پسین، هنگامیکه بخانه خود باز میگردیدم با اذان گوئی برخورد کردم که مردم را بنماز میخواند ومسجدی بود برفراز وبربلندی ومن بقصد نماز برپلکانها برآمده همی میرفتم وگوئی تمام شدنی نبود (۵) ☆☆☆

☆ درمتن (کلب) آمده است وزکی پاشا از نسخه (ص) بگونه (کلاب) نقل کرده است وهر دو نام تیره است ازعرب ونگارنده کلمه (کلاب) را برای تعبیر کردن برتری دادم ونسخه (ص) را برگزیدم وکلمه فرائض راکه جمع فریضه است باکلمه مقرری تعبیر کردم که هم بدین معنی است ودرینجا منظور نویسنده از فریضه یك نفر شتر است (نوبخت)

(۱) در نسخه ص (بجای ارواها): رواها آمده است (زکی پاشا)

☆☆ عبارت متن (خذها لا بورك لك فيها).

(۲) در اغانی جلد ۷ ص ٦٦ و ٦٧ این حکایت کمابیش یاد شده است ودرآمالی قالی ص ٤٣ و ٤٦ باتفصیلی بیشتر و در المحاس والمساوی ص ۳۳۰—۳۳۱ با اختصار یاد شده است (زکی پاشا)

(۳) درنسخه ص عبدالملك بن هلال الهای، ومن بگونهٔ که درمسعودی (طبع پاریس وبولاق) آمده است یاد کردم (زکی پاشا)

(٤) از افسران موسی هادی (خلیفه عباسی) (مروج الذهب ج ٦ ص ٢٦٦ (زکی پاشا)

(٥) در مسعودی چاپ پاریس وبولاق: پس بنزدیك شدم وبرآمدم تا بمسجدی آویخته برسیدم. وگویا آنچه درنسخه ص آمده است درست باشد (زکی پاشا)

☆☆☆ درمتن مسجد معلق (یعنی آویخته) ومقصود مسجدی است که دربلندی ساخته بودند. (نوبخت)

سلیمان گفت خیلی خوب، تاباآسمان رسیدی! آخرش را بگو!

عبدالملك گفت مردی بامامت برخاست که ندانستم گرجی بود یاسندی، کردی بود یا طمطمانی! (۱)

ـ واو نمازرا باکلماتی ادا می کرد که من بهیچ روی نفهمیدم چونانکه بجای آیه (ویل لکل همزة لمزه) می گفت:

ویل لکل هرة زمأ!

ویکی از نماز گذاران که شراب خورده وبغایت مست وبیخود شده بود بشنیدن آن دودست برهم کوبیدو پای برزمین زد وهمی بانك کرد که:

(ایرعکی ایرعکی درکلی! ارعکی درکلی درسوراخ خواننده ات!! ✡(۲)

سلیمان بشنیدن این حکایت چندان بخندید که استادن نتوانسته و گفت درعالم اسلام از تو خوشمزه تر ندیدم وبیدرنگ اورا باخلعتی بپوشانید وخوشنود روانه کرد.

۸٦ـ اخلاق پادشاهان

ونه جای شگفت است اگر اخلاق پادشاهان پیوسته تغییر یابد و گونه گون گردد زیرا که این صفت نیز در کسانی است که از پادشاهان بمرتبت کمی و کاستی دارند، و آنها که باخسروان قرین اند وتقرب دارند بسا، غروراین قرابت ایشان را از ثبات عقیدت باز میدارد وباخلاق دگر گون میکنند وازین رو عجبی نیست که پادشاهان متلون باشند. زیرا برشرق وغرب عالم غالب ومسلطند و برسیاه وسفید وخرد وبزرك وآزاد و بنده وهمکان باالجمله حکومت دارند (۳)

وبسا آنکه بااعراض پادشاهان، اخلاق وآداب نزدیکان ومقربین ایشان بهی ورامی یابد واین اعراض هرچند که مکروه وناملائم افتد، ایشانرا از منقصت ها تهی کند واز عیب ها کمابیش دورتر دارد، چو، گاه است دراین هنگام بخود آیند وصفاتی ناستوده در

---

(۱) درمسعودی: کردی بود یاطمطماتی (زکی پاشا)

✡ عبارت متن: (فی حرم قاریك) ومعلوم است که الف حذف شده است واین جمله دشنامی است باهمان معنی که درمتن یاد کرده ام یعنی درسوراخ آنکس که برتو خواندچنانکه درصفحه ۱۰۰ این جمله نیز بگونه فی حرم مخزوم آمده بود ونگارنده باتناسب مقام آنرا باکلمه باخت ترجمت کردم که هم کفایت ازاین معنی است (نوبخت)

(۲) درمسعودی طبع پاریس وبولاق بگونه های دگریادشده است که غالباً تحریف شده اند ونسخه نویسان بغلط نوشته اند چنانکه درشرح حال مسعودی بآغاز کتاب او، هم بدین اشارتی رفته است (زکی پاشا)

(۳) نسخه س: برسیاه وسرخ! (زکی پاشا)

وجودخود بینند ، واز آنجا که نزدیکان پادشاه‌را برای تفکر وتصفیه روح فراغتی کمتر است، بی‌اعتنائی پادشاه موجب‌میگردد که درین باره مجالی بیابندوبادقائق امورونکاتی طرفه ونوین شناسا بشوند ، ویژه که این نزدیکان درزمره ندیمان وبذله گویان‌وشب‌زنده‌داران باشند وازین‌مایه إعراض با مطالعاتی بیشتر کامیاب شوند واز آنچه منادمت ومؤانست بایشان مجالی نداده است بهرهٔ کافی یابند ، واین إعراض نه‌تنها ندیمان کم‌مایه ونزدیکان ناقص‌وناستوده را مفید افتد ، بلکه، مردان گرانمایه و بزرگان ادب واخلاق را نیز گاه است کزین جفوت سودی فراوان ونفعی جزیل عاید گردد . و کسانیکه بزم پادشاهان باایشان آراسته شود وخسروان را انس‌ومجالست ایشان مطلوب وخواسته‌بود، ناچار آن فراغتی را که خواهانند وآن رهائی را که آرزوی ایشان است کمتر میسر گردد واین اعراض موجب گردد که چندی آسوده باشند وباخویشتن خلوت کنند و باخود بسربرند وازین جمله بآرزوی خود برسند . چو ، آنها که مشغلتی بیشتردارند بخلوت وتنهائی راغبتر ونیازمندتراند واین گروه بکسانی مانند که زمانی دراز خانه نشین‌بوده‌اند واز مجالست‌ومؤانست دورمانده باشند وناچار بکار کردن ومعاشرت‌داشتن رغبتی دارند کامل، وشوقی‌زائدالوصف . وناچار سرشت آدمی برین است‌وفطرت واخلاق او چونین: که چون فراغت منظور دررسد وخواسته او که همی‌طلبیده‌و «روی نمیداد» میسر گردد وچندی برین‌بگذرد ، بار دگر ملالت یابد وباآنچه کزان گریزان‌می‌بود، دگر باره رغبت گیرد .

وبسا آنکه دراین اعراض نیز فائدتی دگر مشهود گردد . چو، آنکس که جفا بیند گاهست مقربی‌جاهمند وبلند مرتبت ومصدربیم و امیدباشد وچون‌پادشاه ازوروی گرداندوبرا تجاربی بیشترحاصل گردد ونزدیکان خودرا بهترشناسد ، وبسیارروی داده است که دراین هنگام‌فرمانبرداران اوپشت‌کنندوعصیان‌ورزند ودوستان گونه‌بدخواهی گیرند وآشنایان دوری‌جویند وازاین جمله مطالبی فهم کند و اورا شناختن کسانی میسر گردد که تاآنزمان‌ناشناخته‌بوده‌اند.

وگاه است که‌پادشاه بریکی ازخواص‌خود خشم گیرد یااز وی اعراض کند و

عامه مردم بر او اقبال کنند و رحمت آرند و نام او را بنیکی یاد کنند (۱)

وپس از همه اینها، هر گاه پادشاه برچنین کسی روی کند و دگرباره مهر ورزد او راست که سپاس گذارد و بر بندگان ببخشد و خداوندی را نیایش کند که پادشاه را برین عودت الهام کرده است ☆

وبا الجمله شاه، چه خشم گیرد و چه عفو کند، چه بگیرد و چه بازدارد، چه ببخشد چه باز گیرد چه بد کند و چه نیکی سازد، آنچه خسرو کند شیرین و مستحسن باشد، مگر آنکه فرزانه مرد می باید خود بینگارد و با همه قدرتی که دارد بکوشد مگر تعادل را از کف ندهد و پیوسته میان بیم و امید ماند، چو این منزلترا بپایداری و رستگاری پیوسته برتری و فزونی است و از همچشمی ها و رقابتها و دشمنیها و حسادت ها و باالجمله از آنچه مایه تفتین و سخن چینی است تا حدی مصون است و مأمون.

۸۷ ـ صفات نزدیکان

وباید دانستن که پادشاهان پیوسته. فرزانگان جاهمند و پاکنژادان رایمند را همی مقرب دارند و بزرگانیرا که بامانت برترند و با کمال آداب مهتر، هرگز از خودنرانند و فروتر ننشانند (۲)

زیرا کــه این صفات را درحدود خود امتیازی است و پادشاهان بحفظ این مراتب محتاج آندو ناچار، چو آن جمله فقاهت و امانت که در وجود قاضی است با آنچه حذافت و واطمینان (۳) که در فکر پزشك است و آن همه هنرمندی وحسن تعبیر که با وجود

(۱) (درمتن: رقه) بمعنای رحمت (زکی پاشا)

☆ درمتن شکرالله تعالی ماألهم الملك فيه فتصدق واعطى وصام وصلى یعنی خدایرا سپاس گذارد که پادشاه را دراین باره الهام کرده پس تصدق بدهد وعطا کند وروزه بگیرد و نماز گذارد ـ نگارنده این جملات را بگونه‌ئی آوردم که درمتن یادشده است. (زیرا نیایش رابجای نماز وروزه آوردم که بمعنای مطلق دعا است وبخشیدن بربندگان را بجای اعطی وتصدق نهادم که عامتر و درمعنی وسیعتر است و درهمه حال مطلوبتر وهرعصری رامناسب تر (نوبخت)

(۲) نسخه س و نسخه ص چنین است جز آنکه همه جملات بعد، این مفهوم را نفی میکند یعنی مشروط میدارد وآن شرط عبارت است ازاحتیاجی که پادشاه باین قبیل اشخاص دارد وبالجمله بما می‌فهماند که مقرب داشتن این اشخاص نه این است که طبیعت وخوی پادشاهان اقتضا دارد بلکه محتاج بودن ایشان این مایه را موجب گردیده است ومخصوصاً ازپایان سخن جاحظ که دیگر نزدیکان را نام می‌برد. این معنی بخوبی مستفاد میگردد (زکی پاشا)

(۳) (درمتن) رکانه آمده است ودرتاج العروس رکانه بمعنای اطمینان وبی گمانی است ومحتمل است که اصل آن (زکانه) بوده که گمان نزدیك بیقین را معنا دهد (زکی پاشا)

دبیران پیوسته است، این جمله پادشاه را مایه نیاز و احتیاج اند.

- مگر آنکه سخن سرایان و بذله گویان و ندیمان و دیگر نزدیکان[۱] را تنها مرتبت نزدیکی و بستگی است چونانکه خود را در قلب پادشاهان جای میکنند و تقربی را « بی آنکه مورد نیاز باشند » ایجاد میسازند.

۸۸ - سخن انوشروان و داستانی از کلیله

واین معنی را در فرهنك ایرانیان و اخلاق پادشاهان ایشان هم بدین گونه یافته ایم:

و آنچه از انوشروان نقل کرده اند این است که گفته است:

یار تو آن کسی است که بدامان تو چسبیده است☆

ونیز در کتاب « کلیله ودمنه » این مفهوم را بدینمایه داستان زده اند که:

پادشاهان درخت (مو) را مانند، زیرا که مو « بدانگه که دار بندد » بدان چوبی پیوندد که باشاخ او نزدیکتر است نه باآن درختی که بقوت برتراست و بریشه محکمتر☆☆ (۲)

وما مصداق این معنی را درجهان دیده و به همه گاه ازجهانیان شنیده ایم.

---

۱ (بین القرناء) و در نسخه ص الغرباء (زکی پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است (صاحبك من علق بثوبك) یعنی یار تو آنکسی است که بدامانت آویخته ونکارنده کلمه چسبیدن را از کلمه آویختن سازگارتر یافتم (نوبخت)

☆☆ داربستن: درخت شدن وپیچیدن درختی بر داربست یا بردرختی دگر- ومو- بمعنای درخت انگوراست و کلمه می (بمعنای شراب) بالغت مو، پیوستگی دارد و در متن جاحظ (یا بعبارت کلیله دمنه عربی) کلمه کرم بکاررفته است که هم بدین معنی است وجمله عربی چنین است (ان الملك مثل الكرم الذی لایتعلق باكرم الشجر، انما یتعلق بمادنامه) (نوبخت)

(۲) این عبارت را از قدیمی ترین نسخه کلیله ودمنه نقل کردیم که أب لوئی شیخوالیسوعی بسال ۱۹۰۵ طبع کرده است (ص۵۷) وجمله این نسخه چنین بود انما یتعلق بمن دنامنه (یعنی بکسی که نزدیکتر است ومن آنرا بدینگونه تصحیح کردم انما یتعلق بما دنامنه (یعنی بچیزی که نزدیکتر است) مگر آنکه این عبارت درنسخه بارون دوساسی فرانسوی که بسال ۱۸۱۶ چاپ کرده است درصفحه ۸۵ بدین گونه یادشده « مثل شجر الكرم الذی لایعلق الا باكرم الشجر » یعنی مانند مو که آویخته نشود جز با کهنترین و بهترین درخت » و همچنان در نسخه بولاق که بسال ۱۲۸۵ چاپ شده است وپیداست که این جمله نارسا ونامطبوع است و آنچه درنسخه قدیمی آمده است برتر و باعقل نزدیکتر است واینك نقل جاحظ نیز این موضوع را بخوبی ثابت میکند، جزآنکه درنسخه های تاج نیزاین جمله مسخ شده و گوناگون آمده چنانکه درنسخهٔ س بدین طریق یاد شده است كالشجرة لیس یتعلق باكبر الاشجار « یعنی مانند نهال که بابزرگترین درختها آویخته نشود » ولی بهتر ازآن و آنچه نیز در نسخه ص آمده است چنین است كالشجره لیس یتعلق باكرم الاشجار انما یتعلق بما قرب منها « یعنی مانند درختی که با بهترین درختان آویخته نشود بلکه با نزدیکترین درخت پیوندد » (زکی پاشا)

وازجمله مکارم پادشاهان شرم‌حضوراست و دهشمندی.(۱) وهرپادشاهی بجهان با این دوقرین است، تا آنجا که گفته اند ایندوخصلت با وجود پادشاهان سرشته است وبرسیمای جوارح واعضای ایشان نوشته. وگوئی برین رفته اند که از خسروان جهان یعنی پادشاهان ایران ودگرشهریاران که پیش ازآنها بوده اند وازبزرگـان طوائف و خدایان کوچك هیچ کس این بداندیشی بیاد ندارد که باپرروئی ووقاحت موصوف باشند یاببابخل وخساست معروف.

واگرنه این باشد و درجود پادشاهی، سخاوت نه طبیعی بود ناچار بـاید کسبی بودن. چواگرشاه را عقل و کفایت باشد برین خوی شریف تمرین کند واهتمام‌ورزد زیرا بخشیدنیهای وی بیشتربصواب اند ومصلحت.

واگرهمه پادشاهان را این خوی ذاتی وجبلی بود و نه برمصلحت وفایدت هیچ پادشاهی‌را درین باره اهتمامی نبود که نزدیکان را بالطف واحسان گرامی‌داردوتدابیری بکاربردمگرآنها که دوری گرفته ورنجیده‌اند، بازشوند، ونه برترمیدانست که‌برفقیران رحمت‌آورد ونیازمندان را کفایت دهد.

وشرم حضورنیزنوعی ازرحمت وبخشایش است(۲)

وپادشه راست که برمردم رحمت‌آورد، زیرا مرد مداراست.✡ و برپیروان خود

---

(۱) نسخه‌ص: وازجمله مکارم پادشاهـان کرم‌است وسخا، مگرآنکه روایت (س، برتراست زیرا جملاتی که بعد از آن یاد شده مطلب را باین دو (حیا و سخا) تقسیم میکند وبنابرین بروجه متن (یعنی نسخه س) اعتماد شد (زکی‌پاشا).

(۲) درنسخه س نیز این‌جمله بزیادت آمده‌است (فقیران ومسکینان را وهمراهی وکفایت‌است نیازمندان را) وچون این دوجمله درسطر بالاتر یاد شده‌اند بتکرارآنها لزومی نبوده است (زکی‌پاشا).

✡ عبارت عربی (متن جاحظ) چنین است وحقیق للملك (اذکان‌الراعی) ان یرحم رعیته‌یعنی پادشه را سزاوار است که‌بررعیت‌خودرحمت آوردزیرا اوچوپان‌است والبته این‌معنی درعربی درست است زیرا کلمه رعیت (که ما مردم وملت خوانیم از کلمهٔ رعی بمعنای چریدن است وناچار چرندگان (!) را چوپان باید - مگرآنکه بپارسی عامه را رعیت نگوئیم بلکه باکلمه مردم خوانیم که اصل‌آن بفارسی‌قدیم ماراتوم است (یعنی تخمه أنسان - یا زاد وبرزاد) زیرا مارا بمعنای مرد (انسان) است وتوم و تومه (تخمه وزاده) ونگارنده این معنارا در فیلزفی فازلیسم بتفصیل یادکـرده‌ام - وبنابرین بجای راعی یعنی چوپـان کلمه (مردمدار) را نهادم زیرا افراد ما رعیت یعنی چرنده نیستند تاسرپرست ایشان چوپان باشد! (نوبخت)

ببخشد، زیرا پیشواست. و بر بندگان سخت نگیرد، زیرا خداوندگاراست☆

عوام و بسیاری از خواص نیز این خطا کنند که نام پادشاهان را دگرگون میبرند و مزایای ایشان را باصفاتی دگر نام کنند و بابخل و امساك منسوب دارند (۱) چو گاه است که عدل و داد یاقوانین اقتصاد خسروان را از تبذیـر وارفاق بینیاز کند و بمرز انفاق و کرم بازدارد. و این گروه را گوئی درین باره غفلت است و فراموش کرده اند که خدای جهان پیغمبر خودرا بعدل و نصفت مأمور کرده و درین باره فرموده است که (دست خودرا بگردن مبند و پاك کشودن نیـز مپسند) ☆☆ و خوبان را نیز بدین صفت خوانده است که ☆☆☆ میانه روی جـویند و بصرفه و مصلحت پویند مگر مورد عنایت و خوشنودی خداوندگار باشند چنانکه فرموده است (و کسانیکه نـه بادهش بیشی کنند و نه ازدهش خودداری مگر ازداد که میان این دو صفت است باز نمانند... ☆☆☆☆

۹۰ - منصور عباسی نه خسیس بود!

یـکی ازبیخبران کتابی آورده و شهریاران بخیل نامیده (۲) و در آن کتاب هشام

☆ درعبارت متن کلمه عبد و مولی آمده است یعنی بنده و آقا - وهرچند که لغت آقا کلمهٔ است فخیم ولی از دیرزمان بر پادشاهان اطلاق نشود و نگارنده بجای آن کلمه خداوندگار را بر گزیدم که هم بدان مفهوم است و درست ضد کلمهٔ بنده است . (نوبخت)

(۱) درنسخه‌ص : بابخل‌ها (ابخال) .(ز کی‌پاشا)

☆☆ عین آیه (لاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط) .

☆☆☆ عبارت جاحظ : بمدحه الصالحین یعنی بامدح کردن خدای نیکوکاران را - ونگارنده آنرا بگونه متن یاد کردم زیرا مدح کردن خدای آفریدهٔ خودرا تعبیری است ناپسند . (نوبخت)

☆☆☆☆ عین آیه والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك قواماً - نگارنده آیات قرآنی را بگونه دگران تحت اللفظی ترجمت نکردم تا روح معنی ومفهوم آن نیك معلوم گردد . نوبخت

(۲) جاحظ را نیز کتابی‌است دروصف‌عموم بخیلان وپیداست که مقصود جاحظ نه کتابی‌است که خود تألیف کرده است . و کتاب جاحظ درلیدن بسال ۱۹۰۰ بچاپ رسیده وخاورشناس هلندی فان‌فولتن Van Volten متصدی طبع آن بوده است وآنهاکه درمصر بسرقت‌مطبوعات مبادرت میکنند وی را تقلید کرده‌اند . جاحظ در ص ۱۶۳ این کتاب نوشته است که هشام باهمراهان ببوستانی درآمد که باهرگونه ثمرمتحلی بود وهمکان بخوردن میوه پرداختند وهشام یکی از بندگان را مخاطب کرده گفت این درختها را ازبن‌براروبجای آنها زیتون بکار ! و این‌جمله بهردومعنی دلالت دارد ، چو، ممکن‌است یاران‌خودرا بخوردن میوه‌ها تأیید کرده باشد زیرا زیتون‌درختی است ممدوح چنانکه ممکن‌است این‌جمله بربخل وخست وی دلالت کند ومقصود وی چنین باشد که درخت‌ها همه زیتون باشد تامیوه های آن بدین‌حرص وآزخورده نشود ومولف کتاب شذرات‌الذهب در جلد (۱) ص(۱۸۱) این حکایت را بربخل و امساك هشام برهان کرده ، وگفتهٔ هشام را بدینگونه یاد کرده است که (این درختان را برار و بجای آنهـا زیتون بکار مگر از این پس خورده نشود) و جاحظ در کتاب بخیلان نیز نامـی از منصـور نیاورده است . (زکی‌پاشا)

بن‌عبدالملك ومروان بن محمد وابوجعفر منصور وافرادی دگررا بابخل همی‌منسوب داشته است [1]

واگرنه لازم بود بدین نادانی اشارتی رود نه هرگز بگرد این معنی گردیده و نه بردآن سخنی میگفتم - زیرا نه‌هیچ یك ازخلفای اسلام ونه ازدگر پادشاهان، تنی از نزدیکان خود را هزار هزار[2] بخشیده ونه جمعی از دودمان خود را ده هزار داده است .

و هیثم بن عدی ومداینی هردو این کرم را گواهی داده اند وروا نباشد چنین بخشندهٔ را بخیل دانستن وخسیس شمردن .

ونیز یکی از یاران ما از زبان پدرخود حکایت کند که غلام عیسی بن نهیك[3]

---

(۱) وجای عجب‌است که مولف محاسن‌الملوك بسیاری‌ازسخنان‌جاحظ را درکتاب خودآورده است بی‌آنکه نام جاحظ یا نام کتاب اورایاد کندچونانکه مسعودی وجماعتی‌دگر از تاریخ نویسان ودانش‌پژوهان ادب‌پرور. مگر آنکه چون بنام منصور و توصیف بخل وی رسیده است نام جاحظ را یاد کرده در صفحه ۱۰۲ چنین مینویسد : جاحظ گوید برخی ازگمراهان بلید نام منصور را بابخل و امساك وصف کرده‌اند وندانسته‌اند که هیچیك از خلفا و پادشاهان بکرم وجود وی نبوده و مانند او بیکتن هزارهزار نداده وبیکشب هزار هزار درمیان خانواده خود قسمت نکرده . » آنگاه‌اززید که غلام عیسی‌بن‌نهیك بوده است حکایت‌آینده را با اختصار ایراد کرده وبفرجام این‌جمله را آورده است : (جاحظ گوید : آنکس که چنین کرمها کند ممکن‌است ویرا بخیل نامیدن؟) . (زکی‌پاشا)

(۲) منصور نخستین کسی‌است که هزارهزار (یکمیلیون) بهریك ازعموهای خود بخشید (طبری دورهٔ ۳ ص ٤۲۱) و از جمله مکارم او اینکه روزی شعرا به تهنیت رفتند و پرده ئی عالی آویخته بود ایشان ابیات خود بخواندند ومنصور را از برخی خوش‌آمد وبفرمود تا پرده را برافراختند ویکنفر ازشاعران را هزارهزار دینار داد و باقی‌را هریك دو هزار «ذیل‌آمالی تألیف قالی ص٤۱» ونیزمردی ازمردم شام باریافت و منصور را از او خوش‌آمد و ربیع راگفت صد هزاردرم اورا بپردازد وربیع این‌مبلغ را بااو فرستاد « ذیل‌آمالی قالی ص۳۲ » ونیز جوانکی از بنی‌حزم پیش اوشد و شرح داد که بنی‌امیه چگونه با دودمان وی ستم کردند و شعری از احوص خواند و گفت مایه بدبختی ما این‌شد وشصت سال ازدارائی خود محروم بماندیم ومنصور فرمان داد تا ده‌هزار درم باو دادند و به بفرماندارنوشت که آنچه از املاك این مردم را بغصب گرفته‌اند مسترد بدار و جمله محصولی که بهرسال از املاك بنی‌امیه درآید بایشان بپرداز واموال بنی‌امیه رامیدان این‌طایفه رسد کن وهریك ازایشان که وفات یابد بهازماندگان اوبسپار «طبری دورهٔ ۳ ص ٤۲۱» . (زکی‌پاشا)

(۳) عثمان نهیك افسر گارد مخصوص منصور بود وبسال ۱٤۰ درضمن شوریدن راوندیان بمرد (کشته شد) وخلیفه برادراو عیسی‌بن نهیك را بجای اوبرقرار کرد واین‌واقعه درهاشمیه (شهرانبار) روی داد . ونیز پسرنهیك را مهدی بقتل بشاربن بردگمارد وفرمان داد تاچندان بزند که بمیرد . وابراهیم‌بن عثمان نهیك را هارون بکشت‌زیرا برمرك جعفر برمکی‌زاری کرده‌بودونیزهارون شنیده بود که ابراهیم چون شراب می‌نوشد بغلام خود میگویدشمشیر مرا بیاور وچون شمشیرراگرفته آنرا از نیام برآورده میگوید آوخ ، دریغ ازجعفر وخدای داندکه بانتقام او قیام کنم وخونی اورا بااین تیغ ازپای درآورم وپسرابراهیم (عثمان) این‌جمله را بفضل‌بن ربیع گفته‌وفضل‌بهارون‌رسانیده سبب کشتن او گردید «ابن‌اثیر ج ۵ ص۳۸٤ وشذرات‌الذهب ج۱ص۲۳۰ ونجوم‌الزاهر ج۱ ص۵۲۳» ومولف‌المحاسن والمساوی این تفتین پسر را برضد پدر بانوعی دگرایراد کرده است «ص۵۹۲» واما لغت نهیك مشتق است ازنهاکه بمعنی جرأت ودلیری وازین ماده‌است انتهاك حرمت «اشتقاق ابن‌درید ص۱۲۸» . (زکی‌پاشا)

یعنی زید[۱] بهرمن نقل کرد که پس ازمرك عیسی، منصور مرا بخواند واز مرده ریك وی پرسید✧ ومن گفتم : هزار دینار!. منصور گفت وآن بکجا نهاده ؟ گفتم بانوی[۲] اوهمه را بسوگواری مصرف کـرد ومنصور صرف این مبلغ راگران شمرده گفت : عجب است که هزاردینار درسوك وی صرف کنند ؟.

وپس ازاین شگفت بپرسید که بازماندگان وی چند نفراند ؟. گفتم شش دختر! واندکی باخود خلید وسر برافراخته گفت : چوفردا شود بدربار مهدی درآی ! بامدادان بدانجا رفتم ودرباریان اوازمن پرسیدند که چند استر باخودآورده‌ئی! من بپاسخ گفتم : کس این را بمن نگفت وندانم بهرچه کارآمده ام !

و دیری نگذشت که صد و هشتاد هزار دینار بمن بپرداختند واز جانب منصور گفتند که این جمله را بمیان دختران عیسی رسد کن وبهریك سی هزاردینار برسان! ومن فرمان اورا بکاربردم ودگرروز منصور مرا بخواند واز آن جمله بپرسید و من بپاسخ گفتم که فرمان خدایکان را همچنان مجری داشتم واو بفرمـود چون فردا شود خواهم آن‌دختران را بشوهردان . وتو‌اینك باز گرد وشش‌نفر که باآن دختران هم شأن اندونامزد شدن توانند باخود بیاور! ومن بامدادان باسه تن ازپسران عکی[۳] وسه تن ازخاندان نهیك را که بادختران اوپسرعم بودند باخود بیاوردم ومنصور هریك را باسی هزار درم بزناشوئی داد ومهریه آنهارا نیز خود قبول کرد و بفرمود تاملکی برای معاش هریك بخریدند[٤]

---

(۱) درمحاسن‌الملوك : یزید . (زکی‌پاشا)

✧ مرده ریك باپهلوی ومرده‌ری بافارسی بمعنای میراث ، (نوبخت)

(۲) درعصر اموی وعباسی حریم اشراف وبزرگان واعیان را باکلمهٔ حره « همانطورکه درمتن عربی تاج آمده است » می‌خواندند وبعصرحکومت ترك درعراق ومصر بجای این‌لغت « خونده » و « خاتون » می گفتند و در عصر ممالیك بمصر بجای آنها «ادر» که جمع دار،وبمعنای خانه است » نامیدند و بروزگار ما حرم ـ و ـ هانم ـ « خانم » گویند و این دو را برزنان بزرگان اطلاق کنند « کتاب زبدة کشف الممالك وبیان‌الطرق والمسالك چاپ پاریس ص۱۲۱ » . (زکی پاشا)

(۳) مقاتل‌بن‌حکم‌عکی که به حران فرماندار‌بود وعبدالله بن‌علی عم منصور «بهنگام شوریدن» ویرا محاصره کرد وگرفتارکرد وبکشت ـ وعکی‌ازدوستان منصوربود « طبری دورهٔ ۳ ص۹۳و۹٤ » . (زکی‌پاشا)

(٤) طبری نیز این‌حکایت را جمله بجمله یادکرده است « دوره ۳ ص ٤۲۰ » . (زکی‌پاشا)

و آن نادان دروغزن را بر گوی !☆ که چنین سخاوت بمیان عرب وغیر عرب از که دیده یاشنیده است ؟

و اگرما بخواهیم هریك ازمحامد منصوررا یاد کـردن ، سخن بـدرازا خواهد کشیدن زیرا آنچه ازمنصور میدانیم برین کتاب فزونی دارد .

توده مردم ونیزبسیاری ازخواص، تقلید کردن را بـرجستجوی برتری میدهند ودرینگونه موارد عقل خودرا بکارنمیبرند واین جمله برنادانیایشان دلیلی استواضح زیرا جستن را صرف وقت میباید وبناچار سرمایه واطلاع وپشت کارمیخواهد وجهل عـامه را چه دلیلی ازین برتر که عادت کرده اند مـگر کور کورانه فربهیرا برلاغری ترجیح بدهند و بلندی را از کوتاهی برتردانند و آنکس را که برستوری سواراست ازآنکه براستری نشسته استفزونترشمارند وآن را که براستراستازخربندهٔ بزرگتر گیرند درصورتیکه فربهانباالجمله ضعیفالرأیاند ولاغران بفضل ودانائی موصوف☆☆ ومعلوم نباشد که درازی را بر کوتهیچه فضیلت است ؟☆☆☆

و این جمله از تقلید مردم برخاسته است که بآوردن سهلتر و ببرگزیدن آسانتر است .☆☆☆☆

۱۹- آداب عیادت و آئین تشریفات

وهیچ یك ازنزدیکان پادشاه را نرسیده است که دربیماریها «بشب یابروز» وی را عیادت کنند مـگر آنکه پادشاه خود اجازت فرماید یا کسی را احضار کند، تا آنجا که اتاق دار پادشاه نیز نتواند نام واردینرا گذاره کردن یابرای کسی بارخواستن مـگر آنکه پادشاه خود بدین قبیل فرمان دهد.

و آداب ورود بارجویان درین هنـگام چنین است کـه نخست بزرگان و جاهمندان درآیند واین گروه را با طبقات کهتر نبایدآمیختن . و ناچار این تشریفات

☆ اشاره است بمولف کتاب (البخلاء) که جاحظ نام او را نمیبرد و کتاب نامبردهٔ در مذمت منصور وهشام ودگربخیلان تألیف شده است . (نوبخت)

☆☆سعدیفرماید : اسب لاغرمیان بکارآید روزمردی نه گاو پرواری .

☆☆☆ سعدی فرماید: کوتاه خردمند به از نادان بلند . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر.

☆☆☆☆ و باهمه اینها منصور ازبخیلان وخسیسان روزگار بوده است ومیان خانوادهخود پول تقسیم کردن کرم نیست رجوع کنید بشاهنامه نوبخت جلد سوم صفحه۱٦ و جلد چهارم ص۲۸ (نوبخت)

را کارآمدی و سرپرستی‌است * که میباید طبقات سه گانه راردیف کند و ازهرطبقهٔ هر کس که حاضراست جداسازد وپیش‌ازهمه نخستین طبقه را باردهد.

وچون این طبقه درآیند بهمان جا توقف کنند که قرار گاه ایشان است ونباید سلام کنند مگر پادشاه بجواب مجبورنگردد** وبهمین اندازه که‌پادشاه ایشان‌را نگرد بیدرنك بانیایشی کوتاه ومختصر شاه را دعـا کنند وبیرون شوند. وپس ازیشان طبقه دوم درآید وبجای خود که طبقه یکم را فروتر است قرار گیرد و کمترایست کند و چون زبان بنیایش بر گشاید ازآنچه جاهمندان طبقه یکم گفته اند کمترباشد ـ واز آن پس سومین طبقه درآیند ، و وظیفه اینگروه تنها همین است که خود را بشاه بنمایند وبیرون شوند . زیرا عادت پادشاهان همواره برین بوده است که طبقه سوم را حق‌توقف ودعا کردن نباشد ـ و هیچ یك ازطبقات سه گانه‌را نباید ازدربار باز گردیدن جزبدانروز که پادشاه را تندرستی باز گردد.چوبتراست که دربار را ترك نگـویند و نگران باشند وبهبودی شاه را منتظر بمانند وهمه گاه اقامت وی را جویاشوند.

۹۳ ـ جوائز وپاداش

وآنچه‌ازجانب پادشاه نزدیکان‌رامقرراست‌چه بروجه مهونه وچه‌پایان‌سال*** هر گزنباید بتأخیر رود وهر گونه جایزت وصلتی که برعهده دارد ، سزد کـه بهنگام بپردازد ، زیرا پادشاهی کــه فکرش بیدار است و عقلش در کار ، مأموری برصلات گمارد**** مگربخواستن‌ویاد کردن، نیازمند را حاجت نیفتد ودربن باره تعریضی روی ندهد.

---

* کارامد : موظف یا متصدی و این کلمه با (قرمط) معرب شده است چونانکه کارابت Karabet (کارابد) بگونه قرابط محرف گردیده ـ وکارابد بمعنای کارفرماست . (نوبخت)

** بایددانستن که واردین‌برخلفا سلام میکردند وازآنجا که دراسلام جواب سلام واجب است ایشان مجبوربودند که آن درود را پاسخ گویند ، مگرآنکه پادشاهان مارا این رسم نبوده ونیست ، و هر کس که بار می‌یابد بایدش کورنش وتعظیم کردن . (نوبخت)

*** مهونه همانست که‌ما (ماهانه) گوئیم وعرب آنرا با (مئونه)معرب کرده است ونگارنده گونه اصلی‌آنرا بکاربردم . (نوبخت)

**** صلات جمع صله واین کلمه برهرعطیهٔ اطلاق گردد خواه بروجه‌مهونه‌ومقرری وخواه یکبار یاچند بار. مگرآنکه ایرانیان‌آنرا فقط برپولی یاخلعتی اطلاق کنند که ممدوحی به ستـایندهٔ خود دهد . (نوبخت)

و پادشاهان ساسانی چنین بودند و آنچه میکردند باالجمله موجب شده است که نامشان همیشه بانیکی یادشود وتا انقراض جهان نیز کردارشان بیاد ماند.

و دودمان ساسانی را رسم برین بود که بهر هریك از نزدیـکان ویاران مئونتی سنجیده و آن مئونت را چندان بعدل برقرار میکردند که نه برفزونی نهاده شده بود ونه براقتصاد وصرفه جوئی. زیرا حوائج مرد را باالجمله درنظر می گرفتند و مهونه اورا مقرر میکردند.

و بروجه مثال اگر مردی را بهر ماه ده هزار درم مقرر کرده و آنمرد زمینی یا کشتزاری را نیزدارابود، پادشاه میفرمود تاپس از گذشتن هرسی شب نیزده هزاردرم برگیرد واین جمله را بهرتشریفات ومهمانی‌ها[1] وآنچه بدان نیازمند است مصروف دارد. وپادشاه این مایه فزونی را بدینـگونه تعلیل میکرد که آنمرد از ملك و قنات و سایرمختصات آنچه دارد پاداشی است که دربرابرخدمات پیشین گـرفته است[2] ونـه بروجه صواب است که امروز نیزخدمت کند وازخزانه ومخزنیکه پیشتربهر خدمت گذاری گرفته است[3] امروزهزینه خود سازد ورسم دادگری برین است که مخارج وی ازخدمتی براید که هم اکنون بر عهده دارد ونه ازآن پاداش که مولود خدمتهای دیرین بوده است. مگرمحصول خودرا ذخیره کند تاویرا روزی بکارآیـد. زیرا جهان را همیشه تحولاتـی درپیش است ودست روزگـار برایجاد نوائب ومصائب و مـرك نیز گشاده[4]. گوآنکه هزینه مرك اوو کسانش با آنچه درسو کواری اومصروف گردد خزانه دارما خواهد پرداختن[5]

پادشاهان ایران طبقات مردم را بدین گونه منظم میداشتند تـا آنجا کـه مأموری را بیست سال‌سپری میشد وحاجت نمی‌دید که دهان بر گشاید ودرمی بزیادت

(۱) (در متن کلمه انزال آمده است) - و انزال جمع نزل یعنی کسانیکه فرود آیند ومهمان شوند (تاج‌العروس) زکی‌پاشا.

(۲) و (۳) درنسخه ص کلمه اخذآمده (بمعنای گرفتن) ودرنسخه س بهره دادن (بگونه‌افدته)(زکی‌پاشا)

(٤) درنسخه س: وحوادث روزگار ومرك - ودرنسخه ص: حوادث روزمره. (زکی‌پاشا)

(٥) نسخه ص: مرك تو وهمهٔ کسان تو. (زکی‌پاشا)

بخواهد، یامحتاج گردد، زیرا بانهایت آسودگی و وسعت روز خودرا میگذرانید (۱) وپیوسته خورسند بود که شاهنشاه ویرا از نیازمندی و اظهار شکوه وشکایت بی نیاز داشته است (۲)

۹۴ - جشن مهرگان وجشن نوروز

وپادشاهان، بروزمهرگان وبعید نوروز جشن گیرند (۳) (٤) ☆ وارمغان جهانیان را پذیرند. زیرا بااین دوجشن فصلی را بسررسانند وفصلی دگررا آغاز کنند.

ومهرگان تمهید زمستان است وآغازسرما، چونانکه نوروز پیشاهنك تابستان است وپیش درآمد گرما ☆☆

ونوروز را برد گرجشن ها مزایا وخواصی است وازآنجمله بدین روزنوسال نو آغاز گردد (٥) وباج وساو بنوی بازآید و فرمانداران وفرمانگذاران کشور بهمه جا تبدیل شوند وسیم وزر (یعنی نرخ کشور) را بنوی سکه زنند وآتشکده ها بامجموع بناها پاکتروپاکیزه ترشوند وآبها از منابع وچشمه ها برودها روان گردند ونزدیکان گرد هم آیند وبنائی بنوی وتازگی ساز کنند ☆☆☆ (٦) وامثال اینجمله بآغازهرسال روی دهد.

---

(۱) درنسخهٔ ص کلمه (مستنشطاً) آمده که دراین باره هیچ معنائی ندارد ومن آنرا بگونه منبسطاً نقل کردم ناموافق آید. (زکی پاشا)

(۲) درنسخه ص: که اورا ازتذکاروسپاس آن احوال کفایت کرده است (زکی پاشا).

(۳) نوروز یعنی روزنو وسرسال (زکی پاشا)

(٤) مهرگان (مهرجان) دوکلمهٔ فارسی است بمعنای مهرروان! (زکی پاشا)

☆ مهرگان را عربها (مهرجان) می‌نامند وبهمین جهت زکی پاشا گمان کرده است که مهر بمعنای محبت ـ وجان بمعنای روح است، و عرب از آنروز که این کلمه را ازپارسیان گرفته است بمعنای هرعیدی وهرجشنی بکار برده وبا مهرجانات جمع بسته است و بمعنای اعیاد دانسته مگرآنکه جاحظ، ازآنجا که ازجشنهای ایران گذاره میدهد این کلمه را بمعنای اصلی خودآورده است وابرانیان (مهرگان) را برجمله روزهای جشن ماه مهر اطلاق کرده‌اند (نوبخت)

☆☆ ایرانیان ماه دوم تابستان را گرمابذ Garmapaze می نامیدند یعنی زمان گرم کلمهٔ (بذ) را بیشتر بمعنای مکان وگاه بمعنای زمان بکاربرده‌اند زیرا درفیلزفی ایرانی زمان ومکان ـ دارای یك مفهوم بوده‌اند. (نوبخت)

(٥) درنسخه ص گرفتن جشن اسفند (ودرفرهنك فارسی وعربی وانگلیسی ریچاردسون آمده است که اسفند نام روزسوم ازجمله پنجروزی است که ایرانیان برماه آخرسال افزوده‌اند وچون ماه درپیش ایشان سی روزاست ایشان بآخرسال روزی چند می‌افزایند تا باسال شمسی مطابقت کند. (زکی پاشا)

☆☆☆ درمتن کلمه قربانی کردن آمده است که درآئین ایرانی ممنوع بوده است وشایددر کلمه تحریفی روی داده باشد. (نوبخت)

(٦) شاید جاحظ بعیدی مخصوص اشارت میکند که ایرانیان درآنروز قربانی میکنند! (زکی پاشا)

و با این جهات، نوروز را برجشن مهرگان برتری داده اند. ☆(۱)

و آئین «ایرانیان» برین بود(۲) که درین جشنها، شاهنشاه را ارمغان برند و مردم شهر از خواص دودمان های ایرانی گرفته تا گروها گروه همگانی☆☆، هریك تحفهٔ نیاز کنند، : چونانکه، اگر مرد از طبقهٔ اشراف و رجال کشوربود، گرانبها ترین خواسته و مطلوب خود را بدربار پادشاه تقدیم میکرد و بر وجه مثال :- اگرمشك را دوست میداشت قدحی پرمیکرد و بدربار پادشاه می برد و اگر عنبر را برتر میدید جامی معنبر همراه میکرد☆☆☆ و اگر با پوشیدنی و زیور ها انباز بود

☆ در عبارت جاحظ یعنی جملات «تذکیه بیوت‌النیران و صب‌الماء و تقریب القربان» ظاهراً تقصیری رفته است وبالجمله مورد تأمل است زیرا علاوه برآنچه ترجمه کرده‌ایم معانی مغایری‌هم میتوان از آنها استنباط کردن چنانچه اگر (ماء) را منصوب بخوانیم یعنی مصدر (صب) را متعدی بشماریم بمفهوم شستشوی آتشکده ها یا پاشیدن آب و گلاب است «چنانچه در برخی از اعیاد ایرانیان مرسوم بوده است» خاصه آنکه جمله (تقریب القربان) متعاقب جملهٔ مذکور قرار گرفته است (و نگارنده را دربارهٔ رسم قربانی بعهد ساسانیان اطلاعی درست و بی‌تشویش در دست نیست) واگر این‌معنا درست‌باشد جای شگفت است که جاحظ (یا مؤلف اصلی این مقولات) مفهومی بدین ناچیزی را در ردیف باجگذاری وتغییر وتبدیل حکام وامثال آنها شمرده است. ولی اگر (ماء) را مرفوع بخوانیم ومصدر (صب) رالازم بشماریم، معنای جمله همانست که درمتن یاد شده است. وایرانیان را رسوم وقوانینی بوده است که در برخی از جشنها در و دیوار و زمین را با آب وگلاب می‌شستند و خروارها گل و گلاب بکار می‌بردند و دور نیست که جاحظ تمام این رسوم را در اثر کوتاهی زبان عربی با جملهٔ (صب‌الماء) تمام کرده باشد (نوبخت).

(۱) آنچه جاحظ دربن‌باره یاد میکند مربوط است بآداب عصرساسانی واز جملهٔ آئین ایرانیان است و در بند این معنا نبوده است که مسلمانان این رسوم را بکارمیبرند یا بکار نمیبرند (زکی پاشا).

(۲) اینك معلوم است که آنچه دربن باره پنداشته‌ایم نه برخطاست وبالجمله این‌آداب بایرانیان تعلق دارد نه عرب (زکی‌پاشا).

☆☆ عبارتی راکه جاحظ آورده است چنین است» **ومن حق‌الملك ان یهدی الیه الخاصه والحامه» :** کلمهٔ حامه بمعنای عامه، وهردو معرب «همه» هستند و تلفظ فارسی قدیم نیزظاهراً «هامه» بوده است وبارِبان پهلوی«همك» وجمع آن همکان «باکاف تازی» بمعنای عموم مردم یاعامه مردم است ومیتوان واگه (همگانی) را بجای بین‌المللی بکاربردن (نوبخت).

☆☆☆ مشك و عنبر در قدیم متاعی گرانبها بوده است واین‌معنا را ازشعرجریر میتوان‌فهمیدن چو، او درهجو تیرهٔ بنی‌تغلب گوید: «**والخبز کالعنبر الهندی عندهم- والقمح خمسون اردبا بدینار**». یعنی با آنکه بهای گندم ارزان است و پنجاه من بیك دینار است نان درپیش این طایفه چندان گرانبهاست که گوئی عنبرهندی است. و کلمهٔ «معنبر» یعنی آکنده باعنبر یا عنبربن و فردوسی بمعنی آلوده وآمیخته با عنبر آورده است و در زبان عرب آزده باعنبر است (نوبخت).

طاقهٔ جدا میکرد ✡ (۱) و اگر در ردیف اسواران و افسران بود ✡✡ ، اسبی یا شمشیری یا نیزهٔ بارمغان میبرد و اگر از گروه تیر بازان بشمار آمدی ، چوبهٔ تیر آبداده بخازن دربار می‌سپرد✡✡✡ و اگر از توانگران (۲) می‌بود سیم وزرمیفرستاد و اگر از فرماندهان و فرمانداران بوده و در مقر فرمان خود نشیمن داشت ،

---

(۱) درنسخهٔ ص: واگر دارندهٔ جامه‌ها وپوشیدنیها بود (زکی پاشا) .

✡ طاقه بمعنای یك قواره یا یك توپ پارچه که عرب بتحریف (ثوب) خوانده است وکلمهٔ طاقه معرب تیکه است که بمعنای قطعه ئی است خواه باندازهٔ یك قواره و خواه کمتر یا بیشتر ، و این کلمهٔ تیکه مرادف است با = Stück که درسخن گفتن گوتیك وآلمانی نو بهمین معنای‌تیکه وتاکه و(طاقه) است (نوبخت) .

✡✡ درینجا کلمهٔ اسواران را بجای‌شجعاء « یعنی کارامانها وپهلوانها » نهادیم ولغت‌افسران را بجای « فرسان » برگزیدیم زیرا فرسان جمع فارس است که بگونه «فوارس» نیزجمع‌بسته میشود و این کلمه نه بمعنای سوار مطلق است بلکه مقلوب کلمه افسر فارسی است که بمعنای سر کرده است و هر سر کرده‌ئی خواه از تیپ سوار وخواه پیاده ، ناچار سوار است واین معنا را با کلمهٔ « اسوار » نیز میتوان تعبیر کردن‌زیرا (اسوار) نیز بمعنای سوار نیست بلکه بمعنای قهرمان وپهلوان وافسرجنگی وسر کردهٔ لشکریان است که در قدیم از طبقه نجبا و بزرگان انتخاب شده‌اند و اسماعیل یسار شاعرقرن یکم هجری می گوید « انماسمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعةالانساب »یعنی‌عربها کلمهٔ فوارس را ازلغت فرسForss (یعنی ایرانی) گرفته‌اند تا معنای حسب و نسب و علو قدر و درجه وپایهٔ آنها را معلوم دارند ــ و باید دانستن که لغت فرس Färäss بمعنای اسب یك لغت عربی نیست واسماعیل یسار شاعر این معنا را در ضمن بیان « فوارس » شاید دریافته باشد که اسب یك حیوان‌آریائی ونوردیك ومخصوص بجنك ومخلوق یاموجود آفتاب است (یعنی برحسب عقیدهٔ قدیم آریاها حیوان مخصوص « مهر » شناخته‌شده) و نخستین ملتی که اسب را شناخته است مدیها بوده‌اند که عرب آنهارا « اهل‌الجبال » خوانند زیرا اسب یك‌حیوان کوهستانی است و کلمهٔ فرس Färäss معرب است از برز Borz ــ کــه بمعنای کوه است و کلمهٔ فارس Farss نیز با کلمهٔ بارز که نام کوهستانی است در استان فارس هردو از یك کلمه جدا شده‌اند ــ و برزو بمعنای بلند بالا و (البرز) بمعنای کلهٔ کوه (زیرا آل وهال بمعنای قله وبمعنای مکان مرتفع است و مشتقات این کلمه درتمام زبانهای آریائی (اروپائی شرقی واروپائی غربی) هنوز بکار میروند وشما میتوانید شرح کلمهٔ افسر را در رسالهٔ که من بکتاب تاج ملحق کرده وآنرا « تاج برتاج » نامیده‌ام در زیرعنوان افسر ومهسر » بخوانید (نوبخت) .

✡✡✡ چوبه همان‌است که‌عرب(شعبه) گوید «تیرسه شعبه‌یعنی‌تیرسه چوبه . وآبداده بمعنای زهرآگین است که ایرانیان قدیم نوشابه یا نیشابه نامیده‌اند وعرب آنرا با کلمهٔ (نشابه) معرب کرده است ومؤلف تاج نیز درهمین کتاب بکاربرده است واز آنجاکه این لغت درفارسی نو بکارنمیرود نگارنده بــا تیرآبداده تعبیر کردم (نوبخت) .

(۲) درنسخهٔ ص (اصحاب‌العمال) آمده است که بمعنای کارفرمایان (روسای کارگران) است و هم شاید بمعنای مطلق کارگران باشد (زکی‌پاشا) .

هر گاه از خراج سال ماندهٔ برعهدت خود میدید (۱) همه را در کیسه های ابریشمی و بافته های چینی نهاده، با رشته هائی ازسیم و ابریشم و کلابتون می‌پیوست و میبست وبا عنبر مهر میکرد و بدربار پادشاه گسی میداشت. و گاه نیز این ارمغان نه با صفت بقایا و مانده بود بلکه فرمانداران از مؤنه و مخارج خود اندوختهٔ کرده یا باجی بیشتر فراهم آورده یا از دارائی استان خود چیزی بامانت نگه داشته بودندواین همه را با اوصاف مذکور ارمغان میکردند.

وهم‌دراین‌روز شاعران، ابیات خودراهدیه میکردند✡ وسخنوران دادسخن‌میدادند

---

(۱) (در اصل موانید) این کلمه در نسخه های تاج بی‌نقطه (موسد) آمده بود وما بکتب لغت رجوع کردیم مگرآنکه در شفا، الغلیل آنرا بگونه موانیذ یافتیم که (خفاجی) بمعنای بقایا آورده‌است (بقایای‌مالیاتی) وکلمه‌ایست معرب ودر شعر فرزدق آمده‌است (ص۲۰۸) ولی‌استنساخ کننده یا طابع بجای (ن) ـ تاء منقوط نهاده بود و درکتاب المعرب من‌الکلام الاعجمی تألیف جوالیقی (طبع «سخاو» دانشمند آلمانی) درشهر لیپزیك سال ۱۸۶۷ در صفحهٔ ۱۴۳ نیز بگونه موانیذ یاد شده است و شعر فرزدق را نیز گواه آورده است که گوید (خراج موانیذ علیهم کثیرة تشد لها ایدیهم بالعوائق) ومن این بیت را در دیوان فرزدق درضمن قصیدهٔ که درمدح عمربن هبیره فزاری گفته است خود دیده واین دیوان که بفرانسه نیز ترجمه شده ومسیو بوشه Boucher خاور شناس فرانسوی (بسال ۱۸۷۰) درپاریس آنرا طبع کرده واین لغت موانید در صفحهٔ ۲۳۸ قسمت عربی وص ۷۱۷ قسمت فرانسوی آن یاد شده واین مرد فاضل پنداشته است که این لغتی‌است فارسی وبا دال غیرمنقوط درست است وعرب آنرا با ذال کرده وجمع بسته و مفرد آن مانده است. واین نظریه ایست درست و نظائر آن کلمهٔ استاذ، تلمیذ فالوذج، فولاذ، بغداذ، کلواذ، مروالروذ است (که در فارسی همه با دال غیرمنقوط اند) واین مانده در فارسی از مصدر مانیدن است بمعنای بقاء و عرب آنـرا جمع بسته و دال را با ذال مبدل کـرد. چونانکه تعریب را رسم است (زکی پاشا).

✡ بیخبران که میگویند ایرانیان پیش‌از اسلام شعرنداشتند و گفتهٔ مسعودی ودگر مورخین را نیز منکرند، اگر مایل هستند این معنی را از «جاحظ» بپذیرند. «رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ جلد یکم شاهنامهٔ نوبخت» وگروهی از مورخین ومحققین عرب خود معتقدند که هیچ عربی پیش‌از اسلام‌شعر نگفته ومعلقات ودگرمنظوماتی که‌بعهدجاهلیت‌نسبت دهند ساختهٔ قرون‌اولیهٔ‌اسلامی‌است ونگارندهٔدربدایت عمر نزد استاد خود شیخ عبدالرحمن کویتی که از ادبای معروف عراق وحجاز بود تلمذ میکردم و روزی ابیات عنتره عبسی را برسم قرائت میخواندم تا باین بیت رسیدم که گوید:

خلق الرمح لکفی وحسام‌الهندوانی ومعی فی‌المهدکانا فوق صدری یونساتی!

شیخ که خود عرب خالص بود وهم دربارهٔ نژاد ونسب بسیارمتعصب، گفت: این ابیات‌را هرگز مردی بدوی «بیابانی» نتواند گفتن واین‌قبیل ابیات ساختهٔ عصراسلامی است وپیش‌از اسلام زبان عرب را این سلیسی و روانی نبوده است.

ومهمترین گواه اینکه عرب‌تاآغازاسلام‌شعررا نشناخته وازنثرتمییزنداده است تصریح قرآن‌است که (وما علمناه الشعر وما ینبغی‌له) یعنی (خداوند میفرماید) ما شعر گفتن را بپیغمبر خود نیاموختیم و شاعری هم برای او نه درخوراست). و وجه نزول این آیه‌برطبق تصریح تمام مفسرین این است که عربها آیات قرآن را شعر میدانستند و پیغمبر را شاعر میخواندند، در صورتیکه شعر اقسامی واوصافی دارد که مبنای آنها براستعارت ومجاز گوئی است وآیات قرآنی احکام‌اند وبجز درچند جمله ـ آهنگی ووزنی مشهود نیست (نوبخت).

ندیمان تحفهٔ طرفه وزیبا میساختند وباسبزه های نورس و « گلهای نرگس » آذین میکردند.

ارم سرای پادشاهی وبانویان و کنیزان مخصوص پادشاه هم برین آئین خاسته و هریك سعی داشتند مگر هدایای ایشان برتر باشد و نیکو تر افتد و اگر همسری از همسران خاص پادشاه را کنیزی خوبروی می‌بود چونانکه شاه باونظرمیداشت هرگز دریغ نمیکرد و اورابا نیکوترین وجهی آراسته، هدیه میکرد* و پادشاه بپاداش این خدمت، آن زن‌را بردگر زنان حرم مقدم میداشت وبر جاه و منزلت اومی افزود،.

* کلمهٔ «کنیز» نه بآن معنائی‌است که لغت نویسان نوشته اند و در فارسی نو بکار رفته است زیرا ایرانیان را چنین رسمی نبود که مردی یا زنی را بخریدن یا فروختن بگذارند وآدمی را چون‌کالا پندارند وبرخلاف سایرملل ازقبیل یونانیان و رومیان که برای زنان و مردان خریده و فروخته نام های متعددی داشتند درفارسی قدیم و زبان پهلوی هرگزلغتی با این مفهوم دیده‌نشده است و لغت « خریده » راکه عربها ازفرهنگ فارسی گرفته‌اند ودربارهٔ آدمی بکار برده‌اند - در زبان فارسی بمعنای متاع خریده است و کلمه (زرخرید) نیزمحدث است یعنی لغتی است نوساخته واز متأخرین و کلمه بنده یعنی بندی وبمعنای محبوس و زندانی است و کلمه « برده » نیز بمعنای اسیر است و از (بردن) مشتق وجدا شده است وجهل لغت نویسان وبنای این‌کار که در دوره های هرج ومرج واشغال ایران پدید آمده است، این جمله لغات را بمعنای عبد وعبید و «Sklav» وامثال آنها پنداشته‌اند واز جملـه لغات مشتبه همین کلمه (کنیز) است که بمعنای دختر خانه است که مرکب است از(کنی) و (زن) یعنی خانه زن ودر برخی از دیالکت‌ها (خینیز) بکارمیرود ودر محال خراسان نیز خانه را (خینه China) میخوانند ومعلوم است که خن و کن وشن هرسه بمعنای محل ومسکن (وخانه) است و ازیرا خینه زن و کینه‌زن (یعنی زن خانه) وبمعنای دخترك وباهمان‌معنا ومفهومی که درزبان‌آلمانی وبگونه مادشنMadchen بکار میرود زیراکلمه مادشن نیزمرکب است از ماد که بمعنای زن است (و در فارسی نیز بگونه ماده Madä واز (شن) که بمعنای خانه ومحل است . البته معلوم است که این دو جزء در آلمانی نو بطور انفراد چنین معنائی ندارند ولی در زبان گوتیك و «A،H،D» که از آریائی غربی و نوردیك منشعب شده‌اند بهمین‌مفهوم بوده‌اند و باید دانستن که این کلمه درزبان آلمانی‌هم بمعنای خدمتکارجوان (دخترك) بکارمیرود وهم‌بمعنای دختر باکره ولی در زبان فارسی کنیز و کنیزك فقط بمعنای خدمتکارجوان (دخترك مستخدم بکار میرود و برای مفهوم دوم یعنی دختر باکره ازقدیم کلمه (دوشیزه) بیاد مانده است که اصل آن(پادشوزن) Pade, Schu, Zän یعنی زن باکره است- زیرا Shu بمعنای شوهراست و دشو ملخص Padeschu یعنی ضد شو- و(شوزن) را درمصطلح طبی بزن شوی رفته گفته‌اند یعنی تاریك‌زن و(پادشوزن) را بزن شوی نارفته (یعنی روشن زن) - اطلاق کرده‌اند و کلمه پاد درهرترکیبی بمعنای ضد ومعنای‌نفی‌آمده است چونانکه درکلمه پادزهراین معنا مفهوم میگردد ومحفف آن(د)Œ درکلمه دوشیزه واکثر کلمات اروپائی‌ومشهوداست .(نوبخت)

زیرا که پادشاه این هدیه‌را ازجهت هدیه کننده گران میشمرد ومیدانست که آن بانوی ارجمند، خوشی وخوشوقتی پادشاه را براحساسات و عواطف درونی مزیت داده است وچیزی آورده است که زنان را در ایراد آن مثالی از خود گذشتگی وفداکاری است و کم است که زنی باین صفت رضایت دهد وموجبات آنرا خود فراهم سازد.

بستگان ودودمان سلطنتی‌را درین‌خصوص وظائفی‌بوده‌است، مگرآنچه را که از لحاظ پادشاه بگذرانند عدل و نصفت را مرعی دارند و چیزی را بحقارت نگیرند و پیشکشی ها را بدرستی قیمت کنند.

وآئین خسروان ساسانی برین بود که اگر بهای ارمغانی بدو هزار رسیدی بدیوان ویژگان نامش نوشته میشد.

دیوان ویژگان را سالاری بود همیشه برقرار تا اگر روزی هدیه کننده را بدایی دررسیدی، او برحسب مقررزیان وی را دیده جبران میکرد و جبران او برین نشان‌بود که **اگر آن مرد توانگری بوده واینك تهیدست‌گردیده، یابازرگانی بوده و ورشکست شده، یاعمارتی بناکرده وناتمام مانده، یا مهمانی کلانی برعهدت‌گرفته، یا دخت خودرا بشوی داده یا پسرش را زن‌آورده و درین امور کسری و نقصانی‌داشته** - رئیس دیوان ویژه بدفتر نگریده تا اگر هدیهٔ آن مردبده هزاررسیده بود، آن‌مبلغ‌رادوبرابربنام‌اورقم‌میکردتابستاند وصرف‌روزگار کند.

واگر بی‌بها چیزی ارمغان کرده: چنان چون درمی هدیه آورده یا سیبی یا ترنجی بنام شاهنشاه تقدیم کرده بود، رئیس دیوان آنرا نامهٔ میکرد و بشاهنشاه میرسانید وپادشاه میفرمود تا سیبی یا ترنجی را با دینار طلا **«از نرخ تامستزاد»** ✲

✲ جملهٔ ازنرخ تا مستزاد یعنی از واحد پول طلا تا آخرین مسکوك آن واحد - و (نرخ به معنای واحد پول است، مثلا مارك طلا یا دولار - یا پوند انگلیسی ونصف‌آنها وثلث آنها وربع‌آنها وعشر هریك عبارتند از (نرخ ومستزاد) و مستزاد کلمه‌ایست که عرب بجای (وید) گرفته است - و (وید باصطلاح عصرساسانی کسور واحد پول است) واختیار کلمه مستزاد بدان جهت است که (وید کلمه‌ایست سخت نامأنوس واز هزارسال باین‌طرف متروك مانده وفقط (بلاذری) آنرا درفتوح البلدان یادکرده است (ولغت نویسان‌ما این کلمه را نیزمانند بسیاری ازلغت ها بخطا معنی کرده وبمعنای نقص(!) دانسته اند) وجاحظ بجای این‌منظور کلمه (منظومه) را اختیار کرده است وعبارت اوچنین است (امرالملك ان‌توخذ اترجة فتملا دنانیر منظومة) والبته برکسانی که زبان عربی را میدانند پوشیده نیست کـه فهم این معنی ازین کلمه برای همه کس میسرنیست (نوبخت).

پر کرده پاداش بدهند .

و اگر آن هدیه یك چوبه تیرمی‌بود، آنرا برزمین ستون کرده و ببالای آن جامه های پادشاهی چیده چندانکه از قاعدهٔ تأسر آن تیر پوشیده مانده ، این جمله را بآن مرد مکافات میدادند☆ .

وچنان بود که هیچ ارمغانی از پاداش تهی نماندی تاآنجا که اگرهدیهٔ آن مرد را صلتی نداده یا وی را بهنگام حاجت دستگیری نکرده بودند برو واجب بود که بدیوان دربار بیاید و پاداش خودرا بخواهد و اگر این سنت بجا نیاورده و از مطالبت‌خودداری‌میکرد،وپادشاه‌ازین‌جمله‌آگاه‌میشدفرمان‌میرفت که‌اوراعقوبت کنند وبپادافره رسانند واین‌مرداگر کارمندی‌میبود که مئونتی داشت،بفرمان شاهنشاه ماهانه ششماه‌اورا بکسانی میپرداختند که باآن مرد دشمن بودند **تا ازان پس آئین کشور را آسان‌نگیرد** وقانون را تحقیرنکنند.

آئین اردشیر بابکان ، بهرام‌گور ، انوشروان بنوروز و مهرگان برین بود که از پوشیدنیهای گرانبها آنچه در خزانه میداشتند می بخشیدند و میان تمام طبقات مردم تقسیم میکردند و از آنجمله سهمی بنزدیکان میدادند و بهرهٔ نیز بیاران وبستگان ایشان عطا میفرمودند . واین‌معنا را اعلام میکردند که چون زمستان درآید پادشاه از جامه‌های تابستانی بی‌نیاز است وچون تابستان دررسد از جامه های زمستانی مستغنی است وپادشاه را سزاوار نبود که چون مردم عادی آنچه دارد انبار کند و از بخشیدن‌آنها دریغ نماید .☆☆

☆ ستون کردن یا بگونه دیگر (استانیدن) بمعنی عمود ساختن و چیزی را عمودی برزمین نهادن و کلمه استون در فارسی قدیم بمعنای سنگ است چونانکه (Stein اشتین) درآلمانی بهمین‌معنی ومصدر (اشتهن) Stehen درآلمانی واستودن (درفارسی) (وبا فارسی‌نو استادن) بمعنای توقف و عدم حرکت ورکود وثابت ماندن ازهمین کلمه جدا شده است ولی لغت آستان و آستون (وآستانه) بمعنای استونگاه اند – یعنی بمفهوم محل‌اند ولی استون واشتین هردو حالّ هستند (نوبخت) .

☆☆ جاحظ پیش‌ازین منصورعباسی را بکرم(!) ستوده بود ص ۱۷۸ تا ۱۸۱ و او دوازده هزار صندوق جامه‌های دوخته ونادوخته بخزانه داشت وباهمهٔ اینها کهن جامه خود را بادست خویشتن رقعه میزد ووصله میکرد وآن جامه‌ها همچنان بود تابمرد ومورخین نوشته‌اند که مردی ازعراق بمدینه رفت وبمحضر جعفربن محمد صادق درآمد وجعفر از احوال بغداد ومنصور بپرسید وآنمرد گفت اوهزاران هزار

بقیه‌صفحهٔ‌بعد

و برین نشان همه ساله بمهرگان جامه‌های ابریشمی پوشیده ونگارین ودوپود ببرمیکرد ☆و ازآن پس آنچه از تابستان بجا مانده بود همه را می‌بخشید و بنوروز نیز جامه‌های نازك(۱) ببرمیکرد و آنچه زمستانی بجا مانده بود بدیگران بر گذار میفرمود. ☆☆

۹۵- تقلید امیری مسلمان

آنچه میدانیم این است که درعصر اسلامی تنها کسی که درین باره از پادشاهان ساسانی تقلید کرد عبدالله بن طاهر بود.

محمد بن حسن بن مصعب چنین نقل میکنند (۲) که عبدالله، بجشن نوروز ومهرگان درخزانهٔخود یك پیرهن نماند وآنچه داشت ازخزانه بیرون آورد و بمردم داد واین خود یکی ازفضایل آن مرد بود.

۹۶- خوشگذرانی ها

عموم پادشاهان عیش طلب اندوخوشگذران☆☆☆مگرآنکه جهانداران رستکار

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

هزار دینار ودرم دارد وهزاران هزار جامه فاخر اندوخته است ولی‌همیشه برتن خود پلاسی دارد کهنه و پوسیده. جعفربن محمد دودست خودرا بجانب آسمان برافراخته فرمودخدای‌را شکر که درعین‌توانگری وغنا اورا فقیر و بینوا کرده است. رجوع بفرمائید بتاریخ‌الخمیس و محاضرات راغب وفخری ابن‌الطقطقی وابن‌خلدون وهانری لامنس وبشاهنامه نوبخت جلد سوم ٦ و٦١ وچهارم ص٢٨ که نگارنده تمام منقولات مورخین را درآنجا یادکرده‌ام (نوبخت).

☆ عبارت جاحظ چنین است (الخز والوشی والملحم): خز معرب کژ یعنی جامه ابریشمی - و - وشی یعنی منقش که نویسنده آنرا بانگارین ترجمت کردم - وملحم جامه‌ئی بوده است بافته از نخ وابریشم واینرا بفارسی **دوپود** نامیده‌اند واین لغت را ابن‌خالویه در کتاب «لیس» وجلال‌الدین سیوطی در (المزهر) یاد کرده‌اند - وعرب، کلمه (ملحم) را بضم میم وفتح (ها) برهمین نوع اطلاق کرده است یعنی آنچه تارش ابریشم وپودش نخ باشد (نوبخت).

(۱) در نسخهٔ ص: جامهٔ شاپوری (زکی‌پاشا).

☆☆ گویا در عبارت جاحظ تحریفی روی داده باشد زیرا وقتی که پادشاه در مهرگان یعنی آغاز سرما جامه ابریشمی و نگارین و دوپود بپوشد معنایش چنین است که جامه تابستانی پوشیده است وبنابرین می‌بایدی در نوروز که آغاز بهار وگرماست جامه زمستانی بپوشد و بنا برین میتوان گفتن که نسخه (ص) که بجای جامه نازك، جامه شاپوری نوشته است باصل نزدیکتراست زیرا شاپوری جامهٔ بوده است نسبةً ضخیم و تا عصر مظفر الدین شاه مانند دارائی ودگر پارچه ها درایران بافته‌می شد. (نوبخت)

(۲) ر- حاشیه س (۱) از ص۹۹. ودرین‌جا (محمد بن‌حسن) ذکرشده‌است (نه حسین) وپیداست که این اصح است (زکی‌پاشا).

☆☆☆ این گمان‌بصواب‌مقرون‌نیست. وچه بسا ازپادشاهان که عیش‌طلب نبوده‌اند. (نوبخت)

عیش خود را محدود کنند و نفس خویشتن را باتخاذ نظم و تقسیم اوقات مجبور دارند چو ، بهرحال این خوشتر است که عشرت گاهگاه روی دهد تا لذت آن محسوس باشد واگر نفس آدمی بعیش وخوشی عادت کند ، آن خوشی بناچار، کاری عادی گردد واز مقولت خوشگذرانی بیرون باشدولطف آن ازمیان برودوبگونه کار های جاری درآید وطبیعتی ثانوی گردد که سرانجام ، قطع آن سخت دشوار باشد . وآن پادشاهی خوشبخت است که این حقایق را ازنظر دور ندارد .

۹۷- ترك عادت

پیداست که آنچه بعادت باشد عادی بود و مرد اگر بخوشی های جهان معتاد گردد هرگز از آنها لذتی نیابد چونانکه لذت خوراك وقتی حاصل شود که آدمی سخت گرسنه باشد وبخوردن حریص وآزمند بُوَد واین معنا همه را آشکاراست که عزیزترین خوردنی‌ها آن است که پیش گرسنه نهند ولذیذترین نزدیکی‌ها آن است که نفس طالب آید و عزوبت غالب باشد (۱)✫ چونانکه خوشترین خفتن‌ها آن است که پس از رنج کار وبیداری بسیار – روی دهد. و دگرلذتها را همه برین جمله میتوان قیاس کردن .

پادشاهان گذشته این معنا را نیکو رعایت کرده‌اند و در همه روز و شب برای کامرانی‌ها وقتی معین داشته‌اند و رستکار تر آن شهریاری است که روز خود را رسد کند ، ومقدم برهمه‌کارها بیاد خدا باشد و رسم بندگی او را بجای آورد و بامداد را باصلاح امور بپردازد ونیمروز را بخوردن وآسودن اختصاص بدهد وجانبی از وقت را بکارهای خصوصی وخوشی بسپرد وعیش طلبی را همه روز نکند واگریکی را فزونی و آن دگری را کاستی باشد خوشی ها از لذت عاری باشند و کار ها از رستگاری و موفقیت تهی .

۹۸- رسم پادشاهان

پادشاهان ساسانی هر از سه روز یکباربسوروسرورمی‌نشستند مگر آنکه بهرام

---

(۱) درنسخهٔ ص بجای عزبه (یعنی عزوبت) : غربه ذکرشده است . (زکی‌پاشا)

✫ سعدی گوید : من گرسنه‌ام برابرم سفره نان همچون عزبم بردر حمام زنان .

گور واردوان سردار وشاپور ازین قاعدت بر کنار بودند☆ (۱) وبهر بیگاه‌ی میخوردند و بیشی از ملوك جزیره (چون نعمان) و گروهی‌از امرای حیره و کودك خدایان ☆☆ شبا روز بیکبار می میخوردند(۲) واز خلفای اسلام آنکه دائم الخمر میزید یزید بن معاویه بود که هیچ روزی را بسر نمی برد مگر مست و خراب و هیچ شبی را بروز نمی‌آورد مگر خمار شراب .

و عبدالملك مروان(۳) بهرماه یکبار آنچنان مست می‌شد که ندانستی درزمین است یا درآسمان(٤) وحجت او این بود که این کار برای تنویر خرد لازم است زیرا حافظه را بقوت رساند و کدورت فکررا زایل‌گرداند(٥) .

و چون مدهوشی او بآخرمیرسید آنچه درون خون میداشت بیرون میکرد تا ازمی در وجودش باز نماند و ازیرا تنش سبك میشد وعقلش روشن میگردید و ذهنش صفا می‌دید و روانش خوشی میگرفت و در خویشتن نیروئی بزیادت مینگرید☆☆☆ .

☆ بحاشیه صفحه ٤٠ (بنشان ☆) رجوع کنید . (نوبخت)

(۱) حاشیه ص ٤٠ شماره (۱) را نگاه‌کنید . (زکی‌پاشا)

☆☆ کودك خدایان : یعنی پادشاهان کوچك (ملوك‌الطوایف) و در کارنامه اردشیر کوتك‌خدای بهمین معناست وشارحین کارنامه که بمعنای کدخدا گرفته اند بخطا رفته اند زیرا کد خدا بمعنای خانه خداست و کلمه کوتك همان لفظ کودك است واصل کلمه کوچك است و کوچك کلمه ایست محرف وشاید بیکی‌ازدیالکت‌ها مربوط بوده است و کتك Kotäk بمعنی تأدیب کودکان هم‌ازین ماده است ودرضمن اسامی وزرای منسوب بتشکیلات مزدك (یعنی‌صدراعظم قباد) ـ نام یکی از آنها (کودك) است وممکن است مقصود وی حکام واستانداران و ساترابها بوده است که پادشاهان کوچك ایران بوده‌اند . (نوبخت)

(۲) نسخه ص درهر جمعه یك شباروز . (زکی‌پاشا) .

(۳) نسخه ص عبدالملك بن عبدالله . (زکی‌پاشا)

(٤) نسخه ص زمین « ودر نسخه متن دراب » (زکی‌پاشا) « نگارنده درترجمهٔ نسخهٔ ص را برتری داده در متن ایراد کردم نوبخت » .

(٥) نسخه ص فکررا تقویت وتصفیت کند . (زکی‌پاشا)

☆☆☆ عبارت جاحظ : قوی‌المنه (بضم میم وشد نون) درینجا بمعنای قوی‌الطبیعه است ولی‌لغت (منه) بضم میم وشد نون در زبان عرب بمعنای قوت است وهم بمعنای ضعف واز اضداد است و چون این دو معنا صفات متضاد طبیعت هستند ، جاحظ این لغت را بمعنای طبیعت بکار برده‌است و کلمه منه(بکسر م) بمعنان احسان وشکرنعمت و رسانیدن نعمت است . (نوبخت)

ولید بن عبدالملك یکروز درمیان میگساری میکرد.
و سلیمان [بن عبدالملك] پس از سه شب، بیکشب می میخورد.
و عمربن عبدالعزیز از روزی که بخلافت نشست تا زمانی که عمرش بسر رسید نه لب از باده تر کرد و نه گوش بغنا سپرد.
(۱) + وهشام بهر آدینه مستی میکرد. ویزید بن ولید و ولید بن یزید عمر را بمیگساری وبطالت گذرانیدند. +
و یزیدبن ولید گاهی مست بود و گاهی خمار ونشد که باحال طبیعی بسر برد☆
ومروان بن محمد همه هفته درشب شنبه وشب سه شنبه بطرب می نشست.
و ابوالعباس سفاح بروزهای سه شنبه شامگاهان می میخورد(۲).
(۱)+ ومهدی وهادی یکروزدرمیان. وهارون بهرجمعه دوبار می نوشید و گاه روز آنرا تغییر میداد مگر آنکه بمیخوارگی تجاهر نمیکرد وهیچ کس باچشم ندید که او می بنوشد (۳). و مأمون در آغاز خلافت خود بروز های سه شنبه و جمعه به بزم

(۱) آنچه بمیان این دوعلامت (+ +) است از نسخه ص نقل شده است (زکی پاشا)

☆ یزیدبن ولید که اورا یزید ناقص می نامیدند وجلال الدین سیوطی درتاریخ الخلفاء آورده است که مادر یزید «شاه فرند» دختر فیروزبن یزدگردآخرین پادشاه ساسانی بوده است ودرتاریخ کاشغر تألیف طلعت باك آمده است که فیروزپسریزدگردپس ازمرك پدر بکشورچین رفت وازخاقان خواست تااورا درجنگ باعرب ونجات کشورباری کند وخاقان چین اوراوعده دادومقدم اورا گرامی داشته همیشه اورا باکلمه پادشاه مخاطب می کرد وهنگامی که طوائف مغول بتر کستان وسمرقند وبخارا حمله کردند خاقان چین لشگری با فیروز کرد تا فتنه ایشان فرو نشاند وفیروز درجنگ کشته شد وزن ودخترش اسیر شدند ودرسمرقند بماندندوهنگامی که لشکر عرب بآن سامان رسید وبخارا وسمرقندرا غارت کرد بسیاری ازرنان ومردان را باسارت گرفت وازآنجمله دختر فیروز بود ومردم سمرقند بفرمانده عرب رسانیدند که او دخترزاده یزدگرد است و فرمانده عرب اورا بدربار خلافت فرستاد واین هنگام خلافت ولید بود ـ واو دخت فیروز را بزنی گرفت ویزید ازاو پدیدآمد ـ ویزید را درین باره بیتی است که می گوید انا ابن کسری وابی مروان وقیصرجدی وجدی خان (یعنی من پسر کسری شاهنشاه ایرانم وپدرم مروان است ویك جد من کیسر پادشاه روم است وجد دیگرم خان (یاخاقان است) یعنی پادشاه چین ومورخین عموماً در قافیه مصرع دوم (خاقان) آورده اند ولی ظاهراً (خان) است که مخفف خاقان میباشد زیرا اگر خاقان بخوانیم وزن شعر خراب وازقاعده بیرون خواهد بودن ویزید ازلحاظ مادرش می گوید من پسر (کسری) هستم واینکه میگوید یك جدم کیسر پادشاه روم وجد دیگرم پادشاه چین است بدان جهت است که مادر فیروز (پدرزن او) دخت شیرویه بوده است ومادر شیرویه دختر خاقان چین ومادر مادر فیروز دخت کیسر پادشاه روم بوده است (نوبخت)

(۲) درنسخه ص بروزهای جمعه (زکی پاشا)

(۳) بصفحه ٤۹ بحاشیه شماره(٦) رجوع کنید (زکی پاشا)

می‌نشست واز سال‌دویست وپانزده هنگامی که بشام رفت تا زمانی که روزش بسر رسید مداومت‌میکرد. ومعتصم جزروز پنجشنبه وجمعه شراب نمیخورد وواثق درشب جمعه وروز جمعه از می دوری میگرفت. +

۹۹ - لباس وعطریات

هر یك از پادشاهان را در پوشیدن لباس و بکار بردن عطر رسمی و قراری بوده است.

برخی از ایشان جامهٔ نوین را جز بیك روز نپوشیده و بعضی دیگر ساعتی بتن کرده و از آن پس بدیگری بخشیده‌اند و پارهٔ دگر پیراهنی یاجامهٔ را چندان پوشیده اند که از بها ورونق افتاده است.

اردشیر بابکان، یزد گرد، بهرام، خسرو انوشیروان، قباد پیراهنی را که دو بار بشستن رفته بود برای خلعت دادن نهاده واین نوع خلعت ها نه بهر کس داده‌میشد بلکه پسران پادشاه عموها وپسرعموها وبرادرزاده‌ها بودند که چنین‌عنایتی بایشان‌تعلق میگرفت زیرا نزدیکترین نزدیکان پادشاه بشمارمیرفتند☆ یعنی جامهٔ که باتن پادشاه تماس یافته بود هرگز بدوران نمی‌بخشیدند.

و ملوك عرب مانند معاویه و عبدالملك وسلیمان و عمربن عبدالعزیز و هشام و مروان بن‌محمد وابوالعباس ومنصورومأمون هرپیراهنی‌را چندباربشستن داده وچندبار پوشیده وبازهم بکازری میدادند وباز هم می پوشیدند☆☆

یزیدبن معاویه، ولیدبن یزید، یزید بن ولید، مهدی، هادی، هارون، معتصم، واثق هیچ پیراهنی را جز یکبار نپوشیده‌اند مگر پیراهنی که پارچه آن سخت‌فاخر و کمیاب بوده است.

☆ عمو یك‌لغت عربی‌فارسی شده است وعربی‌آن (عمّ) است ونگارنده بهتر دیدم باهمان سبکی که همه بکار می‌برند یاد کنم. هرچند اوستائی این معنا (بتنی) است وبازبان زردشتی که نوعی‌ازدیالکت های فارسی است نیز (براپدر) گویند که مخفف برادر پدر است ولی هر دو غیر مأنوس اند و لفظ (عمو) مخصوصاً اگر باهمزه (أمو) نوشته بشود برتر است وبفهم نزدیکتر (نوبخت)

☆☆ مؤلف کتاب باوصفی که درشماره نهم فصل‌چهار درباره منصورآورده دریغ کرده است که آنچه مورخین دراین خصوص نوشته اند طرفی یاد کند زیرا منصوربادست خود جامه‌های خویشتن را رقعه میزد ووصله میکرد وبااینحال چندین هزار جامه دوخته وپارچه داشت که تا زمان مرگش همچنان‌درصندوق ها ذخیره وآکنده بود (نوبخت)

و آنچه را که پادشاهان بروی پیراهن می‌پوشیدند گاه بود که تا یکسال ببر داشتند وبرخی ازجامه‌های فراخ و گرانبها را که بردامانش بته‌های ابریشمی یازردوخت وپر کار بود سالها می‌پوشیدند ✡(١)

وپیشینیان را رسم چنین بود که جامه‌های زیرین را هرگز نه بعاریت داده ونه بعاریت میگرفتند (٢)

١٠٠ - استعمال عطر

در استعمال عطر و بکار بردن مشك و طبیب و بوی خوش ، سلیقه پادشاهان با یکدیگر متفاوت بوده است بعضی از ایشان موی خود را باروغن گل معطر می کردند وتنها یکنوع عطر اختیار می کردند وتا بوی آن بکلی زایل نمی‌شد هرگز عطر دگر بکار نمیبردند

وبرخی از پادشاهان تن خود را باعطرها آلوده وموی سررا با غالیه اندوده(٣) از آن پس تمام بدن‌را با گلاب می‌شستند وبگونه آب روان برسر وتن فرو ریختهٔ این شست وشوی را همه روزه تکرار می کردند (٤)✡✡

وخسرو انوشیروان تاآنزمان که بوی عطر ازجامه اش برمیخاست بهیچ گونه

✡ درمتن عربی کلمه (مطرف) بکاررفته است ولغت نویسان هریك این‌لفظ رابنوعی معنی کرده اند برخی بمعنی جامه‌های فراخ آستین بلند دانسته وبعضی بمعنای جامه‌های دراز که تمام بدن راپوشانیده وگروهی‌دگربمعنای مطلق جامه وجماعتی بمعنای جامه‌های ابریشمی وجماعتی بمعنای جامه چهارفصل وعدهٔ بمعنای جامه چهار بهر وگروبی بمعنای جامه گل‌دار یاپارچه ای که دارای نقش ونگار دامن داری بوده است که براذیال یادامن‌های آن بته‌های ابریشمی یازری‌دوخته و بشکل ترمه جیقه‌که تااین اواخر مرسوم بود تزیین می کردند (نوبخت)

(١)کلمه مطرف بمعنای ردای ابریشمی یا چهار فصل بوده است، دارای رقم یانوشته یاگل‌وبوته وامثال‌آنها و این نام را دوزی Dozy درفرهنك البسه نیاورده است (زکی‌پاشا)

(٢) درنسخه س بجای عاریت (اعادت) آمده است (زکی‌پاشا)

(٣) در حاشیه ص : (ابونصر (گوید) ازاصمعی پرسیدم اگر خود را باگل روغن بیالایم بدنباشد ؟ اصمعی درپاسخ گفت اگر درخلال موی روی وبروی خود کنی روا باشد(ودرتاج‌العروس غالیه ازکلمه غل بمعنای داخل کردن روغن درخلال‌مو یا مالیدن روغن است برپوست سر (بصفحه ٨٥ وحاشیه شماره یك رجوع کنید) (زکی‌پاشا)

وهمچنان برای فهم (این‌معنا حاشیه صفحه ٨٥ ونشان (✡)را ملاحظه بفرمائید

(٤) (درمتن ماءالورد) ودرنسخه ص ماورد - واین خودگونه ایست که برخی ازنویسندگان بکاربرده اند و نسبت باین کلمه(ماوردی)است (زکی‌پاشا)

✡✡ ماورد وماءالورد یعنی گلاب وعرب‌کلمه گلاب را نیز بجلاب معرب ساخته چونانکه گل‌انار را بجلنار تعریب کرده است (نوبخت)

عطری دست نمی‌برد واز جمله ملوك عرب معاویه، عبدالملك، ولید، سلیمان، عمربن‌عبدالعزیز، هشام، مروان (بن‌محمد)، ابوالعباس، منصور، مأمون نیز چنین میکردند

ومعتصم عباسی گاه وبرسبیل اتفاق عطری بکار می‌برد واو باپهلوانی وزورمندی بیشتر راغب بود وبهنگام جنگ اگر کسی باو نزدیك می‌شد ازبدنش بوی زنندهٔ آهن وسلیح استشمام میکرد

۱۰۱ - رفتار پادشاهان با مهمان

واز جمله مکارم پادشاهان ملاطفت با نزدیکان ومهمان، بازدید ایشان است تاازین‌در مباهات کنند و با قدوم پادشاه افتخاری بیشتر بیابند و جاه و مرتبت خود را بدیگران بنمایند.

واین نوع دیدار برچهار گونه‌بوده‌است: نخست آنکه پادشاه را بشب‌نشینی وسور دعوت می کردند ودوم آنکه پادشاه ایشان را بهنگام بیماری عیادت میکرد وسوم اگر سوکی‌پیش‌می آمدبتسلیت‌می‌شد[1] وچهارم آنکه‌پادشاه بی‌هیچ‌سببی‌دیدن‌میکردوازیرا میزبان را شرافتی ومرتبتی بیشترمیرسانید.

پیداست که نوع چهارم رامزیت وبرتری است زیرا که مبنای آن نه برخواستن وآرزو کردن و خواهش آوردن است‌بلکه پادشاه خود باینکارمبادرت کند وچه بسا از وزیران یا نزدیکان که در این راه نیرنگی بکار برده یا خود را بناخوشی زده یا خدمتی بسزا انجام داده مگر آنکه پادشاه‌ایشان‌رادیدن کند و برمرتبت‌وجاهشان‌بیفزاید ومیان اقران برتری دهد[2]

و کمتر روی داده است که‌وزیری یا فرماندهی یاجاهمندی چنین مکرمتی را از پادشاه بخواهد و او نپذیرد، خاصه وقتی که بداند نظر آن مرد فخر کردن

---

(۱) بروز دهم ماه صفر۱۳۲۸«۲۰ فبروری ۱۹۱۰» که نسبت به‌بطرس‌غالی پاشارئیس مجلس‌نظار و کفیل‌سابق وزارت خارجه سوء قصدی شده بود، خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم، (امیرمصر در آن زمان) او را در بیمارستان دیدن کرد وهم پس‌از مرك بطرس (درروز ۱۲ صفر – ۲۲ فبروری همان سال) بخانه فقید رفته بازماندگانش راتسلیت گفت وبااین‌کار رعایای خودرا خشنود ساخت. واین نیکوکاری را درمصر سابقتی بود، چو، درسال ۵۷۸ هجری‌بروز دوشنبه ۱۱ شعبان یکی‌از ممالیك‌کمین نشسته اتابکی سیف‌الدین شیخوالعمری را که نخست وزیر مصر بود با چند ضربت از پای بدرآورد وچون بسلطان خبررسید ازقلعه فروآمد وباهمراهان بخانه او رفت واتابکی نیز بروزجمعه ۱۶ ذی‌قعده بمرد وسلطان جنازه اورا تشییع کرد وخود براو نماز گذارد (رجوع شود بابن ایاس ج (۱) ص ۲۰٤ و ۲۰۵ (زکی پاشا)

(۲) ودرنسخه (س): وی را نزدیك کند (زکی‌پاشا)

و یا سربلندی شهره گردیدن و سرفراز بودن است (۱) وباهمه اینها نوع چهارم را مزایائی است معلوم زیرا نه برای عیادت و تعزیت است و نه برحسب دعوتی انجام یافته است. چو، بدیهی است که هیچ وزیری و هیچ جاهمندی بنام جاه ومرتبت خود، دعوت نکند و وقتی که پادشاهی بی هیچ سببی بدیدن او آید وی را طبعاً برتری داده است و فزونی بخشیده ودرجتی عطا فرموده است که دگران بی نصیب مانده‌اند (۲)

وآئین «ایرانیان بعصر» اردشیر «بابکان» وخسرو انوشیروان چنین بود که:

اگر پادشاهی یکی از وزیران یایکی از جاهمندان را دیدن می کرد: نامش را درتاریخ می‌نوشتند و بروز نامه‌ها وکارنامه‌ها ثبت می کردند وبگرد جهان پراکنده می‌ساختند

و چنان بود که هر کس این موهبت میدید بچندین امتیاز نائل می گردید از آن جمله:

(۱) باجگیران وکارمندان دولت وخزانه داری را این حق نبود کزوی باج یاخراج گیرند ولی رسم چنین بود که او خود بادای باج خویشتن مبادرت کند ودرهمان وقت که ازهمه خراج می‌ستانند اونیز خراج مال واملاك خویشتن را مستقیماً بخزانه پادشاه بفرستد (۳)

---

(۱) درنسخه ص: آرزومند بودن است (زکی پاشا)

(۲) خدیو بزرك حاج عباس حلمی دوم نماك پرورده وپرستنده خود محمد سعید پاشا رئیس مجلس وکفیل وزارت کشور را دررمل اسکندریه (بروز ۱۵ رمضان ۱۳۲۹ ۸، سپتمبر ۱۹۱۱) در منزلش دیدن کرد واین دیدن را دوخاصیت بود یکی تجلیل ودگری برای عیادت. وپاشا منتظر نبود که خدیو بخانه اوبیاید ونگارنده خود اینحقیقت را باچشم دیدم زیرا آنروز در منزلش بودم و جامه خواب بتن داشت و ناگهان تلیفون کردند وپاشا را خبر دادند که خدیوی بمنزل او می‌آید. وعباس حلمی دربن تفقد بخلفا وپادشاهان سابق مصر مینمود چو، سلطان قایتبای دراحترام وتکریم علما وفضلااهتمامی داشت وهم برمضان ۸۷۳ ازقلعه معروفی که کاخ اوبودفروآمده بدیدن شاهزاده یشبك آمد یشبك وزیرودیواندار بزرك اوبود وبمرضی جلدی بیماربود ودرهمان ایام منصب وزارت درباررا بعهده داشت وهم شهربان وحاکم مصر بودومردی بودسخت کاری وفعال چندانکه ابن ایاس درضمن احوال او گفته است گمان نمیکنم این همهٔ وظائف را پیش ازوودرهیچ جا به یکنفرداده باشد (رجوع شود به بدائع الزهورفی وقائع الدهورج ۲ص۱۰۷ و۱۰۸ (زکی پاشا)

(درحاشیه فوق درذکرمناصب یشبك کلمه (دوادار) و(استادار) بکاررفته است که یکی مخفف دیواندار ودگری مخفف استاد داراست- واولی منصب بزرگ رئیس دفاتر پادشاهی است وهم خازن مالیه ودومی بمعنای وزیر درباراست ومعلوم است که این لغات موضوعه فارسی باشند وازعصر کردها وترك ها تاکنون بیادمانده واستادار را درعهد خلفای اموی کاتب ودرعهد خلفای عباسی حاجب ودرعصرما وزیردربار گویند (نوبخت)

(۳) درمتن تاج: ان توغر ضیاعه: ودرنسخه ص (یوغر): -- واوغرالملك الرجل الارض یعنی پادشاه مالك اورا ازخراج معاف کرد یا چندان مهلت داد تا خود یکسر بخزانه بفرستد (قاموس) – واز بیان جاحظ در چند سطر بعد (ماده ٥) معلوم میگردد که مقصود همان معنای دوم است زیرا تصریح می کند که (اورا چندان زنهار میدادند تا خود مستقیماً بفرستد) (زکی پاشا)

(۲) گله و رمه و اسب‌ها و همه چارپایان وی را «نشان» میکردند «وداغ میزدند» تا بگاه ضرورت ، دولتیان رمه اورا بسخره نبرند وسبك نشمرند(۱)

(۳) شهربان محل موظف بود که همه روز از بام تاشام سیصدپاسبان سوار وصد تن پهلودار پیاده ✻ بدر خانه او فرستد تااین جمله آماده باشند تا اگر آن وزیر بخواهد سوارشود ، پادگان پیاده پیشاپیش اوحرکت کنند(۲) وسواران بدنبال او ملازم باشند ✻✻

(۴) «بهمه دیوانهای داد اعلام می‌شد» که هیچکس از نزدیکان ویاران اوراز ندانی نکنند (۳) **و برهیچیك از بندگانش تحکمی روا ندارند** و اگر به حکم قانون برکسان او کیفری واجب میشد ، قضاوتش بخود آن وزیر محول می-گردید واوخود عقوبت ومجازاتش را معین می‌کرد

(۵) واگر خراج وی بتأخیر می‌رفت هیچگـاه او را تعقیب نمی‌کردند وچندان زنهارمیدادند تا هر وقت که خود بخواهد آنچه بر عهدت دارد یکسر بخزانه پادشاه بفرستد

(٦) بجشن نوروز و بعید مهرگان هدایای اورا برهمه ارمغانها پیشی و برتری‌میدادند و موظفین دربار ، فـرستاده او را پیش از همه هدایا بپادشاه عرضه می‌داشتند

(۷) بجشن هائی که پادشاه بار میداد ، بر همه بار جویان وی را مقدم می‌کردند

(۸) اگر در بزمی سزاوار بود که با پادشاه نشیند جای اورا بسمت راست معین میکردند

(۹) اگر درركاب شاهانه ملازم می‌شد رسم بود که بدست راست پادشاه براند

(۱۰) وچون از بار بیرون میشد ، دگرکس را حق نبود که بجای او قرارگیرد

---

(۱) درنسخه‌ص : وبکار نبرند (زکی‌پاشا)

(۲) درنسخه‌ص‌ومردان ازپیش اوحرکت کنند (زکی‌پاشا)

(۳) نسخه ص وهمهٔ یاران اوازحبس شدن معاف باشند (زکی‌پاشا)

✻ پهلودار (شهردار- خافظ بلد : پلیس - وکلمه پلیس خود ازماده (پهل) بمعنای شهراست و پلستار (پرستار) بمعنای شهردار نیزبکاررفته است **(نوبخت)**

✻✻ ملازم : اسکورت

[مقررات سنگین این قانون بیشتر موجب میشد که پادشاهان ساسانی بدیدن هیچ کس روی نکنند و بخلعت وانعام اکتفا نمایند یا طرفهٔ برسم تحفه ببخشند یا پرستندهٔ خوبروی بپاداش بدهند * وبا همه دشواری و سنگینی قانون دیدار، اگر میشد که پادشاه بدیدن جاهمندی برود ، آن مرد رهواری بازین وبرگ زرین آماده می کرد تاهروقت که پادشاه آهنگ رفتن کند او خود رکاب گیرد

واین آئین همچنان برقرار بود تازمانیکه بهرام یزدگرد بپادشاهی نشست. وچون وی را بمنادمت نجبا و اسواران رغبتی بود و ببزم ایشان میرفت بهرساعت خلعتی میداد و پاداشی میکرد

---

* آنچه معلوم است جاحظ یا نخستین کسی که این قواعد را از زبان پهلوی بعربی آورده است درترجمت بسیاری ازکلمات براه خطا رفته یادر اثر تقصیر زبان عرب ، تعبیری برخلاف حق کرده‌است و ازین جمله بخشیدن دختران خوبروی و جوانان زیبا بوده است که جاحظ با کلمه (جاریه و غلام) تعبیر کرده است وهرچند که لفظ غلام درزبان عرب بمعنای جوان است ولی مصطلح دوره خلفا این بوده است که جاریه وغلام هردختر وپسری بوده‌اند که خرید وفروخت می‌شدندونگارنده برای رفع این ابهام این‌دو کلمه (غلام وجاریه را باجمله (پرستنده خوبروی) تعبیر کردم تا اشتباهی روی ندهد وگمان نرود که رسم غلامی و عبودیت (یعنی عبد یا أمه یا جاریه بودن) در ایران نیز مرسوم بوده است زیرا بگواهی تاریخ ایرانیـان برخلاف رومیان و دگر ملتها این رسم نمی شناختند و برای چنان مفهومی نیز لغتی نداشتند وسابقا درحواشی همین کتاب تصریح کردم که لفظ بنده درفارسی بمعنـای محبوس‌است وآنرا باگونه(بندی) نیز گفته‌اند ـ وکنیز نیز بمعنای دخترك است خاصه دخترکان مستخدم وباکلمه مادشن **Madchen** آلمانی مترادف است که هم بمعنـای دخترخانه وهم بمعنای دختر مستخدم بکار میرود ومع‌الاسف این دوکلمه‌را درفارسی نو بامفهومی بکار برده‌اند که عربها درایران رسم کردند وهمه را بعبودیت گـرفتند (و مردم نیز غلام وکنیز را بهمین معنای نو بکار بردند . =

ودر تواریخ آمده است که ایرانیان را هم بدین جهت (آزادگان) می‌نامیدند زیرا رسم خرید و فروخت انسان در بین آنها معمول نبود و این معنا برمتبحرین تاریخ آشکار و هویداست و درکتب تراجم احوال وتاریخ سیوطی وابن خلکان وسایر تواریخ آمده است که حمادبن نعمان ابوحنیفه امام اعظم درذکر نسب خود گفته است (نام من حماد پسر نعمان پسر زوت پسر نعمان پسر مرزبان فارسی از قوم‌آزادگان (یعنی ازملت ایران) هستم‌وبخدای‌سوگند که برملت ما هیچگاه عبودیتی نرفته وعبد بودن را ندانسته‌اند (رجوع فرمائید بشرح فقه‌الاکبر امام اعظم وکتاب مناقب‌الامام الاعظم کردری وتمدن اسلامی وسایر کتب تاریخی)ومقصود حماد ازکلمه فارسی همین مفهومی است که ما ایرانیان درنظرداریم یعنی از نژاد فارسی یااز دودمان فارسی ونه مقصود او ایرانی مطلق است زیراکلمه ایرانی را با کلمه آزادگان تعبیر کرده‌است که دراصطلاح سایر ملل نام ایرانیان بوده است وعرب آنرا بابنی‌الاحرار ترجمه وبکار برده است (رجوع فرمائید بحاشیه صفحه۱۸۸ نشانه (☆) (نوبخت)

و گاه بود که رامشگری یا عود زنی یا رقاصی را پسند می کرد و او را به کاخ شاهانه میفرستاد واو «درسلسله» ساسانی نخستین پادشاهی بود که تااین اندازه هواوهوس را متابعت میکرد وبآنچه دلش می خواست دست می برد ولی پادشاهانی که پیش ازوی بودند همان قانون را بکار می بردند واز آئین منحرف نمی شدند](۱)

۱۰۳- بارعام

پادشاهان ایران بجشن نوروز ومهرگان بارعام می دادند ✲ و دربار بروی هیچ کس بسته نبود ومردم «پایتخت» ازخرد وبزرك (۲) چه مستران وچه کهتران همگان بار می یافتند ✲✲ وبارعام راچنین رسم بود که پیش ازرسیدن عید بچندروز، جارمیزدند ✲✲✲ تامردم آگاه بشوند وخودرا آماده کنند. وازیرا برخی بتهیه سخن می پرداختند و گروهی دگر که تظلمی میداشتند شکوه خودرا بادلیل وبرهان مقرون می کردند و آنکس که گمان میکرد دشمن درآنروز بشاهنشاه شکایت خواهد کرد، پیش ازوقت بصلح اومیرفت وآشتی می کرد.

و برحسب فرمان پادشاه، موبدان موبد ✲✲✲✲ گروهی ازقضات ومعتمدین

---

(۱) آنچه میان این علامت [ ] یادشده است ازنسخه ص نقل گردید (زکی پاشا)

✲ باریافتن: یعنی بحضور پادشاه رسیدن وباردادن، اجازت دادن شاه ومعنای این کلمه (برتری یابلندی یافتن است) وکلمه بر بمعنای رفعت وعلواست وتنك بار: اتاق انتظار پادشاه ولی درزبان ارمنی بمعنای پادشاهی است که اجازت بارنمی دهد یابسختی میتوان نزد اوباریافتن وکلمه (دربار) یعنی مجموع کاخ ها و عمارات پادشاهی وگاه نیز بجای پایتخت بکاررفته است (نوبخت)

(۲) واین نیز ازجمله آئین ایرانیان است که جاحظ بنقل آن مبادرت کرده است (زکی پاشا)

✲✲ کلمه مستران (ج مستر) بزبان پهلوی یعنی برتر وبزرگتر وفارسی آن «مهتر» است - و کهتر یعنی کوچك تر وطبقه پائین وبپهلوی کستر است (بکسر کاف) واکنون درزبان زردشتی (که بگبری معروف است ویکی ازدیالکت های ایرانی است) این کلمه بجای کهتر بکارمیرود وعدول نگارنده (ازکلمه مهتران) واستعمال مستران بدانجهت است که لغت مهتر درفارسی نو تاحدی مبتذل شده است وپرستار چارپایان را (عوام) نیز مهتر گویند ودرکلمه (مستر) این وهن نباشد واینکه (کستر) رابجای کهتر بکارنبردم بدان جهت است که کلمه (کستر) تاحدی ثقیل وغیرمانوس است ودر (کهتر) نیز رداءت وابتذالی نیست (نوبخت)

✲✲✲ جارزدن: اعلام کردن ونداردادن واین کلمه تاعصراخیر یعنی پیش ازآنکه روزنامه نویسی باب شود زبانزد مردم بود-ومحرف کلمه زاراست بمعنای فریاد (نوبخت)

✲✲✲✲ موبدان موبد رئیس یاوزیربزرك دادگستری که عرب آن را باکلمه «قاضی القضاة» تعبیر کرده است وکلمه مؤرا بمعنای حق وعدل وداد وحکمت معنا کرده اند و(بد) را بمعنای صاحب وخداوندکار وهیچ یك ازاین معانی درست نباشند . ونویسنده راعقیده براین است که این کلمه «بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد»

خودرا می گمارد تابدروازه های کاخ شاهنشاهی مراقب باشند مگر نگهبانان و پاسداران پادشاه کسی رابورود منع نکنند.

وهم درین روز منادی ندامی کرد کههر کس متظلمی راازشکوه باز داردمغضوب خدای است و منفور خداوندگار، وچنین کسی خشم‌وغضب آفریدگار رابرخود هموار کرده و مجازات شاهنشاه را برخویشتن روا دیده نه از قهر خدا مصون است و ازداد پادشاه مأمون.

۱۰۳- شکایت از پادشاه بداوران

واز آن پس پادشاه بارعام میداد و بشکوه‌ها رسیدگی‌میکردوبنامه ها مینگرید ونخست بشکایت کسانی میرسید که ازخود او متظلم بودند.

و رسم این دادخواهی چنین بود که پادشاه بیکروز، بزرگ موبدان را خوانده با بزرگ دبیران(۱) می‌نشانید☆ و میفرمود تا جار بزنند مگرآنها که ازپادشاه متظلم هستند ازان جمع بیکسو شوند **آنگاه شاهنشاه ازجای برخاسته** با مدعیان خود دربرابر موبد می‌نشست و**قاضی را میگفت:**

ای موبد! تو این را بدان که در پیشگاه خداوند، ازگناه پادشاه هیچ گناهی بدتر نیست، زیرا پادشاهان ازجانب وی گمارده شده‌اند تا رسم ستم براندازند و ازرمین تخم بیداد براند و اگرخود ستم کنند وجابر باشند دگران را آسان افتد که آتشکده ها ویران کنند ودخمه‌های مردگان بکاوند وکفن های ایشان بدزدند ☆☆

«بقیه حاشیه‌ازصفحه قبل» مرکب‌است ازموغ- وبت (یاود) یعنی‌قاضی‌محل وموبدان‌موبد یعنی‌رئیس تمام قاضی‌های شهرها و ولایات که مرکز آن در پایتخت بوده است و گاه نیز یکی ازشهرهای مهم ایران پایتخت او بوده است چونانکه درزمانی بعید ودر اواخر عهد ساسانی شهر (ری) پایتخت‌مسمغان بوده‌است ومس مغان یعنی رئیس مغان (رئیس موبدان) وباکله موبدان موبد بیك معنی است و گروهی ازمورخین، مسمغان را بگونه های مختلف مه مهان و مهمگان و میمغان وماميغان و مزمگان و مزدمهان نیز یاد کرده‌اند ودرحاشیه صفحات ۱۰۴و۱۰۵ با نچه‌درباره کلمه دبیربد ودبیران یاد کرده‌ام‌رجوع فرمائید (نوبخت)

(۱) رجوع شود بصفحه ۱۰۴ حاشیه شماره ۲ (زکی‌پاشا).

☆ بصفحه ۱۰۴ و نشان (☆☆) رجوع فرمائید. و آنچه از بیان جاحظ هم درینجا استنباط میشود این‌است که لفظ مؤبد نام رتبه یا درجه‌ئی بوده است مربوط بقضاوت. وجاحظ درهمین فصل نیز رئیس‌روحانیون‌را باجملهٔ (رئیس‌سدنه: آتشکده) تعبیر کرده است (سدنه جمع‌سادن بمعنای خادم معبد)

بقیه حاشیه درصفحه بعد

وتو ای موبد! بدان که اگر **امروز بگاه قضاوت نشسته باشی فردا در برابر عدل‌خدای خواهی‌نشستن : چو ، اگر امروز جانب خدای بداری فرداخدای جانب تو بدارد و اگر جانب پادشاه را بناحق داشته باشی از تو نگذرد و این گناه بر تو بگیرد** ☆(۱) .

و چون سخن پادشاه بپایان میرسید موبد بپاسخ برخاسته پادشاه را با آوای بلند میگفت :

مردمی‌را که خدای‌جهان‌خوشبخت خواهدبرترین‌مردی‌را بحکومتشان بگمارد وچون خواهد ارج اورا برهمگان آشکارکند این سخن ها که گفتی برزبانش گذارد .

و از آن پس قاضی بکار پادشاه و مدعی او نگریده از روی حق و عدالت حکم

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل: ونگارنده این‌عبارت را باجملهٔ (رئیس‌بزرك روحانی- ورئیس بزرك دین) ترجمت کردم و درحاشیه ۳۲بنشان☆☆ کلمه سادن راکه (سدنه) جمع آن است ازلحاظ لغت تجزیه کرده شرح آن را باتفصیل یادکردم (نوبخت) .

= ☆☆ ازین‌خبربالجمله مستفاد میشود که درعصرساسانی نیز کفن‌ودفن (یعنی مرده بدخمه نهادن) رسم بوده است واینکه زردشتی‌ها وپارسی‌های هند وکرمان مردگان‌را برسرکوه وبه (زم‌شن) میگذارند باید برخلاف آئین رسمی زردشت باشد کلمهٔ زم شن (یعنی جای سرد) و پارسیان هندبتحریف (شامشام) وشامشون می‌نامند وآن محلی است برسر کوه که مردگان را دربرابر هوا و مرغان هوا نهاده ولاشخورها بیدرنگ اورا طعمه می کنند. (نوبخت)

☆ آنها که رژیم ساسانی را حکومت مطلقه و استبدادی نام نهاده‌اند سخت بخطا رفته اند و این قبیل مواردکه نظایرآنها درتاریخ بسیاراست برترین‌گواه زلت وگمراهی آنهاست و گروهی از متقدمین (یعنی درصدر اسلام از روی کینه و تخفیف) وگروهی از متأخرین (یعنی نویسندگان بیخبر یا همگانی وبدخون) بعصر ساسانی وبمردم ایران تهمت‌هائی بعمد بسته‌اندکه جزآهن وآتش باطل ایشان را ازمیان نبرد وحق را بجای خود ننشاند ودرین اواخرآنهاکه خونشان مسموم است واز دستگاه مخرب یودیسم و بین‌المللی برخوردار هستند باك ندارندکه ایران وایرانی‌را بحیف نکوهیده وآداب نیکوی اورا بدگران ببندند واوهام دیگران را بایرانی نسبت بدهند . واین گروه ناپاك معدود در برابر اینگونه موارد تاریخی کور ونابینا هستند ولی کتابها درمحاسن روم وعرب وترك نوشته یا ازمنابع خاص بین‌المللی ترجمه کرده ومانند زادالمعاد یعنی بگونه یك کتاب مقدس بمردم هدیه میکننـد . اینها بتاریخ فروختن واز آن راه اعاشه کردن عادت کرده‌اند و چون رفتگان چیزی ندارند و هم آزاری نتوانند کردن ، این گروه باك ندارندکه برایشان بتازند وهرنوع دروغی بسازند (نوبخت) .

(۱) درکتاب محاسن‌الملوك ص۳۹ این سخن ازقول مدعی یاد شده است (زکی‌پاشا) .

میکرد و اگر مدعی برحق بود قاضی بحکم قانون پادشاه را مواخذت میکرد (۱) و اگر مدعی را ادعائی به‌بطلان رفته بود زندانی میشدو نتیجهٔ حکم او بعامهٔ مردم اعلام میگردید وقاضی این‌جمله را نیز می‌افزود که هر کس پادشاهی را بناروا بنکوهد یا بکشورخود

---

(۱) در تاریخ خلفای اسلام ودودمان آنها نیز این سلوك بوده است و پادشاهان مسلمان و وزیران ایشان بامدعیان خود بقاضی میرفتند ودر برابر او می‌نشستند وقاضی درباره ایشان حکم میکرد چونانکه علی‌ابن ابیطالب در برابر قضاوت عمربن‌الخطاب نشست (مستظرف جلد ۱ ص۱۱۸) ونیزعلی «بن ابیطالب» بگاه خلافت با مدعی که یکنفر کافر جزیه دهنده بود درمحکه شریح‌قاضی ، برابرنشست (ابن‌خلکان درترجمه حال شریح) وهشام‌بن عبدالملك بارئیس نگهبانان خود در دارالخلافه بحضور قاضی نشست (ابن‌عبدربه ج ۲ ص ۳۲۹) ونیز مردی که بحلوان مصر ساکن بود برعمربن عبدالعزیز ادعائی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد وقاضی هردو را برابر نشانید و حکم داد و خلیفه را محکوم کرد (المحاسن والمساوی ص۵۲۵ و درین کتاب وقایعی هم ازین قبیل درباره عمربن الخطاب آمد است) ونیز مأمون دربرابر یحیی اکثم نشست که قاضی اسلام و گمارده خود مأمون بود (محاضرات راغب ج۱ ص ۱۲٤— والمحاسن والمساوی ص۵۳۲ والمستظرف ج۱ ص ۱۱۹) و همچنان ابراهیم بن‌مهدی با بخت یشوع پزشك در برابر احمدبن ابی‌داود قاضی نشست (عقدالفرید ج۱ ص۳۲) وابن‌الزیات وزیر نیزدرمجلس قضات ودر وزارتخانهٔ خودمحاکمه شد (محاضرات راغب ج۱ ص۱۲۳ و۱۲٤) وشریح قاضی نیز اشعث را محاکمه‌کرد (عقدالفرید ج ۱ ص ۳٤) واین موضوع نظائر بسیار دارد وچندان مشهود است که محتاج بذکر نیست واز همه طرفه تر بروزگار ایوبیان در قاهره‌مصر روی داد وسیوطی آورده است که درسال ۶۳۹ هجری عبدالعزیز معروف بعزالدین بن‌عبدالسلام که سلطان العلما لقب داشت بمنصب قضاوت مصر وجنوب مصرنشست وسبب مهاجرت اوازدمشق این بود که سلطان دمشق اسماعیل شهرصیدا و دژ سقیف را بفرنك ها داد وبا آنها یارشد واین‌کار برعزالدین گران آمد ونامش را درخطبه جمعه یاد نکرد و شیخ جمال‌الدین عمروبن صاحب مالکی با او برین‌مسئله یارشد و سلطان با ایشان خشم گرفت مگرآنکه هر دو از دمشق گریخته بمصر رهسپارشدند وسلطان خبریافت و کس فرستاد وعزالدین را پیام کرد و بامهربانی خواست که ایشان باز شوند و فرستاده سلطان با وی بمدارا گفت که سلطان برتو چیزی نگیرد اگر دست او را ببوسی و فروتن باشی . شیخ گفت ای بد بخت من از وی راضی نگردم هرچند دستم ببوسد چه رسد که دستش‌ببوسم وشما مردم بیك‌عقیده‌اید وما بعقیدتی دگر وخدایرا منت که مارا ازآن درد که بشما رسیده است برهانیـده . . . وچون شیخ عزالدین بمصـر رسید سلطان نجم‌الدین ایوب مقدمش گرامی داشت وقضاوت مصر باو داد و چنان روی داد که رئیس دربار شاه یعنی فخرالدین بن شیخ‌الشیوخ که امور کشور نیز بفرمان اوبود مسجدی را قصد کرد وبپشت آن طلبخانهٔ ساخت که در آن تبیره میزدند واین خبر بشیخ عزالدین رسانیدند وچون بشنید حکم کرد تا آن بنارا ویران کنند و فخرالدین را نیز عزل وخودرا نیز برکنار کرد وبا همهٔ اینها جاه اورا درپیش سلطان نقصانی نرسید وفخرالدین گمان میکرد که شیخ‌را درخارج ازمصر نفوذی ونامی نباشد ودرهمین زمان ازجانب سلطان پیکی ببغداد شد وبنزد مستعصم‌خلیفه پیامی ببرد و خلیفه پرسید که این‌پیام ازخود سلطان شنیدی ؟ فرستاده بپاسخ گفت بوسیلهٔ شیخ‌الشیوخ فخرالدین بمن‌ابلاغ گردیده خلیفه گفتش مگرنه ابن عبدالسلام اورا ازکار وزارت عزل کرده است ؟ پیك برگردید وآنچه شنیده بود بسلطان باز گفت وسلطان دگرباره پیامی مستقیم فرستاد و نیز شیخ عزالدین در حین قضا بر آن شد که شاهزادگان ترك را که متصدیان امور کشور بودند بفروشد ودرین باره گفت برمن ثابت نشده است ایشان‌آزاد شده باشند ومی‌بایدحکم‌بندگان درباره شان مجرا گردد وبهای ایشان ببیت‌المال رسد این سخن برامرای ترك گران آمد وسخت منکر شمردند و شیخ کارهای مربوط بایشان را راکد همی‌نهاد وخرید وفروخت ملك ونکاح وامورقضائی وآنچه بایشان ربط میداشت موقوف کرد تاکار فروخت آنها صورت یابد وچنان بود که یکی ازاین امرا نایب السلطنه بود و او سخت خشمگین گردید گفت این‌آخوند برما رسوائی کند واین‌منکرخواهد که شاهزادگان‌راتخفیف کند، سوگند بخدای که اورابااین‌شمشیر ازپای‌درآورم این‌بگفت ویاران ترك را باخود همراه کرد وسوارشد وباتیغ آخته بدر خانه شیخ عزالدین آمد و در را بکوبید ، پسرشیخ بیرون شد واین حال بدید وبپدر بازگفت وشیخ گفتش ای‌فرزند پدرت را این‌سعادت نرسیده‌است که درین راه شهید بشود این بگفت وبرخاست وبیرون آمد وچون چشم نایب‌السلطنه بشیخ افتاد دستش خشك شد و

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بد بگوید بمکافات رسد ومایه عبرت گردد(۱).

و چون پادشاه این کار تمام میکرد خدایرا سپاس گذارده تاج برسر می‌نهاد و بگاه پادشاهی می‌نشست وبدوران ونزدیکان وخاصان خود روی کرده میگفت:

من ازخود آغاز کردم تادگران خامی نکنند وازمن ستمی ننگرند که آن را بهانه سازند واکنون سزاوار است هرکس حقی بعهدت خود دارد اداکند وخصم خویشتن را باآشتی یا غیرآشتی راضی وخوشنود سازد.

درین هنگام هرکس حاضربود این حقیقت را هویدا مینگریدکه نزدیکان پادشاه درمقام حق وعدالت ازهمه کس دورتراند وقوی ترین مهان ضعیفترین بندگان خدا بشمار میروند (۲).

☆☆☆

ایران از عصر اردشیر بابکان همچنان برین آئین میزید تا آنکه یزد گرد بذه کار☆(۳) بتخت نشست و این بیبا کمرد بازیگر☆☆ آئین ساسانیان را دگرگون

«بقیه‌حاشیه ازصفحه قبل» شمشیراز کفش فروافتاده بلرزید وبگریه درآمدوبشیخ گفت مرا دعای خیر کن وآنچه خواهی بجای بیاور. شیخ گفت جارزنم وشمارا بفروشم. نایب‌السلطنه گفت بهای ماراچه مصرف کنی شیخ گفت صرف مسلمانان کنم نایب‌السلطنه گفت کیست که این مبلغ را قبض میکند شیخ گفت من . . . ودگرروزشیخ منادی فرستاد تاهمه را خبر کند که اوامیران وشاهزادگان را میفروشد وشیخ خود بنشست و ایشان را یك بایك پیش آورده هریکی را با قیمتی گران میفروخت وپولها را میگرفت ودرامورخیریه صرف میکرد(احسن‌المحاضره جلد۲ ص۹۸و۹۹ طبع‌سنگی قاهره) وسبکی‌این‌حکایت را درترجمت احوال‌شیخ عبدالعزیزدرطبقات‌الشافعیه بتفصیل یاد کرده‌است ج۵ص۸و۱۰۷) (زکی‌پاشا)

اینهمه درازنویسی وپرگوئی که درحاشیه فوق بکاررفته است بهرآن بوده است که خلفا را باپادشاهان‌ساسانی تشبیه کند در صورتیکه اگر خلفا چنین بوده‌اند کار مهمی نکرده‌اند ، زیرا مجبور بوده اند بر طبق‌دین اسلام عمل کنند واین را باعمل پادشاهان فرق بسیار است - وآنچه درباره عزالدین آورده است اگر راست باشد نه ازهنرمندی شیخ بوده بلکه بی کفایتی وابلهی امرای ترك را برهانی است مسلم (نوبخت).

(۱) درنسخه ص : هرکس برای کشورخود زیانی بخواهد یاشری برساند ودروغی ببندد « مولف محاسن‌الملوك دربنجا سیاق سخن بگفت خودگرفته وجملاتی تالی این‌سخن‌آورده میگوید : وگفته‌اند که یکی از خلفای فاطمی مانند خسروان ایران برابر قاضی بنشست وقاضی پیش پای اوبرنخاست وبحق حکم کرد وچون‌محاکمت‌بفرجام رسید قاضی برخاست وزمین ادب ببوسید وزیردست خلیفه بنشست وخلیفه چون بنگریدگفت بخدای سوگندکه اگر پیش‌از حکم این‌کاررا کرده بودی یاحکمی بناحق میدادی در زمان گردنت را میزدم . (زکی‌پاشا)

(۲) نویسنده محاسن‌الملوك نیزآنچه راکه جاحظ آورده در زیرعنوان (دادخواهی مردم‌ازپادشاهان) تقریباً باهمین عبارات یاد کرده است (ص۳۹ و۴۱) (زکی‌پاشا).

(۳) در نسخهٔ س : وهوالئحس الباربگر « بدون نقطه » و عبارتی که در باره اومشهور است : یزدگردالملیم الاثیم « یعنی گنه‌کار ملامت شعار » است که درصفحه (۱۵۰) همین کتاب یاد شده است (رجوع شود بکتاب (غرر احبارالفرس وسیرهم تألیف ثعالبی ص۵۳۹ و۵۴۹) و درنسخه ص چنین کلماتی ایراد نشده است (زکی‌پاشا).

☆ - و ☆☆ : بذه‌کار یعنی بدکردار وهمان‌کلمه ایست که درعربی اثیم را بجای آن نهاده‌اند . باید دانستن که : جمعی از تاریخ نویسان ایرانی وتازی این پادشاه را بزه گر - واثیم نامیده اند و أثیم بمعنای گنه‌کار است و درست آشکار نیست که آیا بزه گررا بترجمت اثیم آورده‌اند یابرعکس یعنی معلوم

بقیه‌حاشیه درصفحهٔ بعد

کرد وجهان را بتباهی گرفت وبا ستم دست یازید ومردم را بمضیقت وتنگی نهاد. وهم‌او درین‌باره گفته‌است که‌رعیت‌راچه حق که ازچوپان‌تظلم‌کند وفرومایگان را چه ارج که با بزرگان قیاس شوند و کهتران را چه رسیده است که بحق یا بناحق بامهتران برابرومساوی نشینند؟ ☆

«بقیه‌حاشیه‌ازصفحه‌قبل» نباشد که نخست‌ایرانیان‌اورا گنه‌کارخوانده‌اندوبعداً عربهابترجمت‌ویرا اثیم‌نامیده‌اند یا آنکه عرب اورا با این صفت خوانده ودر فارسی نو کلمهٔ (اثیم) را با بزه‌گرترجمت کرده‌اند و گروهی ازمحققین نوشته‌اند که یزدگرد در اجرای آئین ایرانی وراه ورسم ملی سهل‌انگار بود وبسیاری ازقوانین زردشت‌را ازمیان برداشت و گروهی‌نیزاورا مسیحی میدانند وبرین رفته‌اند که دین ترسارا رسمی کردواین موجب شد که ایرانیان اورا گنه‌کار بنامند. وآنچه نگارنده می‌پندارم این است که کلمه بزه‌گر درست نیست واگر لغتی بدینگونه درعصرساسانی «یعنی با فارسی دوم» بکار رفته باشد کلمه بـذه کار است «و فرهنگستان ایران از روی نادانی کلمه بزه‌گر را که بعضی ازلغت نویسان جاهل نوشته‌اند درست‌پنداشته و گمان کرده است که این کلمه بمعنای خطاکار است ودراصطلاح قضاوت نیز رسمی شده است درصورتیکه بزه درفارسی بمعنای پرنده‌ایست که بالها بگشاید همچون باز وعقاب وهم نوعی از زنبوران کوچکی‌است که بالهای گشاده دارند— وآنچه مفهوم‌خطادارد کلمه بذه **Bäzä** می‌باشد بمعنای (بد) **Bäd** که شاید درفارسی دوم‌یعنی پهلوی وفارسی نخست باذال وفتح آخربکار رفته باشد — و دگر آنکه اطلاق این معنا ازجانب ایرانیان بریزدگرد محل تأمل است چنانکه یاد خواهد شد و سوم عبارتی را کـه جاحظ در متن آورده است چنین است (النحس‌الداریگر) بدون نقطه وبیگمان خواندن این دو کلمه برای زکی پاشا و سایرین دشوار بوده است ونگارنده نخست گمان کردم که لفظ اول عربی‌است ونحس‌است بمعنای ضد سعد وآنرا با کلمه ناخوشمردترجمت کردم ولی بزودی دریافتم که این درست نیست واین دوکلمه هردو فارسی واز اصل پهلوی نقل شده ودر استنساخ بدین‌صورت درآمده‌اند که نامفهوم است وآنرا باید تخش‌بازیگر **Tochschbazigär** خواند که الف ولام عربی‌برسرهردودرآورده‌اند— وتوخش‌درفارسی بمعنای مغرور وبیباك است ومردم فارس کسی را توخش گویند که درکارهای بد یا خطرناك دلیراست وبی کله ومن‌معتقدم که با کلمه اشتولز **Stolz** آلمانی همجنس وهم معنا است و اما کلمه بازیگر بمعنای بلند پرواز است یابمعنای کارآمد است یا آنکس که سخت بشکار راغب است وکارش باسك و یوز و باز است و این جمله صفاتی‌هستند که مورخین برای یزدگرد قائل شده‌اند وهم معترف اند که پادشاهی بوده است سخت بیباك ومغرور ومتکبر وخام وازعاقبت بینی بدور وبهمین جهت پسرخودبهرام‌را بتوم عرب نشین فرستاد تا سخت وخشن وپرطاقت شود هرچند که فرومایه بارآید واین‌جمله را برتمدن و کسب علم و فلسفه برتری داد و این‌کار کردرا ایرانیان بانظربدنگریدند وپس‌ازمرك اودیگری‌را بپادشاهی گماردند واگراورا گناهکاردانسته باشند شایدهم‌بدین‌جهت باشد، وآنچه‌مورخین‌وجاحظ درباره مرك‌اونوشته‌اند وفردوسی نیز درشاهنامه‌آورده‌است ازفسانه تهی‌نیست ودرآمدن‌اسبی‌تا گهان‌درکاخ یاسالون پادشاهی‌بازین‌ولگام‌ودرآمدن فرشتگان بگونه‌اسب ساخته گروهی‌است که‌باساسانیان‌یابعموم‌ایرانیان دشمنی‌داشته‌اند وازین‌قبیل درتاریخ مابسیاراست (نوبخت)

☆ نگارنده چنین می‌پندارم که آنچه بیزدگرد نسبت داده‌اند ازنوع تداخل تاریخی است زیرا در فارسی کلمهٔ رعیت با این معنا که عرب رسم کرده است بکار نرفته و این چگونه ممکن است که یزدگرد چنین مفهومی را برملت خود اطلاق کند و تشبیهٔ کردن حاکم براعی (یعنی چوپان) و مردم بگوسفندان وچرندگان (یعنی رعیت!) از تشابیه عصر بعداز ساسانی است (نوبخت).

از تاریخ پادشاهان و کارنامه‌های ایشان که باخامه ایرانیان‌تدوین یافته است‌این حکایت بیاد است که یزد گر روزی بایوان نشسته بود وآنها که باریافته بودند نیز بجای خود قرار گرفتند ناگهان از درایوان اسبی بازین ولکام بآهنك یزد کر همی تاخت و آنچنان اسبی باآن‌حسن‌منظروزیب‌وزیور تاآنزمان کس ندیده بود بزرگان‌واسواران بگرفتن‌او برخاستندوبکوشیدندمگرآنکه نتوانستند،زیراهر کس که نزدیك‌اومی‌رفت بالگدی‌کارش‌ساخته‌می‌شد(۱) واسب بیزد گردهمی‌نزدیك‌شد وشاه‌برخاست‌واسواران را گفت ازو بر کنار باشید، چواو بسوی من می‌تازد .

☆☆☆

ویزد گرد یال او بگرفت وآن اسب ویرا آرام بود وشاه سوارشد واسب گامی چند برداشت وشاه را نیك سواری داد وبجای نخست باز گردید ویزدگرد پیاده شد واو را با دست خود همی نازش کرد (۲) وازپیش اسب وازپس او بگردید وهمی می‌نگرید وچون پس اوقرار گرفت اسب ناگهان لگدی بروی زد وبقلبش اصابت کرد ودردمان زندگی را وداع گفت وایرانیان گفتند کز فرشتگان خداوند، فرشتهٔ بپیکر اسب‌در آمد تاجهان را از بیداد یزدگرد برهاند وستم را از مردم دور دارد (۳)

۱۰۵ بهرام و تاج پادشاهی

بهرام گور پسر یزد گر در دامان نعمان منذر پرورده شد و نعمان فرمانروای حیره‌بود ویزد گرداورابخدمت‌بهرام کرد ونظراونیز برین بود که ازرسم‌وراه عرب‌آگاه گرددوزبان عربی ووقایع واخبارایشان‌رافرا گیرد☆ وبهرام بسامان‌بود که خبرمرگ

(۱) در نسخه ص تا اورا بگرداند (زکی‌پاشا)

(۲) در نسخه ص با جامه خود (زکی‌پاشا)

(۳) بکتاب غرراخبارالفرس (ص ۵۵۱ - ۵۵٤) تألیف ثعالبی‌رجوع کنید تامعلوم‌گردد که نقل جاحظ را با نقل ثعالبی اختلافی بسیار است (زکی پاشا)

☆ حیره وحوالی حیره که بخور اردشیرموسوم بود نشستنگاه والی جزیره العرب بود ونعمان از جانب پادشاه ایران برآنجا حکومت میکرد وگاه نیزاین حکومت بفرماندهان ارتش ایران سپرده می‌شد چنانکه درزمان اپرویز حکومت حیره با (وهروز) بود که فرماندهی سپاهیان دریائی را بعهده میداشت‌و ومورخین عرب حاکم شدن نعمان را بگونه پادشاهی تعبیر کنند و رفتن بهرام‌را بآنسامان که شکارگاه‌بود وتوقف اوراکه برای‌شکار بودبرحسب فرمان یزدگرد دانند وبرسم فراگرفتن‌آداب عربی نشان دهند تابه این جمله فخر کنند و بهرخویش هویتی ثابت سازند در صورتیکه عرب را پیش از اسلام ادبی و آدابی

بقیهٔ پاورقی‌ذیل‌صفحهٔ‌بعد

پدر را شنید و هم بدانست که ایرانیان دگری را بپادشاهی برگزیده اند ✡ و ازینرو نعمان را گفت که مرا برتو حقی است وتو برمن مانند پدر بودی و اینك که یزدگرد وفات یافته است ایرانیان دگری را که نه ازدودمان ماست بشاهی گرفته‌اند وجای آن است که یاری کنی واگر دریغ داری، این پادشاهی ببادرود وهمی گفت تااورا برانگیخت که باوی بمدائن آید واو بتواند تاج وتخت پدرباز گیرد .

نعمان گفت مرا نرسیده است که باآل ساسان رو برو شوم زیرا آنها پادشاهند ومن رعیتم اما چون تو فرمان دهی لشکری بیارایم وهمراهی کنم تاآنکه آهنگ من مایه‌قوت تو گردد (۱) وعزم تو راست آید و گرنه توایران را هستی وایران توراست.

بهرام گفت من نیز جزاین ازتو نخواهم .

-دگرروز، نعمان همی تادرتیسبون ببدرقه بهرام آمدوایرانیان قدوم ایشان بشنیدند (۲)

«بقیهٔ حاشیه صفحهٔ پیش» نبود که ایرانیان خاصه شاهزاده گان رابکار آید وایرانیان رابتازیان احتیاجی نبودتاخودرا بفرا گرفتن ادب وزبان آنها نیازمند دانند. وآموختن نام جماعتی ازشترها وشترچرانهارا نمی‌توان ادب وآداب نامیدن وحتی آنکه عرب پیش ازاسلام شعر نمی‌شناخت وبرخلاف مشهورشعررا ازنثر فرق نمی‌داد وآنچه ازقبیل شعر بدوره جاهلیت نسبت دهند همه ازآثار عصراموی وصدر اسلام است وآنها که در تاریخ تحقیق کرده‌اند این معنی رابخوبی میدانند زیرا ازابن خلدون گرفته تاابن خلکان ودگران نوشته‌اند که وزن شعر وشعرراعرب مسجع ازایرانیانی آموخت که درخانه کعبه بنائی می کردند وشعرمی‌خواندند وبهترین دلیل این مدعا یعنی جهل عرب بشعر این‌است که چون قرآن خدا درمیان عرب نشر یافت گفتند پیغمبر شعر می گوید و در اثرآن این آیه آمد که «وماعلمناه الشعر وماینبغی له » وعرب آنقدر بی‌اطلاع بود که قرآن‌را که نثربود با شعر تعبیرمی کرد وآیه قرآن بزرگترین دلیل این مدعا یعنی جهل عرب است بفن شعر و غیره ومراتب فهم آنها ازاین حدود تجاوز نمی کرد که معبود خودشان‌را ازخرما می‌ساختند وبروسجده می کردند وبعد میخوردند و حتی آنکه خلیفه دوم عمربن الخطاب پیش از مسلمان شدن علی‌الصباح از خرما بت درست می کرد وعصر که گرسنه می‌شدآنرامیخوردودرعصراموی مورخین درباره اونوشته‌اند که اکل ربه‌زمن المجاعه واین مثال که درفارسی‌است ومی گویند هم‌خدارا میخواهد وهم‌خرما (ایرانیان درباره همین‌خلیفه) داستان زده‌اندوقومی بااین‌معرفت! معلوم‌نیست چه آدابی داشته‌اند که پادشاه ایران وقیصرتمام دنیای متمدن پسر خودش را نزد ایشان بفرستد که معلومات فرا گیرد !! واگرآدم خیلی هم که بی شعور باشد و خیلی هم نادان باشد تازه نمی‌تواند این‌را باور کند (نوبخت)

✡ وسبب خشم ایرانیان ومردودداشتن بهرام نیز دراثر همین بود که او درتوم عرب‌نشین بسر برده بود و پدرش نیز بگفته مورخین بسنن وآداب ایرانیان عمل‌نکرده مذاهب وادیان‌ومعارف ملل‌سایره را نیز آزادی داده بود وآئین زردشت را ازرسمیت برانداخته بود . (نوبخت)

(۱) درنسخه ص منظور تو قوت گیرد (زکی‌پاشا)

(۲) ثعالبی این قصه‌را خیلی مختصروکوتاه‌تر ازجاحظ یادکرده است (غرراخبارالفرس ص ٥٤٨) (زکی‌پاشا)

وگروهی پیشواز شدند و آهنگ اورا پرسیدند.

بهرام گفت مرز وبوم پدر، میراث نیاکان وکشور آل ساسان مرا برانگیخته‌اند تا حق خود بخواهم.

ایرانیان پاسخ دادند که پدرت پروزگار پادشاهی همگان را بیازرد و خدای کار او ساخت وماهیز ازین تخمه کس بپادشاهی نگیریم.

بهرام گفت ستمکاری پدر بر پسر باز نتوان کردن و سرزنش او بردگران نه از خردمندی است و نباید کرده او زیان مرا موجب آید وشمارا از درون من نه آگهی است تاندان توانید مرا ستودن یا نکوهیدن.

ایرانیان گفتند ما دگری را بپادشاهی بر گرفته‌ایم و براو اتفاق کرده‌ایم.

بهرام گفت آنچه کرده‌اید موجب تباهی کشور کرده، واگر ناسزایان پادشاهی کنند توم مملکت را خلل باشد ونژاد ایرانی رازیان رسد ✲ واینک می‌توانیداین لیاقت و کفایت را بازمون نهید ومرا بااو درامری از امور کشور بیازمائید✲✲

ایرانیان گفتند این آزمون چه باشد؟

بهرام گفت دوشیر ژیان بمیدان آورید و تاج کشور را بمیان آن دوقراربدهید وآنرا که بر گزیده‌اید بگوئید تاتاج را ازمیان آن دوشیر بر گیرد. هرگاه اوبتواند پادشاهی وی‌را باشد واگر نتواند من این کار کنم وچون ازاین هنر برایم از اوبکشور داری وپادشاهی سزاوارترم.

گفتند چنین است، وما این پیام بدوباز رسانیم.

واین جمله را بخسرو گفتند وخسرو گفت که من این نتوانم کردن واگر بهرام

✲ توم وتومه اصل کلمه تخمه است که بازبان اوستا توخمه بوده (وهاء تلفظ نمی شود) واین لغت درزبان گوتها وزبان آلمانی نیز باهمین گونه وهمین معنی ومعانی نزدیك بدین معنا همچنان بکاررود و در میان کردان فارس و لیره باویر (بویر احمدی وبویرهای دگر) این کلمه بگونه (تیم) بمعنای تیره وقبیله و سرزمین و نژاد و دودمان بکار رود. ودرمسالك ممالك نیز بصورت(ذیم) آمده است ودهی‌را که درجوار بوشهراست واکنون برازجان نامند پیش‌ازین(ذیم براز)خوانده اند (بوبخت)

✲✲ وازجمله سنن وشروط کشورداری دردین زردشت شجاعت است یعنی پادشاه بایداز همه‌افراد ملت خود دلیرتر باشد وپیروی همین سنت بوده است که بهرام باایرانیان این پیشنهاد کرده و ایشان نیز ورروی آئین نتوانسته‌اند سر، باز زدن (بوبخت)

بتواند که تاج خسروی را ازمیان دوشیر بر گیرد. بیگمان تخت پادشاهی درخوراوست. شیران را چندی گرسنه داشتند ٭ «ودگر روز» دو شیر بمیدان بردند و تاج بمیان آن دو نهادند (۱) و بهرام را گفتند: این تاج و این تو تاچه توانی کردن! مردم گروها گروه بهرسو نظاره میکردند وبهرام «درمیان از دحام ایشان» ازاسب پیاده شد وتبرزین بدست گرفت(۲) ٭٭ وبجانب آن دوشیرچمیدن گرفت ودرراه که

٭ وجود باغ وحش درعصر ساسانی ازین خبرمستفاد میشود. (نوبخت)

(۱) درنسخه س بجانب دوشیر شدند (زکی پاشا)

(۲) جمع طبرزین (باعربی) طبرزینات (رجوع شود به البیان والتبیین ج ۲ ص۷۶) واین کلمه از پارسی گرفته شده است واصل آن «تبر پاتبر» است وبمعنای تیشه! (فاس!) وتبر ازجمله ابزار جنك بوده است وگرزی بوده است دو دم (یعنی ازدو بر برنده) وایرانیان آنرا بجنك ها بزین اسب می‌آویختند و خاوریها و مردم اندلس این لغت پارسی را بگونه طبرزین معرب کردند — ودر کتاب المعجب فی تلخیص احوال المغرب تالیف راکبی (ص۹۰) آمده است که «معتمد با طبرزین برون آمد ... و طبرزینی که بدست داشت برافراخت وچندان براوبکوبید که سرد شد. ودر کتاب المحاسن والمساوی (ص ۵۹۳) آمده است که او تبرزینی داشت که با او خسرو را بزد ... وچندان اورا باتبرزین بکوبید که کشته شد» ونیزرجوع شود بلغت تاج العروس وبرهان قاطع وشفاء الغلیل وملحق بلغات عربی تالیف دوزی.

واین لغت بگونه طبرزین مورد استعمال — مشارقه بود تاآنکه آنرا کوتاه کرده وباگونه (طبر) تعبیر کردند چنانکه در کتاب صبح الاعشی ج ۱ص ۳۶۵ آمده است که: طبر لغتی‌است خارجی وبمعنای تیشه وبهمین‌جهت قندخیلی سفت‌را طبرزد گویند یعنی آنچه‌را که باتیشه می‌توان شکستن. (!)

وکلمه طبردار وتبرداری منسوب است بلغت‌طبر. وطبردار بکسانی گفته‌اند که همیشه نگهبان پادشاه‌اند وطبر بدست‌دارند. این‌لغت همچنان تامدتی پس از اختراع آلات آتشی بکارمیرفت وناگهان متروك ماند ولی درمصر تاعصری که دولت عثمانی حکومت‌میکرد مستعمل بودونمونه‌هائی‌ازتبردرموزه نظامی‌استانبول خوددیده‌ام وابن‌أیاس‌نیز در کتاب بدایع‌الزهور فی‌وقایع الدهوراین لغت را مکرربکار برده چنانچه می‌نویسد وبا طبری که باخود داشت برسر و صورتش زد واو بیهوش گردید و برزمین افتاد (ص ۲۴۷) و نیزمی‌نویسد: ترکمانها برایشان درآمدند وآنهاتیرو کمان‌وشمشیر وتبر باخود داشتند(ج۲ ص ۱۱۰) ونیز درجلد ۳ صفحه ۲۴۹ می نویسد» و چون برایشان درآمدند باطبر آنها را تیکه تیکه کردند(زکی پاشا)

٭٭ تبر محرف‌کلمه تاپور است که نام تیرهٔ ازتیره‌های آریائی‌بوده است وطبرستان(تابورستان) بایشان منسوب است وتبرداران — نیزطایفهٔ بوده‌اند از دربند (باب‌الابواب وقفقاز) و تبر نیزبمعنای‌آلتی از آلات جنك ونه بمعنای تیشه است زیرا تیشه‌آلتی ازآلات پیشه‌وری‌است واصل‌کلمه تبر دو ور (دوبر) است یعنی دودم — وطبرداریه که درمصر مورداستعمال بوده است بمعنای مطلق سلاحدار بکاررفته وتبرزین ازکلمه تبرزن گرفته‌شده‌است که نام‌طایفه آریائی ازطوائف دربند (باب‌الابواب) وشهرترابزون که عرب آنرا با (طربوزان) معرب کرده است هم منسوب باین تیره‌آریائی است که بگونه درابزن و تارابزین وتربزین نیز خوانده‌اند ونه بمعنای تبری که بزین نصب کنند زیرا تبر غیر ازطبرزین است ونیز تبرزن — بجای کلمه داورزن استعمال شده است وداورزن برایالت‌داورستان — قسمت عربی‌افغانستان‌وسگستان اطلاق شده است وعرب آنرا بلادالداور خوانده است وقلقشندی نیز خطا کرده است که درصبح الاعشی‌کلمه طبرزد را بمعنای قند سفت وسخت گرفته ومعنای‌آنرا چنین دانسته که باطبر شکسته شود — زیرا تبرزد نام‌داروئی است شیرین ودارای ماده قندی ودر باره‌کلمه تبراگرتوضیحی بیشتر لازم آید بشاهنامه نوبخت جلد دوم رجوع فرمائید (نوبخت).

می رفت خودرا ازتبرزین بی‌نیازدید و آنرا ببندمیان آویخت وبشیران نزدیك شد و آن هردوبروی حمله بردند وبهرام کله یك شیر را بدست راست گرفت و کله آن دگر بدست چپ وهردو را باقوت بیکدیگر کوبید واین کار را همی تکرار کرد تاشیران رابکشت وخودرا بتاج رسانید وآنرا از زمین برداشت وبرسرنهاد .

ایرانیان بپادشاهی او اتفاق کردند و نعمان بحیره باز گردید و بهرام با مردم کشور نیکی ورادمردی کرد وداد پیشه خود فرمود تاآنجا که ایرانیان وی‌را گرامی ترین پادشاهان شمردند (۱)

ودریغ که بر این پادشاه عیش طلبی و خوشگذرانی همی چیره بود.

۱۰۶ ـ شاه ومردم

وپادشاهان کامکار همیشه ازپیرامون خود چشم برنگیرند وازاحوال نزدیکان و درباریان خود بیخبر نمانندوآنچه براطرافیان‌ایشان رودیاآنچه‌بر ملتشان‌رسدباالجمله آگاه باشند .

وشاه را هم بدین جهت جهاندار نامیده‌اند که امور مردم جهان و اسرار ایشان کمابیش‌بداند☆ واگر پادشاهی‌ازمردم خود غافل باشد وازآنچه می کنند آگاه‌نگردد بدان ماند که فقط نامیده بجهانداراست وتنهاازجهت نام پادشاه است .☆☆

وجهاندارستوده خصلت آن‌خداوندگاری است که‌براسرارملت خودآگاه‌باشد(۲)

---

(۱) ابن طغر این حکایت را باحکایت ماقبل‌آن‌باطویل بسیار ایرادکرده است (رجوع شود به‌صفحه۱۰۰ـ۱۰۴ از کتاب سلوان‌المطاع فی‌عدوان‌الاتباع) که باچاپ سنگی‌درسال ۱۲۰۸ درقاهره طبع شده است ـ ونیزدرترجمه انگلیسی‌این کتاب که باخامه میشل‌اماری ایتالیائیMichel amariصورت گرفته ودرلندن بسال ۱۸۵۲ طبع‌شده این معنی درصفحات ۱۵٤ — ۱٦٥ آن‌یاد شده‌است (زکی‌پاشا)

☆ عبارت جاحظ چنین است وانماسمی‌الملك راعیاً لیفحص عن‌دقائق امورالرعیه الخ یعنی‌پادشاه را بدان جهت چوپان نامیده‌اند تا ازجزئیات امور رعیت (چرندگان‌خود) آگاه بود ـ واز آنجاکه این تعبیر برمردم ما و برپادشاه ما وهنی و تحقیری است نگارنده چوپان را بنام جهاندار ورعیت را با لفظ مردم تعبیر کردم تاهم ازجهت زبان فارسی درست آید و هم از لحاظ معنی مناسب باشد وسابق برین در حواشی‌همین کتاب‌این معنی‌رایاد کرده‌ام که تعبیرملت باکلمه رعیت که ازرعی‌وبمعنای‌چریدن است ،ناخوش ونامناسب است (نوبخت)

☆☆ عبارت کتاب چنین است‌فلیس‌له‌من‌اسم‌الراعی الاارسمه ومن‌الملك الاذکره یعنی وی را ازنام چوپانی جز گونه آن نبود واز کشور (یاکشور داری) جزنام نباشد ـ ونگارنده آنرابگونه که در متن‌یاد شده است ایراد کردم (نوبخت)

(۲) نسخه‌ص بردقائق امور (زکی پاشا)

وچندانکه از خود بیند از دگران نیز بداند زیرا که پادشاهان را هیچ امری ازامور سیاست ونظم کشور باین اندازه مهم نیست که بالجمله ازاسرار ونهانی‌ها آگاه باشند و آنچه درخفا روی میدهد بدانند وغافل نمانند .

۱۰۷ - پادشاهان آگاه دل

و در همه عالم پادشاهی چون **اردشیر بابکان** نیامده است زیرا او بر تمام امور کشور دانا بود و آنچه در باره او گفته‌اند این است که بهر بامداد میدانست دوشینه درشهر اوازخیر وشرچه روی داده است وبهربیگاه دم آگاه بود که امروز برمردمش چه گذشته ورأیشان برچه رفته‌است .

واو هر زمان که اراده میکرد احوال مردم را از خرد و بزرگ بیان میکرد وبهریك‌ازایشان می گفت که دوشینه برتوچه‌رفته‌است وچه‌بوده‌است‌وچه‌آمده‌است (۱) وآنگاه از آغاز شب تاپایان روز آنچه برآنها گذشته بود حکایت میکرد .

وازینرو گروهی برین داستان زدند که همه‌شب فرشته‌ئی ازآسمان فرودآید واحوال مردم را بپادشاه باز گوید (۲) و این همه از بیداری فکراوبرخاستد وازاهتمام او نسبت بامور ملت پدیدآمده، ویرا بر آن داشته بود که از همه چیز و از همه کس آگاه باشد (۳)

وازمردم کشورش نیز آنها که بخارج می‌رفتند هم‌براین‌نشان‌باخبر بود و احوال ایشان میدانست .

وآنچه گفته‌اند این‌است که ازپادشاهان جهان چه ازپیشینیان وچه‌ازمعاصرین هیچ خسروی بسان **اردشیر بابکان** نبوده است که پادشاهان دگر کمابیش از وی

---

(۱) (در متن کَیْتَ وکَیْتَ) یعنی کذا وکذا (زکی پاشا)

(۲) بکتاب مستظرف ج ۱ ص ۱۰۸ تالیف أبشیهی رجوع شود (زکی پاشا)

(۳) این داستان در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ یادشده است که خسرو نوشروان مطلعترین پادشاهان عالم بود واسرارمردم میدانست‌وبرترمردی بود که نهانی‌ها راکشف می کرد ورازها راازدرون دلها بیرون می کشید واوبرهمه مردم دیده وزبانگیرنهاده وبشهرها جاسوسان وبازرسان بسیار گمارده‌بود تابالجمله ازحقایق‌اموراآگاه‌باشد واسرار وقایع را نیك بداند وتبه‌کاران را بشناسد وتأدیب کند ونیکوکاران را گرامی‌داردوازجمله سخنان اوست که‌هرپادشاهی‌ازکشور خودغافل بماند مردم اورا بابهت وفزونی نشناسند وتنها ازجهت نام ، اورا پادشاه دانند مستظرف ج ۲ ص ۱۱۴ (زکی‌پاشا)

بترسند وبرخود بیندیشند وگفته‌اند که از جمله خلفای اسلام عمربن الخطاب نیز هم بدین گونه آگاه وبادرایت بوده است (!) (۱)

وآگاهی عمر درباره عمال و رعایا وآنها که ازاو بدور بودند همچنان بود که درباره نزدیکان یادرباره کسانی که بااو بیك آرام میزیدند وبیك گلیم می‌نشستند.

وهیچ پروشنی وبرزنی وناحیتی نبود که اورا عاملی وفرماندهی باشد واوجاسوسی بروی نگمارده وباالجمله از کارش بیخبر باشد. وبهرشام از امورشرق آگاه بود وبهر بام ازگذران مردم غرب باخبر واین جمله ازنامه‌هائی که بکارکنان خودو کارکنان مردم نوشته‌است هویداست☆ تاآنجا که مردم برخود گمان بردند که‌ایشان نزدیکترین خواص خلیفه‌اند واوهمان سیاست‌را درباره مردم بکارمی‌برد که پیش‌ازوی اردشیر بابکان معمول میداشت وهم مانند اواز اسرار مردم آگاه بود(۲)

ومعاویه هم در کار کشور اورا پیروی کرد وازینرو مملکت راخوب اداره کردو روزگار او بدرازاانجامید(۳و٤) وزیادبن‌ابیه نیز بمعاویه تأسی کرد، همچنانکه‌معاویه عمرراپیروی‌مینمودواز آنجمله‌آورده‌اند که مردی پیش‌اوشد که حاجتی‌داشت وزیاداو را می‌شناخت وآنمرد گمان کرد که ویرا نمی‌شناسد و ازینرو بدو گفت روزگار امیر

---

(۱) در المحاسن والمساوی ص ۱۵۳ نیز این معنی یادشده است (زکی‌پاشا)

☆ کلمه کارکنان را بجای کلمه «عمال» آوردم و عمال جمع عامل و باصطلاح آنزمان بمعنای فرماندار است ولی لفظ عامل بمعنای کارگر است وهم‌اکنون عرب وبهرجا که قوم عرب نشین‌است عمال را بمعنای‌کارگران دانند ونگارنده بهتر دانستم که‌کلمه عمال را بکارکنان ترجمت کنم که بمعنای‌اصلی‌آن است وهم‌بهمان‌معنا که‌درصدراسلام‌منظوربوده است یعنی‌آنها که‌ازطرف خلیفه بکارمردم‌رسیدگی‌می کردند وتقریباً باهمان‌معنائی‌است که مااینزمان (فرماندار) گوئیم.

وکلمه پروشن بمعنای مجموعی ازشهر وقصبات وده ها وروستا واین معنا را درعربی (قطر)خوانند وکلمه پروشن‌مرکب است از (پرو) یعنی نفوس وشن یعنی‌محل ـ و این‌کلمه بگونه برزن درزمان‌مابمعنای کوی بکاررفته واکنون بمعنای محلی که کوی را اداره کند واصل‌آن دراوستا (پروزن) است که باپهلوی (پروشن) می‌شود و ایرانیان استانهای بزرك را پروشن می گفتند و مردم آنجا را (پروپروشن) یعنی نفوس شهر می نامیدند مگر آنکه لغت نویسان‌این کلمه را بگونه (پرپروشان) محرف ساخته و ترکیب‌اصلی آن برهمگان‌مجهول‌مانده وصدهاوجه تسمیت دروغی‌برآن بسته‌اند واصل‌این‌کلمه همین‌است که من‌دراینجا یادمیکنم. همچنان که بیست وپنجسال پیش درشاهنامه خودیادکرده‌ام‌ودرحاشیه‌آن شرح‌داده‌ام. (نوبخت)

(۲) بداستان عمرو گروهی که نهانی نبیذ می‌خوردند ـ بکتاب مستظرف ج۱ص۱۰۸ وج۲ ص ۱۱٤ و ۱۱۵ رجوع شود (زکی‌پاشا)

(۳) درکتاب‌المحاسن‌والمساوی ص ۱۵٤ این روایت نیز یادشده است (زکی‌پاشا)

(٤) رجوع شود به‌مستظرف ج ۲ص۱۱۵(زکی‌پاشا)

پاینده باد، اگر مرا نشناسی من فلان بن فلانم. زیاد لبخندی زده گفت خودرا بمن شناسانی ونداني که من پدرت را به از تو شناسم وسوگند بخدای که تو وپدرت ونیایت ومادرت و نیاکت را نیز می‌شناسم و می‌دانم که این جبه که پوشیدهٔ فلان بن فلان بتو بخشیده است☆ وآنمرد چون بشنید حیران ماند و چندان مرعوب شد که برخود بلرزید(۱) [وهم نزدیك بود از هوش بشود] (۲)

عبدالملك مروان وحجاج بن یوسف نیز چنین بودند(۲-۳)

ودگر کس برین نشان نبود تا آنکه جهانداری بمنصور رسید واو براحوال مردم نیك آگاه بود ودوست ازدشمن می‌دانست و کینه جوی از سلامت طلب نیك تشخیص میداد (٤) ورعیت رابرین نشان اداره می کرد واین سیاست را بامعرفتی از روز روشنتر ادامت میداد (٥و٦)

وازآن پس این سیاست همچنان متروك مانده بکار نمیرفت تا آنکه هارون بخلافت رسید وهارون بیش از همه پادشاهان باین مسئلت توجه میداشت واسرار و نهانی ها را کشف می کرد وحزم واحتیاط بسیار بکار می‌برد.

ورسم مأمون هم برین بود وما این معنا را ازنامهٔ که او باسحاق بن ابراهیم نوشته است توانیم فهم کردن .

اسحاق بن ابراهیم ازفقیهان ومحدثین نامی بود ومأمون درنامهٔ که باو نوشته است حالات ویرا کمابیش شرح میدهد واسرار اورا که بردورو نزدیك پنهان بوده است بازمیگوید

---

(۱) مؤلف مستظرف این حکایت را که جاحظ آورده است نیز در (ج) ۲ ص ۱۱٥ و ج ۱ ص ۱۰۸ یاد کرده (زکی پاشا)

(۲) درکتاب المحاسن والمساوی صفحه ۱٥٤ نیز این روایت یاد شده است .(زکی پاشا)

(۳) مستظرف ج ۲ ص ۱۱٥ (زکی پاشا)

(٤) المحاسن والمساوی ص ۱٥٤ (زکی پاشا)

(٥) (درمتن لبسها) یعنی تامدتی مدید آنرا ادامت داد(زکی پاشا)

(٦) درین باره بمستظرف ج۲ ص ۱۱٥ – ۱۱۷ رجوع شود . (زکی پاشا)

☆ عین عبارت (والله انی لاعرفك الخ) – وباید دانستن که عرب ازقدیم عادت داشته است که بیجا وبیمورد وبهمه جا وبرای همه چیز قسم یاد کند واین جمله دلالت بردروغ گفتن او کند وعربها هم اکنون بیش ازهمه سوگند یاد کنند وبیش ازهمه دروغ گویند (نوبخت)

وازيك ره دروجود اوعيبى ديده ويرا آگاه مى‌سازد (۱و۲)

وآنچه برما آشكار است اين است (۳) كه گذشته از جهاندار بزرك ما از همه زيردستان وى ☆ هيچ كس بپايه اسحاق بن ابراهيم (٤) نرسيده است كه چندان بيدار دل وآگاه باشد كه‌نهانى‌هاى مردم نيك ودقيق دريابد ودرفهم و كسب‌اطلاع خبير باشد وشباروزهمى‌بجستن‌ورسيدن‌بپردازد.

موسى‌بن صالح (٥) ازپدربراى من‌حكايت كرد كه روزى بنزداسحاق‌رفتم‌ودرباره زنى وساطت وتوصيت كردم مگرآنكه او گذران آن‌زن ورفتار و كردار اورا از من بهترميدانست ومن دركاراوفروماندم (٦)

[ابوالبرق شاعرنيز درين باره مى گويد كه مرا ازجانب‌او مقررى ومئونتى‌بود. روزى پيش او شدم وابياتى كه سروده بودم بروى خواندم وچون تمام كردم عائله مرا شمردوازخوراك‌وملزوماتى كه مرادرخوراست‌يكايك باز گفت‌تاآنجا كه برخى ازآنچه ميدانست برخود من نيز پوشيده بود] (۷)

ونيز يكى از بستگان او بهر من حكايت مى كرد كه نامهٔ باو نوشتم و استمرار مؤنتى درخواست كردم‌واوازمن بپرسيد كه چند سرنانخوردارى؟ من بيش ازآن گفتم

(۱) نسخه‌ص وازيك ره‌عيبى دروجوداومنحصر ميداند (زكى‌پاشا)

(۲) مأمون هزار وهفتصد پيره‌زن را باگاهى گمارده بود تاباالجمله احوال مردم را معلوم كنند مگركه‌را ازتيره‌بختان بيابندياكه را ازدوستان يادشمنان‌به‌ببينديااززنديقان وبدخواهان دين‌پندارند وچون‌روزبخلافت‌سرامى‌نشست يك‌بيك بحضور او مى‌آمدند وشبا روزنهانى همه‌جا ميگرديدند و احوال مردم را معلوم مى كردند(محاضرات الاوائل) (زكى پاشا)

(۳) درنسخه ص وآنچه دانستيم ما (ودر متن آنچه دانستم) ودركتاب المحاسن‌والمساوى اين‌عبارت راندارد چنانكه گويد وهيچ كس از زيردستان سلطان‌بزرك ماالخ وازآن پس‌آنچه گفته است فراموش كرده وهمان عبارت‌جاحظ را آورده مى گويد موسى‌بن صالح براى من حكايت كرد (زكى‌پاشا)

☆ مقصود جاحظ ازجهاندار بزرگ متوكل عباسى يا معتصم بذه‌كار آل‌عباس است (نوبخت)

(٤) يعنى مصعبى كه امير بغداد بود (ياحاكم وفرماندار) (زكى‌پاشا)

(٥) موسى‌بن صالح‌بن شيخ‌بن عميرةالاسدى از نديمان اميراسحاق‌بن‌ابراهيم مصعبى بود ومصعبى اميربغداد بود و در اغانى ج ٥ ص ٨٤-٨٥ و درمروج‌الذهب مسعودى ج ۷ ص ۲۱۱ – ۲۱۲ درباره موسى‌بن صالح حكاياتى آمده است . وفات او درسال۲٥۷ بهنگام خلافت المعتمد على‌الله و درسن‌نود سالگى وپسر او نيز عمرش تانود ونه‌سال رسيدمروج جلد ۸ ص ۲۱ (زكى‌پاشا)

(٦)ابشيهى اين حكايت را درباره مأمون‌آورده‌است (مستظرف ج۱ص ۱۰۸) ونيزدركتاب المحاسن والمساوى يادشده است (ص ١٥٥) (زكى پاشا)

(۷) اين قسمت كه در ميان اين دوعلامت [ ] ايراد شده است ازكتاب المحاسن والمساوى (ص١٥٥) نقل گرديد (زكى‌پاشا)

که شمارشان بود وچون بشنید گفت دروغ گفتی ! ومن ازجواب او حیران ماندم و با خود گفتم او ازامور درونی من‌چه داند وچگونه دانسته است که من درین باره دروغ گفتم . سالی سپری شد ومن بارد گر نامهٔ نوشتم واستمراری خواستم‌واو بازهم‌بپرسید که چند سر ازبرتو روزی خورند ومن بپاسخ گفتم چهار نفر . او گفت راست است و بیدرنك درحاشیه نامه‌من توقیعی کرد واستمرار مرا دستوری داد (۱)

وازین مقولت در باره او بسیار گفته اند و درین کتاب بهمین قدر کفایت است ورنه سخن بدرازا خواهد کشید .

۱۰۸ - دوست و دشمن

وپادشاهان را سزاوار است که درامور مردم خود فحص ودقت کنند تادوستان را ازدشمنان باز شناسند واز خواب و خور وهمه کار کرد ایشان باخبر شوند .

وجهاندار هرچندبرشرق و غرب حکومت کند ودیگر شهریاران او را فرمان برند ، هر گاه از اسرار ملت خود آگاه نباشد و بمادری نماند که درباره یکتا فرزند خود فحص کند- هر گز ابهت او درقلوب مردم راسخ واستوار نگردد .

۱۰۹ - سلطنت پایدار

وپیشینیان درفن کراندرز وموعظت پادشاهان وآداب ایشان نوشته‌اند که :

چهار خصلت است که اگر پادشاه متصف بُوَد سلطنتش بدرازا کشد :

نخست- آنچه برخویشتن‌روانبیند برمردم خود نیز نپسندد .

دوم - بکاری دست نیازد کز فرجام آن بیمناك باشد .

سوم - کسی را جانشین خود کند که مردم خواهند ونه آنرا که خودخواهد .

چهارم- فحص و توجه او بعامه مردم بمادری ماند که کودك شیر خوار خود را بخوابگاه نگرد .

---

(۱) مؤلف کتاب المحاسن والمساوی در ص ۱۵۵ این‌حکایت را تماماً یادکرده‌است بی آنکه اظهار کند که خود شنیده است (زکی پاشا)

وما ، درین باره بیگمانیم ونیك میدانیم که از گذشتگان، آن پادشاهی سلطنتش بطول انجامیده است که براحوال مردم خود آگاه بوده وبراسرار ایشان وقوف داشته است ونهانی های کشور چون روز روشن بروی آشکار وهویدا بوده است .

۱۱۰ - هنگام سختی

وسیره پادشاهان برین است که اگر بدایی دررسدو بیگانگان بحدود کشورراه یابند یافرماندهی بزرگ کشته شود ، یادشمنی داخلی که دین مردم یا آئین مملکت را خللی رساند و ناپاك فکری پدید آورد، خروج کند، یادشمن دیرین را قوتی وزوری حاصل گردد وازین قبیل امری خطیر روی دهد، پادشاهان ازعیش ونوش یکباره کناره گیرند وسراسر اوقات خودرا بدفاع وتجهیز سپاه ودگر تدابیری که درین موارد لازم گردد، مصروف دارندو بکاری جز چاره دشمن نیندیشند وروز خودرا بامیدواری ونیك بینی وتساهل وامروز و فردا کردن نگذرانند و گفته اند که خسروان ایران وغیرایران، هم برین نشان بوده اند .

واگر پادشاهی برخلاف این آئین تناسان بماندناچار ضعف کشور وعجز خودرا نموده است .

۱۱۱ - پادشاهان ایران وهنگام سختی

خسروان ایران را درین موارد چندان اهتمام بود که آداب خوردن و تنوع موائد وخوردنیهای گوناگون رامتروك می کردند ومیز پادشاهی برچیده می شد ✫ و بخوراکی ساده اکتفا میرفت وهیچ کس را اجازت نبود که باپادشاه همخوراك شود مگر سه تن که یکی ازایشان موبد موبدان بود و دگر دبیر بد (۱) وآن دگری افسر بزرگ اسواران ایران ✫✫ وبرمائده پادشاه جزنان ونمك وسرکه وسبزی خوراکی دیگر

---

(۱) رجوع بحواشی گذشته (زکی پاشا)

✫ برای فهم کلمه میز ومایذ (مائذه - ومایذه) رجوع شود بحواشی صفحات پیش (نوبخت)

✫✫ کلمه اسوار و افسر و مشتقات آنها را در حواشی صفحات گذشته یاد کرده ام و در ضمن تعلیقی که بکتاب تاج ملحق ساخته ام نیزدرین خصوص بیانی بسیارمشروح ومفصل ایراد، ودرآن تعلیق ریشه این لغت ولغاتی بسیار آشکار وهویدا شده اند (نوبخت)

نبود وخسرو ویارانش ازین مختصر چیزی میخوردند، واز آن پس خوانسالار (۱) ✡ پادشاه قابی که در آن بزم آورد✡✡(۲) نهاده بود می‌آورد، و پادشاه‌اند کی بر گرفته دگران نیز می‌خوردند و پس ازفراغت بتدبیر جنك و تجهیز قوا ورسم وراه دفاع می‌پرداختند(۳) پادشاه تامدتی که آن زحمت رفع نشده بود روزرا باهمین سختی میگذرانید وچون آن خلاف باتفاق میپیوست و خطردشمن بنحوی مطلوب وخواسته زایل میگردید و امور کشور برطبق مرام وی صورت میگرفت ، خوان پادشاهی برسم پیش گسترده میشد وپادشاه آنچه را که برخودحرام کرده بود روامیکرد وخواص خویشتن را میپذیرفت واز آن پس بارعام میدادوهمگان بپیروزی وتهنیت میرفتند ونخست ناطقین و گویندگان کشور بایرادخطبه وتحمید خداوند که آن فتح وظفررا عنایت فرموده است قیام میکردند

---

(۱) درمسعودی واغانی واین کتاب کلمه (خباز) یادشده‌است که بمعنای نانواست مگر آنکه درینجا بمعنای (سفره‌دار) است .(زکی‌پاشا)

✡ کلمه (خباز) را که درینجا بمعنای سفره‌دار آورده است نگارنده با لغت خوانسالار ترجمت کردم که‌لغت مخصوص بهمین‌معناست (نوبخت)

✡✡ کلمه قاب محرف (یامعرب) کوب است چونانکه بشقاب محرف پیشکوب است و درحواشی گذشته وهمچنین درشاهنامه نوبخت طبع‌دوم‌جلد یکم ص٤١ وحاشیه آن‌شرحی درباره‌این‌دو کلمه یاد کرده‌ام تا آنها که گمان کرده‌اند این‌دولغت ترکی‌است باشتباه خود پی‌ببرند (نوبخت)

(۲)عاصم افندی برهان قاطع راکه یك‌فرهنك‌فارسی است بترکی ترجمه کرده ودرباره‌کلمه بزماوردمی‌نویسد خوراکی است که آنرا (لقمه قاضی) و (رابانو) و (لقمه خلیفه) نامند واز گوشت سرخ کرده بـا کره و تخم مرغ فراهم کنند وآنرا برماورد (بارا) نیز گفته‌اندوشهاب‌الدین خفاجی در کتاب‌شفاءالغلیل گوید زماورد راکه عوام(بزماورد) گویند لغتی‌است فارسی وعرب آنرا برنانخورش اطلاق کرده‌است ودر حواشی کشاف نیز بهمین نحو معناشده است‌ولی درقاموس (زماورد) را بضم (ز) بمعنای خوراکی ازگوشت وتخم مرغ دانسته است‌ودر کتب ادبی آمده است که(زماورد) را لقمه القاضی ولقمه الخلیفه گویند ودر خراسان آنرا (نواله) نامند ونیز آنرا (نرجس‌المائده) ومیسر (شاید راحة الحلقوم ؟) و مهنا (گوارش) دانسته‌اند وآنچه درقاموس درماده (ورد) آمده است تقریباً با همین مفهوم است ولی درحرف (ز م ر د) وعده کرده است که (زماورد)را درباب(ورد) معنا کند ونکرده‌است . وآنچه معلوم‌است حرف (ب) دربزماورد جزوکلمه است وگونه درست آن‌همان است که دربرهان قاطع آمده و جاحظ نیز باهمان صورت بکار برده ومحتمل است که عرب آنرا مخفف ساخته و(ب) را حذف کرده‌باشد وبهمین جهت آنچه راکه خفاجی درشفاءالغلیل گفته است بنظر درست نیست وبزماورد خوراکی است که آن را (کوفته) می گویند ولی لقمه القاضی باصطلاح مصریها نوعی از شرینی است که ازآرد وروغن وشکرترکیب یافته وآنرا بگونه گرده (قرص) می‌سازند ودرروی آن حفره‌ایست که روغن‌می‌ریزندوابن‌خطیب‌اسکافی‌متوفای‌سال٤٢١ در کتاب مبادی‌اللغه (بزماورد) را بمعنای (گواره)ومیسر دانسته‌است واین بیت نیز از متاخرین است که‌گوید :

اکل المیسر من رأسین یا سکنی   لایستطاع ولاسیفان فـی غمد

وابوالفرج اصفهانی این خوراك را درجلد ٤ ص ١٥٤ کتاب اغانی یادکرده است (زکی‌پاشا)

(۳) مؤلف محاسن الملوك این حکایت را باختصار وتاهمین جا ایرادکرده از آن پس می‌نویسد که خسروان ایران می گفتند : خوشبخت ترین پادشاهان آن شهریاری است که دشمن کشوررا باتدبیردفع کند (وبجنك‌وخونریزی نیازمند نگردد) رجوع شود بصفحه ۱۰۵ محاسن الملوك (زکی پاشا)

وپس از ناطقین «مؤبد» برخاسته سخن میگفت وپس از او هیئت وزیران هریك برسم خطبا سخنی ایراد میکردند و آنگاه حاضرین برحسب مراتب ودرجات خود برسر میز☆ خوراك می‌نشستند وچون خوردن بآخر میرسید برحسب فرمان شاهانه دوبزم بزرگ برپامیشد یکی درون ایوان ودیگری بیرون ایوان: پادشاه وخواص خوددرون ایوان می‌نشست وشهربان که نظم شهرباوسپرده بود ازجانب پادشاه بامردم پایتخت و وجوه اهالی ببزم عمومی میشد و رامشگران بموسیقی و اغانی می‌نشستند و بازیگران بنمایش وملاهی می‌پرداختند.

☆☆☆

ایرانیانرا اندیشه برین بودکه سپاس نعمت باید مشهود باشد وآثار آن برعامه مردم معلوم گردد.

[خلفاوامرای مسلمانرا نیزاگر داهیتی روی میکردبمنبرالتجامیبردند ومردمرا بطاعت واطاعت میخواندند ولزوم اتفاق را بریشان تلقین میکردند](۱)

۱۱۲- جنگ صفین

وازمعاویه نقل کرده‌اند که روزی بیاران خود گفت، هنگام جنگ صفین گوشت وچربی برخودحرام کردم ومزه شیرینی وترشی نچشیدم وجز نان وپنیر و نمك چیزی نخوردم

☆ مکرراً درحواشی این کتاب کلمه (میز) را معنا کرده وصورت اصلی آنرا که بگونه مایذه « Mäyzä » بوده است یادآور شده‌ام و کلمه میز محرف آن است و عرب آنرا با کلمهٔ « مائده » معرب کرده و گاه برصحنه وسفره واحیاناً برنفس خوراك وخوردنی اطلاق کرده است اما معنای حقیقی «مایذه» همان است که ما ، امروز با کلمهٔ (میز خوراك) تعبیرمیکنیم وسفره وصحنه را درفارسی خوان Chan (گویند) وعرب (و) معدوله را تلفظ کرده: با کسر(خ) Chewan می‌نامد - وایرانیان کلمهٔ(خوان) را برسفره ومیز و خوراك وآنچه لازمهٔ خوردن است اطلاق کرده‌اند وعهده دار این تشریفات را (خوانسالار) نامیده‌اند که اکنون ترکها ومصریها (سفره‌چی) می‌نامند واما کلمهٔ « میزبان » یعنی مهماندار وصاحب منزل وآنکسی که بخوراك خود دیگران را دعوت کند و کلمهٔ میز محرف همان کلمهٔ (مایذه) میباشد که ذکرشد و آنچه را که برخی تصور کرده‌اند و بمعنای (موز) گرفته‌اند ومیزبان را بمعنـای موزبان (یعنی کفشدار پنداشته‌اند خطائی است فاحش زیرا کلمهٔ « موزبان » بمعنای زائده و پیشبان هر کرسی وصندلی وتخت کوچکی است که چون بر کرسی نشینند پای خودرا برآن گذارند چنانچه از کرسی‌ها وتخت‌ها وسریرهای سنگی که در تخت جمشید وسایراماکنی که از آثار ایرانیان باقی مانده است رسم آن مشهود است واما کلمهٔ مهمان بمعنای آقای خانه وصاحب خانه است واین کلمه را از لحاظ تفخیم و تکریم بردعوت شدگان اطلاق کرده‌اند (نوبخت).

(۱) آنچه درمیان این‌علامت [ ] است از کتاب محاسن الملوك ص۱۱۰ نقل‌شده است (زکی‌پاشا).

[تاروزی که روزگار بکام من مستقر گردید](۱)

۱۱۳- جنگ وشهوت

آورده اند که خاوند آفریکا دخترکی را برسم ارمغان برای عبدالملك مروان فرستاد وآن کنیز درغایت حسن واعتدال بود وبدلبری مانند نداشت☆ وچون وی را بحضور عبدالملك آوردند سربرافراخت و او را نگرید و آنگاه چشم ازو برگرفت و خیزرانی را که بدست داشت بدور افکند وآن کنیزك را گفت خیزران را بمن بازده دخترك پشت کرد تا خیزران را برگیرد ، عبدالملك برفتار و اعتدال قامت وی از پس و پیش همی‌نگرید و گفت بجهان آفرین سوگند که توئی غایت آمال هر دلی که آرزومنداست . کنیزك گفت خداوند گارا اگرمن برین‌نشانم که گفتی اینك‌ویژهٔ توام وخواهشت راچه مانع ؟ عبدالملك گفت این شعر اخطل که‌گوید :

اگر جنگ را تنگ بستی میان مبرنام زن ورنه یابی زیان☆☆(۲)

واین در وقتی بود که عبدالرحمن بن محمدبن اشعث خروج کرده و میان او ولشکریان‌عبدالملك جنگ بودآنگاه خلیفه بفرمود تا آن‌دخترك رابحرم‌برده عزیز وگرامی دارند ونیکو رعایت کنند تا پیکار بآخررسد و همچنان بود تا روزی که فتح کرد و نخستین دخترکی را که بنزدیك خواند هم او بود(۳) .

۱۱۴ - ابومسلم ومروان حمار

و دربارهٔ مروان بن‌محمد جعدی(٤) گفته‌اند که دوسال و هشت ماه تمام مدتی

---

(۱) مؤلف محاسن‌الملوك این خبررا با همین‌اختصار یادکرده وجمله‌ئی را که درمیان این دو علامت [ ] است برآن‌افزوده (به ص۱۰۵-۱۰٦ محاسن‌الملوك رجوع فرمائید) (زکی‌پاشا) .

☆ درمتن جاحظ : « شهیة المتأمل » نگارنده این جمله را با عبارت (بدلبری مانند نداشت) تعبیر کردم که هم زبان فارسی را سازگار وهم مفهوم جملهٔ عربی را شامل است .

☆☆ شعر « اخطل » شاعر معروف عصر اموی چنین است :

قوم اذا حاربوا شدو مآزرهم دون النساء ولو باتت باطهار

ومعنای‌آن کلمه‌بکلمه چنین‌است : آنها قومی‌هستند که درهنگام‌جنگیدن‌بند تنبانهای خود را بروی زنان محکم می‌بندند اگرچه آنها درحال پاکی باشند (یعنی با حیض و نفاس نباشند) و نگارنده بجای ترجمهٔ این بیت عربی بیتی ازشاهنامهٔ خود برگزیدم که کاملا همان مفهوم را دارد و از کراهتی که درالفاظ‌شعراخطل مشاهده میشود نیز برکناراست‌وکسانیکه ازشعروادب نیك‌آگاهندمیدانند که جملهٔ (ولوباتت باطهار) درشعر اخطل‌جمله‌ایست زائد وتنها برای تتمیم‌شعر وایفای بقافیه ایرادشده‌است(نوبخت).

(۲و۳) مؤلف محاسن‌الملوك در صفحهٔ ۱۰٦ این را نیز یادکرده است (زکی‌پاشا) .

(٤) نام آخرین خلیفه بنی‌امیه « رجوع شود بحواشی سابق همین کتاب (زکی‌پاشا) .

که «بالشکریان ابومسلم» می‌جنگید باهیچ زنی نزدیکی نکرد تا روزی که کشته‌شد ودرین‌مدت هرزمان که خوبروئی‌ببرانگیختن‌اومیرفت مروان میگفت: دورشو! بخدای سوگند که‌خراسان متزلزل‌است‌وخراسانیان‌بر «نصرسیار»(۱) شوریده‌اندو «ابومجرم»(۲)

---

(۱) نصربن سیار را هشام‌بن عبدالملك باقلیم خراسان گمارد و اوهمچنان والی بود تا زمانی که ابومسلم خراسانی بسرکوبی مروانیان واوردن آل محمد قیام کرد و درین وقت نصر ابیاتی سرود وبمروان جعدی‌آخرین‌خلیفهٔ اموی فرستاد وچنین گفت :

أری خلل الرماد ومیض نار — و یوشك ان یکون له ضرام
فانّ النار بالعودین تذکی — و انّ الحرب اولها الکلام
فان لم تطفؤ ها تجن‌حرباً — مشمرة یشیب لها الغلام
اقول من التعجب لیت شعری — ا ایقاظ امیة ام نیام
فان تك قومنا اضحوا نیاماً — فقل قوموا فقد حان القیام
ففری عن رحالك ثم قولی — علی الاسلام و العرب السلام

واین داستان معروف است ومی‌توانید بمروج‌الذهب و معارف ابن قتیبه و وفیات الاعیان و فتوح‌البلدان و ابوالفدا و اغانی وابن‌خلدون ومعجم‌البلدان رجوع کنید «زکی‌پاشا» – مفهوم و معنای ابیات نصر را که زکی پاشا درینجا بیتی چند از آن یاد کرده است نگارنده درشاهنامه خود بتفصیل آورده‌ام و درینجا بجای ترجمه ابیات نصر: از (ص ۲۶ و۲۷) جلد سوم شاهنامه نوبخت بیتی چند یاد میشود :

چو نصر این سخنها بپاسخ شنید — چو آتش ز رنج نهان بر دمید
همی گفت تنها و بی انجمن — چگونه کنم چاره ، بدبخت من
کم از بوم ایران مددکار نیست — سپاهی که باشد سزاوار نیست
نه خویش‌ونه غمخوار ونه‌دادرس — بد اندیش بسیار و بد خواه بس
نه‌لشکرنه پیوند ونه‌نیروئی‌است — بپیرامنم تیره از هرسوئی است
چو آتش بسوزو گداز اندرم — همی موج غم بگذرد برسرم
دوات و قلم برگرفت از دبیر — یکی ساخت ابیات نو بر حریر
بمروان یکی نامه چابك نوشت — سخن را بخوناب مژگان سرشت
در شکوه بگشود با رنج و دود — یکی بست ز ابیات تازی سرود
در این نامه با او چنین کرد یاد — که بیداد باری مپندار داد
نشسته چه هستی که این شارسان — یکی بوستان بود و شد خارسان
یکی آتشی زیر خاکستر است — وزآن روی گیتی‌به بیم اندراست
گرایدونکه سربرکشد از نهان — چه خامش نگردد بسوزد جهان
یکی داستان زد برین رهنمون — که گاه ازسخن بشنوی بوی‌خون
ز دو چوبه نیز آتشی تیز دم — همه خشك و تر بر بسوزد بهم
ستیزه است آغاز رزم و ستیز — سخن را رساند به شمشیر تیز

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ‌بعد

نزدیك است کزوی دمار گیرد وبا این حال هر گز باهیچ زنی نزدیکی نکنم و بروی بند میان نگشایم(۱). ☆

۱۱۵ ـ ساز جنگ وسیاست جنگ

و رسم پادشاهان چنین بوده است کـه بهنگام جنگ از مکایدت و نـیرنگ دریغ نکنند.

بقیهٔحاشیه ازصفحهٔپیش

مگر پـادشاه جهان خفتـه است | ببیند جهان سخت آشفته است
گرایدونکه خوابست وبیداریست | چو بیدار گردد جهاندار نیست
همه دشت جولانگه دشمن است | زمین زیر کابوس اهریمن است
ز دروازهٔ کـوفه تـا مـرو رود | همی موبـه خیزد وژ بانك رود
چو لشکر نخواهی فرستاد تیـز | تو باخویشتن کرد خواهی ستیز
کز ایران بیاید بسی مرد جنك | زانطاکیـه تا بر و بوم کنگ
نه کشور بماند نه جای درنك | نه از تخمه تازیان مرد جنگ
سپاه مسلمان شود تیـره بخت | نروید دگر برگ سبز ازدخت (ازشاهنامهٔنوبخت)

(۲) در نسخه س: ابومخزوم والبته تحریف شده است ومقصود او از ابومجرم ابو مسلم خراسانی است که برنصرسیار وسپاهیان او تنك گرفت وچنانچه سابقاً درحاشیهٔ همین کتاب یاد کردیم مروان حمار نخستین کسی بود که ابومسلم را ابومجرم (یعنی گناهکار) نامید و این لقب همچنان بهاو ماند تا روزگار منصور عباسی، چو وقتیکه او را کشت، کشتهٔ اورا مخاطب ساخته گفت:

زعمت ان الدین لایقتضی؟ فاستوف بالکیل ابامجرم اشرب بکاس کنت تسقی بها امرفی الحاق من العلقم

(یعنی پنداشتی ای ابومجرم که دین را دادرسی نیست؟ اینك مکافات خود را برگیر و از همان جامی بنوش که دیگران از دست تو نوشیده‌اند واینك خوب میفهمی که ازحنظل بکام آدمی تلختر است).

و ابو دلامه (شاعر منصور) نیز پس ازقتل ابومسلم گفته است:

ابامجرم ماغیرالله نعمة علی عبده حتی یغیرها العبد افی دولة المنصور حاولت غدره الاان اهل الغدراباءك الکرد ابامسلم خوفتنی القتل فانتحی علیك بماخوفتنی الاسدالورد.

(یعنی ای ابو مجرم خدای هیچگاه از بندگان نعمت خود نگیرد مگر آنکه بنده خود آن نعمت را دگرگون کند و تو پنداشتی که درعهد منصور پیمان بشکنی وبا وی از در نیرنك درآئی و این عجبی نیست زیرا کردان که نیاکان تو بوده‌اند همکان بفریب دست برده‌اند. تو مرا به بیم همیداشتی که خواهی کشتن و اینك شیر ژیان برتو آورد آنچه خواستی برمن آوردن) (رجوع شود به ابن‌خلکان در ترجمهٔ احوال ابومسلم و شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۹۸—۱۹۹ — وهم دربن کتاب ونیز بجلد ۲ ص۱۵۵ کتاب البیان والتبیین (زکی‌پاشا).

(۱) مولف محاسن الملوك در ص ۱۰۶ خلاصهٔ این داستان را یاد کرده ومسعودی نیزآورده‌است که: مروان در بیشتر از ایام زندگی بزنان نزدیکی نکرد تاکشته شد و یکروز یکی از کنیزکان درپیش او بدلبری پرداخت و مروان گفت خدا میداند که خراسان میلرزد و بنصر سیار شوریده است و ابومسلم بروی تنك گرفته است و ازبرا نه نزدیکت بیایم ونه بندت بگشایم (مروج‌الذهب ج۲ ص۶۳ و۲۴ طبع اروپا ج۲ ص۱۵۹ طبع بولاق (زکی‌پاشا).

☆ عبارت جاحظ قداخذمنه بالمخنق ـ از کلمهٔ خنق. وتخنیق یعنی گلوی کسی را گرفتن وخفه کردن ـ و این جمله را نگارنده با عبارت دمار گرفتن تعبیر کردم که هم بمعنای هلاك کردن است از راه تضییق دم (نفس) زیرا دمار کلمه ایست درعربی دخیل و مطلقاً بمعنای هلاك است ولی در فارسی هلاك‌کردن از راه تنگی نفس همچون خفه‌کردن و طنـاب انداختن و این جمله را با (تنك گرفتن) میتوان تعبیر کردن چونانکه درحاشیه آوردم (نوبخت).

وشهریاران کامکار بر آن‌اند که پیروزی را چند گونه تدبیر است و آخرین آنها تاختن است و تیغ کین برافراختن. زیرا بهر گونه تدبیر که دست یازند مال و خواسته صرف کنند مگر آنکه روزپیکار جانها مصروف شوند و این امر برپادشاهان بغایت دشوار است و ازیرا نیرنگ و فریب را برتری دهند تا خون لشکریان ریخته نشود و از گنج ایشان نیز بسیارصرف نگردد واگر از مکر و خدیعت کاری ساخته نمی‌شد چاره‌کار باشمشیر میکردند.

و گفته‌اند که خوشبختی ونیرومندی تاجداران باین صفت نیازمند است که فریبیدن دشمن نیکودانند وغالب‌شدن را بامکر وخدیعت بخوبی توانند.

وآنچه ازپیغمبرما نیزروایت شده‌است هم‌مؤید این‌معنی است زیرا بیاران خود فرموده‌است که جنگ یعنی نیرنگ.✡

وهیچ یک ازپادشاهان عالم درتدبیر وسیاست جنگ بپادشاهان ایران نرسیدند زیراآنچه دربن‌مهم یادشده‌است بیشترهم بایشان‌منسوب‌است وجمع‌آنهمه نه میسراست مگر آنکه از آنهمه تدبیر دو نمونه یاد کنیم یکی تدبیری که «بهرام» بکار برد وآن دگری سیاست و هنری که خسرواپرویز بنمود:

۱۱۶- تدبیر بهرام درباره دشمن

وچون بهرام بگاه‌پدر برنشست وی‌را خبررسید که ناحیتی از کشور را متغلّبی برگرفت وبران ناحیت چیره گردید مگرآنکه پادشاه باین‌خبر توجهی‌نکرد وبمخبر وقعی ننهاد وهمچنان باستهانت نشست تاکار دشمن بالا گرفت وسطوتش‌فزونی یافت و درباریان وافسران هروقت ازیدرسخنی می گفتند، اواعتنائی نمی کرد وآسان‌می‌شمرد تاروزی که گفتندش دشمن‌بسامان پای‌تخت روی کرده‌است بهرام گفت وی را هلید که سخت ناچیز وبی‌اهمیت است. وزیران که‌این تساهل وتناسانی بدیدند خیره ماندند و بدوروی کردند و گفتند که این‌سهل انگاری ازتدبیر پادشاهی وسیاست کشور ومملکت داری بدور است ودشمن بردر تیسبون‌است و کار او همی برفراز و فزونی است. بهرام گفت آنچه گفتید مهّم نیست و من نیک دانم که دشمن ناتوان است و این حقارت که

✡ عین‌روایت: الحرب‌خدعه (نوبخت)

ازودانم نه‌سزاوار اندیشه‌وچاره‌جستن‌است. این بگفت وبعیش ونوش بپرداخت وازمقابلت وقصدپیکار بر کنار نشست، ودشمن چندان نزدیك آمد که برپایتخت مشرف بود وسران و وزیران ازعاقبت این تساهل بیم یافتند وبایکدیگر قرار گذاردند که همگان پیش او شوند وازتوبیخ وملامت فروگذار نباشند تااورا بفرجام بد وروزگار ذلت وهلاکت آگاه کنند. بهرام ازین مؤامرت خبریافت وازخوبرویان حرم صدتن برگزید وهریك را جامهٔ رنگین بپوشانید وتاجی از گل برسرش نهاد وجمله را بفرمود تابراسبکان چوبی سوارشوند وخودنیز جامهٔ چونان بپوشید وبراسبکی سوارشد، ودرین حال سران ووزیران رابارداد وچون ایشان براو وارد گردیدند، دختران بتغنی وخونیاگری بپرداختند و بهرام نیز بدنبال آنها براسبکی سواربود وبا آنها آوازهمی خواند. وزیران که این سبکی وخفت بدیدند ازوی ناامید شدند و باز گردیدند وبایکدیگر گردآمدند تا او را از پادشاهی خلع کنند.

بهرام بشنید و کنیزی‌را که ازخواص جواری وی‌بود بنزدیك بخواند وبدو گفت زنهار کزآنچه گویمت هیچ کس آگاه نگردد واینك زودباش وموی‌سرم برگیر، وان کنیزك مویش بتراشیدواوجامهٔ پشمین بپوشید وتیروکمان برداشت، ودخترك را گفت برحذرباش که هیچ کس بربن نهان پی‌نبرد ونماید که پادشاه بعلتی درکاخ اوبسر برد. این بگفت وتنهابیرون‌شد وچون بطلایه دشمن نزدیك‌شد بمغاری درآمد که ازراه بر کنار بود.

بهرام درآن مکمن‌قرار گرفت، وتیروکمان بکارانداخت وازپرندگان هوا و چرندگان زمین کزبرش بگذر یاپرواز بودند بیدرنگ شکارمیکرد و برزمین می‌افکند چندانکه صیداو انبوه‌شد ودر برابرش چون‌پشتهٔ متراکم گردید و گروهبان آن طلایه ازدوربدید وبآهنگ وی‌شتابیدوبکارش خیره‌ماندویکی بانگ برزد که کیستی‌واز کجائی ودرچه‌کاری؟ بهرام گفتش اگرمرا زنهاردهی پاسخ‌دهم. گروهبان‌زنهارش‌داد واوبپاسخ چنین گفت که‌من چارپایان‌بزرگی‌رامهترکی‌هستم وآن‌بزرگ که برمن‌نیکی‌همیکرد بامری‌خشمگین گردید وتنم‌را باتازیانه‌بکوفت وجامه‌ام ازتن برگرفت وسرم‌رابتراشید واین پشمینه بپوشانید ودر زندان گرسنه‌همی‌داشت تاآنکه‌وی‌را غافل‌دیدم وبگریختم

و گرسنه‌ماندم وچندین شکار کردم تاچنین انبوه گردید وبر آن‌شدم که با آنچه تیر در کمان‌دارم همی‌بشکرم‌وچون کمانم تهی‌ماندبااین جمله شکاربشهر باز گردم.

گروهبان اورابنزدیك شاه برد وقصه اوباز گفت وپادشاه باو گفت: در برابرمن صیدی کن،! واو پیوسته‌شکارهمی کرد وهر پرنده‌ئی‌ودرهوا معلق‌میزد بایك‌نشان برزمین می‌افکندوهرچرنده‌ئی که میدوید بیدرنگ وی‌را آماج‌می کرد چندانکه پادشاه‌خیره مـانده گفتش بینم که درهمه کشور مانندنداری؟بهرام بخندیدو گفت پادشاهامن‌چیزی ندانم وازآنها که ریاست دانند بغایت کمترم وهنری دگر دانم که اگر خواهی دیدن دریغ‌نکنم. پادشاه‌گفتش‌آن کدام‌است. بهرام گفت بفرما تاچندین سوزن گردآورند و آنگاه بهرام یکی‌ازآن سوزن‌هارا بده‌ذراع دورترافکند وآنرانشان کردوبسوراخ آن سوزنی‌دگرفروانداخت وهمچنان‌یکی‌را آماج دیگری ساخت تابالجمله با یکدیگر بپیوستند و ردیف یکدیگر قرار گرفتند.

پادشاه متحیر گردید ودلش بیم‌بافت وبدو گفت بینم که شهریارشما سخت‌نادان است زیرا من بشهر اونزدیک هستم و چنان معلوم است که او نداند. بهرام بخندید و گفت اگر مرا زنهار دهی تورا از مهمی آگاه کنم. پادشاه گفتش تورا زنهار دهم اگر راست گوئی بهرام گفتش پادشاه ما تورا بچیزی نگیرد وچاره ات را آسان تواند وبی گمان‌است که‌ازچنگش‌رهانتوانی‌شدن‌زیرا که لشکریانش‌در کمانداری‌وتیراندازی بس‌چابک ودلیراند ومن که در برابر کمترین سربازاو هیچ ندانم باصدچوبه تیر کشتن صدنفرتوانم وپادشاه مارا صدهزار تن کماندار مخصوص‌است که پست‌ترین آنهابرامثال من‌مهتراست.پادشاه گفتش آنچه گفتی‌راست‌است ومن‌نیز شنیده‌ام که‌بهرام‌کارمن‌بحقارت مینگرد ونام‌من‌بخفت یادمی کند وجنگ بامن‌راآسان میشمارد واین‌جمله راباسخن‌تو مطابقت است وگوئی‌اوبقوت‌خود بیگمان‌است واطمینان دارد که‌چاره‌کار بتواندوازیرا دشمن را هلیده‌است تاپیشتر شود.

این‌بگفت وفرمانده لشگریان خویش را بخواند و بفرمود تا بانگ رحیل کنند وسپه را از آنسامان بجای خود باز گرداند و دگر روز بهرام را رها کردند و بکشور خودعودت‌نمودند وبروزسوم بود که‌بهرام بشبگیر باز گردید وبامدادان سران‌ووزیران

را بارداد و بپرسید که از دشمن چه دانید؟

ایشان بپاسخ گفتندش که هم اکنون آگاهی دررسید که دشمن بسرعت باز گردید بهرام گفت: نگفتم که کار ایشان بگران نشمرید ونیروی ایشان راجز ضعیف و ناچیز ننگرید.

«و تا بهرام زنده بود» هیچ کس ندانست چه شد که دشمن از آن پیکار روی بگردانید و از مقابلت وی دمان بگریخت(۱)

۱۱۷- سیاست خسرو اپرویز

بعد از بهرام گور خسرو پرویز بتدابیر جنگی و نیرنگ های سیاسی وچاره جوئی معروف بوده است

و چنانکه در تاریخ آمده است در جنگ با رومیان نیروئی گران فرستاد و «شهر براز» را که در رایمندی ودلیری و پیروزی بردشمن وپاکیزگی روح برد گر گنداوران مقدم بود بفرماندهی وسپهسالاری سپاه بگمارد و شهر براز بر رومیان چندان تنگ گرفت که پادشاه روم مضطرب گردید و نگرید که دشمن بردر اسکدار است وخود در محاصرت او گرفتار وچیزی نمانده است کز او دمار گیرد و دیگر روز بمتارکت جنگ مصمم گردید و کس فرستاد و بزنهار مهلتی خواست مگر آنکه «شهر براز» خواهش او وارد کرد و پادشاه روم ازیدر مأیوس گردید و سپاهی بیشمار بیاراست بر این سر کز راه دریا باوی مقابلت کند.

وبنابرین ناو گان جنگی و سفائن بسیار بدریا رده کرد و از مال وسلاح و آلات جنگ وهر گونه خوردنی وازمواشی و آنچه بایسته وخواسته بود باسپاه بسیار بکشتی ها نشاند مگر آنکه هم در آن شب تندبادی وزیدن گرفت وتوفانی سهمناك شد و کشتی های جنگی را از بندر گاه وجای ایست بر کند وهمه را بجانبی راند که لشگر گاه ایرانیان بود و شهر براز که این بدید بجمع سفائن وخلع عدت وتصرف مال وخواسته وسایر معدات پرداخت و آنچه پادشاه روم مهیا کرده بود یکسر بچنگ شهر براز افتاد و پادشاه روم نگرید که از مال و گنج وسپاه وسلاح آنچه داشته است بیشتر بچنگ دشمن افتاد، وازیراسخت غمگین

(۱) مؤلف تنبیه الملوك درص ۳۴–۳۸ این حکایت را باهمین نشان یاد کرده ومؤلف محاسن الملوك در ص ۱۰۰۷ ازاین حکایت مختصری ایراد نموده (زکی پاشا)

گردید وشهربراز آنهمه گنج وخواسته واموال بیشمار بنزد شاهنشاه فرستاد واین جمله بچشم خسروبسی گران ومطلوب آمد وشهربراز رابدل گرامیتر دید و گفت هیچ کس از مهان بقدراین مرد دلیر نه درخورسپاس وستودن است چو، آنچه بغنیمت فرستاده است چندان گران است که هیچ کس قیام بآن نتواند وبیدرنگ وزیران را بخواند و بایشان گفت هیچ شنیده اید که مردی بامانت وقدر وقیمت بپایه «شهربراز» رسیده باشد وزیران یکایك برخاستند وپس از حمدوثنای کردگار شاهنشاه را آفرین گفتندو بستودندو تهنیت گذاردند واز آن پس طرفی از پاکی ضمیر وآزادمردی وبهمنشی وعفاف شهربراز یاد کردندوهمت بزرگ اورا بستودند. آنگاه خسرو بفرمودتا آن خزائن واموال را بشمارند وبدیوان آمار کنند وخودبرخاست وبآرام روی نهاد☆ مگرآنکه خسرورا پرستنده ئی بود نامش «رسته» وباشهربراز بکین وبدبین بود وچون اورا درنظر پادشاه مهم وخطیر یافت دلش تنگی گرفت و گفت:

شاهنشاها! با اندکی ازبسیار خوش کردهٔ وخردی ازبزرگ بچشمت گران آمده است وطرفی ناچیزاز آنچه بسیارعظیم و گران است، مهم پنداشته ونپنداری که شهربراز درین مهم خیانت ورزیده است وخویشتن را برپادشاه مقدم داشته. واگر شاهنشاه باهمه رأی تیزبین وحزم و کفایتی که دروجود اوست گمان کندکه شهربراز باوی از در امانت ودرستی درآمده است گمانش نه برحق است، و آنچه دیده است ازذروه فکر ودرایت کوتاهتراست☆☆(۱)

خسرو که این سخن از(رسته) شنید گمانی بدبدلش راه یافت وباو گفت گمانم برین شد که راست گوئی و امانگفتی که چاره این مهم چیست؟ رسته گفت اورا بدر بار بخواه وچنان کن که پندارد اورا بهرمهمی طلب کردهٔ که نوشتن آن صلاح نبوده است وخواهی که آن راز روباروی به او باز گوئی. وچون این بشنود آنچه گرد آورده است

☆ آرام اصل کلمه حرم وخرم وخرمتاش (آرام تاش) پرده دار یا رئیس خلوت (رجوع شود بحواشی گذشته همین کتاب (نوبخت)

☆☆ درمتن: خس نصیبه یعنی بقسمتی پست اکتفا کرده است ونگارنده این مفهوم را بگونه ئی تعبیر کردم که بازبان فارسی سازگارباشد . (نوبخت)

(۱) درنسخه س خس نفسه(یعنی خودرا پست کرده است وشاید گونه صحیح آن همان باشد که درمتن یادشده است زیرا درفرهنك قاموس جمله (خس نصیبه) عبارتی است که درعربی بکارمیرود مگرآنکه درنسخه ص نه این جمله ونه جمله ماقبل آن هیچیك ایراد نشده اند. (زکی پاشا)

باخود بیاورد زیرا بیقین نداند که آیا بجنگ باز گردد یانه .و بنابراین از گنج وخواسته آنچه بار کند پنهان نخواهد ماندن .

خسرو چنان کرد وباو نوشت مهمی روی داده است که بدیدار ومشورت باتو نیازمندم ونوشتن آن ازراه احتیاط بدور است وبیدرنگ بجانب پایتخت حرکت کن .

وچون این پیک بفرستاد پیکی دگر بادو نامه رهی کرد و یکی را بدینگونه نوشت که :

پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم تادرمهمی باتو رای زنم مگر آنکه درین باره فکر کردم ودریافتم که صلاح من ومصلحت کشور درین است که درلشکرگاه باشی وبردشمن سخت گیری واز کین او بپرهیزی وبرمکاید اوبیدارباشی زیرا آنکه گنج وخواسته از کف بدهد برجان خویشتن نیندیشد وخودرا بآب وآتش زند ☆(۱)

ودرنامه دیگر چنین نوشت: پیش ازین نامهٔ نوشتم وتورا بنزدیك خواندم وچون پاسخی ازتو نرسید یقین کردم که مصلحتی درکاربوده است ومهمی ازخود یاازمکیدت و پیکار دشمن ایجاب کرده است که دیر کنی واینك فرمان میدهم که چون این نامه بدست تورسید برادرت رابجای خود بگمار وزود راه تیسبون بر گیر وسزاوار است که برمهمی دگر بازنأیستی !

وچون این دو نامه بیاراست فرستاده را گفت اگر شهربراز را بآمدن عازم دیدی و عزم اورا در لشکرگاه پراکنده یافتی نامه دوم را باو برسان واگر دانستی که نه آماده سفراست وهم برین عقیدت نیست نامه اول را باو تسلیم کن .

فرستاده دوم دررسید ونگرید که شهربراز نه آماده سفراست ونه عزم آنرا دارد و ازیرا نامه یکم را باوسپرد وچون شهربراز نامه خسرو بخواند گفت، «درآمدهر کشتنی

(۱) درنسخه س بجای فلج لفظ (فتح) یادشده است ودر نسخه ص (حتف) آمده است ومن این لغت را درمتن جاحظ بگونه (فلج) تصحیح کردم تامعنای آن چنین باشد که هر کس مال از کفش برود هرنوع مرکوبی که بیابد سوار شود وچنان کند که یاکشته شود یافتح کند زیرا آنکه مایوس ونا امید شده است ازخطر نیندیشد مگر بمطلوب خود برسد یابکلی ازمیان برود (زکی پاشا)

☆ (حمل نفسه علی التلف اوالفلج) جمله ایست که درمتن آمده است وزکی پاشا کلمه (فلج) رابجای حتف یافتح نهاده است ونگارنده این مفهوم را بدینگونه ترجمت کردم که (برجان خویشتن نیندیشد وخود را بآب وآتش زند) (نوبخت).

فریب است» وچنان بود که شهربراز بدربارشاه نمایندهٔ داشت واز آنچه میان «رسته» و خسرو گذشته بود آگاه گردیده بشهربراز نوشته بود.

روزی چند برین برآمدوخسرو آرام نگرفت وآزدرونی ویرابرانگیخت تابارد گر نامهٔ بنویسد وشهربرازرا بخواند وچون سومین نامه خسرو بدورسید گفت دیروز قصداو نهان بود وامروز نیک آشکار است.

ودیری نگذشت که خسرو این حقیقت را دریافت ومعلوم کرد که شهربراز باو بدگمان شده است وهرگز بازنگردد[1] وازیرا ازشهربراز مأیوس گردید وبرادرش را نامهٔ کرد وچنین نوشت که شهربراز را ازمنصب فرماندهی برانداختم وسپهسالاری جنگ و قیادت سپاهیان بتوبسپردم. اگر شهربراز این جمله بتو تسلیم نکرد با او بجنگ «وازیدر مگرد».

وچون این نامه باورسید کس فرستاد وبرادر را ازین جمله آگاه کرد وپیام فرستاد که شاهنشاه فرماندهی جنگ بمن داده است ونوشته است که اگر این امر بمن نسپاری باتو بجنگم.

شهربراز چنین پاسخ داد که من خسروپرویز را ازتو بهتر شناسم ونیك دانم که او مکارونیرنگ ساز است واینك گمانش برمن وتو بیدرفته است. هرگاه امروز نوبت من باشد که کشته او بشوم فردا نوبت تو خواهد رسیدن واگر امروز برتو دست یابد فردا بر کشتن من تواناتر است[2]...

۱۱۸- جنگ ایران وروم

این بگفت وبیدرنگ پادشاه روم را پیامی فرستاد وبااو آشتی کرد وچنان کرد که

(۱) «درمتن ولایقدم علیه» چنانچه درنسخه (ص) آمده است ولی درنسخه (س) بجای آن (ولایقدر) ذکرشده است (زکی پاشا)

(۲) ابن اثیر این حکایت را جامع ونیکوتر آورده است وخلاصه آن چنین است که پرویز سه بار به او بنوشت و شهربراز ازفرمان سرباز زد وخسرو ویرا معزول کرد وبرادرش «فرخان» را بسپهداری گمارد وباو امر کرد که اگر شهربراز نافرمانی کند ویرا بقتل رساند وفرخان بکشتن برادرعزم کرد ولی شهربراز باو گفت درنگی کن تاوصیت خود بنویسم وبفرمود تاجعبهٔ را آوردند وسرش را بگشود وسه طغرانامه ازآن براورد وببرادر بنمود. وخسرو درین نامه‌ها که بشهربراز نوشته بود وی را مامور کرده بود که فرخان را بقتل رساندوچون این نامه‌ها بخواند شهربراز بدو گفت چهارمرتبه مرا مامور کشتن تو کرد ومن امتناع کردم وتوچگونه خواهی مرا بقتل رسانی. فرخان ازومعذرت خواست وقیادت لشگر باو برگذار کرد وهردو بایکدیگر اتفاق کردند که باپادشاه روم بشوند و با خسرو بجنگند (ابن اثیر جلد۲ص۳٤۸) (زکی پاشا)

هردو از یکدیگر بی‌بیم شدند و اتفاق کردنـد که با خسروپرویز بجنگند و شهربراز کیسر را گفت بگذار تامن برین جنگ قیادت کنم زیرا ازدرون وی به‌ازتو آگاهم (۱) ودانم که چگونه فریب سازد و کارهارا تدبیر کند ولی پادشاه روم نپذیرفت و گفت تو در پایتخت من‌باش تامن‌خود باوی‌بجنگم. شهربراز گفتش اکنون که قیادت من نپذیـری اجازت فرمای تانقشه‌جنگ را بهرتو تنظیم کنم‌وسازپیکار بیارایم واگرخواهی فیروز باشی ازرای من‌بازمگرد وآنچنان کن که نقشه‌من‌است.

پس‌ازین شهربراز نقشه‌هرایستگاه که میان او وخسرو می‌بود سراسررسم کرد ونشان داد که در کدام منزل باید بایستد واز کدام باید بگذرد وهمه را براو بسان‌روز، روشن وهویدا کرد و گفت‌چون بشهروان در رسیدی از آنجا مگذر وباین‌سوی شهرباش ودزین سرزمین لشگر بیارای وارد گاه کن. ✡

پادشاه روم بـراه افتاد واین‌خبر بخسرو رسید وروزگار براو تنگ‌شد وپریشان گردید زیرا بیشتر ازسپاهیان خودرا مرخص کرده وآنهارا ازجیره‌وروزی باز گرفته بود وهمه پراکنده شده بودندوبه تیسبون جزبیماران ونزاران وخستگان‌سپاه،لشگری باز نمانده بود. وپادشاه‌روم برروی نقشهٔ که شهربـراز رسم کرد منزل بمنزل همچنـان آمدتابنزدیك نهروان‌رسید وآنجالشکرگاه کرد وجنگ‌را آماده وفراهم‌شدو«چیرگی وی بدانجهت بود که» دانسته بـود در تیسبون نیروی کافی‌نباشد وسربازان مرکز همه پراکنده‌اند واز سپاهیان نیزآنکه‌هست خوارمایه وناسزاوار است وبااو چهارصد هزار سرباز بود چندانکه کوه ودشت و دمن مسیر ایشان‌را تنگ‌بود وازیرا بیگمان بود که پیروز گردد وبکشتن‌خسروکامیاب شود.

«وازآنجا که بایدبودن» ازخیل ترسایان پایتخت گروهی بودند که نیاکان‌ایشان بروزگار«مانی» گرفتار گردیده ونیای خسرو وساطت کرده ایشان را از کشتن رهانیده بود ودرین هنگام پادشاه، کس‌فرستاد وازین دودمان مردی را بخوانـد و گفت سابقت

---

(۱) درنسخه‌ص (واز کینه‌های‌او) (زکی‌پاشا)

✡ اردگاه: لغتی‌است‌پارسی که بگونه اردوگاه محرف گردیده وگروهی گمان کرده‌اند ترکی است‌ولی این‌لغت از کلمه (ارد) وارت بمعنای سپاه‌است وبرای‌فهم مشتقات این لفظ بضمیمه تـرجمه تاج ولغت‌افسر که بامتن کتاب ملحق‌و پیوسته‌است رجوع بفرمائید (نوبخت)

نیکی وهمراهی مارا باخاندان خود نیك‌دانی ومیدانی که مارا امروز نیز همان‌رسم‌وراه است. مردترسا سپاس گذارد ورسم احترام بجای آورد. خسرو گفتش این چوبدستی را بتومی‌سپارم مگر به«شهر براز» که‌درپایتخت روم نشسته‌است برسانی وبدست‌خوداو بدهی واین‌عصائی بودمیان‌تهی ودرجوف آن نامهٔ نهاده وبشهربراز نوشته بود که «این‌نامه را ناچار درمیان عصانهادم مگر بتوبرسد وچون این‌نامه بدست تورسید بیدرنگ حریقی برپاکن وجنگجویان‌را بکش وخاندان قیصررا دستگیر وبرده کن وپایتخت را بغارت بسپار وخواهم که درروم هیچ چشمی بینا و هیچ گوشی شنوا و هیچ دلی آگاه نمانی مگر مصلحتی در ابقاء آن‌باشد و چنان کن که این آتش و غارت بهمان روزی باشد که لشگریان من با پادشاه روم مقابلت کنند ودرچنین‌روز وچنین وقتی‌بحریق و کشتار قیام‌کن» مردترسارا پول‌وساز سفرداد وباو گفت زنهار بکاری دگر توقف نکنی و هیچ روزی رابی‌مسیروحرکت بسر نبری وزنهار زنهار که این عصا را بدست هیچ کس ندهی تاخود،آنرا بشهربراز برسانی .

این‌بگفت واورارهی کرد ومردترساهمچنان بیامد تابنهروان رسید وازآنجاعبور کردوبگاه گذر کردن آهنگ‌ده‌هزارناقوس‌یابیشتر بگوشش‌رسید که‌رومیان‌مینواختند وبا این‌صدا اشك‌درچشمش پدیدارشد وباخود گفت: چه‌بدمردی هستم من که ازدین مسیح وهمدینان‌خود بگذرم وفرمان این‌ستمکارجبار بر گذارم.

«لختی‌دراین‌باره‌فروماند» آنگاه بلشگرگاه رومیان روی کرد وازپادشاه روم‌بار خواست وبنزد اوآمد وداستان خود وخسرورا سراسر باز گفت‌وعصارا بدست او داد . پادشاه‌روم بآن‌چوبدستی نگرید وتفحص کرد‌تاآنکه درجوف آن‌نامهٔ یافت‌وآنرابگشود وبخواند وبادسرد ازدل برآوردو گفت‌آه که شهربراز بامن‌نیرنگ کرده‌است وزوداست که براودست‌یابم واز کشتنش دریغ‌نکنم .

این‌بگفت ودرزمان بفرمود تاسرا پرده‌ها بگشودند و کوس رحیل‌زدند وبانتظار باز نه‌استاد .

خسرو نیزجاسوسی گمارده‌بود تا ازآهنگ رومیان وی‌را مطلع سازد ودر زمان مخبراو بازآمد وعزیمت پادشاه روم‌را خبرداد وخسرو بخندید و گفت :

کلمهٔ که به تنهائی چهارصدهزار سربازجنگی راشکست بدهد ارج و مرتبتش بسیاراست. وآوازه او بهرجا رسد وهرگز ازیادنرود (۱)

۱۱۹- پایان کتاب

«خدایراسپاس» که آئین پادشاهان ورسم وراه ایشان‌را آنچه‌مقدورمابود کمابیش یاد کردیم ووظائف مردم رانسبت بایشان بنهجی که موفور مینمود ایراد نمودیم‌واینک که کارنامه شهریاران فرجام می‌یابد سزاواراست کتاب خودرا بنام‌نامی آنکس خاتمت دهیم که مایه تنظیم این‌مطالب بود ومسبّب تألیف این مقولات.

و باید بگوئیم که نه‌درصدر دولت آل عباس و نه در ضمن تاریخ و وقایع ایشان جوانمردی چون فتح بن‌خاقان نیامده‌است چو، او که یکی‌ازبندگان درگاه المعتصم بالله وبرادران وسایردودمان عباسی‌است مردی است که بافضائل ومکارم پادشاهی‌وآداب ومناقب ایشان‌آراسته وباولاء بنی‌هاشم پرورده وبندگی‌ایشان مطلوب وخواسته‌اوست.

باشد که خدای این‌نعمت ازاو باز نگیرد وپیوسته فزونی دهدوبر ممارست این اخلاق ویرا توفیق وکامیابی بخشد چندانکه جاه ومرتبتش دربارگاه جلال بعالیترین درجه کمال‌نایل گردد وبرفراغت بال وسلامت احوال و وصول بآمال وآرزوها فائق آید واز بدروزگار درپناه ایزد پروردگار مصون ومأمون باشد.

ودرنسخه سلطانیه :

منت‌خدایراکه باتوفیق ویاری‌او این کتاب بفرجام رسید
ودرود نامحدود برمحمد ودودمان ویاران او
حسبناالله‌ونعم‌الوکیل

---

(۱) تازیان برین داستان زده‌اند که یك‌حمله کد درخفا ومرموز باشدتأثیرش‌قویتر بود.(زکی‌پاشا)

I باهمه دقتی که شده‌است طبع این کتاب، ازغلط تهی نیست ، چو، گذشته ازینکه درزیرچاپ کلماتی جابجاوالفاظی بگونه غلط درآمده‌است، مصحح ما درگرفتن گروهی ازصورناصواب «که‌حروف‌چینی باعث بوده‌است» غفلت کرده وبتصحیح الفاظی توجه نکرده‌است که گونه صحیح آنها مورد اختیار بوده‌است زیراکثرت‌استعمال معاصرین وتساهل گروهی‌ازمتقدمین واعتیاد مباشرین طبع باین‌اغلاط مشهور، باالجمله موجب شده‌اند که ازطرفی حروف‌چین صورصحیح آنهارا بگونه عادی تبدیل کنـد وازطرفـی دگرتصحیح آنها ازچشم مصحح ما بدورماند:

برای مثال: کلمه «گسسته» را بجای **گسیخته** و«گشتن» را بجای **گردیدن** و «بازخواست» را بجای **بازخواهی** و«نگریستن» را بجای **نگریدن** و«کاسته» را بجای **کاهیده** و«شبانه روز» رابجای **شباروز** وامثال این گونه غلط هارا میتوان درنظر گرفتن که مع‌الاسف در قسمتی از صفحات اولیه کتاب تاج وقوع یافته‌اندوخوشبختانه مصحح ما زود باین غفلت برخورد کرده وقسمت بیشتر این کتاب‌وهم‌مقدمه استاد زکی‌پاشا ازین‌تساهل مصون مانده‌است.

هرچند این مسامحت ازنظر بعضی معاصرین بدور ودرنظر برخی دیگر معفواست. **امااساتید سخن صحیح راازسقیم می‌شناسند ونویسندهٔ راکه درنظائر این‌امورسهل‌انگار باشد معذور نمی‌دارند.**

همچنان وقوع زوائدی ازقبیل «می» درجمله «همی‌می‌خواستم» کـه درصفحـه ١٤ تـاج بجای **همی‌خواستم** طبع شده‌است وکلماتی ازقبیل «بدین» بجای **باین** - و - «بد» بجای **با** و «خواستدئی» بجای **خواستهٔ** و«فائذه» بجای **مائده** چاپ شده‌اند، درحاشیه‌صفحه٢٣ درچهارسطرعبارت **ریچاردسون** که لفظ «**آئین**» را معنا کرده‌است، حروف وکلماتی درزیرچاپ ریخته وپس وپیش‌شده وباگونهٔ نادرست وغلط بطبع رسیده واکنون درینجا عبارت ریشاردسون تکرار میشود.

آیین = An institution, rite, custom, or ordinance, canon, usage, prescription. Common Law (in contradistinction to the laws delivered by Muhammad and which are called شرع) Mode, form, inanner.

همچنین درسطر دهم حاشیه صفحه ٣٧ کلمه «آرنج» غلط وکلمه «**ساعد**» صحیح است و عبارت درست این‌است «ازبالای ساعد تانزدیك شانه». ونیزدرصفحه ١٠٠ تاج درباره ترجمه کلمه «**حرم**» تساهلی بکاررفته‌است که درنظر برخی ممکن‌است بخطا تعبیر شود وازاینرا لازم است بحاشیه صفحه ١٧٣ رجوع فرمایند تامعلوم گردد که این تساهل بعمد و ازلحـاظ حسن تعبیر بکاررفته است. و معلـوم است که «**حرم**» و «**خزم**» هریك باچند، گونه معنی حقیقی‌ومجازی بکاررفته‌اند ووجود این دو کلمه درصفحه ١٠٠ ومفهوم عبارت ایجاب کرده است که «حرم» مانند صفحه ١٧٣ بمعنای «سوراخ» ترجمه نشود و«خزم» را نیز نگارنده بمعنای سوراخ بینی شتر و مهـار آوردم واین معنـا را بران مفهوم خـارج ازنزاکتی که

«**مخزوم**» دارد ترجیح دادم چونانکه یکی‌ازشعرا این کلمه را برحسب مصطلح عصر خود «یا مصطلح دیوانی» بمعنای پاره شده یا «پاره شدنی» و «دورافکندنی» بکاربرده‌است :

لِفلانٍ فِی‌الدِیوانِ صورة ظاهرٍ — فکـانه من جملـةِ الـغیابِ
لـم یدرِ ما**مخزومة**وجریدة — سبحان رازِقـة بِغیرِ حِسابِ

وشاعـر این دوبیت را درهجو نویسندهٔ دیوانی‌آورده‌است و کنایتـی درنظـر داشته‌است کـه بر **خفاجی** پوشیده مانده وازیرا در**شفاء الغلیل** «مخزومه» را بمفهوم اوراقی که لازم است سوخته بشود معنا کرده‌است باین اعتبار که اوراق بی‌فایده را می‌سوزانند، درصورتیکه بمعنای دریده و پاره پاره‌است و شاعر درایراد لفظ مخزومه **با این معنا** قصدی داشته‌است که براهل معرفت پوشیده نیست.

برای سایر اغلاط مطبعی شاید غلط نامهٔ جدالازم نباشد ، چوبیگمانم خوانندگان بایاری هوش وذکاوت خود صحیح را ازسقیم خواهند شناختن.

☼*☼

II درمقدمه استاد زکی‌پاشا «صفحه ۳۲» نام «**سراستر**» شاعرایراد ودرمیان دوقوس باجمله **رأس‌البغل** معنا شده‌است ونگـارنده لازم دانستم که این معنارا یادآور بشوم که اولا «سراستر» شاعـر نبوده‌است بلکه یکی ازمعاریف ایرانیان وخود ممدوح شعرا ودهکانی زردشتی بوده است و دوم‌آنکه این کلمه بمعنای «سرقاطر» نیست وجهل کسانی که ازعلم لغت بی‌بهره بوده‌اند موجب شده است که این نام با کلمه «رأس‌البغل» معنا بشود «وازآنجا که گفته‌اند اگرباطل را رها کنند ودروغی را سربدهندهیچ کس نتواند آنرا ازسرعت سیر وشیوع بیفرجام بازدارد» این معنا چندان شیوع یافته‌است که نام دوم‌اوشده‌است وآنچه محقق است این است که سراستر بمعنای «سرأستر» نیست بلکه محرف کلمه «زراستر» است کـه بالهجه یونانی نام زردشت است و نگارنده این معنارا در ضمن کنفرانس سال هـزار وسیصد وچهارده «در دانشسرای عالی» بتفصیل یـاد کرده‌ام وآنچه لازم است درینجا گفته شود این است که نام زردشت ، آنکه باصل نزدیك تر است گونه (**زاراتشترا** Zarathustra) است که درفرهنك دویچ ضبط شده‌است واین‌کلمه نه بمعنای صاحب شترزرد وسرخ وامثال این خرافات است که برخی دانشمنـدان وگذشتگان گفته‌اند ونه بمعنـای فروزنـده آتش‌است ونـه بمعنـای ستاره سرخ یـا ستاره طـلا Goldstern چـونانکه **گوستاف کارپلز** Gustav Karpeles درکـتاب تـاریـخ ادبیـات شرقـی Geschichte orientalischen Literatur ضبط کرده است . **بلکه نگارنده در ضمن چهل وپنج سال مطالعه درتاریخ زردشت ووجه تسمیه او** بااین‌نام معلوم کردم که زردشت گذشته ازمقام پیغمبری یکی از پادشاهان بزرگ (**مد**) بوده‌است ونام او نیزمرکب است ازسه‌کلمه (**۱**) **زارا** (**۲**) **تشت** (**۳**) **را** (زارا بمعنای بحر «دریا» — و ـ تشت بمعنای برّ (**و با زبان ما دشت**) ـ و (**را**) بمعنای پادشاه وترجمه او میشود **پادشاه‌خشکی‌هاودریاها** یعنـی همان لقبی که درعصر متاخر بزبان عربی وبگونه (**سلطان‌البر والبحر**) ترجمه گردیده و **و کیسر روم و امپراتور ترك** را سالیـان دراز با این لقب نامیـده‌اند وگـاه نیز « **سلطان‌البرین و خاقان‌البحرین** »خوانده‌اند واین‌معنااز‌شکل‌این‌نام‌بخوبی‌واضح‌است زیرا (**ذارا**) و(**ذاریو**) بافارسی اصل‌کلمه دریاست وهنوزهم‌درقاموس عرب بگونه معرب (**زاره**) محفوظ است وحتی‌آنکه اسپهبدفرخان پادشاه‌مازندران را (**مرزبان‌الزاره**) نامیده‌اند یعنی حکمداردریا ـ وکلمه **تشت ودشت** نیزپیداست

که بمعنای «ر» است ومقصود ازآن قسمت‌های خشکی زمین است و(**را**) - و (**رای**) با زبان آریای قدیم بمعنای پادشاه است چنانچه درکلمه (**اهورا**) و (**هورا**) می‌نگوییم و **رای‌هند** یعنی پادشاه هند واین کلمه آریائی را ایرانیان برپادشاهان مصر نیز اطلاق کرده‌اند چنانچه هنوزدر کتیبه‌های مصری مشهود است وعرب آنرا باکلمه (**رع**) معرب کرده‌است وگـاه نیز باهمـان گونه (را) خوانـده‌است و **داریوش درتل المشخته** مصر آنجا که مجسمه خود را ساخته خود را بنده (**را**) میخوانـد یعنی خدای مصریها وکلمه مصر نیز معرب (**مذرا**) یعنی سرزمین (**را**) میباشد واین کلمه (**را**) باضافـه (**هو**) وبگونه (**هورا**) نام پادشاه آسمان یعنی‌نام آفتاب شده‌است که مدتها معبود آریـا ها بوده‌است وبعدآ **زردشت** بااضافت الف نافیه یعنی (**أ**) خدای آفریننده را نامیده و (**اهورا**) گفته است یعنی نه خورشید بلکه «**خالق خورشید**» ونگارنده سایر ترکیبات این نام را در **کتاب ایران ومصر** بتفصیل یاد کرده‌ام **و درینجا برای نخستین بار - وجه تسمیه زردشت - را یادکردم** ومفتخرم که پس از هزاران سال نخستین کسی هستم که معنای حقیقی **نـام زردشت را ازروی تحقیق «وبا براهین معنوی نیکوتر ازدگران»** دریافته‌ام . انتهی

«روزخوردادماه خورداد سال هزاروسیصد وسی ودو»

حبیب‌الله نوبخت

كتاب تاج

فهرس عنوان ها

فصل يكم

در آداب باريافتن

فصل دوم

آداب خوردن

فصل سوم

در آداب منادمت

فصل چهارم

در آداب وفرهنگ پادشاهان وآئین سیاست

نمونهٔ تعلیقات و پی رس های نوبخت بر «کتاب تاج»
و پارهٔ ایضاحات لغوی

فهرس بعضی از حواشی مترجم بردرآمد زکی پاشا

فهرس بعضی از حواشی مترجم بر کتاب تاج

سفرای محمد نامه‌های اسلامی و از همه جا به پیشگاه او آمدند

آراسته « سعد » نخستین کسی که بیوگرافی محمد را نوشته است

کارنامه

دانا مرد محقّق مستشرق آلمانی

ی، وِلهاوزِن

ترجمه

حبیب‌الله نوبخت

۱۳۲۸

ایران وروم وفرمانروایان مصر ، حبشه ، سوریه وسایر شیوخ عرب

چاپ تابان

Von
J Wellhausen

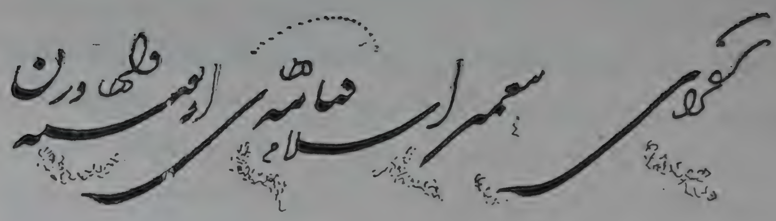
IBN SA'D,

Die Schreiben Muhammads Und Die Gesandtschaften An Ihn

Viertes Heft

1889

ترجمه نوبخت
H. Naubacht
۱۳۲۸



تألیف

ولهاوزن

آراسته از آلمانی بفارسی

ترجمه

حبیب‌الله نوبخت

چاپ : ۱۳۳۱

مستشرق معروف آلمانی «**ولهاوزن**» بسال یکهزار وهشتصد وهشتادونه، مقولانی‌را که بن‌سعد ودگر گویندگان آورده‌اند، وروایاتی‌را که یاران پیغمبر وتابعین ایشان یاد کرده روزگار اورا پیش از اسلام وپس‌از بعثت شرح داده‌اند، باسایر احکام وقوانین وی‌بیامیخته این‌جمله‌را بانظم وترتیب امور عامه وفتح مکه بچهارجلد مدوّن کرده دیوانی ساخته‌است نامیده برسم «تاریخ‌ومقدمات» و ازین جمله «تاریخ سفرای محمدونامه های اورا بپادشاهان ایران وروم وفرمانروایان مصروحبشه وفرمانداران شام وسوریا وشیوخ «هاماوران» وباهران ودیگربزرگان آن‌زمان، چهارمین جلد این تألیف کرده وبازگرنمایندگان ملل وهیئت‌های اعزامی که از همه جا بپیشگاه آن وخشور گرامی آمده‌اند، کارنامه خودرا فرجام داده‌است.

باندیکم وچهارم این کتاب بسال هزار وسیصد وهشت بدست من رسید وجلد دوم‌وسوم آن را نیزدر هزار وسیصد ونوزده فراهم کردم وهمه را بهرورشش سال ترجمت کردم وباحواشی وملحقات بسیار که بیشترنو ومبتکربودند بیاراستم ودر پنج جلد مدون کردم واین جمله را «دیوان ولهاوزن» نام نهادم .

چونانکه درمقدمه کتاب تاج‌اشارت کرده‌ام خواسته کمسیون معارف این بود که ترجمه تاج جاحظ را در مدتی کم از یکسال بفرجام رسانم ولی بخت بامن یاری نکرد وسالی بیشتر بطول انجامید ومن بجبران این تانی یا «توانی» باعضاء محترم کمیسیون وعده دادم که جلد (سفرای محمد) را بکتاب تاج‌ملحق کنم .

واینك برحسب اتیان وعد وایفای عهد چارمین باند کارنامه ولهاوزن‌را باشروح و ایضاحاتی که درخورچنین اثری است تقدیم کرده امیدوارم که سایر مجلدات این کتاب نیز روزی با زیور طبع آراسته گردد وخدمتی‌را که بمعلومات وزبان فارسی انجام‌داده‌ام طرفی‌آشکار وهویدا شود .

وهم‌اکنون سزاوار است که درین‌جا از اعضاء محترم کمیسیون معارف وخواسته ایشان بنیکی یادکنم وازیرا که بانشر تاج واین کتاب اشاعه آداب فارسی وتبیین سنن آل‌ساسان‌وطرفی از معارف اسلامی را پایه ومایه وسبب شده‌اندسپاس گذارم واگردرترجمت وتدوین این‌دوائر خطائی‌یاتقصیری رفته باشد معذرت بخواهم.زیرا هیچ آفریدهٔ نه ازلغزش مصون است‌ونه ازخطا وفراموشی مأمون. چو، برحسب تعریف امام علی‌بن‌الحسین دانشمند آنکسی‌است کو بگاه گفتار ورفتار خطایش کمتر وصوابش بیشتر باشد .

وآنکه دامان کبریای اوباهیچ گونه خطاونسیانی‌آموده نیست تنها ذات بیزوال خداوندگار است که از همه چیز همه‌گونه داند واز همگان همه‌کس شناسد .

تهران اسفند ماه۱۳۳۱ ـ حبیب‌الله نوبخت

کارت یکم ✿

دربن کتاب آنچه یاد میشود متکی بروایاتی است مسلسل که گروهی از راویان اخبار یکی از دگری نقل کرده‌اند :

اسامی این گروه را واقدی✿✿ برحسب تعریف معمر بن رشید و محمد بن عبدالله بدینگونه یاد می کند که :

زهری ، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه و او از ابن عباس ،

وهمچنین ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرا از مسور بن رفاعه و نیز از عبدالحمید بن جعفر واو از پدر خود و از عمر بن سلیمان بن ابی حثمه و او از ابوبکر بن ابی حثمه و ابوبکر از مادر بزرگ خود « الشفا » .

وهمچنان ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرا ، از محمد بن یوسف ومحمد از سائب بن یزید و سائب از علاء بن حضرمی (شاید حضرمی) ونیز معاذ بن محمد انصاری از جعفر بن عمرو بن جعفر بن عمرو بن امیه الضامری وجعفر از افراد دودمان خود وایشان از عمرو بن امیه الضامری✿✿✿ یکی از دگری خبر برگرفته وبرخی از ایشان دون برخی دگر آورده اند که :

✿ **کارت** لغتی است اوستائی بمعنای فصل وجزوه ودستکی از اوراق و بازبان پهلوی کرتس **Kärtäs** و معرب آن قرطاس ـ وبا فارسی کرته و معرب آن « برحسب نقل جلال الدین سیوطی در کتاب المزهر » کردق است واصمعی وابن سیده و خفاجی نیز این لغت را یاد کرده‌اند ودر بسیاری از زبان های اروپائی بگونه کارت وکارتن ومشتقاتی دگر باهمین مفهوم ومفاهیمی نزدیک بهمین معنا بکارمیرود (نوبخت)

✿✿ **alVäqidi** در اصل کتاب باهمین املا یاد شده‌است که می‌توانیم آنرا «نقیدی» نیز بخوانیم مگر آنکه واقدی مورخی است معروف ، وهیچ مورخی یا محدثی یا روایت کننده بانام فقیدی دیده نشده است (نوبخت)

✿✿✿ برای آنکه اسامی این گروه که بدون اعراب یاد شده‌اند وممکن است برخی که غیر معروفند به گونه های مختلف خوانده بشوند با حروف لاتین همچنانکه در کتاب ولهاوزن آمده است دراینجا یاد میکنیم (نوبخت) :

alZuhri

Ubaidallah b Abdallah b. Utba

. . . . b. Abi Sabra « سبرا یا سبره »

alMisvar b Rifâ a (این کلمه رفعه یا رفعا یا رفاع خوانده میشود و ولی این رفاعه از راویان معروف است ونگارنده نامش را در کتب تاریخی و رجال و کتب خراج و کتب حدیث بتکرار خوانده‌ام .

Umar b Sulaiman b Abi Hathma

مؤلف . که (A) را بجای‌ها وقف بکاربرده‌است   (بقیه حاشیه درذیل صفحه بعد)

در ذی‌الحجه ششم «یعنی سال ششم هجری» که محمد(۱) از حدیبیه باز گردیده بران شد که بهر سو نمایندگانی بفرستد ونامه هائی بپادشاهان جهان بنویسد وایشان را بمسلمانی بخواند✡-✡✡-✡-✡✡✡

(بقیه حاشیه ازذیل صفحه قبل)

b. Abi Hathma Von Seiner Grossmutter : : al'Schifâ

الشفا – یا (الشفاء) ؛

ونگارنده کلمه (گروس موتر) را با مادربزرك ترجمت کردم که مقصود جده است و در زبان عامه با همین نام معروف است و آلمانی آن نیز باهمین ترکیب وهمین معنی است و در فارسی اوستا یا معنی قدیم نیا (نام جداست) و نیاك نام جده و پیشینیان فارسی پدر بزرك یعنی (جد) مادری را بابا – یا بابا بزرك و جد پدری را شاباباومادر بزرك یعنی (جده پدری) را بی‌بی وجده مادری را شاه بی‌بی می‌نامیدند .

al'Saib

پیداست که این نام را al' Alâ,b, al'Hadrami بدینگونه که ولهاوزن یاد کرده است باید (ألاءبن‌الهدرامی) بخوانیم ولی علاء حضرمی که از جانب پیغمبر بحدود بحرین برای دعوت آمده است نامش در تاریخ معروف است و نگارنده معتقدم که مقصود ولهاوزن همین (علاء حضرمی) بوده است

Muâdh (معاذ)

von Ga' far b Amr (عمر) b Ga' far. b Amr b Umajja عمربن امیه

نگارنده عمر Umar و عمر Amr را با خط فارسی بیك رسم نوشتم ولی عرب برای فهم میان این دونام بآنکه عمر Amr است یك واوملحق میکنندتاعمر Umar خوانده نشود واین رسم برای کسانیکه بازبان عرب آشنا نیستند دشوار تراست زیرا اغلب آنرا Umar.V خواهندخواند .

مؤلف برای ض و د غالباً حرف (D) را بکاربرده است al'Damri . . . و باین جهت میتوان این نام را الدامری خواندن و میتوان الضامری نامیدن چنانچه نام al'Hadrami را ممکن است حضرامی و حضرمی بخوانیم وهم میشود هدرامی یاهدرمی بنامیم .

(۱) در روایات همه‌جا نام (محمد) بگونه محمد رسول‌خدا یابگونه (نبی) یاد شده‌است ومن همه‌جا باحرف (M) که مختصر کلمه محمد است اکتفا کردم (ولهاوزن)

✡ ملت‌عرب تااواخر خلافت عمر سالنامه ایام‌وتاریخ وقایع وحوادث رانمیشناخت وبوسیله شهور عربی وتکرار آنها تاریخ گذشته را معین میکرد و چون هرمزان پسر عم یزد گرد را بمدینه آوردند واز کشته شدن رها گردید رسم تاریخ را بتازیان آموخت ولی عربها بعثت پیغمبررا آغاز تاریخ خود کردند واین رسم همچنان تا امروز برقرار بماند—و کلمه تاریخ باجماع واتفاق علمای لغت، لفظی فارسی است که بگونه عربی درآمده است و جارالله زمخشری وحمزه اسفهانی وعلامه سیوطی و گروهی دگر از لغت نویسان ایرانی و عرب کلمه تاریخ‌را از (مؤرخ) ومؤرخ را معرب «ماهروز»دانسته‌اند و گروهی دگر بوجهی دگر گرفته‌اند وآنچه نگارنده می‌پندارم‌این‌است که لغت سال بگواهی کتیبه های‌استخر وبیستون بگونه فارسی‌قدیم:«تار»بوده‌است که‌برخی«ذار»وبعضی«سار»خوانده‌اندواز آنجا که‌در

بقیه‌حاشیه‌درذیل‌صفحهٔ‌بعد

از آن انجمن یکی گفت که آئین پادشاهان برین است که هیچ

بقیه‌حاشیه‌ازذیل‌صفحه پیش
خطوط ایرانی حرف (ر) و(ل) غالباً بایك شکل‌نوشته میشود این کلمه بگونه (سال) نیز خوانده‌شده‌است ویاء نسبت‌نیزدرزبان پهلوی باکاف مختوم‌میشود یعنی (یاوکاف) که هر دو ساکنند مانند کلمات باریك وتاریك وتازیك «همچنانکه‌در گروه لاتین ازقبیل‌زبان فرانسه رسم‌است» ولی درفارسی قدیم یاء نسبت باحرفی که میان (ش) وخاء بوده است ودرفارسی‌نو گاه مثل (خ) و گاه مانند(ش) تلفظ شده‌است مانندکلمه گواریش وتالیش (طالش) وزرنیخ وخاریش.همچنانکه درگروه گوتیك ازقبیل زبان‌آلمانی‌وانگلیسی‌وغیره معمول‌است وباین جهت‌دورنیست که‌لغت(تاریخ)خود گونه اصلی‌فارسی‌قدیم‌باشد که بااشکال‌تاریخ‌وداریخ وتاریش وزاریش(سالیش) نیزخوانده میشود-وکلمه (سار)بمعنای سال(سنه) گونه‌ایست که مستشرقین خوانده‌اند وبنابرین‌می‌بایدکلمه تاریخ رابمعنای (سالی)ومنسوب‌بسال‌دانستن‌وهم‌اکنون‌برخی ازطوائف و کشاورزان‌فارس‌پالیزرابگونه (پالیخ) وکاریزرا بالهجه کاریخ تلفظ میکنند گیگر واسپیکل آلمانی‌هردوتصریح کرده اند که‌ایرانیان‌مبدأسال‌را ازشب‌شروع کرده‌اند وبنابرین دورنیست که صورت اصلی(سال)همان (تار)بوده‌است هرچند که گیگرسال‌رابمعنای (سرد) گرفته‌است اماسردی وتاریکی‌هردولازم وملزوم‌یکدیگراندهمچنین کلمه «سیر» که بمعنای تاریخ‌استعمال‌میشود عربی‌نیست بلکه محرف‌یا(اماله)همان(سار)است که گونهٔ دگری‌است که مستشرقین‌خوانده‌اند (نوبخت)

☆☆ مؤلف کتاب نام پیغمبر اسلام را همه جا باختصار وبگونه حرف «M» ایراد کرده‌است‌وچون این‌طرز بافارسی‌نو سازگارنبود نگارنده دربن ترجمت گاه باکلمه‌پیغمبر تعبیر کرده و گاه نام‌را تماماً یاد کرده ام (نوبخت).

☆☆☆ حدیبیه Hudaibi j (ä) بسال‌ششم‌هجری بماه ذی‌قعده شبی‌پیغمبربخواب دید که‌بحج‌رفته‌است‌وعلی‌الصباح‌بیاران‌خود گفت‌وفرمان‌رحیل‌دادوباهزاروچهارصدتن‌باآهنگ مکه ازمدینه بیرون‌شدوچون‌مردم مکه بعزم‌ممانعت‌برخاستندپیغمبرمسیرخودراتغییر داد و بیراهه‌همی‌رفت‌تابجائی‌رسید که‌نامش‌حدیبیه Hodaibiya بودوآنجاچاهی‌باچندین‌درخت بودوباشترآب‌می کشیدند . مردم مکه که ازمسیروی‌آگهی‌یافتندبدانسوروی کردند و گفت وشنود بسیاربوقوع پیوست وبفرجام پیغمبرباایشان عهد کرد که باز گردد وسال آینده بحج رودودرختی‌آنجابود که درسایه‌آن عهد بستند ودرقرآن نیزبرین اشارتی رفته‌است وازجمله موادآن عهدنامه این‌بود که هر کس بخواهد دین نورا بپذیرد آزاد باشد واهل مکه یعنی کفاروبرا ازقبول‌دین‌بازندارند وازینکه پیغمبرقبایل‌عرب وشیوخ‌آنهارا بدین‌اسلام‌بخواند، آنهامنع‌نکنند وچون‌یکماه‌بعد (یعنی‌درذی‌حجه) بمدینه‌باز گردید دعوت‌خودرا آغاز کرد و گروهی‌رابسفارت معین کرد. وآنچه‌معلوم‌است بروسا ومشایخ عرب نامه‌وپیام‌فرستادوبرای پادشاه ایران‌بوسیله سرهنگ بحرین‌نامه نوشت که‌افسرسیاسی بودوازجانب شاهنشاه بربوم عرب نشین‌فرماندار‌بودوبیحرین‌جای اوبود تابرجزیره وتمام‌نقاط عربی‌مسلط باشد وهمچنین بپادشاه روم بوسیله سرهنگ روم که برغسانیان حکومت داشت‌نامه نوشت . (نوبخت) .

نامه‌را بیقین ازفرستنده ندانند ومعتبر نشمارند مگر آنکه مهرشده باشد.

بنابرین پیغمبر انگشتری سیمین فراهم کرد و آن انگشتررا نگین نبود (۱) و بجای نگین بر آن سه سطر نوشته شده بود و « هرسطری یك کلمه بیشتر نبود » ونوشته آن چنین بود : محمد پیغمبر خدای (۲) ✡

وازان پس پیغمبر بااین خاتم نامه هـای خودرا مهر میکرد.

کارت دوم

۲ـ سفرای محمد

در محرم سال « هفتم هجری » شش تن از سفرای پیغمبر همه‌باهم بیکروز حرکت کردندوبجائی که مأمور شده‌بودند رهسپار گردیدند. وچنان بود که هریك ازیشان باآداب آن کشورآشنا بوده ، می توانستند بازبان مردم آنجا سخن بگویند.

نام‌این گروه وصوب‌ماموریت‌ایشان چنین‌بود.

عمربن امیه ضمری	بدربار نجاشی « کشورحبشه»
دحیةبن خلیفه کلبی	بدربار کیسر « کشورروم»
عبدالله‌بن حذیفه سهمی	بدربارکسرا « کشورایران»

(۱) آنچه ترجمه شده‌است مطابق است بااحادیث وروایات ومفهوم همه‌خبرها وروایت ها چنین‌است که انگشتری ازنقره بود وهیچ نگینی نداشت (ولهاوزن)

۲ـ Muhammad der bote Gottes · wellhausen ·

✡ عبارت اصلی: درطبری وابن‌اثیر ودگر کتب تاریخی : (محمدرسول‌الله) ... و آنچه ازبیان‌ولهاوزن درحاشیه‌شماره(۱)این‌صفحه‌مستفاد می‌شوداین‌است که انگشتربی‌نگین در نظر او غریب آمده و بنابرین در حاشیه کتاب تأکید کرده است که عبارت اودرست باآنچه دراخبار آمده است مطابقت دارد . چنانچه امروز برای‌نسل جوان ما نیز ممکن است غریب آید زیرا مهر کردن وداشتن انگشتری که برروی آن نام نویسنده باشددرین عصرمعمول نیست (نوبخت)

حاطب بن ابی بلتع — بدربار موکاوکوس «کشور مصر»

شجاع بن وهب اسدی — مستعمره عرب نشین روم (سوریه، لبنان، فلسطین)

سلیط بن عمر عمیری ـ وعمر بن عاص ونمایندگانی دگر: اقالیم عرب نشین ایران از قبیل قوم بنی حنیفه واومان (عمان) و سواحل و برخی از صحاری و جزائر

کارت سوم

۳ـ نخستین سفیر پیغمبر

عمرِو بنِ امیّةَ الضمرِی

بدربار نجاشی پادشاه حبشه

نخستین پیکی* که از جانب محمد رهسپار گردید عمر بن امیّه دامری (ضمری**) بود که پیغمبر اورا بدربار نجاشی*** فرستاد و با او دونامه کرد.

درنامه یکم: نجاشی را بدین اسلام بخواند و «آیاتی از» قرآن را بروی نمود****

---

* پیک (باگاف پارسی) Peig بمعنای سفیراست ونخستین کسی که این کلمه را ازفارسی بعربی در آورد عبدالله مقفع بود که در کتاب کلیله دمنه آنرا بگونه (فیج) وبمعنای سفیر بکاربرد ـ و این لغت از کلمه پویه و بمعنای رهسپار (یعنی سفیر) است ونه بمعنای قاصد مطلقا (نوبخت)

** Amr, b. Umajja - al Damri (نوبخت)

*** Nagâschi و باعربی نجاشی: نامی است که پادشاه حبشه را خوانند و آنرا نگوس ونکیسه نیز گویند. (نوبخت)

**** und trug ihm den qurân نگارنده کلمه (آیات) را افزودم چو، دوراست که پیغمبر قرآنرا تماماً در نامه خود نوشته یا جداگانه فرستاده باشد زیرا تمام قرآن تا آنزمان وحی نشده بود. (نوبخت)

نگاشی آن نامه را بگرفت وبرسم قبول بر دیده نهاد وباحترام آن از تخت بزیر آمد وبرزمین نشست و دین اسلام را بپذیرفت وبآئین حق و راستی گواهی داد و (پیك را) گفت اگر توانستمی بدیداراو آمدن، هرگز دریغ نکردمی ☆

واز آن پس ، آن نامه را پاسخ نوشت واعتراف خودرا بدین نو، یاد کرد وچنین گفت که پیغمبری تورا تصدیق کردم وبادست جعفربن ابی طالب مسلمان شدم واین جمله را بهر (تقرب به) خدای کردم ☆☆

درنامه دوم پیغمبر به نجاشی نوشته بود که ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را بزنی او گمارد . و این ام حبیبه باشوی خود عبیدالله بن جهش اسدی ☆☆☆ (ازمکه) بحبشه مهاجرت کرده بود وعبیدالله دین مسیح را پذیرفته وچندی پیش مرده بود. ودگرآنکه ازمسلمانان هر کس درحبشه مقیم است اورا بجانب مدینه باز گرداند وسازسفر او را فراهم سازد

نجاشی این دوفرمان رابجای آورد ونخست ام حبیبه را بزنی پیغمبر درآورد وچهارصد دینار کابین او کرد و(هم درزمان آن را) بپرداخت☆☆☆☆ .

☆ کلمه (می) درآخر توانستمی ونکردمی وامثال آنها همان است که امروز بر خلاف سبك زبان دراول فعل آورده می گویند می توانستم ونمی کردم وبنابرین جمله مذکور چنین میشود (اگر می توانستم بدیدار او آمدن ، هر گز دریغ نمی کردم) ولی شیوه زبان فارسی همان است که من درمتن یاد کردم (نوبخت)

☆☆ کلمات یاجمله هائی که دراین کتاب بمیان دوقوس ( ) یادشده است نگارنده بمقتضای سبك سخن یافهم معنی بیفزودم (نوبخت)

☆☆☆gahsch (یاجحش ؟) مؤلف درایراد اسامی برای حروف خاص عربی وجه تمییزی یاد نکرده همه جا (ح ـ وه) رابصورت (H) و(د،وض) را بگونه(D)ایراد کرده است (نوبخت)

☆☆☆☆ bezahlte . وکابین یعنی مهریه (نوبخت)

آنگاه ساز سفر مسلمانان را فراهم کرد وآنهارا باعمربن امیه همراه کرد و در دو کشتی نشانیده ، رهی کرد ☆

وازآن پس چنتکی که ازدندان پیل ساخته شده‌بود بیاورد☆☆ ونامه های محمد را در آن نهاد و (بیاران خود) گفت :

تاروزی که این نامه‌ها اقلیم حبشه را یارونگهبان‌اند (کشورما) از بدیها بدور است و ازبلیات مهجور .

☆ رهی کردن رهسپار کردن (نوبخت)

☆☆ چنتك Tschantak بزبان‌پهلوی وچنته بزبان فارسی‌اصل‌کلمه صندوق است وصندوق معرب یامحرف آن است ومردم عراق نیز صندوق‌را (چنته) می‌نامند ـ و لغتی که ولهاوزن آورده کلمه Buchse است یعنی جعبه و فارسی آن نیز «بوخچه» است که اکنون بگونه محرف بقحه وبوقچه وبمعنای پارچه که جامه‌درآن میگذارندبکار میرود و گروهی که ازلغت بی‌اطلاع هستند آنرا ترکی پنداشته‌اند وکلمه‌جعبه نیزمعرب (چوبه) است یعنی صندوقی که از چوب ساخته شده باشد و نگارنده ایراد کلمه چنته را باسبك عبارت سازگارتر دیدم (نوبخت)

(۴)- دومین سفیر پیغمبر

(دوم)
دِهیة بن خلیفه
کلبی (۱)

بدربار کیسر* پادشاه روم

محمد برای دربار کیسر، دهیة بن خلیفه کلبی را بر گزید «واودومین نماینده پیغمبر وازجمله سفرای ششگانه اوست که برای نخستین بارانتخاب شده بودند»

محمد نامهٔ بکیسر نوشت و اورا بمسلمان شدن دعوت کرد وآن نامه‌رابسفیرخود سپرده باو گفت که می باید آنرا بسرهنگ (بسترا) ** بدهی‌تا او بکیسر تقدیم دارد

کیسر ، درآنزمان بپایتخت خود نبود ، و بشهر إمسا*** آمده بود زیرا پیش از آن نذر کرده‌بود که اگررومیان را برایرانیان پیروزی آید

---

(۱) Dihja . b · Chaalifa al kalbi

* Kaiser — و برای شناختن این کلمه بحاشیه صفحه ۱۵ بکلمه کسری رجوع فرمائید .

** Der Oberste ven BOSTRA کلمه اوبرست درزبان آلمانی بمعنای سرهنك است ، ومعلوم نیست که مؤلف این‌کلمه را بجای چه‌کلمهٔ درعربی آورده یعنی پیغمبر اسلام این‌کلمه را باچه لغتی ایراد نموده است ودرمقابل چه لفظی از کلمات رومی است وبنا براین میتوان احتمال داد که او یکی از رازبانان کیسر بوده - وشهربسترا مضاف الیه درجه او بوده است چنانچه امروز میگویند پرنس ولز ، یاکنت پاریس و هم ممکن است فرمانده این شهر بوده است و سرهنگی مطلقا بمعنای فرماندهی ارتش است و « بسترا » نام چندین کوره ازخراسان و اراك و سوریه بوده است که واضع‌همه این اسامی ایرانیان بوده اند وعرب یکی را بسطام و دگری را بصره وآن دگر را بصری (بضم باء) معرب کرده است (نوبخت)

*** امسا: شهرإمس که‌عرب آنرا(حمص)خواندوعامه‌حمص Hommoss گویند (نوبخت)

اواز شهر استانبول* تا اورشلیم** باپای برهنه رهسپار گردد

وسرهنك شهر «بسترا» نامه راازنماینده محمد گرفته درشهر امسابقیصر داد

کیسر آن نامه را بخواند و از آن پس سرهنگان روم را بنزدیك

فرا خوانده، در کاخ مخصوص خود که بیرون شهر امسا بود بارداد وبایشان گفت :

خدای را ای رومیان ! آیا توانید بنیروی بخت و کامکاری خود بهرمند بشوید و کشور شما بشما بازماند وفرمان **عیسی پسر مریم** را نیز اطاعت وپیروی کرده باشید ؟

سرهنگان گفتند، پادشاها ! باچه طریقی توانیم ؟

کیسر گفت : شما را می‌باید که این پیغمبر عربی را پیروی کنید «وبدین او درآئید»

---

* بجای کلمه کنستانتینوپل Konstantinopel - واگه استانبول را برگزیدم که از دو کلمه استان و پهل ترتیب یافته است . وآستانه (که ترکها بعصر امپراطوری خود بکارمی‌بردند وبرپایتخت وشهرقسطنطنیه اطلاق‌می کردند کلمه‌ایست‌فارسی - و پهل نیز بازبان فارسی بمعنای کوره و محوطه است که ما آن را (شهر) می خوانیم وکلمه استانبول ازاین‌دو کلمه ترکیب یافته است ولغت کنستانتینوپل نام‌دیگری است‌وهم گروهی استانبول را بگونه اسلامبول تحریف کرده‌اند ومعلوم است که تحریفی است ناساز -وکلمه پهل گاه بگونه پول وبول تحریف شده است (مانند استانبول ، وگاهی به شکل بیل (مثل اردبیل) وباشکال دیگری نیز تحریف شده است که‌درین مختصر ایراد آنهامیسر نیست ونگارنده همه را درکتاب زبان بازیافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

** Jerusalem اورشلیم پایتخت فلسطین و ایرانیان فلسطین را پلستار وپرستارخوانده‌اند. پلستارهمان است که باورمی (لاتین) پلیس می‌نامند ومعنای‌آن‌محوطه محصوری است که ما با فارسی نو (شهر) گوئیم - و شهر بزبان ایرانی بمعنای تـوم نژادی است یعنی از تمام کشور قسمتی که‌یك نژاد درآن ساکن اند مانند ایرانشهر - و باینجهت میان شهروکشور تفاوتی است معلوم (نوبخت)

رومیان بشنیدن این سخن مانند گوران وحشی برمیدندو یکدیگر فرورفتند و نشانهای صلیب را از هر سو برآوردند

چون هراکلیوس[1] این بیزاری و انزجار را بدید از مسلمان شدن ایشان ناامید گردید و بر خود نیز بترسید که مبادا بر او، یا بر سلطنتش از یشان زیانی رسد. و «بیدرنگ» بآرام کـردن ایشان پرداخته گفت، میخواستم شمارا بیازمایم و بدانم که تاچند گرانمایه اید وتاچه پایه در دین خود استوار هستید و اینك ازشما همان را دیدم که امید و انتظار میرفت

سرهنگـان همه دربرابر وی بزانو درآمده وبپای او افتادند.

---

(۱) نام پادشاه روم درعصر پیغمبر اسلام- Heraklius

(سوم)

عَبدُاللهِ بنِ حُذافَه

اَلسَّهمی ☆

بدربار خسرو پادشاه ایران

محمد برای سفارت بدربار کسری (خسرو) ☆☆ عبدالله بن‌حذافه ـ السهمی را برگزید ونامهٔ نیز بپادشاه ایران نوشته باو داد ☆☆☆ عبدالله درباره سفارت خود چنین میگوید که :

من آن نامه را بخسرو رسانیدم وآنرا بحضور وی خواندند وخسرو

☆ Abdallah b Hudhäfa al Sahmi یاابن حذیفه

☆☆ باخط عربی (کسری) بکسرکاف وکسری وخسرو وکیسر وکایزرو کزار و سزار) همه ازیک ماده مشتق‌شده‌اند (رجوع شودبحواشی کتاب تاج ورسالهٔ که درلغت بااین کتاب ضمیمه کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ عبارت نامه بطوری که مورخین نوشته‌اند چنین است :

من محمد رسول‌الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من‌اتبع‌الهدی وآمن‌برسوله ویشهد ان لااله الا الله وحده لاشریك له ادعوك بداعیة الله فانی انا رسول‌الله الی‌الناس‌کافة لانذر من‌کان حیاً ویحق‌القول‌علی‌الکافرین اسلم‌تسلم ، فان ابیت فعلیك اثم‌المجوس (یعنی) ازمحمد پیغمبر خدا بخسرو،بزرك ایران ، درودبرآنکس که‌خدای را پیروی کندوبوخشور اوبگرود وگواهی دهد که جز (اِله) خدای دگری نیست و هموست که یکتاست وانباز ندارد . من تورا بدستور خدای می‌خوانم زیرا من پیغمبر خدای برای همهٔ مردم هستم : اسلام را بپذیر تا درامان بمانی واگر دریغ کردی گناه مجوسان بگردن توست . (رجوع کنید بطبری وابن اثیر وسایر کتب تاریخی) . کلمه هدی (هدا) وخدا ـ یکی است وهدا (هودا) بفارسی اصلی نزدیکتراست (نوبخت)

نامه را ازدبیر بگرفت وپاره کرد وبدور افکند ✡

✡ اسپرنگر (بنا بنقل ولها وزن) درین باره آنچه گفته است بعقل نزدیکتر و با تاریخ سازگار تر است . زیرا دربار ساسانی فرماندهی برای قوم عرب نشین برقرار کرده بود و آنچه مربوط بجزیرة العرب بود باو برگذار میکرد و اعراب نیز شکایات خود را بوسیله او بدربار ایران میفرستادند واو را سرهنك بحرین یا (بهران) می‌نامیدند ودربحرین نشیمن داشت و یك افسر سیاسی بود چنانکه انگلستان هم اکنون دربحرین ایران چنین مأموری بعنف نهاده است وتمام امور جزیره ونجد، ویمامه و کویت و امکنه‌دگر بوسیله‌اوانجام‌می‌یابد واوراپولیتکل افیسرمی‌نامند- ودرطبری‌چنین‌آمده‌است که فلماقرائه مزّقه وقال‌یکتب الی هذا وهو عبدی - یعنی چون خسرو نامه را بخواند پاره کرد و گفت کسی که بنده من است اینطور بمن نامه می‌نویسد ؟ !

نگارنده با ملاحظه تمام مواضیعی که مورخین درین باره نقل کرده اند ، از تمام اختلافات آنها چنین می‌پندارم که غالب این حکایات اصل و حقیقتی ندارند مثلا عبارتی را که طبری بخسرو نسبت میدهد که (محمد) را عبد یعنی بنده خود خوانده است بعقیده من درست نیست زیرا درفارسی کلمه‌ئی بمعنای (عبد) وجود ندارد و لفظ بنده در فارسی بمعنای زندانی یعنی (بندی) است و درفارسی نوبغلط آنرا بجای عبد بکار برده‌اند ودوم آن که اگر خسرو لفظی درین باره بکار برده باشد نظرش براین بوده است که محمد از تبعه و رعایای ایران است و رعایا بپادشاه خود چنین ننویسند ومترجمین آن را با کلمه (عبد) ترجمه کرده‌اند وازغایت نادانی به‌پیغمبر اسلام‌بی‌احترامی کرده‌اند وهم بخسرودروغی‌رانسبت داده‌اند زیر آئین ساسانی مانند آئین رومیان نبوده‌است که تمام ملت درحکم عبد وزرخرید باشند وهمچنین درباره نفرین پیغمبردور بنظر میرسد که پیغمبر اسلام باآن اخلاق کریمه این طور نفرین کند . مخصوصاً که درعبارت ومفهوم آن نفرین اختلاف بسیار است و این موضوع نیز بافسانهٔ میماند که ژان فلاندن از قول بعضی کردها وایرانی‌ها نقل کرده‌است. فلاندن چنین می نویسد که رودخانه قراسو یعنی سیاه آب ، درکودی افتاده و سواحل خودرا نمی‌تواند مشروب کند ومتعصبین دین اسلامی میگویند که خسرو پرویز درکنار این رود نشسته بود که نامه محمد را باو دادند وآن پادشاه مغرور ازین که شتربانی‌عرب به اونامه نوشته وبکیش‌خود خوانده است سخت برآشفت وآنرا پاره کرده وبه آب قراسو ریخت واین عمل موجب شد که آب رودروبنقصان نهد وبرای ایران بی مصرف گردد الخ. باید دانستن که اساساً معلوم نیست پادشاهی که باو نامه نوشته شده است خسرو پرویز باشد زیرا با تاریخی که مورخین ذکر کرده اند مطابقت نمی کند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

محمد که‌این‌حکایت بشنید گفت : ای‌خدا کشورش را پاره پاره کن ✩
باذان ازجانب پادشاه ایران فرمانروای یمن بود ✩✩
خسروباوچنین‌نوشت که‌ازطرف‌خوددومرددلیربحجازبفرست ✩✩✩
تااین کس که بآنجا نشیمن دارد بازبینند وخبرش را بمن رسانند
باذان پیشکارخود را بر گزید ومردی د گررا نیزبااو همراه کرد ✩✩✩✩
ونامهٔ بایشان‌داد و این‌دومرد بمدینه‌آمدندونامه را بمحمددادند

بقیه حاشیه از صفحه پیش قراسو که بفارسی (سیاه‌آب) بوده است وعرب آنرا با (زاب) معـرب کرده است رودی است معروف که امروز آنرا (زهاب) گوئیم و بتحقیق اصل این کلمه سیاه آب (آب‌سیاه) است که بتر کی قره‌سو گویند و پادشاه فقید اعلیحضرت رضا شاه بزرك‌آب‌آن‌رابرود دگر افکند تا بالاآمد. وپس‌از مرك او بحال خود باز گردید و این رود که در ایران است آب آن سراسر بعراق میرود (نوبخت)

O gott , Zerreiss sein Reich ✩

BADHAN✩✩

Beherzte leute ✩✩✩

✩✩✩✩طبری نام‌این دومردرا یاد کرده‌چنین‌مینویسد که (باذان)قهرمان‌خودرا که نامش (بابویه) بود ودبیر وحسابداربود بر گزید و(خور خسرو) راکه ایرانی دگر بود بااوهمراه کردونامهٔ به‌پیغمبرنوشت که‌همراه ایشان‌بمدائن‌رود . ودرد گرتاریخ‌هابجای(بابویه) پیروز دیلمی نوشته شده است وازعبارت طبری یعنی ایراد کلمه قهرمان معلوم می‌شود که (ولهاوزن) همین لفظ را به **Hausmeier** ترجمه کرده است و **Hausmeier** بمعنای ناظر وخانه دار (ودرحقیقت بمعـنای پیشکار است) اگر چنین باشد ولهـاوزن در ترجمه این‌کلمه اشتباه کرده است وقهرمان‌را باصطلاح عصر عباسیان معنا کرده است زیرا کلمه قهرمان معرب (کارامان) است و کارامان درفارسی‌بمعنای جنگجووفرمانده قواست و درعصرساسانی نام درجه جنگی ورتبهٔ نظامی بوده است و دور نیست که بمفهوم آجودان بکار رفته باشد و ایرانیان آجودان لشگری و کشوری را (رازبان) می‌نامیدند که فـردوسی بگونه (روزبان) بکار برده است ودرتاریخ آمده است که پس‌ازآن که حضرت علی‌شهربانو را ازاسارت عمر نجات و پایه ومایه اورا پرسید ایرانیان وی را (کارامان) خواندند یعنی جنگجو ورئیس قوا (یا درجه داری از قبیل سرهنك و سرتیب) وحضـرت علی فرمود المرأة ریحانه لاقهرمانه یعنی زن گل است جنگجو نیست (نوبخت)

محمد تبسمی کرد وایشان را باسلام خواند ودرین‌حال آن دومرد دل‌میزدندوبرخود میلرزیدند✫

آنگاه پیغمبر بایشان گفت امروز بروید وفردا بنزد من بیائید تا رای خود بشما بگویم✫✫

دگرروز که بنزد وی آمدندبایشان گفت‌مهتر ✫✫✫خودرابگوئید که درین شب ساعت هفت بود که خداوندگار من ، خسرو خداوندگار اورا بقتل‌رسانید وخدا بادست پسرش شیرویه اورا بکشت واین‌درسه شنبه دهم جمادی یکم سال هفتم بود (۱)

✫ ولهاوزن حاشیهٔ باین جمله الحاق کرده ودرترجمه عربی بآلمانی از دوپهلوی اسب نام می‌برد که چگونه طپیده ومیزند وظاهراً عبارت حدیثی را ترجمه کرده است که بگونه (ارتعدت فرائضهما) وارد است زیرا فریصه چنانچه در مجمع البحرین آمده است ماهیچه‌ایست میان پهلو و کتف. ونگارنده مفهوم آنرابگونه متن یاد کردم (نوبخت)

✫✫ درطبری‌آمده است که بابویه (فرستاده بادان) پیغمبررا گفت شاهنشاه ایران باران‌رافرمان داده است تا کسی‌را باینجا بفرستد وتورا باخود بنزدشاهنشاه ببرد وباذان‌اینك مرا فرستاده است وهرگاه بامن بیائی ، او درباره توبدگذاره نخواهد کرد واگرنیائی‌خود میدانی که تو وقبیله ات کشته خواهید شد ـ واین که پیغمبر فرموده‌است فردا رای‌خود را بشما خواهم گفت » اشارت باین معنی است . طبری بعداز این جمله می نویسد که این دونفر ایرانی ریش خود را تراشیده وبروت های بلند وطولانی داشتند وپیغمبررا از این منظره بدآمد و گفت کیست که باینکار امر کرده است‌آنها گفتند خداوندگارما (ومقصود ایشان خسرو بود) پیغمبر در پاسخ گفت اما خداوندگار من امر کرده است که ریش را بگذارم وبروت را مقراض کنم ـ وطبری درچند سطر بعدازین می‌نویسد پیغمبریك کمر بند طلا بخور خسرو بخشید ـ و باید دانستن که در زبان پهلوی خداوندگار و خدایگان بمعنای پادشاه است ونام خدای‌آفریننده‌آهورا مزدا است ولی طبری‌آن‌را باکلمه (رب) ترجمه کرده است که درزبان اسلامی بآفریننده یکتا اطلاق میشود (نوبخت)

Melet eurem Meister ✫✫✫

(۱) نولد که، طبری‌صفحه۳۸۵حاشیه‌شماره۵ ورجوع کنید بتاریخ‌محمدصفحه ۳۰۳وحاشیه شماره(۱) (ولهاوزن)

فرستادگان باز گردیدند واین جمله بباذان گفتند
باذان وسایر ابناء بدین اسلام درآمدند.
[ابناء یعنی پارسیانی که در یمن نشیمن داشته اند] ✫(۱)

---

(۱) اسپرنگر ج III ص۲۷٤ . بخاری III- ۷٦. IV ۲۰۸ چنین آورده است که ابن حذیفه نامه پیغمبر را بخودخسرو أپرویز نرسانید وآن‌را بوسیله سرهنك بحرین فرستادوابن اثیرج II ص۲۳۲، باذان درآغاز سال دهم اسلام را پذیرفت (ولهاوزن) -

ودر کتاب التحفه النبهانیه تالیف نبهانی‌طائی آمده است که‌سرهنك بحرین دراین وقت ، اسپهبدی (یااسپذی) یاسه بخت (سیبخت) بود واسپذی نام خانواده گروهی‌ازفرماندهان ساسانی بوده‌است‌وجمعی ازیشان درشهرهجربوده‌اند وهجرنام یکی‌ازشهرهای بحرین‌است واین‌کلمه‌یعنی اسپابذی منسوب است بشهری از شهر های تیسبون که آنرا بگونه اسبانبز واسبانبر و گونه های دگر تحریف کرده اند (رجوع شود بمسالك‌الممالك استخری وابن خوردادبه واعلاق‌النفسیه ابن رسته ویاقوت - واما‌بلادزی درفتوح‌البلدان جهل ونادانی خودرا ثابت کرده است وچنین نوشته است که اسبذی قوم فی‌البحرین یعبدون‌الخیل یعنی طایفهٔ بوده‌اند دربحرین که اسب می‌پرستیدند (!) (نوبخت)

✫ جملهٔ که میان این دوعلامت [ ] است مؤلف خود برای توضیح آورده‌است - کلمه ابناء یعنی زادگان ونجبا - وآنها را بنی‌الاحراریعنی آزادگان‌نیز نامیده‌اند و عشیره‌همدان که‌درجنگ صفین‌حضرت‌علی‌رایاری کردند بیشترازهمین ابناء یعنی‌ازفرزندان همان پارسیان‌یمن بودند که مسلمان شدند وچنان‌خوب جنگیدند که حضرت علی آنهارا درابیات خود می‌ستاید تا آنجا که میگوید : (ولو کنت بوّاباعلی‌باب جنة لقلت لهمدان ادخلوابسلام) یعنی اگرمن‌دربان‌بهشت بودم بعشیره همدان‌می گفتم همگان ببهشت درآئید (رجوع شود به دیوان اشعار علی حماسه صفین) (نوبخت)

کارت ششم

(٦) - امارت مصر

(چهارم)

حاطِب بنِ ابی بَلتَعْ ☆

بامارت موکاوکیس فرمانفرمای مصر

موکاوکیس ☆☆ خداوندگار اسکندریه بود و بر کشور ـ کپت سرهنگ وفرمانروا بود ☆☆☆

پیغمبر ☆☆☆☆ حاطب بن‌ابی بلتع(بلتعه) را پیش‌او بسفارت‌فرستاد ونوشتهٔ نیز بااو کرد .

حاطب نامه را بموکاوکیس‌رسانید واوبخواندوفرستاده‌را خوشامد

☆ Hatib, b Abi Baltaa'

☆☆ Mokaukius = Muqavqis معرب این کلمه مُقوقس بضم میم‌وکسرقاف‌دوم‌وعرب‌ازین کلمه فعل ساخته است ـ چنانچه دراخبار و روایات آمده‌است که پیغمبر گاه‌بر آن‌دراز گوش‌مصری‌سوارمی‌شد که (موکاوکیس) برسم ارمغان فرستاده بود وعربها چون وی را برآن مرکوب سوار می‌دیدند می گفتندیتقوقس‌رسول‌الله یعنی پیغمبر مقوسی کرده است (بدین‌معنا که برمرکوب موکاوکیس‌سوارشده است یامانندموکاوکیس شده است) رجوع‌فرمائید بکتاب‌الاشتقاق تألیف مغربی طرابلسی ونگارنده‌کلمه‌موکاوکیس را درکتاب تاریخ ایران و مصر بتفصیل یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ کپت Kept یا باملای ولهاوزن Kopt نام ملت مختلط ازمذرائی (مصری‌قدیم) و یونانی و ایرانی ورومی که عرب آنرا به (قبط) بکسر (ق) و قبطی معرب کرده است وآنچه نگارنده می‌پندارم این است که قبط (کپت) نام کشوری وملتی بوده‌است که امروز اوراحبشه وحبشی می‌نامند وسبط نام کشوری‌وملتی است که امروزبمصرومصری موسوم است و کلمه اژبت واجبت واگپت Egypt همان است که‌عرب آنرا با (سبط) تعریب کرده است و سبطی وقبطی یعنی دوتیره افریقائی شمالی وجنوبی ونگارنده مشتقات این کلمه‌را درکتاب زبان بازیافته ودرکتاب تاریخ ایران‌ومصر باتفصیل‌یاد کرده‌ام(نوبخت)

☆☆☆☆ M ـ

گفت و نامه‌را درچنتکی نهاد که ازدندان‌پیل‌ساخته‌بود ☆ وبر آن‌مهر کرد و بدست کنیز کی سپرد و از آن پس بمحمد چنین نوشت :

« من میدانستم که پیغمبری ظهور خواهد کردن ولی گمانم برین بود که او از سوریه خواهد برخاست (واینك) فرستاده تورا گرامی‌داشتم ودو کنیز خوبروی با او کردم که هریك را درقبط (مصر) جاه و منزلتی است و جامهٔ نیز بهرتو بفرستادم و استری رهی کردم تا بر آن سوار شوی ☆☆»

وبیش ازین چیزی ننوشت و «دین‌نو» را نیز نپذیرفت .

محمد ارمغـان اورا قبول کرد ودوشیز گان را که‌یکی نامش‌ماریه بود وآن‌دگری شیرین نام داشت بگرفت ☆☆☆ وابراهیم«پسر پیغمبر» ازهمین ماریه‌بود .

☆ کلمه چنتك در حاشیه صفحه۱۱ بانشان ☆☆ همین کتاب معنا شده است ودندان پیل بمعنای عاج است و ولهاوزن ظرف وجنس ظرف را برسم‌زبان‌آلمانی با کلمه Elfenbeinbüchse تعبیر کرده است . ومردم عراق صندوق وجامه‌دان‌را(چنته) می‌نامند و دورنیست جامه‌دان وچمدان محرف همین کلمه چنته باشد (نوبخت)

☆☆ Maultier و در برخی از تواریخ بجای‌آن الاغی مصری نوشته شده است موسوم به (یعفور) و در برخی دگر استری نامیده « دلدل » و استر نوعی از ستور است که از شکم مادیان و مایه درازگوش پدید آمده است یعنی نژادی است مختلط از حیوان کوهستانی‌آریائی (اسب) وحیوان بری سامی (درازگوش) وتفصیل این حیوان‌را در کتاب حیوان ازفیلولوگی زبان باز یافته یاد کرده‌ام (نوبخت)

☆☆☆ Und nahm die beiden Mädchen مقصوداین است که آن هردورا بزنی گرفت و باید دانستن که در اسلام گرفتن کنیزان واسیران آدابی و رسومی وزواجی ومهری وصداقی وقراری ندارد و هرزنی که برده (اسیر) یا زرخرید بود مباشرت بااو مردرا حلال‌است — وماریه نامی عیسوی‌است وشیرین نامی فارسی ـ وابراهیم پسرپیغمبر که پیش‌ازخود پیغمبر وفات یافت مادرش همین ماریه قبطی‌بود (نوبخت)

استری (را که موکاوکیس فرستاده بود) سفیدفام بود و نامش دلدل بود و این نوع ستور بمیان آن قوم تازگی داشت و در عربستان نظیر آن نبود.

و «پیغمبر بیاران خود» گفت: آن بدمنش کشورخود را منحصر بخویشتن خواهد ونداند که باو نپاید ☆

حاطب گفت مرابغایت گرامی داشت و نیك مهمان نوازی کرد و من بدربار اوچندان ایست نکردم چو ، تمام مدتی را که بااو بودم ازپنج روز بیشتر نبود ☆☆

☆ Bösewicht مرکب از دوکلمه یکی Bose بمعنای شریر و بدخوی ودیگری wicht بمعنای بدذات . نگارنده ندانستم کلمه‌ئی‌را که ازپیغمبرروایت کرده‌اند چگونه‌است ودر تواریخ نیز ندیدم وآنچه‌را که(ولهاوزن) آورده‌است باکلمه بدمنش ترجمت کردم که مفهوم بدذاتی و بدخوئی را نیز حاوی است . (نوبخت)

☆☆ در بعضی از تواریخ آمده است کـه موکاوکیس چهار تن کنیز فرستاد (طبری ج ۲) ودربعضی دیگر چنین یادشده‌است که موکاوکیس ماریه وخواهرش شیرین‌را بـاغلامی خصی همراه کرد که‌نامش (مابور) بود (یامابور) وهمراه‌ایشان استری‌ودراز گوشی مصری فرستاد وچند کونه جامه قبطی ومقداری عسل (الاخبارالاول) ودربعضی دیگرنوشته شده است که او درازگوشی موسوم به یعفور وقاطری موسوم به‌دلدل واسبی نامیده(کرار) باقدحی آبگینه‌پراز عسل فرستاو وپیغمبر خورسند گردید ودعا کرد که خدابرآنمال برکت بدهد ودربعضی از تواریخ نام‌آن درازگوش عفیر بود (مقریزی و اخبار الاول وتاریخ مصر و تاریخ‌عمر بن العاص) (نوبخت)

کارت هفتم

(۷) ـ امارات غسان

(پنجم)

شُجاع بن وَهَب

الاَسَدی ✲

بامارت الحَریث بن ابی‌شَمیر غسّانی

الحریث بن ابی‌شمیر ✲✲ ازتیره غسّان «وامیرایشان بود» ✲✲✲ پیغمبر ✲✲✲✲ شجاع بن وهب اسدی را بنزدیك او بفرستاد ونامهٔ نیز با او کردو درآن نامه اورا بمسلمانی بخواند.

شجاع «درباره این‌سفارت» چنین گوید که وی رادر «گوته» یافتم که از (نواحی) دمشق است ✲✲✲✲✲

الحریث وسائل پذیرائی کیسر (روم) را فراهم‌می کرد وآماده‌آمدن وی بود. وکیسراز «شهر» اِمه زا بجانب اورشلیم میرفت و اِمه‌زا ازدمشق بالاتر بود ✲✲✲✲✲✲

✲ Schugä,b Vahb al ASAdi

✲✲ al Harith,b Abi Schamir

✲✲✲ Ghassân غسان درمستعمرات عرب نشین امپراتور روم بود

✲✲✲✲ M.

✲✲✲✲✲ Ghuta von Damaskus

✲✲✲✲✲✲ von Emesa nach Jerusalem

ظاهراً اِمه‌زا همان شهر (امسا) است که عرب آنرا با حِمص معرب کرده وعامه بتحریف حُمص بضم حا ومیم وتشدیدآن خوانند ، و درتاریخ ازین شهر حکایاتی فکاهی بیاداست وقاضی حمص نیز بظرافت وگاه بحمق مورد مثل بوده است (نوبخت)

بعدازآنکه بدرگاه او دو روز یا سه روز بانتظار گذرانیدم ، مردی رومی که حاجب‌وی بود ومری (۱) نام‌داشت «جویاشد کیم‌وچه‌کاره‌ام‌ومن» باو گفتم : کزجانب پیغمبر خدای پیامبرم ✡

او بپاسخ گفت که تافلان روزوفلان وقت باونخواهی رسیدن ✡✡

آنگاه درباره پیغمبر مرا بپرسیدن گرفت وهمی سؤال کرد ومن شخصیّت‌محمد را وصف کردم ودعوتش راهمی گفتم چندانکه وی‌رارقتی دست داد و ازدیدگانش اشك جاری شدو گفت که من پیش ازین انگلیون راخوانده‌ام ✡✡✡وآنچه درباره او (ازتو)شنیدم (باآنچه خوانده‌ام) برابر می‌بینم‌وهم اکنون پیغمبری اورا گواهی میدهم وباو می گروم‌مگرآنکه ترسم (که الحریث) بکشتن من‌دست یازد .

این بگفت وباکرام من همی کوشید و با بهترین وجهی پذیرائی

---

(۱) Mrj شاید این کلمه ازلغت سریانی «Mär» گرفته شده است Mär در سریانی یعنی (آقای‌من) و ازعنوان مطلب‌آشکار است که این کلمه نام خاص اوست ولغت (حاجب) لقب یا عنوان یاشغل‌او بوده است وکارحاجب بیشتر این بوده است که وسیله ورود بارجویان باشد وهم دارنده این نام مردی بوده است متنفذ و باقدرت و از دگر کارمندان دربار برتر (ولهاوزن)

✡ ولهاوزن کلمه حاجب را بگونه (Hâgib) بکار برده است‌ومعلوم است که این لغت عربی است و مطلقا بمعنی دربان است ولی درعصرخلفا هرگاه این لغت در مورد پادشاهی یاخلیفه‌ئی یا امیری بکار رفته باشد مقصود رئیس‌دربار یاوزیردربار یارئیس‌تشریفات یا پیشکار خلیفه بوده است اما درین‌جا درست معلوم نیست که فرستاده پیغمبر مقصودش دربان امیر بوده است یا رئیس دربار او و اینکه (ولهاوزن) عین کلمه (حاجب) را در کتاب خود آورده است شاید بهمین جهت بوده ، چنانچه ازمضمون‌حاشیه شماره (۱) او در همین صفحه این‌معنا آشکار است ونگارنده نیز ویرا پیروی کردم‌وهمان کلمه (حاجب) را بکار بردم (نوبخت)

✡✡ این جمله‌ایست که ولهاوزن باهمین معنی بکار برده‌است :—

als bis er an dem und dem tage

✡✡✡ انگلیون لغت فارسی انجیل وبالاتین**Evangelium**

کرد تاروزی که الحریث بگاه‌برآمد وتاج برسر نهاد و مرا بار داد ☆ من نامه پیغمبررا پیش او نهادم واو بخواند وآن رابرزمین افکنده گفت :

هر کس بخواهد مملکت مرا ازمن جداسازد ،من بسوی اوره کنم وبروی دست یابم اگرچه نشستنگاهش بیمن باشد .

برین نشان‌چند گونه پراکنده همی گفت و ازآن پس‌برخاسته‌وفرمان داد که اسبان را سُماَهن کنید ☆☆(۱)

وبعد ازآن بمن گفت آنچه دیدی بسالار خود باز گوی .

ودرین خصوص بپادشاه روم نامهٔ نوشت و درباره من و هم از تصمیم خود وی را آگاه کرد.

کیسر روم پاسخش بدینگونه داد که : بااو مپرداز وازوی بر کنار باش ، وباورشلیم حرکت کن وخود را بمن‌رسان .

وچون پاسخ قیصر دررسید مرابخواند وبپرسید: کی‌خواهی‌بطرف

☆ ... mit der krone auf dem haupte ... و ازین جمله معلوم می گردد که فرمانفرمایانی که تابع پادشاهان روم(بیزانتیه) یا ایران‌بوده‌اند نیز نوعی تاج بسرداشته‌اند .

☆☆ سماهن (سم‌آهن) کردن : نعل کردن اسب است و نعل را با فارسی (سماهن) گفته‌اند ونعل درزبان عرب با اشتقاق صغیر گونه افعال می‌یابد و بمعنای مطلق کفش است خواه پاپوش انسان وخواه سماهن چهارپایان ـ وولهاوزن این مفهوم رابازبان آلمانی بگونه und befahl die Rosse zu beschuhen درآورده است یعنی « وبفرمود تااسبان را کفش کنند»!!. وازآن پس‌جمله مذکوررا درحاشیه ذیل چنین‌معنا کرده‌است که دراصطلاح غسانیان مفهوم این‌عبارت تهیه جنگ‌است (نوبخت) .

(۱) کفش کردن اسبان عبارت است ازساز جنگ و فراهم کردن آن وبیشتر ، اینگونه اصطلاح درباره غسانیان یادشده است ومفهوم عبارت مذکور چنین‌است که جنگ راساز کنیدرجوع شود به Boch (بخاری) ج ۲ ص ۵۸ ونیز بهBH : = (ابن‌هشام) و Agh : (اغانی) (ولهاوزن)

سالار خـود رفتن؟ ✫ گفتمش فردا . پس بفرمود تا مـرا صد مثقال زر بپرداختند ✫✫ .

مری Mrj فرمان اورا بجای آورد وپوششی باخرج سفر بمن داده گفت سلام مرا به پیغمبر برسان!

« دیری نگذشت که » بجانب پیغمبر باز گردیدم وآنچه رفته بود باز گفتم . پیغمبر فرمود :

کشورش رفته است ✫✫✫

ودرباره مری (Mrj) . که درودش را رسانیدم نیز فرمود که اوراست گفته است .

«وچنان روی داد که» الحریث بن عبدشمیر درسال تسخیر مکه بمرد [فتح مکه] (۱)

✫✫✫

«ذیل» فروه بن عمر الجذامی ✫✫✫✫ ازجانب قیصر دربالکا (بلقا) ✫✫✫✫✫ فرماندار امان (عمان) بود ✫✫✫✫✫✫ بی آنکه محمد بدو بنویسد او باسلام

✫ سالار : Meister

✫✫ Hundert Unzen Gold و هر انتز (انس) باندازه یك مثقال است .

✫✫✫ Sagte er dahin ist sein Reich

(۱) اسپرنگر ج III ص ۲٦۳ الحریث بن ابی شمیر S تولدکه امیرغسان ص ۲۱ SP (اسپرنگر)

✫✫✫✫ laGudhami

✫✫✫✫✫ Balqä

✫✫✫✫✫✫ Ammân مؤلف این کلمه را با دو (m) نوشته است که علامت تشدید است ولی ظاهراً مخفف است و (اومان) صحیح است .

در آمد و نامهٔ نوشت و ایمان خود را فاش کرد و ارمغانی برای پیغمبر فرستاد و آن نامه و ارمغان را بوسیلهٔ نمایندهٔ خود مسعود بن سعد گسی کرد ✡

محمد نامه او بخواند و ارمغان او را پذیرفت و پاسخ او را نوشت و ۱۲/۲ انس بقیمت پانصد درهم بهنگام مرخصی عطا کرد ✡✡

✡ mas'ud b Sa'd

✡✡ $12^0/_2$ Uuzen d. S. (500) Dirham

کارت هشتم

۸ — شیوخ عرب

(ششم)

سَلیطْ بِنِ عَمْرِ عامِیْرِی

ششمین سفیر محمد بجانب تیره حنیفه

پیغمبر سلیط بن عمر العامیری (العمیری) را بنزد هوذابن عالی که ازحنیفه بود فرستاد و نامهٔ با او کرد .

هوذا ویرادوستانه پذیرفت و نامه را بخواند و پاسخ نوشته گفت(۱)✿ وه ! که چه نیکوسخنی وچه پرمایه دعوتی ! (وشایدبدانی که) من شاعر عرب و یگانه ناطق دردمان خود هستم . وملت عرب جاه و مقام مرا عظیم وبا ابهت میدانندومرادرین کارمرتبتی معین کن✿✿تادین تورا پیروی کنم، « آنگاه » سلیطرا وجهی برسم مرخصی داد وپوششی ازبافته‌های هجر✿✿✿ عطا کرد .

---

(۱) طرز عبارت چنین است Radda raddan düna raddin که برای من نامفهوم است وتصورنمیکنم که معنای آن با آنچه درمتن آمده خیلی زیاد فرق داشته باشد (ولهاوزن)

✿ حاشیهٔ راکه ولهاوزن نوشته است پس‌ازآنکه بجمله عربی که بلاتین نوشته است نگریدم معلوم گردید که عبارت چنین بوده است (رَدَّ رَدّاً دون رَدٍّ) و این عبارت را ولهاوزن درنیافته و لذا بهمان جمله متن (پاسخ داد) کفایت کرده و اصل عبارت عربی را در حاشیه‌آورده است و آنچه نگارنده می‌فهمم معنای این عبارت چنین است که جوابی داد بدون آنکه درجواب خود پذیرفتن اسلام را رد کرده باشد (نوبخت)

✿✿ عین عبارت und die Araber haben hohe Achtung von mir

✿✿✿ Hagar

سلیط همه را بنزد محمد آورد و آنچه رفته بود بدو گـذاره داد «ومحمد» نوشته او بخواند و گفت اگر زمینی باندازه یك خرما بخواهد نخواهم پذیرفتن[1] اوخود رفتنی است و آنچه بدست دارد نیز باد خواهد شدن✲ وچنان شد که درهمان سال که مسلمین مکه را گشودند جبریل نازل گردید و «محمد» را خبر داد که هوذا بمرد.[2]

فرجام یافت

✲ عین عبارت چنین است er ist dahin und dahin ist, was in seiner hand ist ومفهوم آن یعنی خودش با جاهمندی که دارد بزودی ازمیان خواهد رفتن (نوبخت)

۱ ـ اسپرنگر ۱۱۱ ۲۶۶ ۳۰۲ . ابن‌هشام ۹۷۱ مراجعه کنید۹۹۷ Sq ابن‌اثیر ۱۱ ۱۶۵

۲ـ هوذامسیحی‌بود وباطایفه تسیم‌دشمن‌بود وخیلی دوستدار ایرانیان بود «ولهاوزن»

فرجام

ترجمه جلد چهارم «دیوان ولهاوزن» فرجام یافت . و تالی این جلد ، کتاب پنجم است که مشتمل بردو «باند» است .

«باند یکم» نمایندگان پیغمبر و نامه‌های او بشیوخ عرب و ملك غسان که «ولهاوزن» از «طبقات ابن سعد» گرفته است و از ذی‌قعده سال هشتم هجری شروع شده است و با این جمله آغاز میشود

(IM Dhulqa a'da 8j)

Hier ist ein neues Datum : die sechs Botschaften sind zu ENde

و از عَمْرِ بن العاص آغاز می‌شود که بنزد جیفر و عبد پسران «الجلندا» بنمایندگی و تبلیغ رفته است

«باند دوم» تاریخ هیئت های اعزامی و نمایندگان ادیان و ملل و نحل و سایر قبایل و تیره های عرب است که بپیشگاه آن پیغمبر گرامی آمده‌اند .

«ولهاوزن» درین جلد طرز پذیرفتن این گروه رادر نخستین پایتخت اسلامی و رفتار پیغمبر اسلام را بازعمای ادیان سائره باگونهٔ خواسته و نیکو بیان میکند .

نگارنده برای تکمیل این تاریخ ، برین پنج مجلد کتابی دگر بیفزودم و در تفسیر قرآن و فرهنگ لغات اسلامی تبیینی و نظریاتی نوومبتکر بسبك سخن و تحریر آوردم و آنرا «دیوان دین» در تفسیر قرآن مبین نام دادم مگر ششمین جلد «تاریخ پیغمبر اسلام» ومکمل دیوان ولهاوزن باشد تااگر بخت یاری کرد و ترجمه جلد یکم ودوم وسوم و پنجم بچاپ رسید این تفسیر که هیچ مفسری را در تبیین نوع آن و فهم آیات ورموز قرآن برمن سبقت نبوده است نیز بچاپ برسد . (نوبخت)

فهرس کتاب سفرای محمد
سال ششم هجری

کارت ششم

کارت هفتم

☆☆☆

« ذیل »

کارت هشتم

اشتباهات مطبعه ومصحح : حاشیه ص ۱۰ توانستمی ونکردمی با میم مشدد . ص ۱۰ بخدای ، وبنجاشی ، درست است وبرین‌قیاس هرجا بجای « با » اول « به » طبع شده‌درست نیست . حاشیه ص ۱۰ نام جهش یا گهش با «G» کوچك اشتباه مطبعه است . ص ۱۲ و ص ۱۵ کارت چهارم وکارت پنجم افتاده است . حاشیه ص ۱۳ ترتیب غلط ، وترکیب صحیح است . حاشیه‌ص۱۵ کرده‌ام درست و «کردم‌ام» غلط و نیز ازترجمه نامه پیغمبر این جمله که ترجمه آیه قرآن است افتاده : « تامردمی که زنده‌اند بعواقب آگهی دهم وآنچه گویم برمنکرین راست‌آید » . حاشیه ص ۱۶ قوم عرب نشین غلط ، و ـ توم عرب نشین درست است ونیز کلمهٔ «قرأنه» غلط و «قرئه» درست‌است وکلمه‌ئی غلط وصحیح آن : «کلمهٔ» و همچنین درحاشیه ص ۲۴ خلیفه‌ئی غلط و«خلیفهٔ»درست‌است و درحاشیه ص ۱۷ حرف «G» درکلمه Gott که نام خداست اشتباهاً کوچك طبع شده وبرعکس Z برسر فعل بغلط بزرگ آمده و درحاشیه ص ۱۸ فرائصهما با «ص» درست است و باران غلط و باذان صحیح است و درحاشیه ص ۲۴ جمله «Mâr» در سریانی یعنی آقای من» باید میان دوقوس باشد زیرا ازمترجم است .

ذیل ترجمه کتاب تاج جاحظ

رساله

ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

تألیف

حبیب الله نوبخت

سراینده شاهنامه نوبخت

شهریور ماه هزار وسیصد وسی ویك

رساله ماهسر

در اثبات اصالت لغت افسر

اپه‌تر ، اپه‌ذر ، افزر ، افیسر ، آفِسر ، ماه‌سر و آفسر

Alter ...... Mittel ...... Neuepersisch , Ç.

بسال هزار وسیصد وچهارده هیئت کنفرانس دانش‌سرای عالی خواستند که‌من بر روی زبان فارسی وزاد وبرزاد لغات وکلمات فارسی سخنی‌ایراد کنم ، ومن‌خواسته ایشان‌را اجابت کردم و ازآنچه یاد کردم خلاصهٔ در مطبوعات تهران ، خاصه درشش شماره متوالی شفق سرخ « از نمره ۲۹۰۷ـ تا ۲۹۱۲» طبع شده است . . . و با همه تنگی مجال و کوتاهی مقال توفیق یافتم کز نژاد ودودمانهای زبان ایرانی مـراتبی رانشان بدهم ووحدت ریشه های ایرانی‌راباد گر زبانهای ایندو گرمنی «یعنی آریائی شرقی وآریش غربی»مبحثی ایراد کرده ، هویدا کنم که سایرزبانهای اروپائی چگونه در اثر توالد بسعت وفزونی روی نهاده وزبان ایرانی چرا ازین بیشی وپیشی «باهمه استعداد ولیاقت» باز مانده است وهم‌در ضمن آن مقولت ثابت کردم که گونه‌های مختلف لغات در اثراختلاف لهجه‌های آریائی ، چگونه بایکدیگر بیگانه وناشناخت شده‌اند. وپس ازین کنفرانس بچندسال معلوم گردید که گروپی‌ازبیانات‌مراوزیری ترجمت کرده‌بودوآنچه‌برروی‌اتیمولو گی**Etymologie** ومورفولو گی **Morphologie** و شنـاخت کالبدهای گونا گون معانی یاد کرده بودم توجه فیلولوك نازی پرفسورکالتز راجلب کرده ودر فصل یکم ازنخستین باند کتاب خـود **Indogermanische Sprachenfamilie.k** کـه درباره تحـولات آریش «K» وآریش«Ç» نوشته است ، گروبی ازبیانات مرا متذکر شده‌است **وقسمت های میلیتاریزم** رژیم دوم وسوم ایرانی «**Mittelpersisch**» و اسامی درجات واز آنجمله واگه افسر وافزر» راگزیده وبرگزیده دانسته است . وبرای ردنظریه**دکتر هایزه آلمانی ـ و ـ و بستر فیلولوك امریکائی** و اثبات تقدم گروپ گرمنی «**Hochdeutsch**» بر گروه لاتین برهانی‌مسلم وقاطع شمرده‌است.خاصه‌آنکه‌متذکر شده بودم که علم نـژاد منقسم شدن آریش اصلی‌را بـاروپائی شرقی و غربی و زبانهـای سانسکریت و پرکریت **Präkrit** و آریائی قدیم (یا برحسب عقیده قدما : ارینی) **Alt, Arisch** وگرمانی و سلافولتوگرمانی **Slavolettogermanisch** ازچهارهزار وپانصد سال پیش‌ازمسیح ، معین کرده است درصورتیکه گروه لاتین ازین عهد

بعیداند وبعدآنها بغایت مدید . زیرا سال‌ها بعد ازین تاریخ اززبان اریو، کر کو،ایتالو، کلتیش Ariograkoitalokeltisch که باسانسکریت و گرمنی‌وآریائی‌همعصر بوده است ، زبان «**کر کو، ایتالو، کلتیش**» بوجود آمده‌است واوپس ازسالها بچند زبان منقسم گردیده که یکی ازآنها «**ایتالو کلتیش**» بوده‌است وازایتالوکلتیش، ایتالی Italisch پدیدار گردیده واین‌نیزبچند زبان تقسیم یافته که یکی‌ازآنها **لاتینی** اصلی بوده‌است وازین روی هزارها سال پس‌ازگروه آریائی قدیم و گروه گرمنی واسلاوی (اگر اسلاوی رازبان آریائی بدانیم) ونوردوسانسکریت ، گروب لاتینی پدیدآمده‌اند .

ازآنجاکه نگارنده در آثار خود (چه پیش ازایجاد فرهنگستان مانند شاهنامه نوبخت وسایر نوشته های خود وچه بعدازآن مانند ترجمه این دو کتاب : یعنی جاحظ وتاریخ ولهاوزن) = کلمه «افسر» را مکرراً بکار برده‌ام ، و درین اواخر برخی از نویسندگان دراصالت آن تردید کرده وبعضاً نیز آنرا مردود دانسته‌اند و کمان کرده‌اند لغتی است دخیل (یا ازطرف فرهنگستان ایران : موضوع و ساختگی) = سزاوار دیدم که این مقولت را باین دوائر ملحق کم تا شبهتی که درین باره ایجاد کرده اند زایل وبر کنار گردد وبااین حال ازمصرح کردن این‌معنانا گزیرهستم که مقصود من‌نه آن‌است که ازفرهنگستان ایران دفاع کرده باشم ، زیرا فرهنگستان نخستین شاخصی نیست که این لغت‌را درزبان فارسی وارده کرده یافراموش شدهٔ را بیاد آورده‌باشد . چوسالها پیش‌ازآنکه فرهنگستان بوجود بیاید نگارنده این‌لغت‌را درجلد اول ودوم وسوم‌شاهنامه خودبکاربرده‌ام، ودگرآنکه فضلا وادبائی که‌اعضاء فرهنگستان را تشکیل داده‌بودند درزبان‌شناسی‌معرفتی نداشته‌اند ونه‌هرکس ادیب یاشاعر یانویسنده است لازم‌است بفنون لغت نیزآگاه‌باشد.

شاهنشاه پهلوی بزرك باهمه حسن‌نیتی که داشت فرهنك رابکسانی سپرده‌بود که ازفرهنك بی‌خبربودند وازینرو فرهنگستان ازگروهی ساخته وفراهم گردید که حتی‌اصل کلمه‌لغت رانمی‌دانستند ومعلومات‌آنهادرخصوص‌لغت ازحدودلکسیکو گرافی تجاوزنمیکرد

نه آن است که فضائل و اداب بعضی ازیشان رامنکر باشم ولی باید دانستن که

که اگرجهل بعلوم لغت برای شاعر وادیب و نویسنده ننك نباشد بیگمان برای کسانی که کار لغت را بعهدت می گیرند ننگی است بس بزرك .

واز معاصرین که بگذریم لغت نویسان قدیم مانیز ازین عیب‌کاملا مبرا نبوده‌اند و کتابهائی‌ازقبیل‌برهان قاطع وبرهان‌جامع وغیاث‌اللغه وحتی فرهنك‌اسدی... وازین‌قبیل کتبی که مورد اعتماد بسیاری ازمعاصرین ماشده‌اند، مشمول همین‌رسوائی‌هستند .

زیراجمع کنندگان‌این‌لغات نخست‌آنکه شامه لغوی‌نداشته‌اند تا درشرایط معینی بتوانند در علم لغت مجتهد و رایمند باشند .

« **دوم** » از اتیمولوگی و فنون « نحت » و قلب و تلخیص و ترخیم و تولید وزادوبرزاد کلمات و آنچه بزبانهای فرهنگی یعنی سخن گفتن دودمان های کولتورین

« Bildungsvölker » مربوط است ، بهرهٔ نبرده وازفیلولوگی وشناختن ریشه‌ها وگونه‌ها واحساب وانساب و نژاد کلمات و دیالکت ها پاك بی‌خبر بوده‌اند تاآنجا که گاه لغات میزیده راازمونوسیلابی Monosyllabisch فرق ننهاده‌اند .

وسوم آنکه این لغت نویسان بجای آنکه لغت را ازطبقات مردم ودیالکت ها بشنوند وبر گیرند واصیل آنهاراازموضوع ومحدث بازشناشند وجمع کنند، تنهابگفتارشعرا اکتفا کرده واستعمال این گروه مجاز گوی استعارت‌جوی آزاد را سندی‌محکم وبرهانی‌مسلم پنداشته‌اند واستعمال اساتیدخوانده‌اند درصورتیکه‌بیشترشعرا بلکه«باستثنای فردوسی»همه اکثر لغات فارسی را فدای شعرخود کرده‌اند ، تاآنجا که فردوسی هم در پارهٔ از ابیات خود ازین‌کاربر کنار نمانده است چو ، شعرا ازیکطرف اسیروزن وقافیه بوده‌اند وازطرفی دگربیانی‌جزبیان‌دگران داشته‌اند وگاه نیزمغلوب احساسات‌خودگردیده وگاهی‌دراسارت محجوب بسربرده راه استعارت و مجاز را پیش گرفته‌اند ومعنای شعر نیزهمین است واگر شاعری براه راست رهسپار گردد نه دربیان اولذتی و نه شعر او را رونقی است و اگر در مثل «سرو» رابجای قامت‌یار و«ماه» رابجای رخسار بکارنبرد و«مرجان»را بمعنای لب‌وزلف‌را بنام «شب» نخواند ومانند نکند بیگمان بمعنای شاعری‌پی نبرده‌است وبهمین جهت مجاز گفتن وتوریه کردن ولغات را باستعارت بردن‌برای شعرانه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن‌است وعیب کسانی راست که زبان‌شاعررا بازبان مردم فرق ننهاده‌اند ولغات را از شعرا گرفته و کتاب خودرا فرهنك زبان‌فارسی نامیده‌اند وشما لغت «پرپروشان» را بابیست‌وشش گونه در فرهنك واشعارپارسی‌می‌بینید درصورتیکه یکی ازآنها هم‌با گونه لغت‌اصلی نزدیك‌نیست و دوازده گونه «نسترن» رامی‌خوانید ونمی‌توانید یکی رابردگری ترجیح‌بدهید.

«**چهارم**» آنکه از علم نژاد ولغات منسوب بهرگروپی آگاه نبوده‌اند نه از آریائی شرقی Ostarisch ونه‌از آریائی غربی Westarisch ونه ازدودمانهای «K» ونه ازتیره‌های «C» ونه‌ازسایر تقسیمات لغوی « که‌ایرادآنها موردی ندارد». واگر از فروع نوین این زبان‌ها چیزی میدانسته‌اند ، تنها گفتنی بوده‌است ساده واز ریشه‌ها و عناصر اصلی بر کنار — و**فرهنگستان ایران باچنین تهیدستی لغت گذاری کرده‌است** وایکاش بانهادن الفاظی ازقبیل «گوشت‌فروش» بجای قصاب قناعت کرده ودر معقولات دخالت نکرده بودند . و فراموش نمی کنم که درعصر پادشاه فقید آنگاه که فرهنگستان راساز کردند متصدی سده وزارت فرهنك و متولی خزائن لغت بکمیسیون معارف مجلس آمدند وکلمات دبیر واستاد وامثال آنهارادربرابر مانهادند ومن که‌درآنزمان نماینده مجلس و عضو کمیسیون معارف بودم طرفی‌از قوانین لغت‌را برآن‌جمع خواندم و ازآنجمله گفتم که «دبیر»نه‌ازروی‌علم‌لغت بمعنای‌معلم‌است ونه‌ازجهت نقل،وفردوسی‌همه‌جا این‌کلمه‌را بمعنای منشی ونویسنده‌بکار برده ومورخین ونویسندگانی که ازعصر سوم زبان ایرانی یاعصر دوم یعنی‌پهلوی‌یا Mittelpersisch بحث یانقل کرده‌اند ، نیزکلمه

«دبیر» ودبیران دبیرو«دبیربد» رابمعنای کاتب وحافظ‌الکتاب و رئیس‌الکتاب نوشته‌اند وعلم لغت بماآموخته‌است که این‌کلمه محرف یامعرب «دووبر» است یعنی دوقوه : «قوه‌نوشتن وقوه خواندن » وبهمین جهت محققین زبان پهلوی ، «دبیربد» را بمعنای نویسنده دانند وهرجا که دبیر «تنها» بمعنای منشی بکار رفته باشد مخفف یا ملخص می‌پندارند و حمزه اصفهانی وخوارزمی ودگران این لفظرا بگونه «دوفیر» نقل کردند وابن‌خالویه ، وفراء و کسائی باباء فارسی بگونه «دوپیر دانسته‌اند و باالحاق ها یا (ی) بمعنای کتابت ودفتر شمرده اند وبااسامی «سرشماردفیره، آخورشمار دفیره «بمعنای دفترخراج ودفتراصطبلات» مثال آورده‌اند وهمین‌کلمه«دوویره» که بانقل عرب دوفیره شده‌است ـ بانقل‌فرهنك اروپائی بگونه‌دوفیله «دفیله»وبمعنای‌رژه بکاررفته‌است‌یعنی دوبادوحرکت کردن وشاید هم مصطلح عصر ساسانی بوده‌است‌ودراینجا «ویر» بمعنای سربازاست که آن نیز «قوه»است .وفردوسی نیزکلمه «ویر» را بمعنای قوه حافظه ورای وهوش بکاربرده‌است و«باویرهای فارس» که تیره هائی ازارها یاکردها هستند لغت (ویر) را باهمین مفهوم بکارمی‌برند وبرخی ازمفسرین لغات پهلوی «ویر» را بمعنای فهم می‌دانند . ونگارنده بیگمانم که این‌لغت مطلقاً بمعنای «قوه» است خواه قوتی ازقوای دماغی وخواه ازقوای خارجی‌چونانکه‌لغت «ور» **War** در زبان انگلیسی بمعنای جنك وبمعنای زور وبمعنای سپاه بکاررفته‌است«وبالهجه **Waur** یا **Woir** خوانده می‌شود که همان لهجه اصلی «ویر» است ودر زبان ساکس بگونه **Woer** بمعنای قوه وبمنای حمله ودرزبان دانمارکی بگونه‌فیریر **Virrer** بمعنای زور وقوه ودر زبان یونانی ورویره **Verwirre** بمفهوم قوه وزور وجنك ودر زبان ایتالی‌ورا **Guerra** وبازبان‌اسپانی‌اور **Uerr** وبازبان پروتو« گورا» **Guerra** مطلقاً بمعنای قوه واعمال‌قوه بکار رفته است وبرحسب عقیده فیلولوك امریکائی «وبستر» لغت **Guerre** درزبان‌فرانسه بالغت **War** انگلیسی ازیك ماده‌اند واگراینطور باشد گونه دیگراین‌لغت درفارسی نیز کلمه گیر است که‌باترکیب« گیرودار» دیده میشودوبادیالکت شیرازی همین‌لغت‌را منفرداً وبگونه (جر) بمعنای جنك بکارمی‌برند ونیز لغت «وار» یا «ویر» باحال ترکیب درکلمه «سرور» و«سرکار» دیده میشود که بمعنای فرمانده بوده‌است‌و بهمت شعرا یالغت نویسان‌یاتحولات انحطاطی ملی، هرزشده‌اند مگرآنکه در **A,H,D** برحسب اشعاردکتر هایزه لغت‌سرفیر **Servier** باتلفظ **Särwär** «که همان تلفظ فارسی است » بمعنای او نترافیزیر **Unteroffizier** یعنی سرجنت (گروهبان) یا وکیل جنك بازمانده است ونیز کلمه ویر بگونه ول درلغت فارسی «زل‌وول» یعنی چابك وقوی ودر لغت فرانسوی «دوئل» یعنی برابری دوقوه (دوویل) ودرلغت گوتیك ولا **Wela** بمعنای‌قوی‌وخوب‌وچابك‌ودرآلمانی‌نوبگونه **Wohl** ودرانگلیسی‌بگونه **Well** درآمده‌است که درهردو زبان‌بمعنای خوب ، سالم، زورمند ، قوی ، روشن،راست ومعانی بسیاری‌ازین‌مقوله بکاررفته‌است ـ **وازین‌قبیل** امثال وشواهدی درحضور اعضاء کمیسیون ایراد کردم مگرآنکه آقای‌وزیر ، بزور حکومت تکیه داشتند وبرای قبول دلیل،حاضر

نبودند وتنهادلیل علمی ولغوی ایشان وجود کلمه دبیرستان بود (۱) که آنراهم بمعنای معلم‌خانه ! پنداشته‌بودند درصورتیکه لغت دبیرستان خود کلمه‌ایست موضوع ومحدث و چنانچه تصورشده است اصل کلمه «دبستان» نیست . وبرفرض که میدانستندلغت «بیر» یا «فیر» بازبان کردی که دیالکت فارسی‌نوین یاشاخه‌ئی اززبان زنداست بمعنای آموخته‌بکار میرود پاسخش این‌بود که این کلمه از «وبر» نیست ومحرف کلمه پیراست‌بمعنای دانا و آموخته آنهم دررژیم سوم یاچهارم ... وچون ممکن‌بود ، درآن‌زمان‌انتقاد بااسرار بیشتری گونه سیاست بخود بگیرد و برای من مایه زحمت بشود خموشی اختیار کردم ، چو اگر زورایشان نمی‌توانست عقل مارا بپذیرد ، باری عقل ماباراین زور را تحمل کرد وهم‌یقین دارم که‌هیچ‌یك‌ازاعضاءفرهنگستان‌ازهمین‌لغت«افسر» که‌بارهاازجانب‌برخی‌نویسندگان‌مردود شناخته شده است نتوانسته‌دفاع کردن چنانچه تا کنون هیچ‌یك نتوانسته‌اند دربن‌بارەسطری اظهار کنند وباهمه این‌ها بایدبگویم که اگر فرهنگستان‌درانتخاب تمام لغات هم بخطا رفته باشد ، تغییر دادن آنها خطائی است بیشتر . زیرا این‌لغات باهمین معانی که بنظر برخی‌درست نیستند زبانزد مردم شده‌اند وبرفرض که لغت افسر بمعنای درجه‌دار نظامی در زبان فارسی «موضوع» باشد یابفرض از«افیسیه» فرانسه یاآفیسر انگلیسی یاافیزیر آلمانی گرفته باشند ، بهرجهت ازلغت «صاحب‌منصب» که لفظی است موضوع ومحدث ، بمراتب بهتر است یکی بدان جهت که معروف شده است و آن دگر بدین جهت که زبان — های ایرانی **Alt Baktrisch u Altiranisch u Alt Arisch** باالجمله زبان های اروپائی هستند واگر فارسی نو که شاخهٔ از پارسی قدیم است «وآن نیزازایرانی قدیم» لغتی را ازخویشاوندان خود بگیرد به ازان است که ازدگر زبانهای‌جدا وناسازگار بعاریت خواهد یاترکیب لغات بیگانه بسازد یاآنرا باجامه خارجی بپوشاند و برحسب عقیده «دکترفریدلیب‌راوش»وسیبویه زبانهای‌ایندوگرمنی«ماکس‌موللر» آن لغت غلطی که برسرزبانها روان باشد وبکار برود لغتی است زنده و مقبول وآنکه متروك ماند بصفحهٔ منقوش ونگارین می‌ماند که برای‌آویختن بدیوار خوب است ودر فلسفه لغت نیز ثابت‌شده‌است که هیچ‌لغتی برمعنای خود بالطبع دلالت نکند و آنچه حقیقت دارد «وضع» است یعنی بشر ، فکری‌را باآهنگی ترکیب می کند وازین ترکیب لغتی بوجودمی‌آورد **خواه « مولود »** باشد یعنی از زبان های ریشه‌دار ... **Flektiere و خواه موضوع** یعنی از زبان‌های «بی‌بن» **Monosyllabische** واگر مفاهیم کلمات مخلوق بشر نباشند بی‌گمان کالبد آنها مولود فکر وآهنك بشر هستند . و اگر فیلزف فیلولوك‌ها «ولتر» برین عقیده رفته باشد که هرلغتی مانند جسمی‌است وهرمعنائی بمنزلت روح ، ماازعبارت او چنین فهم‌می کنیم که منظورش نه لغت های رژیم دوم و سوم وچهارم وسایر رژیمهای متوالی‌است ونه‌این‌است که اسامی‌ازآسمان نازل‌شده‌اند ونه‌اینکه‌هرروحی باجسمی معین تعلق داشته باشد — وبرروی این‌دلائل لغت **«افسر»** چه باتوم وتبار وچه «بی‌بن» از کلمه صاحب منصب که لغتی‌است‌محدث ، صدباربهتر و گویاتراست .

وبا ایراد این درآمد:

باید دانستن که تاریخ نویسان محقق و آکادمیکر Akademiker متفق اند که فرهنگ ایران از « بن » برروی جنك وسیاست بنا شده است وازیرا زبان ایرانی چه «باکتری» ، چه زند ، چه « پارسی قدیم » همه از جهت لغات ومصطلحات میلیتاریزم توانگرند و نیرومند تا ، آنجاکه برحسب تصریح «ویل دورانت» مورخ امریکائی Will Durant ایرانیان پادشاه خود را جز باکلمه «خشائیا» مخاطب نمی‌داشتند و معلوم است که « خشائیه » بمعنای « جنگجو » است وخته یر « خشایار » نیز بمعنای خداوند نیرواست چونانکه اردشیر « ارتشتار » بمعنای ارتش‌داروفرمانده قواست ومااین معنارادرکلمه **کورو** (که‌بگونه **کوروش** میخوانیم «و گروه «اریوگرمانیش» ، بگونه «**کوروشا**» مینامند وبگفته دکتراشتمپلینگر آلمانی : دراوستابگونه کروشا (C)Kroscha که نام آفتاب است » و گروه اریولاتینیش بصورت **سیروسا** میخوانند و گروه‌اریوسلافیش‌وکلتیش ونوردیش بشکل**خوروشا** تلفظ می کنند) بهتر ونیکوترمی‌یابیم زیرا این کلمه از کور Kor یا « کار » مشتق است که بمعنای جنك است وبا گونه دگر که بافارسی‌نونزدیکتر است‌میتوان آن‌را « شیرو » نامیدن و جای شبهه نیست که شیرویه ساسانی با کورش همنام است ولغت «شیر» بمفهوم آن حیوان‌درنده ساخته از کلمه« کورو» است چونانکه چیروچیره که بمفهوم فاتح وغالب است گونه ایست دگر از همین کلمه « کرو» ولغت « کارا » بازبان داریوش «در کتیبه بیستون» بمعنای نیروی نظامی یالشکریان مجتمع و منظم است وآنچه ازین لغت

بااشتقاق کبیر وصغیر جدا شده‌است چه در گروه زبانهای «فارسی» وچه در سایر زبان های «ایندوگرمنی» بقدری است کـه هـر گز ایراد آنها درین مقولات کوتاه و فشرده ممکن نیست چونانکه کلماتی از قبیل **کارزار ، کرنا (کاراناى) ، کارد ، کارى ، کارابد** « که در ارمنی کاراپت و بشکل قراپط ! درآمده است » و **کـارامان** « قهرمان » و **کریمان** « در شاهنامه فردوسی نام جد رستم ، و **کریمان** « در داستان پهلوانان آلمانی » Käriman و کریم هلد Kriemheld «یکی از دلیران گرمنی» و **کریك** « با آلمانی بمعنای جنگ » و **کورونل** Coro,nel « بازبان اسپانی بمعنای سرهنك » و **کورنال** «باپرتو کو بمعنای فرمانده جنك » و **کارونل** Caronel « با زبانهای ایتالو کلتی بمعنای جنگجو » و کلنل Col,o, Nel « بفرانسه بمعنای سرهنگ» و با تلفظ **کورنل** Curnel بانگلیسی و **کولونلو** Colonello « باایتالیائی وایتالی »باهمان‌معنا واسامی کرمان، کرد، کرمانج : کارامیشین« لقب «بهرام ساسانی» که حمزه اصفهانی بگونه کرمانشاه آورده‌است» و کارین (قارن) و کلهر ولغت کرّار« در عربی و کرّ بمعنای تاختن و حمله کردن»

وسایر زاد وبرزاد کلمه (کارا) ازقبیل « یارا »و« گر » و« گیر » وزور که همه بمفهوم جنگ وستیز اند، سراسر از کلمه خور(هور) گرفته شده اند که نام آفتاب است . زیرا آفتاب برحسب آئین آریای قدیم‌وسنن مهر پرستی ، ستاره بخت میلیتاریزم شناخته شده است یعنی سربازی و جنگ وآنچه بآنها تعلق دارد منسوبند بخورشید وحتی «اسب» که از قدیم بکارجنگ استخدام شده‌است نامش درأوستا کهر Khär یا« کار» است وهنوزلغت« کهر» درفارسی‌نوبمعنای نوعی‌ازاسب است و« کورند»

نیز که نوعی دگر است از همین ریشه (کارا) و علمای تاریخ و آثار میدانند که‌صلیب‌علامت مهرپرستان‌ونشان آریای‌قدیم بوده است وبی گمان ازروی‌شعاع خورشیدساخته شده‌است که بعضاً‌تمام وبگونه «هاله» وبرخی دگربگونه‌نیم‌دائره‌وبعضی باچهارخط‌اصلی‌وچهارخط‌فرعی‌وبرخی باچهار خط ویا دو خط متقاطع‌رسم ومعمول شده است و نام این نشان با آریائی قدیم «خورو» و با «A‘H‘D» خوروسی Chruci و با «M‘H‘D» کریوز Krius و با «N,D» کرویز Kreuz و با «L» کروسی Cruciوباانگلیسی Cross وبا گروه‌اسلاو Kross وبا«D»وبا«Sw»کورز Kors وبافرنك Croix و باایتالیائی Crose نامیده‌شده‌است وپیداست که‌این جمله ازکلمه خور (یاهور) ساخته شده‌اند.واینکه برخی‌ازعلمای نژاد ، صلیب شکسته را ساخته از روی پنجه‌خروس میدانند، بایددانستن که خروس نیز پرنده‌ایست‌جنگی واز جمله پرندگان مقدس و منسوب است بخورشید و نام اونیــز ازکلمه « خور » یا «هور» جدا شده است. وبرای آنکه خوب معلوم گردد که‌لغات جنگی‌را باالجمله سایر دودمانها از زبان ایرانی قدیم گرفته اند سزاوار است که این را نیز ناگفته نمانم که حتی لغت میلیتر Militär که درفرهنك لاتین بمعنای‌سربازی‌است باکلمه Milites که بمعنای جنگی‌است بالغت مالای در گروه سلاویش و لغت میلد Mild در زبان ساکس و دانمارکی و گریك و بلژو گروه گرمانی‌ومیلت Milt درزبان گوتیك، این جمله ازلغت «میتهر» ایرانی گرفته‌شده‌اند که بادیالکت‌هاولهجه‌های«میر»«مهر، متهر ، میتهرا ، مارا ، میری، ماهرانیز بکاررفته‌اند.ومیتراس‌باورمی‌نیز بمعنای آفتاب‌است‌یابمعنائی است که آفتاب‌مظهر اوست : ومفهوم اول‌مهر آفتاب است ومفهوم دوم‌آن جنگجو‌یاسرباز‌است وبا گونه‌میر، ومیری بزبان‌فارسی‌ومیل‌ومیلی بالاتینی

ومیریك ومیلیك باپهلوی ومیلیك بالارمنی وملیك وملك (بگونه معرب) بمعنای فرمانده یا پهلوان یا جنگجو است (که در عربی با کسر (ل) بجای شاه وبافتح لام بمعنای فرشته نیز بکار رفته است) ومیلیکان میلیك را که باخط پهلوی نیز «میریکان میریك» میتوان خواندن بمعنای فرمانده کل قوا است وباهمان مفهوم کورس وارتشتارا وخشاثیا ، نه بمعنای شاهنشاه ونه هزوارش (چنانچه مستشرقین یهودی پنداشته‌اند) زیرا مقصود یهود وتابعین یهود این است که یك لغت ایرانی راسامی پنداشندوزبان پهلوی را سراسر هزوارش وبسریانی وارامی(!) نیازمند بشمارند. وبایدداستن که لغت «میر» با ترکیب «بان» وبگونه «میربیان» یا «میرابان» درجهٔ بوده‌است ازدرجات نظامی وشایدهم درپیش مهرپرستان درجهٔ دینی. وا کنون در «فارسی نو» بگونه «مهربان» وبمعنای دوستدار شده‌است ودرزبان سریانی بگونه «ملفان» وبمفهوم «استاد» وبگونه ماراباان در زبان پهلوی بمعنای اسقف ومخفف یامرخم آن «مهراب» است ومعرب آن «محراب» بمعنای محلی که پیشوای دینی بعبادت ایستد« یعنی ظرف بجای مظروف» و بالهجه کردهای دنبلی وشابختی بگونه «میلان» و بمعنای طفاوه «یا هاله خورشید» است و هم بمعنای شعاعی که چهره مقدسین را بوسیله آن بیارایند و کلمه میر هنوز بازبان مردم خوزستان بمعنای مرد ، ودلیر وجنگجو بکار میرود ولغت میریکان میریك بافارسی نو «میران میر» است که مصطلح کردهای «یزدی» وبمعنای رئیس الرؤسا است وجرجی زیدان در فلسفه اللغات این کلمه را بشکل «میرمیران» یاد کرده وبمعنای قائدعام یعنی فرمانده کل دانسته ودرست فهمیده‌است .

وایرانیان خداوندگار آسمان را بانام «مهر» خوانده‌اند چونانکه خداوندکار زمین را بانام « میر ، شناخته ، سمبل اول را خورشید ومظهر دوم را « سرباز » دانسته‌اند وازیرا درباند چهارم کارنامه اردشیر ، آفتاب ،

خدای آسمان نام دارد. یعنی نخستین موجود شاخص ومحسوس آسمانی است چونانکه سرباز که موجودشاخص زمین است بآئین ساسانیان نخستین طبقه از طبقات چهار گونه ملی محسوب شده است واین طبقه را بازبان پهلوی «اسوبران» نامیده اند که جمع اسوبار است و بمفهوم دارندگان درجات جنگی است واین لغت بالهجه فارسی قدیم اسور Asovär نامیده شده است چونانکه برحسب قانون قلب ازقوانین اتیمولوگی ودیالکت های «ایندو گرمانی» یعنی گروه آریائی قدیم «alt Arisch» و گروه هندی قدیم و گروه بهاشا یابهه شه Bähäschbä و گروه آرین غربی ازنوردیك و گرمانی وسلاوی ولاتینی و کلتی: - بگونه های اسووار ، اسوور ، اسوبر ، اسابر ، اسبار ، اسبره ، ابسره ، اپسره افزر ، افسر اسفر ، افه تر ، افه‌ذر ، اپـه‌تر ، اپیتر ، افیسر ، افیزرو بالهجه گوتیك برحسب نقل مولتکه اویزیر Awisier وبا لهجه «سیاپوش» برحسب نقل «دکتر فریدلیب : «اشور» وبرحسب نقل «هربرت تولمان» بالهجه فارسی قدیم اپه تر Appeter بمعنای برتروبالاتر ودورترو بالهجه A،H،D افیتیر äffitier وبالهجه «آلمان نو» اوفیزیر Offizier وبالهجه آنگل زخزی Angelsächsisch یعنی انگلیسی قدیم و هم انگلیسی نو اوفیسر Officer وبالهجه گروه لاتین افیسیه Officier وبالهجه فرنك قدیم اشوول äschowel که اکنون درفرهنك فرانسوی بگونه «شوالیه» وتقریباً بهمین معنا وبالهجه های «دانیش» و «ایسلاندیش» و سویدی ونوردی وروسی بگونه گرمنی بامختصر تغییری در تلفظ. ودر کتب تواریخ عرب درحالت جمع بگونه های «اسواریه واسفاریه واساوره واسابره» ودرحالت مفرد بااشکال «اسوبر» و «اسوبد» و «اسوفد» و «اسفد» و «اسبد».. ودر حدیث آمده است: ﴿وکان رجل من الاسفدین = فسّروه بالمجوس وفسّره جارالله بالابطال﴾ یعنی برخی ازمحدثین کلمه اسفدین را بمعنای مجوس (زردشتیان-

یاایرانیان) گرفته‌اند وزمخشری بمعنای پهلوانان دانسته‌است واین کلمه را «بلاذری» بگونه «اسبدین» یاد کرده است ودرتفسیر آن می‌نویسد : قوم یعبدون‌الخیل یعنی‌طایفهٔ که اسب می‌پرستیدند!! وشاید برترین گواه صحت کلمه افسراین‌باشد که گروهی‌از مردم فارس ازعهدی بسیار قدیم تا این‌زمان لغت‌افسر را بمعانی برتر وبالاتر ورفیع‌الدرجه وشامخ بکار می‌برند ودربلوك‌مرند مردم‌روستا واهالی کوهستان‌مهرین یامهرك «نزدیك‌جهرم» وبرزگران«صحاری‌شیخ‌نجم» واهالی‌خانه خویذ (خانه‌خبیص) وشهرستان فیروزآباد این‌کلمه را بگونه أفزر äffzär بمعنای برتر وبالاتر و هم بمعنای سرزمین دورتر میدانند و اهالی شاه بهرامی و مردم سیاخ بالهجه افسرAffsär ومردم‌فراش بندبالهجه‌اپسر Appesär بهمین مفهوم‌تلفظ می کنند تاآنجا که هرآبادی دورتر یا بلندتری را که برتیغ کوه‌بنا شده باشد افسر واپسر وافزر می‌نامندودرحوالی رود شادکام‌وقصر بهرام‌وسفید چشمه گروهی چادرنشین نشیمن دارند که مردم فارس آنهارا ازتیره‌های « کرد»می‌دانندوسیمای‌آنهانیز بکردان‌می‌ماندوبا کردی هم‌سخن‌میگویند این گروه کلمه«افزر» را بمعنای بزرگتروصاحب اختیـار بکار می‌برند و یکنفرازیشان‌را که‌نامش«شیرزاد» بودومختصر معلوماتی‌داشت بانگارنده مصاحبتی‌روی‌داد، واوبرحسب مفکره محدود خودش می گفت که ماکلمه «افزر» راکه‌بمعنای منصب‌داروبزرگتراست ازلفظ «افضل» گرفته‌ایم که عربی است واصل همه زبان هاست !!..

واین رانیزنباید از نظر دور بداریم که حرف (الف) و (ب) با خط پهلوی درحال ترکیب بااشکالی گوناگون خوانده میشود که از آنجمله Az، Ass، As، Ew، Aw، Ef، Af، Ep، Ap» چونانکه حرف (س) و (و) نیز بایکدیگرشباهت دارندوباکمك‌ردائت خط یکی‌را بجای‌دگری

میتوان خواندن و بهمین جهت کلمه «اسور» را: اپسر ، وافسر ، وافزر، وابسر وازور ، و اپه‌زر ، و اپه‌تر و با گونه‌های دگر میتوانیم بخوانیم چونانکه مستشرقین انگلیسی این کلمه‌را در کارنامه‌اردشیر بگونه‌بیسر ، و «فیسر»، وابسر وپیسار ، نیز خوانده‌اند. ودر کتاب Wilh. Geiger.u Ernst Kuhn Gründriss Der iranischen Philologie در «رایش دوم فارسی» کلمه افسر بگونه «اویسر» یادشده است . وشاید دراثر همین گونه اشتباه در خواندن خطوط پهلوی، بسیاری از لغات فارسی نو، با گونه‌هائی مغایر یکدیگر بکارمیروند : مثلا کلمه دیوار ، تیوار، دیوال، تیفال، دیفال ، وال ، وار ، بار، باره، واره اینها همه یك کلمه هستند و با پهلوی یك نوع نوشته میشوند . مثلا ری ، راز ، رز ، أراز ، اراج ، رذ ، راذ ، رج ، راگ، همه اسامی شهر معروف «ری» هستند وباخطوط مختلف پهلوی همه‌را بایك شکل میتوان نوشتن وخواندن وهمین قسم «راگرود» که در کتب عربی واجرود ودر کتب فارسی جاجرود و «جواجرود» ثبت شده‌است وواو معدوله از آن پدید آمده‌است . مثلا کلمه میزیدن و میزیستن ، فروخت و فروش ، گماردن و گماشتن، یخه و «باکه» و «یکه» و «یقه» . و ارتشیر وارتخشیر وارتشتیر وارتهشتر و «ارتهشتار» و «ارتشتار» و «ارتشدار»، وهمچنین ذات وذاد وزادوزید وزیاد! ومیریك ومیلیك وملیك وملك ومیری ومیلی .... و همین طورقانون قلب که از جمله متدهای اتیمولوگی است میان کلمات و دیالکت های یك زبان و میان لغات چند زبان « ازدودمانهای میزیده یعنی ایندو گرمنی و زبانهای سامی » مایه اختلاف کلی شده‌است وبرای مثال این اختلاف دریك زبان میتوان کلمات استخر ، استرخ ، استلخ ایستهراستخل ونیز کلمات سرخ، سهر ، سخر سوخروسرخاب، سهراب ــ و کلمات تیگر ، و ترگ (بمعنای مغفر) و کلمات بهره وبرخ وپاره وبخرو برخه وبسیاری ازین قبیل

صور مختلف را در نظر گرفتن .و همچنین برای مثال این اختلاف در چند زبان یك دودمانی میتوان کلمات «بد» را درفارسی و «بد» در پهلوی و بد در انگلیسی و بوذه یابزه Böse در آلمانی و نیز «بزه» را درفارسی قدیم مورد نظر قرار دادن ـ و همین طور کلمات «اوویتا» در اریش قدیم و «سوویدا» در ایرانی قدیم و «سوفیتا» در پارسی قدیم و ویتز Weits در (A،H،D) و هوویتز Hweits در گوتیك و ویت Hwît در انگلیسی و Weiss در آلمانی وسپیدوسپیت در پهلوی وسفید درفارسی نو وهمچنین: کلمات نوما Noma در فارسی قدیم و نام Nam درفارسی نو ونامن Naman درسانسکریت و نومان Noman در بهشا وانوم Onom در گریك ونومن Nomen درلاتین ونامن Namen درآلمانی ومنو Meno در زبانهای اسلاو ونوم Nom در فرانك قدیم وفرانسه ونومه Nome درایتالیائی ونومبر Nomber دراسپانی ونیم Name و Neme درانگلیسی وناون ونافن Navn در سوئدی ودانمارکی ـ وهمچنین واش Wasch درآلمانی و Wash در انگلیسی و «شاو» درفارسی قدیم و «شو» در فارسی نو (بمعنای شست وشو) و هزار ها ازین قبیل امثله و شواهدی هستند بارز و مشهود و همگان ازین مقولات اند: وهمین گونه های مختلف است که صحت نظریه ما کس موللر و دکتر فریدلیب وگیگر و فیشر وامثال آنها را ثابت می کنند. چوآنها معتقدند که اختلاف لهجه وتحولات اشتقاقی موجب شده‌اند که زبانهای ایندو گرمنی ازیکدیگر جدا بشوندو گروهی آریائی،زبان گروه دگررا نفهمند تاآنجا که مطابقت دادن آن کلمات اکنون برای اهل لغت کاری است محال «یابغایت دشوار» وتنها الفاظی چند ازقبیل پدر،مادر،برادر و نظائر آنها را که تغییرشان اندك بوده است می توانیم شناختن یعنی هریك ازلغت های ملل آریائی درآغاز یك کلمه بوده‌اند وامروز هریك یکصد وبیست وچهار کلمه شده‌اند.

ممکن است گفته شود که افیسر بازبان لاتین بمعنای موظف ومأمور است و از کلمه Office مشتق است در صورتیکه « اسوار » ظاهراً بمعنای سواراست.چنین توهّمی را پاسخ این است که « اسوار » بمعنای «سوار» نیست بلکه بمعنای جاهمند وصاحب‌درجه ایست که سواری‌لازمه‌آن‌است چونانکه «افسر» نیز چه درجنك ، چه درمسیر ، چه درسان ، چه در«رده» (رژه) غالباً سوار است و برحسب تصریح خوارزمی در مفاتیح العلوم و برحسب تصریح جاحظ و تمام مورخینی که در باره طبقات چهار گونه اردشیر ودگر پادشاهان ساسانی چیزی نوشته اند ایرانیان کلمه اسواران را بردرجه‌داران لشگری و سران جنگ و پهلوانان و جنگجویان نامی « چه سوار وچه پیاده » اطلاق کرده‌اند ، وطبقه اسووران در لغت اردشیر وانوشروان یعنی طبقه ارتشی چنانکه مویدان یعنی طبقه علمی ودینی (چو، پزشکان نیز جزو این طبقه بوده‌اند) وچونانکه دبیران یعنی طبقه اداری : (چو، وزیر مالیه عصر ساسانی «یعنی وس‌ذریوشن‌سالار» جزو این طبقه بوده‌است‌وهمچنین‌داهکان یعنی‌بونکرهاوصاحبان اراضی‌وبرزیگران باسایر پیشه وران) و بهمین جهت خلفای اموی که خواستند ساسانیان را در تشکیل طبقات پیروی کنند و کلمهٔ فوارس «جمع‌فارس» را بجای «اسووران» نهادند تصریح کردند که این لغت بمعنای « سوار » نیست بلکه بمعنای سر کرد کان ، جنگجویان ، و پهلوانان و امثال این معانی است واز کلمه فرس بمعنای اسب ساخته نیست‌چنانکه‌اسماعیل یسار شاعرقرن یکم هجری که باخلفای اموی معاصر بوده است این مفهوم را دریکی از ابیات خودآورده ودر قصیدهٔ که ایرانیان‌را ستوده است ودریکی‌از‌جشنها درحضورهشام‌بن‌عبدالملك اموی‌خوانده‌است‌می گوید: **إنَّما سُمِّيَ الفَوارِسُ بِالفُرسِ مُضاهاةَ رِفعَةِ الأنسابِ** یعنی عرب کلمه فوارس را از فارس

(پارس) گرفته‌است تامقام ومنزلت‌وحسب‌ونسب را دربن کلمه بگنجاند .
و این معنـای دقیق را نیز باید متوجه بودن که لغت فرس Fors
که عرب بمعنای ایرانی وایران بکار برده است بالغت Füriis که بمعنای
اسب‌است ولغت فارس Fares وافرس Efriis که در عربی بمعنای برتر
وعالیتر‌وداناتر است‌با کلمه اسوور - وافسر واپه‌تر‌دارای یك مفهوم‌هستند
وهم دورنیست که افرس وفارس باآنکه یکی بصیغه افعل تفضیل ودیگری
بگونه فاعل است ، هردو مقلوب کلمه «افسر» باشند‌زیرا اینگونه‌تعریب
یاقلب برحسب عقیده کوفیون‌وقوع یافته‌است‌چونانکه‌مسجد‌بگفته جارالله
زمخشری‌معرب«مزکد» یا «مس کد» است درصورتیکه بصیغه‌اسم‌مکان‌است
وباعقیده بصریون یعنی«سیبویه» ودارو دسته اومسجد‌ بایدی از «سجد
یسجد سجودا» مشتق شده باشد . وفرس Fors معـرب است از پارس یا
فارس یا ماخود است از برز وبارز یا پروس که هم بمعنای بلندی است یا
بمعنای شمالی‌ومنسوب بمکان مرتفع‌است ودرپارس نیز کوهستانی‌است‌بنام
«بارز» یعنی بلند چونانکه قلّه کوه دماوند را نیز «البرز» میخوانیم یعنی
تیغ کوه «زیرا «برز» بمعنای کوه‌است‌وهال بمعنای‌نقطه مرتفع» ونیز‌این‌دو
کلمه «یعنی‌فرس وبرز» بگونه دیگر بشکل برج (درفارسی‌یعنی «دژ»)
وبگونه Burg درآلمانی (بمعنای عمارت کوهستانی) وبرك Berg بمعنی
کـوه و «پروس» بمعنای نقطه شمالی و براز Braz درکارنامه اردشیر
(در کلمه‌تن‌براز) یعنی‌بلندوبرازنده وباهیکل‌ـ‌وبگونه‌دگر کلمه «بارو»
وبارك وبارگی که بمعنای کوه وبرج و دیوار بلند وهم بمعنای اسب است
یعنی بهمان معنای فرس Fors و فرس Faras . و ازینکه عرب کلمـه
«فرس» راازلغتی‌اریائی گرفته‌است‌جای شبهه نیست‌زیرا اسب‌حیوانی‌است
نوردیك وباتصریح عموم‌مورخین: نخستین دودمانی که این حیوان رایابیده

واستخدام کرده‌است نژاد کوهستانی شمالی بوده که برحسب عقیده گروهی ازمورخین «مدیها» بوده اند و برحسب عقیده بعضی پارسی ها ومورخین نیز تصریح کرده‌اند که نخستین نام اسب منسوب است بکوه، زیرا در کوهستان شمال ومردم کوهستان آن را یافته‌اند و «باره» نامیده اند وبعداً کلدانیها از مدیها گرفته و استخدام آنرا آموخته ومصریها از کلدانی‌ها بدست آورده‌اند وباین جهات اگر اسب را با کلمه «فرس» نامیده باشند بـآن جهت است که فرس و(برز) نام کوه است واسب هم کوهستانی است وهم دور نیست که عرب دراثر مجاورت با ایران اسب‌را مستقیماً از ایرانیان گرفته وبا کلمه فرس Färäs نامیده باشد که‌منسوب است بفرس Fors یعنی پارسی که نژاد شمالی و کوهستانی است چونانکه یونانیان خروس‌را بوسیله ایرانیان شناختند «وبگفته دکتر پروفسور اشتمپلینگر» آن‌پرنده را پرزر Perser یعنی ایرانی نامیدند وباید دانستن که‌لغت فرس Färäs چنانکه ملاحظه فرمودید درزبان فارسی ریشه دارد ودرعربی ریشه ندارد وآنچه درعربی از آن‌مشتق شده‌است بمفهوم‌بلندی است چنانچه از کلمات فارس و افرس که بمعنای اعلم و برتراند و ازلفظ فراست که بمعنای تندی قریحه وتیزی است و ازلغت فروسیّه که بمعنای جاهمندی وپروسی است وازلغت‌تفرّس که بمعنای هوشمندی وزیرکی‌ودرك ضمیروفهم‌نهانی‌هاست واز کلمه فارز (که معرب براز یا گونه دیگر بارز است) وبمعنای واضح وآشکار و مرتفع است و از کلمه تبارزوتبرز و صدها ازین قبیل مفهوم نامبرده را می‌توانیم درك کردن . . . و باید دانستن که لغت فرس Fors که با زبان فرانسه بمعنای زور است و بُرز که در فارسی بهمین معناست و « ورزا » که بمعنای گاو شخم زن وقوی است و کلمه « ورجه » که بمعنای جهیدن است و کلمه پرواز و پرویز همه با همین کلمه پارس و

فرس Fors از یك ریشه‌اند.

وچنانچه گفته‌شد باایدیوم لاتین‌لغت افیسر بمعنای موظف ومأمور بکار رفته است و از ریشه Office بمعنای اداره و کارمندی است که دررژیم‌یاتحول‌هفتم‌بمعنای آیین‌ودین‌ودعاونمازشده‌است‌و «Officiant» بمعنای‌راهب‌وافیسیه‌بمعنای‌اسقف گردیده‌واین‌تحول‌ازلحاظ معنا ومفهوم باین گونه صورت گرفته‌است که **اپه‌تر** Appätär **درمعنای اول بمفهوم** دورتر، وهم‌اکنون‌بلوك‌هاوده‌ها که‌درآخرین‌نقطه‌سرحدی‌فارس (سردسیر) ونخستین‌نقطه‌گرمسیری‌واقع شده‌اند موسوم‌اند ببلوك‌افزر Afzär زیرا «اَپَه» بفارسی‌قدیم بمعنای دوراست ودرلاتین این کلمه بگونه Ob و Obe (اوب، واوبه) وهم Ope بهمین‌معنی‌است و کلمه« Opicula » یعنی‌اپه سر«یا کله کوه» ـ ودرآلمانی« Ab » بمعنی‌دوراست‌و گاه درالحاق باول کلمات معنای نفی ومعنای بُعد ومعنای‌ضدّی دهد (رجوع فرمائید بهمه لغت هائی که در فرهنگ آلمانی با « Ab » آغاز شده‌اند) ودرفرهنگ انگلیسی Off هم بااین معناست ودرفارسی نیز بگونه «**آفه**» و باپهلوی «**آفك**»: اصل کلمه «**افق**» است یعنی‌نقطه دور ـ **و باترکیب کلمه** «تاب» بگونه«**آفتاب**» درآمده است یعنی‌روشنی‌دور یاروشنی بالا، وازیرا «افه» وآف بمعنای‌خورشیدشده‌است ـ **وباترکیب کلمه**[تر] که جزو دوم‌لغت «**اپه‌تر**» است کومپاراتیف Komparativ این‌معنا یعنی دومین درجه تفضیلی‌دوراست ـ و«سر»درکلمه**افسر** محرف‌اوست نه‌چنانکه‌افراد‌سطحی پنداشته‌اند وسررا بمعنای «کله» گرفته‌اند زیرا همین جزو دوم بگونه زر-در(**افزر**) و بگونه تزر-در (**افیتزیر**)چونانکه یادشدنیز بکار رفته است **وازیرا کلمه اپه‌تر یا «افه‌تر» در معنای دوم بمفهوم برتر و هم بمعنای خورشید** بکاررفته است وازلحاظ انتساب جنگجویان باآفتاب واز

لحاظ برتری درجه‌داران برسرباز، جاهمندان نظامی را «افه‌تر» و«افزر» و«افسر» وبگونه‌های دگرنامیده‌اند که پیش ازین یادشد. **و این معنا سومین مفهومی است که این لغت یافته است. و درمرتبه چهارم** بمعنای تاج ارتشی «نشان نظامی» بکاررفته‌است که بگونه‌خورشید یانیم‌دائره‌خورشید بوده است **درمرتبه پنجم** بمعنای ارتش یا میلیتر چونانکه در فرهنگ زبانهای اروپائی یاد شده است و **درمرتبه ششم** بمعنای صاحب منصب مطلق و کارمند مطلق (کشوری یا لشکری) و **در مرتبه هفتم** بمعنای اسقف و در فرهنگ آلمانی بمعنای پزشك و **درمرتبه هشتم** بمعنای خدمتگذار وخدمتکار Diener شده‌است. واگرمن‌درترتیب‌ودرجه بندی این تحول اشتباه کرده باشم بهرحال در اصل موضوع یعنی بکار رفتن لغت افسر با این معانی اشتباه نکرده‌ام زیرا تمام فرهنگ های قدیم‌وجدیدملل فرهنگی و ناسیون های سواددار Bildungsvölker شاهد وگواه این مدعا هستند.

نویسندگانی که نتوانسته‌اند این کلمه را درفارسی بمعنای حقیقی خود بشناسند بکارنامه اردشیر اشارتی کرده کلمه «افیسر» را که درآن مجموعه بکاررفته‌است بمعنای «تاج» گرفته‌اند ومن آن را بمعنای جاهمند ارتشی‌میدانم. یعنی‌همان مفهومی که «برحسب نقل زبان ارمنی» درعصر ساسانی‌باکلمه «زورابد» نیز تعبیرشده‌است ومتأخرین، آنرا «صاحب‌منصب» نامیده اند

منکرین‌برای‌آنکه نشان بدهند که‌افیسرفقط بمعنای‌تاج‌است‌فقره سیزدهم‌فصل‌دوم کارنامه‌را نام برده‌اند و گویامقصودشان کلمه ایست که در ورس پانزدهم فصل سوم یاد شده‌است. وپیداست که‌من مفهوم‌تاج را برای کلمه افیسرمنکرنیستم ولی در کارنامه اردشیر کلمه‌افیسر(بگونه‌افیسری)

وبمعنای صاحبمنصبی وسر گرد گی ارتشی است ومن عین جمله کارنامه را ازروی دونسخه «یکی کار دکتر مولتکه در Quelle و آن دگری کارنولد که در ... Grundr» که از دگر نسخه‌ها اعتبارشان بیشتر است درینجا نقل می کنم وچون الفبای پهلوی بدسترس مطابع مانیست ناچار با الفبای گوتیك وهم باخط فارسی نو می‌نویسم .

Schäu , kie , Artäwan choft eschtit , äz gändje Artäwan , Dhämtschiri , Hinduki, « ودرنسخه نولدکه Schämschiri» Sini zärrin kämär, «u kämär «درنولدکه Missäre Affissarie zärrin, « Mischssäri « در نولدکه we jami zärrini, Gobär , Susin, Dinor akänt we Zirik Zinapzär chät wass tschiz isstit « Zinääfsär âraschik, wäss aparet, wäss chi » pische Artäschär oworit .

شو (شب) کـه ارتوان خوفت ایشتیت از گنج ارتوان ذمچیری «یاشمشیری» هیندو کی ، زینی زرین کمر « و کمر » میش‌سار افیسریه زرین«یامیس‌سر» ویامی زرین ، گهر ، سوزین ، دینور آ کنت، وزیریك وزین‌اپزر، خت،وس چیز [یا،زین افزار اراشیك (ارایشیك) وس اپاریت ، وس‌شی «چی»] ایستیت ، پیشه ارتاشر اووریت.

یعنی‌شب که اردوان بخفته بود (آن کنیزك)از گنج اردوان‌شمشیری هندی ،زینی زرین کمر ، ماس‌سریه أفیسریه زرین(یاماسره افسریه‌زرین) وجام زرینی‌آ کنده از گوهروسیم مسکوك وطلای‌مسکوك‌وزره وبر گك وساز بابسی چیزها که ساز وآراسته بود پیش‌اردشیرآورید .

ازجمله کلماتی که هیچ یك از مفسرین کارنامه آنرا معنی نکرده‌وهم درست نخوانده‌اند کلمه«ماس‌سر» یا« ماهسر » است که دراثر‌ردائت‌خطوط

وعدم آشنائی بالغت و تاریخ ، بدخوانده اند وهم بدمعنی کرده اند وهم در اثر این دو علت بگونه های مختلف خوانده اند چونانکه برخی میش‌سر وبعضی «ماش‌میش» و برخی «مایسر» وپاره «میش‌سار» تلفظ کرده و آنرا صفت «کمر» دانسته بمعنای پوست و بمعانی عجیب تفسیر کرده‌اند و آنها که فکرشان اندکی قوی‌تر بوده‌است هیچ معنا نکرده‌اند و همین موضوع موجب شده‌است که درمعنای «افیسر» نیز باشتباه بروند یعنی آنرا در ینجا بمعنای تاج بدانند و آنچه نگارنده دریافته‌ام این‌است که این «کلمه» بگونه‌ماهسر، درفارسی وماس‌سر درزبان پهلوی نوعی از تاج مخصوص افسران بزرگ اشکانی یادگر پادشاهان ایرانی بوده است که بعصر ساسانیان نیز نشان خسروان ساسانی گردیده و هنوز هم دربازمانده مجسمه‌ها وحجاری ها وصور آنها بگونه ماه وستاره یاهلال یانیم تاج دیده میشود وازیرا آنها که این کلمه رادر کارنامه اردشیر بگونه «مایسر» خوانده‌اند بخواندن خطوط پهلوی قدرتی بیشتر داشته‌اند جز آنکه درمعنای آن عاجز مانده وخموشی اختیار کرده‌اند ولی نگارنده نخست از ماهیت لغت وعلم بوجود چنین نشانی درعصر ساسانی تشخیص دادم مگر آنکه درهیچ اثری ازعصر ساسانی وهیچ تاریخی از ایرانی واروپائی وعربی و در هیچ قاموسی و فرهنگی این لغت را نیافتم و دوم هنگامیکه کارنامه اردشیر راتفسیر میکردم درتطبیق نسخه‌های مختلط وخطوط مختلف پهلوی، بخوبی دریافتم که این لغت درهمه نسخه‌ها بگونه ماسر وماهسر وماس‌سره و «ماهزره» نزدیکتر است تا گونه «میش‌سر» یاماش‌سر که دیگران خوانده‌اند یعنی گذشته‌ازپیکره لغت، ازلحاظ خط پهلوی هم، این گونه هارا راست‌تر ودرست‌تر یافتم و سرانجام نیز آشکار گردید که درفهم گونه حقیقی این لغت بخطا رفته‌ام زیرا معلوم کردم که علاوه بر کارنامه اردشیر، این لغت

در کتاب صور ملوك بنی ساسان بگونه ماهسره و ماهرزه «در هزار و سیصد سال پیش یا اندکی کمتر یا بیشتر» نیز یادشده است و حمزة بن الحسن اسفهانی که یاقوت درمعجم البلدان ویرا «**امام المؤرّخین**» میخواند. درهزارسال پیش ازامروز، این لغت را در کتاب خود موسوم بسنّی ملوك الارض درفصل چهارم باب اول درقسمت مربوط بجامه‌های رسمی ساسانیان نقل کرده‌است ومستشرق آلمانی کنت‌والد نسخه آنرا بسال هزاروهشتصد وچهل وچهار «م»، درلیپزیك چاپ کرده است و نگارنده در سال هزار و سیصد وچهار، بهرهٔ ازین کتاب را با فارسی ترجمه کردم و قسمتی ازان درسال هزاروسیصد وپنج درشماره چهارم سال چهارم مجله قشون«**مجله ارتش**» چاپ شده‌است ودرهمان سال نیز آقای کاظم زاده ایرانشهر همان قسمت‌را درشماره دوم‌سال چهارم مجله‌ایرانشهر که دربرلین‌طبع ومنتشر می گردید درزیر عنوان‌ایران قدیم ولباس‌رسمی‌ساسانیان‌بانام نگارنده‌نقل کرده‌اند ومن درهمان وقت پیش ازآنکه این کلمه را درکارنامه اردشیر دیده باشم این‌لغت را که حمزه بگونه (مازرج) تعریب کرده بودبمعنای هلال‌و «ماه‌وستاره» ترجمه کردم درصورتیکه درهیچ کتاب لغتی یاد نشده بود وبعداً که کارنامه اردشیررا خواندم باصابت رای وصحت ترجمت خود مطمئن گردیدم.

وبایددانستن که حمزه این لغت را یکبار درباره لباس‌رسمی بهرام هرمزآورده‌است وعبارت اواین است «**وتاجه علی لونِ السّماءِ وعلیه شرفتا ذهبٍ ومازرج ذهبٍ**» یعنی وتاج‌بهرام‌آسمانی گون‌ودارای‌دو کنگره طلا وماه وستاره (یاهلال) طلا بوده است— و بار دیگر درباره جامه رسمی

بهرام‌شاپور آورده‌است وعبارتش چنین است (**وَ تاجه اخضر بین ثلاث شرفاتٍ وَما زرجِ ذهبٍ**) یعنی تاجش سبز رنك بودومیان سه کنگره ویك هلال‌طلا (یا ماه و ستاره طلا) قرار گرفته بود و آنچه از طریق نقل نیز میتوان ثابت کرد «که ماهسره و ماهزره در کارنامه و معرب آن مازرج در کتاب حمزه بمعنای ماه و ستاره یا هلال ماه است» این است که حمزه متعاقب این دو قسمت، در آنجا که بجامه بهرام‌بن بهرام‌می‌رسد چنین می نویسد «**وَ تاجه علی لونِ السمأ بین شرفتی ذهبٍ وهلالِ ذهبٍ**» وهمچنین درباب جامه شاپور ذوالاکتاف می‌نویسد (**وَ تاجه علی لونِ السماء حوالیه ملون بالذهبِ شرفتی ذهبٍ، وهلالُ ذهبٍ فی وسطه** یعنی تاج او آسمانی رنگ ودور آن طلا بادو کنگره وماه وستاره آن درمیان‌دو کنگره طلاجای داشت و چنانچه ملاحظه می فرمائید حمزه در این دوقسمت بجای کلمه مازرج(ماهسره) کلمه هلال‌بکار برده‌است واین نیز میرساند که مازرج در قسمتهای مقدم هم بمعنای هلال‌است وهم‌ازذ کرلباس رسمی‌سایرپادشاهان ساسانی معلوم میشود که آنها تاج ماهسر (ماه‌وستاره) نداشته اند.

— وا کنون که معنای ماهسر در کارنامه معلوم گردید، چون‌عبارت کارنامه‌را بخوانید بخوبی میتوانید استنباط کنید که لغت‌افیسر در آنجا بمعنای تاج نیست بلکه بمعنای فرمانده ودرجه‌دار نظامی‌است یعنی‌بهمان معنائی‌است که امروزتمام‌دودمان های آریائی بکارمی‌برند وترجمه صحیح عبارت کارنامه چنین‌است.

«آن کنیزك» یك شمشیرهندی، یك زرین کمر، یك ماهسر صاحبمنصبی طلا، ویك جام طلا پرازسیم وزرمسکوك وگوهر، «این‌جمله را» با «زره» وسازبرگ واسباب وآلاتی‌که لازم بود بنزد اردشیرآورد.

و برروی این دلائل میتوان بیگمان بودن که لغت « افسر » کلمه ایست باتوم ونژاد وصحیح النسب و از لغات آریای قدیم وایران قدیم و فارسی قدیم » و بدلیل کارنامه اردشیر وتاریخ حمزه اسفهانی » که هردو دریك عصر یازمانی نزدیك بهم نشر یافته اند » میتوان دریافتن که لغت ماهسر از گونه فارسی قدیم » یعنی ماه زده یاماهتره » بگونه مایسرو « ماس سر » بشاخه پهلوی درآمده است وازین جهت چه جای نقد وخرده گیری است اگر درفارسی نونیز بکاربرود .

اکنون که این کارنامه مختصر « یعنی رساله ماهسر » بسرمی رسد ازایراد این حقیقت ناگزیرم که آنچه درین مقولت کوتاه و فشرده یاد کرده ام نه ازحدود دلائل لغوی برکناورنه از براهین استقرائی و شواهد تاریخی خارج و نه از مرزسیر و تاریخ و سیر تجاوزی رفته ونه درطریق کاویدن وپیدائی را هویدا کردن تقصیری یاانحرافی روی داده . واکنون درین ذیل، ازراه اجتهادواتکاء برمنطق لغوی وبراهین مسلّم عقلی می توانم بگویم که لغت « افسر » بمعنای تاج بالغت « افسر » بمعنای فرمانده جنگی در تلفظ فرق داشته اند .

ایرانیان عصرساسانی برای تاج فرماندهان لشگری دونشان داشته اند یکی **آفه سر** Afesär « یکسرفا » یعنی تصویری از آفتاب که برترگ (یا کلاخود) خودا ستوارمیکردندیابرسرمیگذاردند. و **آن دیگری ماهه سر** Mahesär یعنی تصویری ازماه یاهلال که بر « ترگ » یابر « کلاه » خودنصب

می کردند . ودرحقیقت دونوع نشان افسری داشته‌اند که می‌توان آنهارا تاج نظامی وجنگی‌نامیدن زیرا «آف» که بمعنای خورشید است ازقدیم علامت‌خاص لشگریان بوده است .

درست‌است که‌آف(وبعقیده‌تولمان‌،آپ) درفارسی‌،وآف‌درانگلیسی وآب‌،درگوتیک وآلمانی بمعنای دوراست و لغت آفتاب یعنی « تا بنده دور » امادرضمن‌تحولات لغوی کلمه «آف» باعتبار اینکه جزئی‌از کلمه آفتاب شده است‌، بمعنای خورشید بکاررفته وتسمیه کل باسم جزء درهمه زبانهای آریائی وبرخی از زبان های سامی نیز از قدیم معمول بوده است و بنابرین اگرافسر بمعنای تاج باشد نه بمعنای تاج پادشاهان ونه بمعنای تاج مطلق بلکه تاجی بوده است مخصوص فرماندهان جنگی.

واما آن لغتی که بمعنای زورآور یا فرمانده جنگی یالشگری در زبان ایرانی (مانند دگر زبان های آریائی) بکاررفته است ــ در فــارسی بگونه **آف سر** Afsär (یا **أفسر** äfsär یعنی‌بسکون (فا) تلفظ شده است ومعلوم است که بااین نوع تلفظ بمفهوم ذات یاانسانی است که نشان آفتاب بسر،داردوباز هم تکرارمیکنم که نشان آفتاب ازعهد مهرپرستان یعنی ازهزارها سال پیش از کورش بزرگ علامت سربازی وسپاهیگری بوده است ... پس :=

«I» آن‌صورتی‌یاپیکری ازآفتاب که بر کلاه‌خودنصب‌می کردند، نامش آفه‌سر Afesar وبمعنای تاج نظامی بوده است .

«II» وآنکسی که صورت آفتاب را بر کلاه خود نصب میکرد نامش‌آف‌سر Afsär یاافسر äfsär وبا این‌صورت بمعنای دارنده درجه لشکری بکاررفته است .

وبسیاری ازلغات مشابه فارسی مانند این دولغت دراثر تغییر خط و

لهجه‌های مختلف واستنساخ غلط، یکسان تلفظ میشوند چونانکه «شیر» بمعنای آن جانور درنده و بمعنای مایعی که از پستان حیوان گرفته میشود هم اکنون بایك نوع حرکت وسکون تلفظ می‌شوند امادراصل چنین نبوده‌اند وآنکه بمعنای حیوان معروف است بگونه **Scheur** «شویر» وباحرفی (میان کاف وش وخ) بوده است زیرا از کلمه کور **Kaur** بمعنای جنگ یااز «شور» بمعنای حمله‌وهیجان‌است. وآنچه بمعنای ماده معروف حیوانی است باتلفظ شیر **Schir** (وباحرفی میان شین‌وژ) بوده است واز کلمه کر **Kor** بمعنای تولیدوولادت وزایمان‌است وهنوزهم کردهانوزادرا «کره» **Korä** وشیر خوردنی را **Kära** می‌نامند ...

فرجامید

در رساله ماهسر

صفحه ۸ سطر آخر بعداز کلمه «است» عبارت چنین است [ونه بمعنای خرچنانچه نوشته‌اند ، چوهنوز ...

ص ۱۲ سطر یکم «زمخشری» درست است

ص ۱۷ سطر ۱۲ یعلی غلط ویعنی. صحیح است

ص ۲۰ سطر ۵ عبارت صحیح این است [باالفبای لاتین و املای آلمانی و گوتیك ...

ص ۲۳ سطر ۹ عبارت درست این است [بین شرفتی ذهب و در همین صفحه سطر دهم «بادو کنگره» غلط است ، وعبارت صحیح : [بین دو کنگره] است

کار نامه نوبخت :

ازجمله کتبی که مؤلف این رساله تألیف کرده است:

کتاب میتورولوژی مصور

ماوراء مدرسه مصور

فلسفه : کتاب علم طبایع

کتاب تربیت

کتاب علم قوای عاقله

کتاب قانون فکر

تاریخ شاهنشاه پهلوی : مصور

شاهنامه نوبخت : مشتمل برصدهزاربیت «۲۰۰۰۰ ورس» تاریخ ایران ازپایان عصرساسانی تاآغازپهلوی درشش جلد «ویك جلد ذیل» مصور باتصاویر تاریخی و میدانهای جنگ و نقاشی استاد ارژنگی ـ باقطع بزرگ و چاپ فاخر و طبع دوم آن را برتری و مزایائی است

پند نامه نوبخت

نیروی ایرانیان «ترجمهٔ عصرالمأمون» دوجلد خواسته مرحوم کیخسروشاهرخ که نسخه خطی آن درکتابخانه مجلس باشماره محفوظ است

کتاب کبود مشتمل بربیست جلد تاریخ عصرپهلوی وشرح بازداشتگاه انگلیس وشوروی دراراك ورشت وقزوین وتهران وبصره وفلسطین ویوهانسبورگ و سایراماکنی که ایرانیان را باسارت بردندباهزاروسیصد تصویرفوتوگرافی وغیره

فیلزفی فازلیسم ده جلد فلسفه نژاد

زبان باز یافته فیلولوگی واتیمولوگی وسایرفنون لغت در۲۰جلد

دختر آفتاب سه جلد داستان مسیح وصلیب وترسایان که مؤلف دربازداشتگاه انگلیس نوشته است مصور

تاریخ ایران ومصر جلد فارسی وجلد عربی مصور

ایران و آمریکا تاریخ زیبائیهای ممالك متحده وفصولی چند درباره آمریکا مصور

کتاب بغداد بغداد برهنه مصور

دیوان مختلط ۱ جلد فارسی ۲ عربی ۳ ترکی ٤ آلمانی ٥ گلستان عربی ٦ مقولات ۷ ترجمه فاوست

دیوان دین درتفسیر قرآن مبین

شرح کارنامه اردشیر وتفصیل لغات آن بافارسی نو

کتاب نژاد وجنگ های نژادی

فقه اللغه لغت فارسی و گوتیك ودیالکت ها

کتاب العاد

هفتان بخت

رسالهٔ تاج مصور

دیوان ولهاوزن ترجمه کارنامهٔ تاریخی ولهاوزن درپنج جلد تاریخ اسلام و پیغمبراسلام وازجمله :

سفرای محمد ترجمه جلد چهارم ولهاوزن که درین مجموعه مدوّن است

رسالهٔ ماهسر

ترجمهٔ تاج جاحظ

فردوسی پیس ادبی درپنج پرده

نوکرفیلسوف پیس فلسفی درسه پرده

علم سیما

زوبیزم

دوبیتی ها

فسانه ها وافسانه ها